
پیام امیر
المومنین


بسم الله الرحمن الرحيم

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام

نویسنده:

آیت الله ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

پیام امام امیرالمؤمنین(علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی ناصر، ۱۳۰۵ - عنوان قراردادی : نهج البلاغه .فارسی .برگزیده. شرح عنوان و نام پدیدآور : پیام امام امیرالمومنین ع : شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه مکارم شیرازی با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان مشخصات نشر : تهران دارالکتب الاسلامیه ۱۳۷۵ - مشخصات ظاهری : ج. شابک : دوره ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۶-۶ : ؛ ۲۰۰۰۰ ریال ج ۱ ۹۶۴-۴۴۰-۱۵۰-۸ : ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ پنجم) ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۰-۲۵۰-۶ : ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ چهارم) ؛ ۸۰۰۰۰ ریال ج.۳ ، چاپ چهارم ۹۶۴-۴۴۰-۳۹۰-۳ : ؛ ج. ۴ ۹۶۴-۴۴۰-۷۷۲-۴ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۴، چاپ سوم) ؛ ۳۵۰۰۰ ریال ج ۵ ۹۶۴-۴۴۰-۸۷۲-۲ : ؛ ج ۶ ۹۶۴-۴۴۰-۲۴۲-۱ : ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج.۶، چاپ سوم) ؛ ۵۰۰۰۰ ریال ج.۷ ۹۶۴-۴۴۰-۹۳۳-۸ : ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج.۷، چاپ سوم) یادداشت : ج ۱ (چاپ دوم ۹۷۳۱). یادداشت : ج.۱ (چاپ پنجم: ۷۸۳۱). یادداشت : ج ۲ (چاپ دوم ۱۸۳۱). یادداشت : ج.۲ (چاپ سوم: ۵۸۳۱). یادداشت : ج.۲ (چاپ چهارم: ۷۸۳۱). یادداشت : ج.۳ (چاپ چهارم: ۹۸۳۱). یادداشت : ج ۴ (چاپ اول ۱۸۳۱). یادداشت : ج. ۴ (چاپ دوم: ۵۸۳۱). یادداشت : ج.۴ (چاپ سوم: ۶۸۳۱). یادداشت : ج ۵ (چاپ اول ۲۸۳۱). یادداشت : ج. ۵ و ۶ (چاپ دوم: ۵۸۳۱) . یادداشت : ج.۷ (چاپ اول: ۵۸۳۱). یادداشت : ج. ۷ (چاپ دوم: ۶۸۳۱). یادداشت : ج. ۶ و ۷ (چاپ سوم : ۷۸۳۱). یادداشت :

کتابنامه موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- کلمات قصار موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه. شرح رده بندی کنگره : BP۳۸/۰۴۲۲ /م۷ ۱۳۷۵ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷- ۸۳۷۰

خطبه۲۰۱

یَعِظُ بِسُلُوکِ الطَّریقِ الْواضِحِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در آن به انتخاب راه روشن توصیه فرموده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

امام(علیه السلام) در این کلام کوتاه به سه نکته مهم اشاره فرموده که هر یک بخشی از این کلام را تشکیل می دهند:

۱. رهروان راه حق را به اعتماد به نفس دعوت می کند که هرگز از کمی پویندگان این راه وحشتی به خود راه ندهند.

۲. به یک اصل مهم اسلامی اشاره فرموده و آن اینکه رضایت به اعمال

پاورقی

۱. سند خطبه:

این خطبه را جمع کثیری از دانشمندان و علمای اسلام که قبل یا بعد از سیّد رضی می زیستند به صورت مرسل یا مسند نقل کرده اند. از کسانی که قبل از سیّد رضی می زیستند می توان این چهار نفر را نام برد: الف) احمد بن محمّد بن خالد برقی در کتاب محاسن بخشی از این خطبه را نقل کرده است. ب) نعمانی در کتاب غیبت آن را با دو سند آورده است. ج) طبری که از علمای امامیه است در کتاب مسترشد آن را ذکر کرده است. د) مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد آن را آورده است.

دیگران انسان را در سرنوشت آنها شریک می سازد، هر چه عملا دخالتی نداشته باشد.

۳. توصیه می فرماید که راه واضح و شفّاف و روشن را برگزینید تا به مقصد برسید و از گام نهادن در جادّه های تاریک و مبهم خودداری کنید که در بیراهه می افتید.

أَيُّهَا النَّاسُ لاَ تَسْتَوْحِشُوا فِى طَرِيقِ الْهُدَى لِقِلَّهِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى مائِدَه شِبَعُهَا قَصِيرٌ، وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَى وَ السُّخْطُ. وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَهَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ

فَعَمَّهُمُ اللّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَی، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِینَ) فَمَا کَانَ إِلاَّ أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَهِ خُوَارَ السِّکَّهِ الُْمحْمَاهِ فِی الاَْرْضِ الْخَوَّارَهِ.

أَیُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَکَ الطَّرِیقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ، وَ مَنْ خَالفَ وَقَعَ فِی التِّیهِ!

ای مردم! در طریق هدایت از کمی پویندگانش وحشت نکنید، زیرا مردم گرد سفره ای اجتماع کرده اند که سیری آن کوتاه و گرسنگی آن بس طولانی است. ای مردم! رضایت و نارضایتی (نسبت به عملی از اعمال) موجب وحدت مردم (در کیفر و پاداش) می شود (مگر نمی دانید) ناقه ثمود را تنها یک نفر پی کرد; امّا کیفر و عذاب الهی آن، همه قوم ثمود را فرا گرفت، زیرا همگی به عمل آن یک نفر راضی بودند. خداوند سبحان می فرماید: «(فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِینَ); آن قوم ناقه را پی کردند و سرانجام (هنگام نزول بلای فراگیر) پشیمان شدند و طولی نکشید سرزمین آنان همچون آهن گداخته ای که در زمین نرمی فرو رود با صدای وحشتناکی فرو رفت. ای مردم! آن کس که راه واضح و آشکار را بپوید به آب می رسد; امّا کسی که مخالفت کند در بیابان سرگردان خواهد شد (و تشنه کام جان می دهد).

صفحه ۲۴

شرح و تفسیر:راه نجات

امام(علیه السلام) در نخستین نکته از این گفتار پر معنا به پویندگان راه حق دلداری می دهد که هرگز به جهت کمی نفرات تزلزل به دل راه ندهند، می فرماید: «ای مردم! در طریق هدایت از کمی پویندگانش وحشت نکنید»; (أَیُّهَا النَّاسُ لاَ تَسْتَوْحِشُوا فِی طَرِیقِ الْهُدَی لِقِلَّهِ أَهْلِهِ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می فرماید: «زیرا مردم گرد سفره ای اجتماع کرده اند که سیری آن

کوتاه و گرسنگی آن بس طولانی است»; (فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَی مائِدَه شِبَعُهَا(۱) قَصِیرٌ، وَ جُوعُهَا طَوِیلٌ).

اشاره به اینکه اگر رهروان جاده هدایت کم هستند به جهت جاذبه های دنیاست. امام(علیه السلام) در این کلام پرمعنا دنیا را به سفره رنگینی تشبیه می کند که موادّ کم ارزش یا بی ارزشی از نظر تغذیه در آن گذارده شده; ولی آنها را با زرق و برق آراسته اند. دنیاطلبان اطراف آن را می گیرند غافل از اینکه موادّ غذایی آن تنها در مدّتی آنها را سیر می کند و به دنبال آن گرسنگی طولانی در پیش است.

این «جوع طویل» ممکن است اشاره به اندوه و حسرت طولانی باشد که به هنگام مرگ و بعد از آن و در صحنه قیامت به دنیاپرستان دست می دهد و پیوسته بر تقصیرات خود در دنیا تأسّف می خورند.

این عبارت پر معنای امام(علیه السلام) در حقیقت برگرفته از آیات قرآن است. در آیه ۱۰۰ سوره مائده می خوانیم: «(قُلْ لاَّ یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَالطَّیِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَکَ کَثْرَةُ الْخَبِیثِ); بگو هیچگاه ناپاک و پاک مساوی نیستند، هر چند فزونی ناپاکان تو را به شگفتی اندازد».

همچنین آیات دیگری که سخن از اکثریت جاهل، بی ایمان، غیر عاقل، فاسق،

پاورقی

۱. «شِبَع» بر وزن «شکم» معنای مصدری دارد و به معنای سیر شدن به طور کامل است.

صفحه ۲۵

ناسپاس و مانند آن دارد.

آنگاه دومین نکته را یادآور می شود; نکته ای که می تواند بسیاری از مسائل اعتقادی و اجتماعی را حل کند و آن اینکه آنچه گروههای اجتماعی را از یکدیگر جدا می سازد، هم بستگی افکار و دلهاست، هر چند روی صحنه افراد خاصی

باشند; تمام کسانی که با آن افراد هم بستگی فکری و رضایت قلبی دارند در یک گروه جای می گیرند.

می فرماید: «ای مردم! رضایت و نارضایتی (نسبت به عملی از اعمال) موجب وحدت مردم (در کیفر و پاداش) می شود»; (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَى وَالسُّخْطُ(۱)).

بنابراین نه تنها شرکت در عمل یا تهیه مقدمات و اعانت بر اثم سبب شرکت در نتیجه می شود; بلکه رضایت قلبی نیز همین کار را می کند، لذا در زیارتنامه ها با صراحت این تعبیر آمده است: «وَ لَعَنَ اللهُ اُمَّةً سَمِعَتْ بِذلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ; خداوند لعنت کند گروهی را که جنایات جانیان را در کربلا شنیدند و به آن رضایت دادند»(۲)، هر چند بعد از آن جانیان در عرصه زندگی دنیا ظاهر شدند.

در خطبه دوازدهم که شرح آن در جلد اوّل گذشت، خواندیم که علی(علیه السلام)هنگام سخن یکی از اصحاب خود را بعد از جنگ جمل شنید که آرزوی حضور برادرش را در این میدان و سهیم شدن در این پیروزی می کرد، فرمود: نه تنها او با ما بود; بلکه گروههایی که هنوز از مادر متولّد نشده اند و بعد از تولّد، هم عقیده با ما خواهند بود نیز در این میدان حضور داشتند و در این پیروزی سهیم بودند.

این سخن افق تازه ای را در مطالعات اسلامی در برابر چشم ما می گشاید و به همگان هشدار می دهد که مراقب پیوندهای قلبی و رضا و سخط باطنی باشند.

پاورقی

۱. «سخط» ضدّ رضایت به معنای ناخشنودی و خشم است.

۲. زیارت اربعین امام حسین(علیه السلام) .

این مطلب به قدری اهمیّت دارد که در روایات متعددی از

معصومان به آن اشاره شده است؛ مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل در ابواب امر به معروف و نهی از منکر بابی تحت عنوان «وُجُوبُ إنْكارِ الْمُنْكَرِ بِالْقَلْبِ عَلى كُلِّ حال وَ تَحْريمُ الرِّضا بِهِ وَ وُجُوبُ الرِّضا بِالْمَعْرُوفِ» ذکر کرده است و در آن باب هفده حدیث در این زمینه آورده است؛ از جمله در حدیث مفصّلی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «لَوْ أنَّ رَجُلا قُتِلَ بِالْمَشْرِقِ فَرَضِيَ بِقَتْلِهِ رَجُلٌ بِالْمَغْرِبِ لَكانَ الرّاضِي عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ شَريكَ الْقاتِلِ؛ اگر کسی در شرق عالم قتلی انجام دهد و دیگری در غرب جهان راضی به آن قتل باشد، در پیشگاه خدا شریک قاتل خواهد بود».(۱)

کوتاه سخن اینکه در فرهنگ اسلام نه تنها شرکت در عمل یا معاونت در مقدمات، سبب شرکت در نتیجه ها می شود؛ بلکه رضایت قلبی نیز این اثر را دارد.

در ادامه این سخن، امام(علیه السلام) به دلیل محکمی از قرآن مجید برای اثبات این حقیقت تمسّک می جوید، می فرماید: «ناقه ثمود را تنها یک نفر پی کرد؛ امّا کیفر و عذاب الهی آن همه قوم ثمود را فرا گرفت، زیرا همگی به عمل آن یک نفر راضی بودند. خداوند سبحان می فرماید: (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ) آن قوم ناقه را پی کردند و سرانجام (هنگام نزول بلای فراگیر) پشیمان شدند و طولی نکشید سرزمین آنان همچون آهن گداخته ای که در زمین نرمی فرو رود با فریاد وحشتناکی فرو رفت»؛ (وَ إِنَّمَا عَقَرَ(۲) نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَى، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ) (۳) فَمَا كَانَ إِلاَّ أَنْ خَارَتْ(۴)

پاورقی

۱.

وسائل الشیعه، ج ۱۱.

۲. «عقر» از ریشه «عُقر» بر وزن «قفل» در اصل به معنای اساس و ریشه چیزی است و هنگامی که در مورد حیوان به کار می رود، به معنای پی کردن (پایین پای او را قطع کردن و به زمین افکندن) است. یکی دیگر از معانی آن کشتن و نحر کردن شتر است.

۳. شعرا، آیه ۱۵۷ .

۴. «خارت» از ریشه «خوار» بر وزن «غبار» به معنای صدای گاو و گوساله و شتر و مانند آن است و خوّاره صیغه مبالغه آن است.

صفحه ۲۷

أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَهِ خُوَارَ السِّکَّهِ(۱) الْمُحْمَاهِ(۲) فِی الْأَرْضِ الْخَوَّارَهِ).

سخن مولا ـ اشاره ای به معجزه حضرت صالح پیامبر قوم ثمود دارد که وقتی از آن حضرت معجزه خواستند، به فرمان خدا ناگهان شتر ماده ای از دل سنگهای کوه بیرون آمد! همگی دیدند، گروهی ایمان آوردند و گروه بیشتری راه عناد و انکار را پیش گرفتند. حضرت صالح توصیه کرد که به این شتر کمترین آزاری نرسانید که عذاب الهی به سراغ شما خواهد آمد، آنها به این سخن اعتنا نکردند و آن شتر را با ضرباتی بر پای او کشتند و زلزله عظیمی آمد. زمین آنها را شکافت و کافران و خانه هایشان در دل زمین فرو رفت.

معروف این است که قاتل این شتر مرد سنگدلی به نام «غدّار بن سالف» بود; ولی در آیه قرآن جمله «فَعَقَرُوهَا» (آن شتر را از پای درآوردند) به صورت صیغه جمع آمده است، زیرا همگی به عمل او راضی بودند و این رضایت خود را با دعوت کردن و تشویق او به انجام دادن این عمل زشت، ابراز کردند، همان گونه که در آیه

۲۹ سوره قمر آمده است: «(فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَی فَعَقَرَ)؛ آنها یکی از یاران خود را صدا زدند، او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد».

جمله «خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَهِ خُوَارَ السِّكَّهِ الْمُحْمَاهِ» اشاره به این است: هنگامی که میخ آهنین در آتش گداخته شود با سرعت بیشتری در زمین فرو می رود آن هم در زمین نرم. آری! شهر و آبادی آنها به همین سرعت در درون زمین بر اثر زلزله ای وحشتناک فرو رفت.

سپس امام(علیه السلام) در بخش سوم این خطبه به همه انسانها هشدار می دهد و می فرماید: «ای مردم! آن کس که راه واضح و آشکار را بپوید به آب می رسد؛ امّا کسی که مخالفت کند در بیابان سرگردان خواهد شد (و تشنه کام جان می دهد)»؛

پاورقی

۱. «سکّه» به معنای میخ و گاو آهن است.

۲. «محماه» اسم مفعول از ریشه «احماء» به معنای داغ کردن و گداختن گرفته شده، بنابراین «محماه» به چیزی می گویند که در آتش گداخته شده باشد.

(أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ، وَ مَنْ خَالفَ وَقَعَ فِی التِّيهِ(۱)!).

منظور از «طریق واضح» راهی است که قرآن و سنّت و دلیل عقل ارائه داده، که انسانها را به آب حیات معنوی رهنمون می شود و آنها که به بیراهه روند از آن محروم شده در کفر و بی ایمانی جان می دهند.

بی شک راه و روش امام(علیه السلام) یکی از مصادیق روشن «اَلطَّرِيقُ الْواضِحُ» است، زیرا او به منزله نفس نبیّ و آگاه ترین امّت به راه و روش آن حضرت بود، همان گونه که امام(علیه السلام) در خطبه ۹۷ فرمود: «من نشانه

روشنی بر حقانیّت خویش از پروردگارم دارم و بر طریق پیامبرم گام بر می دارم و در راهی پیش می روم»; (و إنی لعلی بیّنه من ربّی و منهاج من نبیّی و إنی لعلی الطریق الواضح».

بدیهی است کسی که از جادّه اصلی برود در اثنای راه به منزلگاههایی می رسد، دارای آب کافی و آن کس که از بیراهه می رود غالباً گرفتار بیابانهای خشک و بی آب می شود و از تشنگی هلاک می گردد.

پاورقی

۱. «تیه» به معنای وادی خشک و بی آب است و به معنای مصدری (سرگردانی) نیز آمده است.

صفحه ۲۹

خطبه۲۰۲

رُوِیَ عَنْهُ أَنَّهُ قالَهُ عِنْدَ دَفْنِ سَیِّدَهِ النِّساءِ فاطِمَهَ(ع) کَالْمُناجی بِهِ رَسُولَ اللّهِ(ص) عِنْدَ قَبْرِه

از سخنان امام(علیه السلام) است

که به هنگام دفن سیده زنان جهان، فاطمه(علیها السلام) خطاب به رسول الله(صلی الله علیه وآله)در کنار قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیان کرد.(۱) و (۲)

پاورقی

۱. سند خطبه:

به گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تعبیر سیّد رضی از فاطمه زهرا به «سیده نساء العالمین» برگرفته از خبر متواتری است که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده، به عین این تعبیر یا تعبیر دیگری که مفهومش همان است.

نویسنده مصادر نهج البلاغه بعد از نقل مطلب بالا می گوید: این حدیث (حدیث سیده نساء العالمین) نزد علمای امامیه نیز متواتر است; بلکه جزء اعتقادات آنها محسوب می شود. سپس روایات متعددی نیز از کتب اهل سنّت در این زمینه نقل می کند.

امّا بزرگانی که قبل از سیّد رضی، این خطبه (کلام) را نقل کرده اند عبارتند از مرحوم کلینی در جلد اوّل کتاب کافی (با جمله هایی افزون بر آنچه سیّد رضی آورده است) و شیخ مفید در کتاب مجالس و گروه دیگری نیز بعد

از سیّد رضـی در کتابهای خود با تفاوتهایی این خطبه را نقل کرده انـد که نشان می دهـد آن را از مدرکی غیر از نهج البلاغه گرفته اند; مانند طبری در دلائل الامامه و شیخ طوسی در امالی و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ماجرای دفن آن حضرت را نقل کرده و اشـعاری را که علی(علیه السـلام) در فراق آن حضـرت سـروده ذکر می کند. سپس کلام فوق را با اضافاتی می آورد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۳-۹۸)

۲. نکته قابل توجّه اینکه ضـمیر در «عنـد قبره» به صورت مـذکر آمـده که مرجع آن،پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله)است و در عین حال می گوید این سـخن را به هنگام دفن فاطمه زهرا(علیها السـلام) بیان کرد، این نشان می دهد که به اعتقاد سیّد رضی قبر حضرت زهرا(علیها السلام) در کنار قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) است.

صفحه ۳۰

خطبه در یک نگاه

این گفتار امام(علیه السلام) به قدر کافی گویاست; سخنی است که از سوز دل مولا(علیه السلام) به هنگام دفن حضرت فاطمه زهرا(علیها السـلام) حکایت می کنـد. درد دلی است پر سوز و گـداز که مولا(علیه السـلام) با پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) درباره مصائب زهرا(علیها السـلام) از یک سو و مصـیبت خودش به سبب فراق زهرا(علیها السلام) از سوی دیگر، حکایت دارد و بخشی از حقایق مهم تاریخی صدر اسلام را به صورت غیر مستقیم; امّا گویا و پرمعنا منعکس می کند که شرح آن در پایان تفسیر این کلام خواهد آمد.

صفحه ۳۱

السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللّهِ عَنِّی، وَ عَنِ ابْنَتِکَ النَّازِلَهِ فِی جِوَارِکَ، وَالسَّرِیعَهِ اللِّحَاقِ بِکَ، قَلَّ، یَا رَسُولَ اللّهِ، عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْرِی، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِی،

إلاّـ أَنَّ فِی التَّأَسِّی لِی بِعَظِیم فُرْقَتِـکَ، وَ فَـادِحِ مُصِـیبَتِکَ، مَوْضِعَ تَعَزٍّ، فَلَقَـدْ وَسَّدْتُـکَ فِی مَلْحُودَهِ قَبْرِکَ، وَ فَـاضَتْ بَیْنَ نَحْرِی وَ صَدْرِی نَفْسُکَ، فَ (إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ!) فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِیعَهُ، وَ أُخِذَتِ الرَّهِینَهُ! أَمَّا حُزْنِی فَسَـرْمَدٌ، وَ أَمَّا لَیْلِی فَمُسَـهَّدٌ، إِلَی أَنْ یَخْتَـارَ اللّـهُ لِی دَارَکَ الَّتی أَنْتَ بِهَـا مُقِیمٌ. وَ سَـتُنَبِّئُکَ ابْنَتُـکَ بِتَضَـافُرِ أُمَّتِـکَ عَلَی هَضْـمِهَا، فَأَحْفِهَـا السُّؤَالَ، وَ اسْـتَخْبِرْهَا الْحَالَ; هذَا وَ لَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ، وَالسَّلاَمُ عَلَیْکُمَا سَلاَمَ مُوَدِّع، لاَ قَال وَ لاَ سَئِم، فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلاَ عَنْ مَلاَلَه، وَ إِنْ أُقِمْ فَلاَ عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللّهُ الصَّابِرِینَ.

ترجمه

سلام و درود بر تو ای رسول خدا از سوی خودم و از سوی دخترت (زهرا) که هم اکنون در جوار تو فرود آمده و به سرعت به تو ملحق شده است. ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت پیمانه صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است، هر چند پس از رو به رو شـدن بـا غم بزرگ فراق و مصـیبت دردنـاک تو، این مصـیبت برای من قابل تحمّل شـده است. (فراموش نمی کنم) من تو را با دست خود در میان قبر نهادم و هنگام رحلتت، روح تو در میان گلو و سـینه من روان شد «فَ (إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ)(۱); ما از خـداییم و به سوی او باز می گردیم» (ای رسول خدا) امانتی که به من سپرده بودی هم اکنون باز پس داده شد و گروگانی

پاورقی

۱. بقره، آیه ۱۵۶ .

که نزد من بود گرفته شد; ولی اندوهم جاودانی است و شبهایم همراه بیداری و بی

قراری; تا آن زمان که خداوند منزلگاهی را که تو در آن اقامت گزیده ای برایم برگزیند (و به تو ملحق شوم) (ای رسول خدا) به زودی دخترت تو را آگاه خواهد ساخت که امّت تو در ستم کردن به وی دست به دست هم داده بودند. سرگذشت دردناک او را بی پرده از او بپرس و خبر این حوادث را از وی بگیر. این حوادث دردناک در زمانی رخ داد که هنوز مدّت زیادی از رحلت تو نگذشته و یادت فراموش نگشته بود. درود خدا بر شما هر دو باد، درود و سلام وداع کننده; نه سلام (و وداع) ناخشنود خسته دل، اگر از کنار قبرت باز گردم به سبب ملالت نیست و اگر اقامت گزینم و گریه و زاری سر دهم هرگز به جهت سوء ظن به وعده نیک خداوند در مورد صابران و شکیبایان نمی باشد.

شرح و تفسیر:آه سوزان علی (علیه السلام) در کنار قبر زهرا (علیها السلام)

توضیح

همان گونه که در بالاـ آمد، امام(علیه السلام) این سخنان پر سوز و گداز را هنگامی می گوید که جسم پاک زهرای مرضیه(علیها السلام) را با دست خود در قبر می گذارد، سخنانی که از یک سو دلیل بر عظمت بانوی اسلام فاطمه زهرا(علیها السلام) و از سوی دیگر نشانه شدت ناراحتی علی(علیه السلام)از فراق جانگداز اوست.

امام(علیه السلام) در بیان این عبارات، بهترین و مناسب ترین مخاطب; یعنی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را انتخاب کرده و با او درد دل می کند و سخن خود را از اینجا شروع می کند: «سلام و درود بر تو ای رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از سوی خودم، و از سوی دخترت (زهرا) که هم اکنون در جوار

تـو فرود آمـده، و به سـرعت به تـو ملحـق شـده است»؛ (السَّلاَـمُ عَلَیْـکَ یَـا رَسُـولَ اللّهِ عَنِّی، وَ عَنِ ابْنَتِـکَ النَّازِلَهِ فِی جِـوَارِکَ، وَالسَّرِیعَهِ اللِّحَاقِ بِکَ).

صفحه ۳۳

بـا اینکه محتوای سـخنان امـام(علیه السـلام)، شـکوائیه دردناکی است؛ ولی ادب کلام ایجاب می کنـد که از سـلام و درود بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) شروع کند.

جمله (النَّازِلَهِ فِی جِوَارِکَ) نشان می دهد که قبر بانوی اسـلام در کنار قبر پیامبر(صـلی الله علیه وآله)بود و نظریه کسانی که قبر مقدّس آن حضرت را در خانه اش می دانند، تقویت می کند.

البتّه ممکن است دفن در بقیع را نیز در جوار پیـامبر(صـلی الله علیه وآله) محسوب کنیم یا جوار را به معنای همسایگی روحانی و معنوی در بهشت بدانیم؛ ولی معنای اوّل با ظاهر عبارت سازگارتر است و روایات متعددی نیز آن را تأیید می کند.

در روایتی که مرحوم کلینی در کافی آورده است می خوانیم: یکی از بزرگان اصـحاب به نام احمد بن محمد بن ابی نصـر می گوید: از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در مورد مکان قبر حضرت فاطمه(علیها السلام) سؤال کردم، فرمود: «دُفِنَتْ فی بَیْتِها فَلَمّا زادَتْ بَنُو اُمَیَّهَ فی الْمَسْـجِدِ صارَتْ فِی الْمَسْجِدِ؛ آن حضرت را در خانه اش دفن کردند و هنگامی که بنی امیه مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله) را توسعه دادند خانه آن حضرت در مسجد قرار گرفت».(۱)

جمله (السَّرِیعَهِ اللِّحَـاقِ بِـکَ) اشـاره پرمعنـایی به مصـائب شدیـد حضـرت فـاطمه زهرا(علیهـا السـلام) دارد که او را در بهترین سالهای جوانی به دیار باقی منتقل ساخت و فاصـله آن با رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله) طبق بعضـی روایات ۴۵ روز و مطابق برخی ۷۵

روز و طبق روایت دیگری ۹۵ روز بوده است و در روایات غیر مشهوری ۴ ماه و ۶ ماه نیز گفته شده است که در بحث نکات درباره آن و درباره محل دفن آن حضرت، سخن خواهیم گفت.

سپس امام(علیه السلام) در ادامه، خطاب به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) عرض می کند: «ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت، پیمانه صبرم لبریز شده و طاقتم از دست

پاورقی

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۶۱، باب مولد الزهرا(علیها السلام)، ح ۹ .

رفته است، هر چند پس از رو به رو شدن با غم بزرگ فراق و مصیبت دردناک تو، این مصیبت برای من قابل تحمّل شده است»; (قَلَّ، یَا رَسُولَ اللّهِ، عَنْ صَفِیَّتِکَ(۱)صَبْرِی، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِی(۲)، إلاَّ أَنَّ فِی التَّأَسِّی(۳) لِی بِعَظِیمِ فُرْقَتِکَ، وَ فَادِحِ(۴)مُصِیبَتِکَ، مَوْضِعَ تَعَزٍّ(۵)).

اشاره به اینکه گرچه مصیبت زهرا(علیها السلام) فوق العاده جانکاه است; ولی درد مصیبت تو از آن، سنگین تر و جانکاه تر بود و تحمّل آن، راه را برای تحمّل این، هموار ساخت. به یقین مصیبتی بزرگ تر از مصیبت رحلت پیامبر برای علی(علیه السلام)، هر چند فاطمه زهرا همسری بسیار گرانقدر و بی مانند بود; پیامبر به منزله پدر علی(علیه السلام) و افزون بر آن، رهبر، راهنما، معلم، استاد و خلاصه، همه چیز آن حضرت بود، لذا در حدیثی آمده است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) خطاب به علی(علیه السلام)فرمود: «یا أَبَا الرَّیْحانَتَیْنِ... عَنْ قَلیلِ یَنْهَدُّ رُکْناکَ; ای پدر دو گل خوشبو... به زودی دو ستون حیاتت درهم می شکند» و هنگامی پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)رحلت فرمود علی(علیه السلام) فرمود: «هذا أَحَدُ رُکْنَی الَّذی قالَ لی

رَسُولُ اللهِ; این یکی از آن دو ستونی است که پیامبر فرمود» و چون فاطمه زهرا(علیها السلام) شربت شهادت نوشید، فرمود: «هذَا الرُّکْنُ الثّانی الَّذی قالَ رَسُولُ اللهِ; این ستون دیگری است که رسول الله فرمود».(۶)

پاورقی

۱. «صفیّه» از ریشه «صفو» بر وزن «عفو» به معنای صاف و پاک گرفته شده و صفیّ به معنای برگزیده است. در اینجا امام(علیه السلام) از دختر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به عنوان صفیه او یاد می کند تا علوّ شأن او را نشان دهد.

۲. «تجلّد» از ریشه «جلد»، بر وزن «بلد» و «جلاده» گرفته شده که به معنای صبر و استقامت کردن است و «تجلّد» در اینجا اشاره به طاقت و صبر بر مصیبت است.

۳. «تأسّی» گاه به معنای اقتدا کردن آمده و گاه به معنای غمگین شدن و در اینجا معنای دوم مناسب است، زیرا سخن از غم و اندوه است، نه اقتدا کردن، هر چند جمعی از شارحان یا مترجمان به دنبال معنای اوّل رفته اند و ظاهراً سبب اشتباه آنها، معروف بودن آن در استعمالات متعارف است.

۴. «فادح» از ریشه «فدح»، بر وزن «فتح» به معنای سنگین بار کردن گرفته شده و در اینجا به معنای مصیبت سنگین است.

۵. «تعزّ» یا «تعزّی» به معنای صبر بر مصیبت است و از ریشه «عزاء» گرفته شده است.

۶. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۳. این حدیث در منابع اهل سنّت نیز آمده است; مانند کتاب فضائل الصحابه احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۲۳، ح ۱۰۶۷ .

آنگاه امام(علیه السلام) در شرح این سخن می افزاید: «(فراموش نمی کنم) من تو را با دست خود در میان قبر نهادم

و هنگـام رحلتت روح تو در میـان گلو و سـینه من روان شـد «فَ (إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ)؛ ما از خـداییم و به سوی او باز می گردیم»؛ (فَلَقَدْ وَسَّدْتُکَ(۱) فِی مَلْحُودَهِ(۲) قَبْرِکَ، وَ فَاضَتْ بَیْنَ نَحْرِی وَ صَدْرِی نَفْسُکَ، فَ (إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ!)).

بعضـی از شارحان نهـج البلاغه «نفس» را در اینجا به معنای خون گرفته اند (زیرا یکی از معانی «نفس» خون است) و گفته اند: به هنگام رحلت پیامبر خون مختصـری از دهان آن حضـرت بیرون پرید و بر سـینه علی(علیه السـلام) نشـست؛ ولی این تفسـیر، بعید به نظر می رسد.

به هر حـال قرائن نشان می دهـد (و خطبه ۱۹۷ نیز دلالـت دارد) که سـر مبارک پیامبر به هنگام رحلت بر سـینه پاک علی(علیه السـلام) بود و در همان حال روح پاکش به عالم بقا شـتافت و از میان سینه و گلوی علی(علیه السلام) گذشت، هر چند بعضی از راویان اهل سـنت نقل کرده اند که عایشه می گوید: «سر مبارک پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در حال رحلت بر سینه من بود»؛ ولی این سـخن دلیـل معتبری نـدارد و شایـد از قبیـل روایـات فراوانی است که ضـمن آن کوشـیده انـد فضائـل علی(علیه السلام) را یک به یک به نام دیگری ثبت کنند.

آنگاه امام بار دیگر به شـرح مصیبت حضرت زهرا باز می گردد و خطاب به پیامبر عرضه می دارد: «(ای رسول خدا) امانتی را که به من سپرده بودی هم اکنون باز پس داده شد و گروگانی که نزد من بود گرفته شد؛ ولی اندوهم جاودانی است و شبهایم همراه بیداری و بی قراری؛ تا آن

زمان که خداوند منزلگاهی را که تو در آن اقامت گزیده ای برایم برگزیند (و به تو ملحق شوم)»; (فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ

پاورقی

۱. «وَسّد» از «وساده»; یعنی بالش گرفته شده و این واژه به معنای بالش زیر سر نهادن است.

۲. «ملحوده» از ریشه «لحد» بر وزن «عهد» به معنای شکافی است که در داخل قبر در یک سمت آن ایجاد می کنند و میت را در آن قرار می دهند تا هنگام پر کردن قبر، خاکها بر روی میت ریخته نشود.

صفحه ۳۶

الْوَدِیعَهُ، وَ أُخِذَتِ الرَّهِینَهُ! أَمَّا حُزْنِی فَسَرْمَدٌ(۱)، وَ أَمَّا لَیْلِی فَمُسَهَّدٌ(۲)، إلَی أَنْ یَخْتَارَ اللّهُ لِی دَارَکَ الَّتی أَنْتَ بِهَا مُقِیمٌ).

این عبارت که از شدّت اندوه علی(علیه السلام) در برابر حادثه غم انگیز شهادت حضرت زهرا(علیها السلام)حکایت می کند به خوبی نشان می دهد که تا چه حد این بانوی عزیز در نظر علی(علیه السلام)گرامی بود و پیوند عاطفی و روحانی و معنوی آن دو به یکدیگر عمیق و ریشه دار.

تعبیر به «ودیعه»

تعبیر به «ودیعه» اشاره به همان چیزی است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) در آستانه رحلتش دست فاطمه را گرفت و در دست علی(علیه السلام) گذارد و فرمود: «یا اَبَاالْحَسَنِ هذِهِ وَدیعَهُ اللهِ وَ وَدیعَهُ رَسُولِهِ عِنْدَکَ فَاحْفَظْ اللهَ وَاحْفَظْنی فیها وَ إِنَّکَ لَفاعِلُهُ; ای ابوالحسن این ودیعه خدا و ودیعه رسولش محمد نزد توست; حق خداوند و حق مرا در مورد آن رعایت کن و می دانم رعایت خواهی کرد».(۳)

بعضی معتقدند که پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) این سخن را در شب زفاف زهرا فرمود. جمعی از شارحان نهج البلاغه تعبیر به ودیعه را در اینجا اشاره به این دانسته اند که ارواح انسانی در

بدنها شبیه ودیعه و امانت است که هنگام وفات باز پس گرفته می شود; ولی این تفسیر در اینجا بسیار بعید به نظر می رسد.

تعبیر «رهینه» (گروگان) ممکن است اشاره به این باشد که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از علی(علیه السلام)پیمان خلافت و وصایت و وفاداری گرفته بود و دخترش زهرا(علیها السلام) گویی در برابر آن گروگان بود.

با توجه به اینکه یکی از معانی «رهینه» نعمت بزرگ است و حضرت زهرا بزرگترین نعمتی بود که خدا به علی(علیه السلام) داده بود،تعبیر بالا دراین باره به کار رفته است.

پاورقی

۱. «سرمد» به معنای دائم و طولانی است و گاه به چیزی که آغاز و انجامی ندارد «سرمدی» گفته می شود.

۲. «مُسَهَّد» از ریشه «سهد» بر وزن «صمد» به معنای بیدارماندن و بی خوابی کشیدن گرفته شده است. قابل توجّه اینکه در اینجا «مسهّد» به عنوان وصف (خبر) برای «لیل» آمده است و امام(علیه السلام) می فرماید: شبهای من بیدار و بی تاب است به جای اینکه بگوید خودم چنین هستم و این در واقع نوعی تأکید را می رساند.

۳. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۸۴.

جمله «حُزْنِی فَسَرْمَدٌ» تفسیرش روشن است، زیرا هر زمان علی(علیه السلام) به یاد فاطمه زهرا می افتاد غم و اندوهش تجدید می شد و این اندوه بزرگی بود که سراسر زندگی علی(علیه السلام) را در بر گرفته بود.

جمله «وَ أَمَّا لَیْلِی فَمُسَهَّدٌ» کنایه از این است که بسیار شبها به یاد آن بانوی عزیز می افتم و خاطره او خواب را از چشم من می رباید. گواه این سخن اشعار معروفی است که از آن حضرت در فراق حضرت زهرا(علیها السلام) انشاء

فرمود:

نَفْسی عَلی زَفَراتِها مَحْبُوسَهٌ *** یا لَیْتَها خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَراتِ

لا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیاهِ وَ إِنَّما *** أَبْکی مَخافَهَ أَنْ تَطُولَ حَیاتی

جانم گرفتار مصیبت دردناک اوست و ای کاش با آه و ناله از این تن بیرون می آمد

بعد از تو زندگی در نظرم بی ارزش است و اگر اشک می ریزم برای این است که می ترسم بعد از تو عمرم طولانی شود (و همواره گرفتار درد فراق تو باشم).(۱)

آنگاه امام(علیه السلام) به گوشه ای از مصائب دردناک حضرت زهرا(علیها السلام) اشاره کرده، عرضه می دارد: «(ای رسول خدا) به زودی دخترت تو را آگاه خواهد ساخت که امّت تو در ستم کردن به وی دست به دست هم داده بودند، سرگذشت دردناک او را بی پرده از او بپرس و خبر این حوادث را از وی بگیر. این حوادث دردناک در زمانی رخ داد که هنوز مدّت زیادی از رحلت تو نگذشته و یادت فراموش نگشته بود»; (وَ سَتُنَبِّئُکَ ابْنَتُکَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِکَ عَلَی هَضْمِهَا، فَأَحْفِهَا(۲) السُّؤَالَ، وَ اسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ; هذَا وَ لَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ).

ظاهر این است که این عبارات سربسته که امیرمؤمنان علی(علیه السلام) برای رعایت ادب در پیشگاه پیامبر آن را زیاد نمی شکافد و شرح نمی دهد اشاره به حوادث بسیار اسف انگیزی است که پس از مدّت کوتاهی از رحلت پیامبر رخ داد; هجوم

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳ .

۲. «احفها» از ریشه «احفاء» به معنای اصرار در سؤال و خبر گرفتن گرفته شده است.

به خانه زهرا(علیها السلام)، آتش زدن در خانه، اسقاط جنین آن حضرت و بردن امام را به زور به سوی

مسجد برای بیعت، حوادثی است که نه تنها به صورت پر رنگ در تاریخ شیعه آمده; بلکه همان گونه که در پایان این بحث خواهیم گفت در منابع اهل سنت هم، با کمال تعجّب صریحاً ذکر شده است.

واژه «تضافر» که از ریشه «ضفر» (بر وزن ضعف) گرفته شده و به معنای تعاون و همکاری بر انجام چیزی است، اشاره به این است که گروهی از امّت در انجام این جرائم شرکت داشتند و از آنجا که بسیاری با سکوتشان،این کار را تأیید کردند، نسبت به همه امت داده شد و «هضم» در اصل به معنای ظلم کردن و شکستن است و واژه «عهد» در اینجا به معنای زمان است و معانی دیگری نیز دارد.

این احتمال نیز داده شده است که عهد، اشاره به پیمانهایی باشد که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)در مورد خلافت علی(علیه السلام) و حفظ احترام اهل بیت(علیهم السلام) مخصوصاً دخترش زهرا و قراردادن آنها در کنار قرآن به مقتضای حدیث ثقلین و امثال آن گرفته بود; یعنی مدت طولانی از این پیمانها نگذشته بود که گروهی از امت همه را به فراموشی سپردند و دست به جنایاتی زدند که عقل را حیران می کند.

سرانجام امام در آخرین سخن خود خطاب به پیامبر و بانوی اسلام، زهرای مرضیه چنین می گوید: «درود خدا بر شما هر دو باد، درود و سلام وداع کننده; نه وداع ناخشنود خسته دل، اگر از کنار قبرت باز گردم به خاطر سبب ملالت نیست، و اگر اقامت گزینم (و گریه و زاری) سر دهم هرگز به جهت سوء ظن به وعده نیک خداوند در مورد صابران

و شکیبایان نمی باشد»; (وَالسَّلاَمُ عَلَیْکُمَا سَلاَمَ مُوَدِّع، لاَ قَال(۱) وَ لاَ سَئِم(۲)، فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلاَ عَنْ مَلاَلَه، وَ إِنْ أَقِمْ فَلاَ عَنْ سُوءِ ظَنٍّ

پاورقی

۱. «قال» از ریشه «قلاء» بر وزن «سلام» به معنای بیزار بودن گرفته شده و «قال» به کسی می گویند که از چیزی بیزار باشد.

۲. «سئم» از ریشه «سئامت» بر وزن «فلاحت» به معنای ملال و کسل شدن گرفته شده و «سئم» به کسی گفته می شود که چنین حالتی دارد.

صفحه ۳۹

بِمَا وَعَدَ اللّهُ الصَّابِرِینَ).

در روایت کافی در ذیل این سخن چنین آمده است: «واه واهاً وَالصَّبْرُ أَیْمَنُ وَ أجْمَلُ وَ لَوْ لا غَلَبَهُ الْمُسْتَوْلینَ لَجَعَلْتُ الْمَقامَ وَ اللَّبْثَ لِزاماً مَعْکُوفاً وَ لأعْوَلْتُ إعْوالَ الثَّکْلی عَلی جَلیلِ الرَّزِیَّهِ فَبِعَیْنِ اللهِ تُدْفَنُ ابْنَتُکَ سِرّاً وَ تَهْضِمُ حَقُّها وَ تَمْنَعُ إرْثُها وَ لَمْ یَتَباعَدِ الْعَهْدُ وَ لَمْ یَخْلُقْ مِنْکَ الذِّکْرُ وَ إِلَی اللهِ یا رَسُولَ اللهِ الْمُشْتَکی وَ فیکَ یا رَسُولَ اللهِ أحْسَنَ الْعَزاء وَ صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ عَلَیْها السَّلامُ وَ الرِّضْوانُ; آه آه! ولی شکیبایی می کنم که شکیبایی بهتر و زیباتر است و اگر بیم آن نبود که نظام حاکم از جایگاه قبر تو آگاه شوند پیوسته در کنار قبر تو می ماندم و ناله هایی همچون ناله های مادری که به داغ فرزندش گرفتار شده، برای این مصیبت بزرگ سر می دادم. (ای رسول گرامی) خدا می بیند که دخترت پنهان به خاک سپرده می شود و حقّش (آشکارا) بر باد می رود و او را از ارثش محروم می کنند حال آنکه زمان زیادی نگذشته و نامت فراموش نشده است. ای رسول خدا این شکایت را به درگاه

حق و به نزد تو می آورم. ای رسول خدا تسلیت مرا بپذیر! درود و سلام و رضوان خدا بر تو و بر دخترت زهرا باد».(۱)

از این تعبیرات و آنچه در نهج البلاغه آمده به خوبی روشن می شود که حق نشناسان در زمان کوتاهی بعد از رحلت پیامبر چه مصائبی بر اهل بیت(علیهم السلام) او و عزیزترین عزیزانش وارد کردند مصائبی که علی(علیه السلام) را که کوه شکیبایی و استقامت بود به لرزه درآورد و همچون مادر جوان مرده به گریه و ناله واداشت و عجب اینکه مدارک این تهاجم بی رحمانه بر بیت وحی، در کتب اهل سنّت نیز به صورت گسترده آمده است.

پاورقی

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۵۹، باب مولد الزهرا(علیها السلام) .

نکته ها

اشاره

با اینکه زندگانی بانوی اسلام، حضرت زهرا، سیده نساء العالمین بسیار کوتاه بود; ولی شرح حال او و فضایل و مناقب و مصائبش بسیار طولانی است. جمعی از شارحان نهج البلاغه به این خطبه که رسیده اند به گوشه هایی از آن اشاره کرده اند. لازم است ما هم به طور فشرده چند نکته را یادآور شویم:

۱. حضرت زهرا (علیها السلام) در لسان رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

دخت گرامی پیامبر(صلی الله علیه وآله) از مقام والایی برخوردار بود. سخنان رسول گرامی(صلی الله علیه وآله) در حقّ دخترش حاکی از عصمت و پیراستگی او از گناه است، آنجا که درباره او می فرماید:

«فاطِمَهُ بَضْعَهٌ مِنّی فَمَنْ أَغْضَبَها أَغْضَبَنی(۱); فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است». ناگفته پیداست که خشم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) مایه اذیت و ناراحتی اوست و سزای چنان شخصی در قرآن کریم چنین بیان شده است:

«(وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ)(۲); آنان که رسول خدا را آزار دهند، برای آنان عذاب دردناکی است».

چه دلیلی استوارتر بر فضیلت و عصمت او که در حدیث دیگری رضای وی در گفتار پیامبر(صلی الله علیه وآله)مایه رضای خدا، و خشم او مایه خشم خدا معرّفی گردیده است، می فرماید:

«یا فاطِمَهُ إِنَّ اللهَ یَغْضِبُ لِغَضَبِکِ وَ یَرْضی لِرِضاکِ(۳); دخترم فاطمه! خدا با خشم

پاورقی

۱. فتح الباری در شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۸۴ و نیز بخاری این حدیث را در بخش علامات نبوّت، ج ۶، ص ۴۹۱، و در اواخر مغازی، ج ۸، ص ۱۱۰ آورده است.

۲. توبه، آیه ۶۱ .

۳. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴ ; مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳ و حاکم در

کتاب مستدرک احادیثی می آورد که جامع شرایطی است که بخاری و مسلم در صحت حدیث، آنها را لازم دانسته اند.

تو خشمگین، و با خشنودی تو، خشنود می شود».

به سبب داشتن چنین مقامی والا، او سرور زنان جهان است، و پیامبر در حق او چنین فرموده:

«یا فاطِمَهُ! أَلا تَرْضـینَ أنْ تَکُونَ سَـیِّدَهَ نِساءِ الْعالَمینَ، وَ سَیِّدَهَ نِساءِ هذِهِ الْاُمَّهِ وَ سَیِّدَهَ نِساءِ الْمُؤْمِنینَ(۱)؛ دخترم فاطمه! آیا به این کرامتی که خدا به تو داده راضی نمی شوی که تو، سرور زنان جهان و سرور زنان این امّت و سرور زنان با ایمان باشی».

۲. احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنّت

محدّثان یادآور می شونـد، هنگامی که آیه مبارکه (فِی بُیُوت أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْـمُهُ)(۲) بر پیامبر نازل شـد، پیامبر این آیه را در مسجد تلاوت کرد، در این هنگام شخصی برخاست و گفت:

ای رسول گرامی! مقصود از این بیوت با این اهمیّت کدام است؟

پیامبر فرمود:

خانه های پیامبران!

ابوبکر برخاست، درحالی که به خانه علی و فاطمه(علیهما السلام) اشاره می کرد، گفت:

آیا این خانه از همان خانه هاست؟

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در پاسخ فرمود:

بلی از برجسته ترین آنهاست.(۳)

پاورقی

۱. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۶ .

۲. نـور، آیه ۳۶. (نور خـدا) در خـانه هایی است که خـدا رخصت داده که قـدر و منزلت آنان رفعت یابـد و نامش در آنها یاد شود.

۳. قرأ رسول الله هذه الآیه (فی بُیُوتِ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیها اِسْـمُهُ) فقام إلَیْهِ رَجُلٌ: فَقالَ: أَیُّ بُیُوت هذِهِ یا رَسُولَ اللهِ(صلی الله علیه وآله)؟ قالَ: بُیُوتُ الأَنْبیاءِ، فَقامَ إِلَیْهِ أَبُوبَکْرُ، فَقالَ یا رَسُولَ اللهِ(صلی الله علیه وآله) : أَهذَا الْبَیْتُ مِنْها، مُشیراً إلی بَیْتِ

عَلِيٍّ وَ فـاطِمَةَ(علیهمـا السـلام) قالَ: نَعَمْ، مِنْ أَفاضِلِها (در المنثور، ج ۶، ص ۲۰۳; تفسـير سوره نور، روح المعـانى، ج ۱۸، ص ۱۷۴).

پیامبر گرامی(صـلی الله علیه وآله) مدت نه ماه به در خانه دخترش می آمد، بر او و همسـر عزیزش سلام می کرد(۱) و این آیه را می خواند:(إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).(۲)

خانه ای که مرکز نور الهی است و خدا به ترفیع آن امر فرموده از احترام بسیار بالایی برخوردار است.

آری! خـانه ای که اصـحاب کسـا را در بر می گیرد و خـدا از آن بـا جلاـلت و عظمت یـاد می کنـد، بایـد مورد احـترام قـاطبه مسلمانان باشد.

اکنون بایـد دیـد پس از درگـذشت پیامبر(صـلی الله علیه وآله) تا چه اندازه حرمت این خانه ملحوظ گشت؟ چگونه احترام آن خانه را شکستند، و خودشان صریحاً به آن اعتراف دارند؟ این حرمت شکنان چه کسانی بودند، و هدفشان چه بود؟

۳. هتک حرمت خانه آن حضرت!

قسمت اول

با این همه سفارشـهای مؤکّـد، متأسـفانه برخی حرمت آن را نادیده گرفته، و به هتك آن پرداختند، و این مسـئله ای نیست که بتوان بر آن پرده پوشی گذاشت.

در این مورد نصوصـی را از کتـاب اهـل سـنّت نقـل می کنیم، تـا روشن شود مسـئله هتـک حرمت خـانه زهرا(علیها السـلام) و رویـدادهای بعـدی، امری تـاریخی و مسـلّم است; نه یـک افسـانه! و بـا اینکه در عصـر خلفـا گرفتگی فوق العاده ای نسـبت به نگارش فضایل و مناقب اهل بیت(علیهم السـلام)در کار بود ولی به حکم اینکه «حقیقت شیء نگهبان آن است» این حقیقت به طور زنده در کتابهای تاریخی و حدیثی محفوظ مانده است. در نقل مدارك، ترتیب زمانی

را از قرنهای نخستین در نظر می گیریم، تا برسد به نویسندگان عصر حاضر.

پاورقی

۱. درالمنثور، ج ۶، ص ۶۰۶.

۲. احزاب، آیه ۳۳.

صفحه ۴۳

الف) ابن ابی شیبه، محدّث معروف اهل سنّت، در کتاب «المصنّف»

ابوبکر ابن ابی شیبه (۱۵۹-۲۳۵) مؤلف کتاب المصنّف به سندی صحیح چنین نقل می کند:

«إِنَّهُ حینَ بُویعَ لِابی بَکْر بَعْدَ رَسُولَ اللهِ(صلی الله علیه وآله) کانَ عَلیُ وَ الزُّبَیْرُ یَدْخُلانِ عَلی فاطِمَهَ بِنْتِ رَسُولِ الله، فَیُشاوِرُونَها وَ یَرْتَجِعُونَ فی أَمْرِهِمْ. فَلَمّا بَلَغَ ذلِکَ عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ خَرَجَ وَ دَخَلَ عَلی فاطِمَهَ، فَقالَ: یا بِنْتَ رَسُولِ الله(صلی الله علیه وآله) وَ اللهِ ما أَحِدَ أَحَبُّ إِلَیْنا مِنْ أَبیکَ وَ ما مِنْ أَحِد أَحَبَ إِلَیْنا بَعْدَ أَبیکَ مِنْکِ، وَ أیْمُ اللهِ ما ذاکَ بِمانِعی إِنِ اجْتَمَعَ هؤلاءِ النَّفَرُ عِنْدَکَ أَنْ أَمرْتُهُمْ أَنْ یُحْرَقَ عَلَیْهِمُ الْبَیْتِ.

قالَ: فَلَمّا خَرَجَ عُمَرُ جاؤُوها، فَقالَتْ: تَعْلَمُونَ أَنَّ عَمَرَ قَدْ جاءَنی، وَ قَدْ حَلَفَ بِاللهِ لَئِنْ عُدْتُم لَیحرِقَنَّ عَلَیْکُمُ الْبَیْتَ، وَ أَیْمُ اللهِ لَیمِضَیَّن لِما حَلَفَ عَلَیْهِ.

هنگامی که مردم با ابی بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه به گفتگو و مشاوره می پرداختند، و این مطلب به عمر بن خطّاب رسید. او به خانه فاطمه آمد، و گفت: ای دختر رسول خدا، محبوب ترین فرد برای ما پدر تو و بعد از پدرت تو هستی; ولی سوگند به خدا این محبّت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند.

این جمله را گفت و بیرون رفت، وقتی علی(علیه السلام) و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی(علیه السلام)و زبیر گفت: عمر نزد

من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را هنگامی که شما در آن هستید آتش می زنم، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می دهد!».(۱)

تکرار می کنیم که این رویداد در کتاب المصنّف با سند صحیح نقل شده است.

پاورقی

۱. مصنف ابن ابی شیبه، ج ۸، ص ۵۷۲، کتاب المغازی.

ب) بلاذری، محدّث بزرگ دیگر اهل سنّت، در کتاب «انساب الاشراف»

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (م ۲۷۰) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، این رویداد تاریخی را در کتاب انساب الاشراف به نحو یاد شده در زیر نقل می کند.

«إِنَّ أَبابَكر أَرْسَلَ إلى عَلیٍّ یُریدُ الْبَیْعَهَ فَلَمْ یُبایِعْ، فَجاءَ عُمَرُ وَ مَعَهُ فَتیله! فَتَلَقَّتْهُ فاطِمَهَ عَلَی الْبابِ.

فَقالَتْ فاطِمَهُ: یَابْنَ الْخَطّاب، أَتَراکَ مُحْرِقاً عَلیَّ بابی؟ قالَ: نَعَمْ، وَ ذلِکَ أَقْوی فیما جاءَ بِهِ اَبُوکِ....(۱)

ابوبکر به دنبال علی(علیه السلام) فرستاد تا بیعت کند; ولی علی(علیه السلام) از بیعت امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتش زا) حرکت کرد، و با فاطمه در مقابل باب خانه روبه رو شد، فاطمه گفت: ای فرزند خطاب، می بینم درصدد سوزاندن خانه من هستی؟! عمر گفت: بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!».

ج) ابن قتیبه و کتاب «الإمامه و السیاسه»

مورّخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (۲۱۲-۲۷۶) از پیشوایان ادب، نویسندگان پرکار حوزه تاریخ اسلامی و مؤلف کتاب تأویل مختلف الحدیث، و ادب الکاتب و... است.(۲) وی در کتاب الامامه و السیاسه چنین می نویسد:

«إنّ أبابَكْر(رض) تَفَقَّدَ قَوْماً تَخَلَّفُوا عَنْ بَیْعَتِهِ عِنْدَ عَلیّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فَبَعَثَ إِلَیْهِمْ عُمَرُ فَجاءَ فَناداهُمْ وَ

هُمْ فی دارِ عَلیٍّ، فَأَبَوْا أَنْ یَخْرُجُوا فَدَعا بِالْحَطَب وَ قالَ: وَالَّذی نَفْسُ عُمَرَ بِیَدِهِ لَتَخْرُجَنَّ أَوْ لأحْرَقَنَّها عَلی مَنْ فیها، فَقیلَ لَهُ: یا أبا حَفص إِنَّ

پاورقی

۱. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۸۶، چاپ دار معارف، قاهره.

۲. الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۱۳۷ .

صفحه ۴۵

فیها فاطِمَهَ فَقالَ، وَ إِنْ!(۱)

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافتند و در خانه علی گردآمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد، او به در خانه علی(علیه السلام) آمد و همگان را صدا زد که بیرون بیایند و آنان از خروج ازخانه امتناع ورزیدند در این موقع عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید یا خانه را با شما آتش می زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه عمر) در این خانه، فاطمه، دختر پیامبر است، گفت : باشد!».

ابن قتیبه دنباله این داستان را سوزناک تر و دردناک تر نوشته است، او می گوید:

«ثُمَّ قامَ عَمُرُ فَمَشی مَعَهُ جَماعَهٌ حَتّی أَتَوْا فاطِمَهَ فَدقُّوا الْبابَ فَلَمّا سَمِعَتْ أَصْواتَهُم نادَتْ بِأَعْلی صَوْتِها یا أَبَتاهُ یا رَسُولَ الله ماذا لَقینا بَعْدَکَ مِنْ ابنِ الْخَطّابِ وَ ابنِ أبی الْقُحافه فَلَمّا سَمِعَ الْقَوْمُ صَوْتَها وَ بُکائَها انْصَرَفُوا وَ بَقِیَ عُمَرُ وَ مَعَهُ قَوْمٌ فَأَخْرَجُوا عَلیّاً فَمَضَوْا بِهِ إِلی أبی بَکْر فَقالُوا لَهُ بایعْ، فَقالَ: إنْ أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَه؟ فَقالُوا: إِذاً وَاللهِ الَّذی لا إلهَ إِلاّ هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَکَ...!(۲)

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند، در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنان را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا پس از تو چه مصیبتهایی به

ما از فرزند خطاب و فرزند ابی قحافه رسید، افرادی که همراه عمر بودند هنگامی که صدای زهرا و گریه او را شنیدند برگشتند; ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون آوردند، نزد ابی بکر بردند و به او گفتند: بیعت کن، علی(علیه السلام) گفت: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست، گردن تو را می زنیم...».

این بخش از تاریخ برای علاقه مندان به شیخین قطعاً بسیار سنگین و ناگوار

پاورقی

۱. الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ص ۱۲، چاپ مکتبه تجاریه کبری، مصر.

۲. همان مدرک، ص ۱۳ .

صفحه ۴۶

است، لذا برخی در صدد بر آمدند در نسبت کتاب به ابن قتیبه تردید کنند، در حالی که ابن ابی الحدید استاد فن تاریخ، این کتاب را از آثار او می داند و پیوسته از آن مطالبی نقل می کند، متأسفانه این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و بخشی از مطالب آن به هنگام چاپ حذف شده است، در حالی که همان مطالب در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است.

زرکلی در کتاب الأعلام این کتاب را از آثار ابن قتیبه می داند و می افزاید: برخی از علما در این نسبت نظری دارند; یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می دهد; نه به خویش. الیاس سرکیس نیز این کتاب را از آثار ابن قتیبه می شمارد.(۱)

د) طبری و تاریخ او

محمد بن جریر طبری (م۳۱۰) در تاریخ خود رویداد هتک حرمت خانه وحی را چنین بیان می کند:

«أتی عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ مَنْزِلَ عَلیٍّ وَ فیهِ طَلْحَةٌ وَ الزُّبَیْرُ وَ رِجالٌ مِنَ الْمُهاجِرِینَ،

فَقالَ وَاللهِ لَاحْرِقَنَّ عَلَيْكَمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ إلى الْبَيْعَهِ، فَخَرَج عَلَيْهِ الزُّبيرُ مُصْلِتاً بِالسَّيْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَأَخَذُوهُ. (۲)

عمر بن خطّاب به خانه علی آمد در حالی که گروهی از مهاجران در آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند خانه را به آتش می کشم مگر اینکه برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیر کشیده بود، ناگهان پای او لغزید، شمشیر از دستش افتاد و دیگران بر او هجوم آوردند و او را گرفتند».

این بخش از تاریخ حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه با تهدید و

پاورقی

۱. معجم المطبوعات العربیه، ج ۱، ص ۲۱۲ .

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳، چاپ بیروت.

صفحه ۴۷

ارعاب صورت می پذیرفت امّا اینکه این گونه بیعت چه ارزشی دارد؟ قضاوت آن با خوانندگان است.

ه) ابن عبد ربه و کتاب «العقد الفرید»

شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مؤلف کتاب العقد الفرید (م۴۶۳ه) در کتاب خود بحثی مشروح درباره تاریخ سقیفه آورده است. وی تحت عنوان کسانی که از بیعت ابی بکر تخلف جستند، می نویسد:

«فَأمّا عَلیٌّ وَ الْعَبّاسُ وَ الزُّبَیرُ فَقَعَدُوا فِی بَیْتِ فاطِمَهَ حَتّی بَعَثَ إِلَیْهِمْ أَبُوبَکْرُ، عُمَرَ بْنَ الْخَطّابِ لِیُخْرِجَهُمْ مِنْ بَیْتِ فاطِمَهَ وَ قالَ لَهُ: إنْ أَبَوْا فَقاتِلْهُمْ، فَأَقْبَلَ بِقَبَس مِنْ نار أَنْ یُضرِمَ عَلَیْهِمُ الدّارَ، فَلَقِیَتْهُ فاطِمَهُ فَقالَ: یا ابْنَ الْخَطّابِ أَجِئْتَ لِتَحْرِقَ دارَنا؟! قالَ: نَعَمْ، أوْ تَدْخُلُوا فیما دَخَلَتْ فیهِ الأُمَّهُ!.(۱)

علی و عباس و زبیر در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر عمر بن خطّاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند

و به او گفت : اگر بیرون نیامدنـد، با آنان نبرد کن! عمر بن خطّاب با مقداری آتش به سوی خانه فاطمه رهسـپار شد تا خانه را بسوزانـد، ناگاه با فاطمه روبه رو شد. دختر پیامبر گفت: ای فرزند خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی؟ او در پاسخ گفت: بلی مگر اینکه در آنچه امّت وارد شدند، شما نیز وارد شوید!».

تا اینجا بخشـی که در آن تصـریح به تصـمیم به هتک حرمت شده است پایان پذیرفت، اکنون به بخش دوم که حاکی از جامه عمل پوشاندن به این نیّت شوم است، می پردازیم! مبادا تصور شود که قصد آنها تنها ارعاب و تهدید بود تا علی(علیه السـلام) و یارانش را مجبور به بیعت کنند، و هدف عملی ساختن چنین تهدیدی را نداشتند.

پاورقی

۱. عقد الفرید، ج ۴، ص ۹۳، چاپ مکتبه هلال.

یورش انجام گرفت!

تـا اینجـا سـخنان آن گروه که فقـط به سـوء نیّت خلیفه و یـاران او اشـاره کرده انـد به پایـان رسـید. گروهی که نخواسـتند و یا نتوانسـتند دنباله فاجعه را به طور روشن منعکس کننـد، در حالی که برخی دیگر به اصل فاجعه; یعنی یورش به خانه و... اشاره نموده اند و اینک مدارک یورش و هتک حرمت به خانه حضـرت فاطمه(علیها السلام): (در این بخش نیز در نقل مصادر،غالباً ترتیب زمانی را در نظر می گیریم).

و) ابوعبید و کتاب «الاموال»

قسمت دوم

ابوعبید، قاسم بن سلام (م ۲۲۴) در کتاب الأموال که مورد اعتماد فقهای اهل سنّت است، می نویسد:

«عبـدالرّحمن بن عوف می گویـد: در بیمـاری ابوبکر برای عیادتش به خانه او رفتم. پس از گفتگوی زیاد گفت: ای کاش سـه چیز را

که انجـام داده ام، انجام نمی دادم، ای کاش سه چیز را که انجام نـداده ام، انجام می دادم. همچنین آرزو می کنم سه چیز را از پیـامبر سؤال می کردم; یکی از آن سه چیزی که انجام داده ام و آرزو می کنم ای کاش انجام نمی دادم این است که: «وَدَدْتُ أنّی لَمْ أکْشِفْ بَیْتَ فـاطِمَهَ وَ تَرَکْتُهُ وَ إنْ أُغْلِقَ عَلَی الْحَرْبِ; ای کـاش پرده حرمت خـانه فاطمه را نمی گشودم و آن را به حال خود وامی گذاشتم،هر چند برای جنگ بسته شده بود».(۱)

ابوعبیـد هنگامی که به اینجا می رسـد به جای جمله : «لم أکشف بیت فاطمه و ترکته...» می گویـد: «کـذا و کـذا» و اضافه می کند که من مایل به ذکر آن نیستم!

ابوعبیـد، هر چنـد روی تعصّب مـذهبی یـا علّت دیگر از نقـل حقیقت سـر برتـافته; ولی محقّقـان کتـاب الأموال در پاورقی می گویند: جمله های حذف شده

پاورقی

۱. الأموال، پاورقی ۴، چاپ نشـر کلیات ازهریه، نیز ص ۱۴۴، چاپ بیروت، نیز ابن عبـد ربّه در عقد الفرید، ج ۴، ص ۹۳ نقل کرده است، چنان که خواهد آمد.

صفحه ۴۹

در کتاب میزان الاعتـدال به نحوی که بیان گردیـد وارد شـده است، افزون بر آن، طبرانی در معجم خود و ابن عبد ربّه در عقد الفرید و افراد دیگر جمله های حذف شده را آورده اند. (دقت کنید!)

ز) طبرانی و «معجم کبیر»

ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (۲۶۰-۳۶۰) که ذهبی در میزان الاعتـدال وی را معتبر می داند.(۱) در کتاب المعجم الکبیر که کراراً چاپ شده، آنجا که درباره ابوبکر و خطبه ها و وفات او سخن می گوید،

یادآور می شود:

ابوبکر به هنگام مرگ، اموری را تمنا کرد و گفت: ای کاش سه چیز را انجام نمی دادم، سه چیز را انجام می دادم و سه چیز را از رسول خدا سؤال می کردم: «أمّا الثّلاثُ اللاّئی وَدَدْتُ أنّی لَمْ أَفْعَلْهُنَّ، فَوَدَدْتُ أنّی لَمْ أَكُنْ أكْشِفَ بَيْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَكْتُهُ...؛ آن سه چیزی که آرزو می کنم که ای کاش انجام نمی دادم، آرزو می کنم ای کاش حرمت خانه فاطمه را هتک نمی کردم و آن را به حال خود واگذار می کردم!».(۲)

این تعبیرات به خوبی نشان می دهد که تهدیدهای عمر عملی شد و در خانه را به زور (یا با آتش زدن) گشودند.

ح) باز هم ابن عبد ربّه و «عقد الفرید»

ابن عبد ربّه اندلسی مؤلف کتاب العقد الفرید (م۴۶۳) در کتاب خود از عبدالرحمن بن عوف نقل می کند:

«من در بیماری ابی بکر بر او وارد شدم تا از او عیادت کنم، او گفت: آرزو

پاورقی

۱. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۹۵ .

۲. معجم کبیر طبرانی، ج ۱، ص ۶۲، ح ۳۴، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی.

می کنم که ای کاش سه چیز را انجام نمی دادم و یکی از آن سه چیز این است: «وَدَدْتُ أنّی لَمْ أكْشِفُ بَيْتَ فاطِمَةَ عَنْ شیء وَ إنْ كانُوا أَغْلَقُوهُ عَلَی الْحَرْبِ؛ ای کاش خانه فاطمه را نمی گشودم، هر چند آنان برای نبرد درِ خانه را بسته بودند».(۱)

در بحثهای آینده نیز اسامی و عبارات شخصیتهای دیگری که این بخش از گفتار خلیفه را نقل کرده اند، خواهد آمد.

ط) سخن نظّام در کتاب «الوافی بالوفیات»

ابراهیم بن سیار نظّام معتزلی (۱۶۰-۲۳۱) که به دلیل زیبایی

کلامش در نظم و نثر به نظّام معروف شـده است در کتابهای متعددی، واقعه بعد از حضور در خانه فاطمه(علیها السـلام)را نقل می کند. او می گوید:

«إِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فاطِمَهَ یَوْمَ الْبَیْعَهِ حَتّی أَلْقَتِ الْمُحْسِنَ مِنْ بَطْنِها; عمر در روز اخذ بیعت برای ابی بکر بر شکم فاطمه زد، او فرزندی که در رحم داشت و نام او را محسن نهاده بودند، سقط کرد!».(۲)

ی) مبرّد در کتاب «کامل»

ابن ابی الحدید می نویسد: محمد بن یزید بن عبدالاکبر بغدادی (۲۱۰-۲۸۵) ادیب، و نویسنده معروف و صاحب آثار مشهور، در کتاب الکامل، از عبدالرحمن بن عوف داستان آرزوهای خلیفه را می نویسد، و چنین یادآور می شود:

«وَدَدْتُ أَنّی لَمْ أَکُنْ کَشَفْتُ عَنْ بَیْتِ فاطِمَهَ وَ تَرَکْتُهُ وَ لَوْ أُغْلِقَ عَلَی الْحَرْبِ».(۳)

پاورقی

۱. عقد الفرید، ج ۴، ص ۹۳، چاپ مکتبه الهلال.

۲. الوافی بالوفیـات، ج ۶، ص ۱۷، شماره ۲۴۴۴; ملل و نحل شهرسـتانی، ج ۱، ص ۵۷، چـاپ دارالمعرفه، بیروت و در ترجمه نظّام به کتاب «بحوث فی الملل والنحل»، ج ۳، ص ۲۴۸-۲۵۵ مراجعه شود.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۶ و ۴۷، چاپ مصر.

ک) مسعودی و «مروج الذهب»

مسعودی (م۳۲۵) در مروج الذهب می نویسد: «آنگاه که ابوبکر در حال احتضار بود چنین گفت:

سه چیز انجام دادم و تمنّا می کردم که ای کاش انجام نمی دادم; یکی از آن سه چیز این بود: فَوَدَدْتُ أَنّی لَمْ أَکُنْ فَتَّشْتُ بَیْتَ فـاطِمَهَ وَ ذَکَرَ فی ذلِکَ کَلاماً کَثیراً!; آرزو می کردم که ای کـاش حرمت خـانه زهرا را هتـک نمی کردم. وی در این مورد سخن زیادی گفته است!!».(۱)

مسعودی با اینکه نسبت

به اهل بیت گرایشهای موافقی دارد; ولی اینجا از بازگویی سخن خلیفه خودداری کرده و با کنایه رد شده است. البتّه سبب را خدا می داند، بندگان خدا هم اجمالاً می دانند!

ل) ذهبی و کتاب «میزان الاعتدال»

ذهبی در کتاب میزان الاعتدال از محمّد بن احمد کوفی حافظ نقل می کند که در محضر احمد بن محمّد معروف به ابن ابی دارم، محدّث کوفی (م ۳۵۷)، این خبر خوانده شد:

«إنّ عُمَرَ رَفَسَ فاطِمَةَ حَتّی أسْقَطَتْ بِمُحْسِن; عمر لگدی بر فاطمه زد و او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد!».(۲)

م) عبدالفتاح عبدالمقصود و کتاب «الإمام علی»

وی هجوم به خانه وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است و ما به نقل یکی از آنها بسنده می کنیم:

پاورقی

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱، چاپ دارالاندلس، بیروت.

۲. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹، شماره ۵۵۲ .

صفحه ۵۲

«عمر گفت: وَالّذی نَفْسُ عُمَرَ بِیَدِهِ، لَیَخْرُجَنَّ أَوْ لَاُحْرَقَنّها عَلی مَنْ فیها...! قالت له طائفه خافت الله و رعت الرسول فی عقبه: یا أباحَفْص، إنَّ فیها فاطِمَهَ...»! فَصاحَ لایُبالی: وَ إن...! وَ اقْتَرَبَ وَ قَرَعَ الْبابَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ وَ اقْتَحَمَهُ... وَ بَدالَهُ عَلیّ... وَ رَنَّ حینَذاکَ صَوْتُ الزَّهْراءِ عِنْدَ مَدْخَلِ الدّارِ... فَإنْ هِیَ إلاّ طَنینَ اسْتِغاثَه...(۱);

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست یا باید بیرون بیایید یا خانه را بر ساکنانش آتش می زنم.

عدّه ای که از خدا می ترسیدند و پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله) رعایت منزلت او را می کردند، گفتند:

اباحفص، فاطمه در این خانه است. بی پروا فریاد زد: باشد!. نزدیک شد، در زد، سپس بر در کوبید و وارد

خانه شد.

علی(علیه السلام) پیدا شد...

طنین صدای زهرا در نزدیکی مدخل خانه بلند شد... این ناله استغاثه او بود...!».

این بحث را با حدیث دیگری از مقاتل ابن عطیّه در کتاب الامامه و الخلافه پایان می دهیم (هر چند هنوز ناگفته ها بسیار است!).

او در این کتاب چنین می نویسد:

«إنّ أبابكر بَعْدَ ما أَخَذَ الْبَيْعَةَ لِنَفْسِهِ مِنَ النّاسِ بِالإرْهابِ وَ السَّيْفِ وَ الْقُوَّهِ أرْسَلَ عُمَرَ وَ قُنْفُذاً وَ جَماعَةً إلى دارِ عَلىّ وَ فاطِمَةَ(علیهما السلام) وَ جَمَعَ عُمَرُ الْحَطَبَ عَلى دارِ فاطِمَةَ وَ أَحْرَق بابَ الدّارِ!...; هنگامی که ابوبکر از مردم با تهدید و شمشیر و زور بیعت گرفت، عمر و قنفذ و جماعتی را به سوی خانه علی و فاطمه(علیهما السلام)فرستاد. عمر هیزم جمع کرد و در خانه را آتش زد...».(۲)

پاورقی

۱. عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی طالب، ج ۴، ص ۲۷۶-۲۷۷ .

۲. الامامه و الخلافه، ص ۱۶۰-۱۶۱، تألیف مقاتل بن عطیه که با مقدمه ای از دکتر حامد داود استاد دانشگاه عین الشمس قاهره به چاپ رسیده (چاپ بیروت، مؤسّسه البلاغ).

صفحه ۵۳

در ذیل این روایت، تعبیرات دیگری است که قلم از بیان آن عاجز است.

نتیجه:

با این همه مدارک روشن که عموماً از منابع اهل سنّت نقل شده، باز بعضی از آنان تعبیر «افسانه شهادت» را به کار می برند و این حادثه تلخ را ساختگی می پندارند! اگر اصرار آنها بر نفی این حقایق نبود ما نیز بحث را این مقدار گسترش نمی دادیم.

۴. مدفن پاک فاطمه زهرا (علیها السلام)

یکی از مصائب دختر والا مقام پیامبر اکرم این است که جایگاه قبر شریفش هنوز نامعلوم است; بعضی آن را مطابق پاره ای از روایات در بقیع و برخی در داخل خانه

اش در کنار مسجد پیامبر و بعضی در روضه (آن مقدار از مسجد که میان قبر پیامبر و منبر آن حضرت قرار دارد) می دانند.

این مطلب هر محقّقی را در فکر فرو می برد که چه طوفانی پس از رسول الله(صلی الله علیه وآله) در میان امّت برخاست که مرقد پاک تنها دخترش، در هاله ای از ابهام فرو رفت؟ هر چند بیشترین قرائن دلالت بر دفن آن حضرت در خانه اش دارد، زیرا دفن در روضه در آن زمان کار آسانی نبود و بسیار بعید است علی(علیه السلام) رضایت به چنین کاری داده باشد و دفن در بقیع با آنچه در خطبه مورد بحث آمده چندان سازگار نیست، زیرا جمله «النّازِلَهِ فی جَوارِکَ» نشان می دهد که قبر آن بانو در کنار قبر پیامبر بوده است.

مرحوم علاّمه مجلسی از ابراهیم بن محمّد همدانی نقل می کند که می گوید: برای امام هادی (علی بن محمّد النقی(علیهما السلام)) نامه ای نوشتم که مرا از قبر فاطمه(علیها السلام)با خبر ساز! حضرت در جواب چنین مرقوم داشت: «هِیَ مَعَ جَدّی صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ; او با جدم پیغمبر(صلی الله علیه وآله) است».(۱)

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۹۸، ح ۱۸.

صفحه ۵۴

مرحوم صدوق نیز می گوید: صحیح در نزد من این است که آن حضرت در خانه اش دفن شده است که پس از توسعه بنی امیّه، الآن جزء مسجد قرار گرفته است.(۱)

در وضع فعلی گرچه قبر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و قبور دیگری در داخل مسجد قرار گرفته; ولی آن را به وسیله دیوارها و شبّاک از مسجد جدا کرده اند.

در کتاب عیون الاخبار الرضا از

بزنطی نقل شده است که می گوید: «سأَلت الرضا عن قبر فاطمه; من از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) از محل قبر فاطمه(علیها السلام)سؤال کردم، فرمود: دُفِنَتْ فی بَیْتِها فَلَمّا زادَتْ بَنُو اُمَیَّهَ فی الْمَسْجِدِ صارَتْ فِی الْمَسْجِدِ».(۲)

بنابراین هر کس نزدیک قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) در روضه مقدّسه بایستد و حضرت زهرا(علیها السلام)را زیارت کند إن شاءالله فضیلت زیارت آن حضرت از نزدیک را به دست آورده است. در بقیع نیز به قصد رجا می توان آن حضرت را زیارت کرد.

۵. زمان شهادت بانوی اسلام

نه تنها در مکان دفن آن یادگار پیامبر گفتگوست، در تاریخ وفات آن حضرت نیز اختلاف است.

طبق روایت معروفی(۳) از امام صادق(علیه السلام) آن حضرت در سال یازدهم هجری با گذشت ۷۵ روز از رحلت پدر بزرگوارش دیده از جهان فرو بست: (إِنَّ فاطِمَهَ(علیها السلام)مَکَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ(صلی الله علیه وآله) خَمْسَهَ وَ سَبْعینَ یَوْماً). با توجّه به اینکه رحلت پیامبر اکرم در ۲۸ صفر واقع شده باید شهادت آن بانوی عزیز در یکی از سه روز

پاورقی

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۲ .

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۱۱ (مطابق نقل بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۹۱).

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۵۸، ح ۱; و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۵. مرحوم علاّمه مجلسی در شرحی که بعد از حدیث ۴۷ نگاشته، می نویسد: «فی الْخَبَرِ الصَّحیحِ أَنَّها عاشَتْ بَعْدَ أَبیها خَمْسَهَ وَ سَبْعینَ یَوْماً».

صفحه ۵۵

سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه جمادی الاولی واقع شده باشد (با در نظر گرفتن احتمال تمام یا ناقص بودن ماههای وسط).

در حدیث دیگری آمده است که آن بانوی گرامی در روز سه شنبه سوم جمادی

الآخر سنه یازدهم هجرت چشم از جهان بر بست(۱) و این حدیث مطابق عقیده کسانی است که می گویند فاصله میان رحلت پیامبر و شهادت حضرت زهرا(علیها السلام) ۹۵ روز بود.

در ذیل این حدیث آمده است: «وَ کانَ سَبَبُ فَوْتِها أَنَّ قُنْفُذَ مَوْلی عُمَرَ لَکَزَها بِنَعْلِ السَّیْفِ بِأَمْرِهِ فَأَسْقَطَتْ مُحْسِناً وَ مَرِضْتَ مِنْ ذلِکَ مَرَضاً شَدیداً; سبب وفات آن حضرت دین بود که قنفذ غلام عمر به دستور وی حضرت را به غلاف شمشیر مضروب ساخت و به دنبال آن محسنش را سقط کرد و بیماری شدید پیدا کرد (و سرانجام به شهادت رسید)».(۲)

مرحوم علاّمه مجلسی در زاد المعاد از این قول درباره زمان وفات آن حضرت به عنوان روایتی معتبر نقل کرده است. سپس اضافه می کند: شیخ طوسی و سیّد بن طاووس و دیگران نیز همین را پذیرفته اند و گرچه این روایت با روایت ۷۵ روز منافات دارد; ولی چون مشهور و روایتی معتبر، پشتوانه آن است، باید روز سوم جمادی الثانی به مراسم تعزیت آن حضرت قیام کرد.(۳)

در حدیث غیر مشهوری نیز فاصله وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله) تا شهادت حضرت زهرا(علیها السلام)۴۰ روز ذکر شده است.(۴)

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۰، ح ۱۱ .

۲. همان مدرک.

۳. زاد المعاد، ص ۴۵۶ .

۴. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۷ .

خطبه۲۰۳

فِی التَّزْهیدِ مِنَ الدُّنْیا وَ التَّرْغیبِ فِی الآخِرَه

از سخنان امام(علیه السلام) است

درباره زهد در دنیا و تشویق به آخرت.(۱)

خطبه در یک نگاه

در این خطبه کوتاه و پرمعنا امام(علیه السلام) به چند نکته اشاره می کند:

۱. دنیا گذرگاهی بیش نیست و جایگاه اصلی انسان سرای آخرت است و باید از این گذرگاه برای منزلگاه حقیقی بهره گیری کرد.

۲. انسان باید روح خود را از دنیا بیرون فرستد پیش از آنکه جسم او بیرون می رود.

پاورقی

۱. سند خطبه:

جمعی از بزرگان علما پیش و بعد از سیّد رضی، این خطبه را در کتابهای خود ذکر فرموده اند; از کسانی که قبل از سیّد رضی آن را نقل کرده مرحوم صدوق در امالی و عیون اخبار الرضا و مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد است و از جمله کسانی که بعد از سیّد رضی آن را در کتب خود (بدون استناد به نهج البلاغه) آورده اند. مرحوم طبرسی در مشکاه الانوار و ورّام بن ابی فراس در مجموعه ورّام است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳،

ص ۹۸)

صفحه ۵۸

۳. دنیا دار امتحان و صحنه آزمون است.

۴. هنگام خروج انسان از دنیا مردم به اموالی که از خود باقی گذاشته می نگرند و فرشتگان به اعمالی که از پیش فرستاده اند.

صفحه ۵۹

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجاز، وَ الاْخِرَةُ دَارُ قَرَار، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ، وَ لاَ تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ، وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَفِيهَا اخْتُبِرْتُمْ، وَ لِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ. إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلاَئِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلّهِ آبَاؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضاً يَكُنْ لَكُمْ قَرْضاً، وَ لاَ تُخْلِفُوا كُلاًّ فَيَكُونَ فَرْضاً عَلَيْكُمْ.

ترجمه

ای مردم! دنیا تنها سرای عبور

است و آخرت خانه جاودانه، حال که چنین است از این گـذرگاه خود برای محل اسـتقرار خویش (در آخرت)، توشه برگیرید و پرده های خویش را در پیش کسـی که از اسـرارتان آگاه است ندرید و قلوبتان را از دنیا خارج کنید پیش از آنکه بدنهایتان از آن خارج شود، چرا که شـما در دنیا آزمایش می شویـد و برای غیر آن، آفریـده شده اید. هنگامی که انسان می میرد، مردم می گویند چه چیز باقی گذاشت؟ ولی فرشتگان می گویند چه چیز پیش از خود فرستاد؟ خدا پدرتان را رحمت کند بخشی از ثروت خـود را از پیش بفرستیـد تـا به عنـوان قرض (نزد خـدا) برای شـما بـاقی بمانـد و همه را برای بعـد از خـود نگذاریـد که مسئولیت سنگینی بر دوش شما خواهد گذارد.

شرح و تفسیر:دنیا گذرگاه است

امام(علیه السلام) در آغاز این خطبه به مسئله مهمّی درباره حقیقت دنیا و آخرت اشاره می کند که غفلت از آن خمیرمایه اکثر بدبختیهای انسان است، می فرماید: «ای

مردم، دنیا تنها سـرای عبور و آخرت خانه جاودانه است، حال که چنین است از این گـذرگاه خود برای محل اسـتقرار خویش، توشه برگیرید»؛ (أَیُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْیَا دَارُ مَجَاز(۱)، وَ الاْخِرَهُ دَارُ قَرَار، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّکُمْ لِمَقَرِّکُمْ).

بسـیاری از مشـکلات از اینجا ناشـی می شود که انسان دنیا را سـرای باقی می نگرد، از این رو به انـدوختن مال و ثروت، از هر طریق و به هر قیمت می پردازد و در صرف آن برای مقاصد خیر بخل میورزد و بر این اساس مرتکب اعمال خلاف فراوانی می شود و توبه را به تأخیر می اندازد.

همین حقیقت با تعبیرهای مختلف در

روایات دیگر آمده است، گاه دنیا به عنوان یک پل: «الدنیا قنطره»(۲) و گاه به عنوان یک تجارتخانه: «مَتْجَرُ أوْلِیاءِ اللهِ»(۳)و گاه به عنوان مزرعه «الدُّنْیا مَزْرَعَهُ الآخِرَهِ»(۴) قلمداد شده است که همگی حکایت از یک چیز می کند.

سپس به دنبال این سخن به نکته دیگری اشاره کرده، می فرماید: «پرده های خویش را نزد کسی که از اسرارتان آگاه است ندرید»; (وَ لاَ تَهْتِکُوا أَسْتَارَکُمْ عِنْدَ مَنْ یَعْلَمُ أَسْرَارَکُمْ).

به اعتقاد بسیاری از شارحان، این جمله اشاره به عدم تجاهر به گناه است، زیرا گناه پنهانی، در واقع یک گناه است و گناه آشکار، به جهت پرده دری و آلوده ساختن محیط اجتماع چند گناه محسوب می شود; ولی بعضی از شارحان آن را اشاره به اعمال خیر دانسته اند که اگر در پنهانی انجام شود بهتر است، در حالی که تعبیر به هتک (وَ لاتَهْتِکُوا) تناسبی با این معنا ندارد.

پاورقی

۱. «مَجاز» از ریشه «جواز» به معنای عبور گرفته شده و در اینجا به معنای گذرگاه است (هر چند معنای مصدری نیز دارد). مجاز در کلام را از آن رو مجاز گویند که متکلّم از معنای حقیقی می گذرد و به معنای دیگری که مناسب آن است، دست می یابد.

۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۹.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱ .

۴. این حدیث در عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۶۷ از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده است.

به هر حال خداوند، ستّار العیوب و غفّار الذنوب است; تا بندگان پرده دری نکنند او عیوب و گناهان آنها را می پوشاند، چنان که در حدیثی از امیرمؤمنان علی(علیه السلام)می خوانیم: «ما مِنْ عَبْد إلاّ وَ

عَلَيْهِ أرْبَعُونَ جُنّه حَتّی یَعْمَلَ أرْبَعینَ کَبیرَه فَإذا عَمِلَ أرْبَعینَ کَبیرَه انْکَشَفَتْ عَنْهُ الجُنَنْ; هر بنده ای چهل پرده ساتر الهی بر اعمال او وجود دارد تا چهل گناه کبیره انجام دهد، در این حالت تمام آن پرده ها کنار می رود». سپس امام(علیه السلام) در ادامه این حدیث می فرماید: «در این موقع خداوند به فرشتگانش وحی می فرستد که بنده ام را با بال و پر خود بپوشانید و آنها چنین می کنند; ولی این بنده گنهکار به هر گناهی دست می زند فرشتگان عرضه می دارند: پروردگارا این بنده ات هیچ گناهی نیست مگر اینکه انجام داده و ما از اعمال او شرم داریم، به آنها وحی می شود که پر و بال خود را از او بردارند، در این هنگام نسبت به ما اهل بیت(علیهم السلام) دشمنی میورزد و در نتیجه پرده او در آسمان و زمین کنار می رود و آبروی او نزد همگان می ریزد».(۱)

ارتباط این جمله با جمله های قبل ممکن است از این نظر باشد که یکی از بدترین گناهان که سرای آخرت انسان را تیره و تار می کند، تجاهر به معصیت است.

آنگاه امام(علیه السلام) در تکمیل سخنان پیشین در مورد زهد در دنیا به نکته سومی اشاره کرده، می فرماید: «قلوبتان را از دنیا خارج کنید پیش از آنکه بدنهایتان از آن خارج شود»; (وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْیا قُلُوبَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُکُمْ).

خارج ساختن قلوب، کنایه لطیفی از ترک تعلّقات دنیوی و وابستگیها به زرق و برق دنیاست وتعبیر «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ...» هشداری است بر ناپایداری این جهان; یعنی به هوش باشید

به زودی بـدنها به خـاک سپرده می شود، بکوشـید پیش از آن، دلها را از این جهان خارج سازیـد، چرا که حبّ دنیا سرچشـمه همه گناهان است.

پاورقی

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۷۹، ح ۹ .

صفحه ۶۲

بدیهی است منظور از این سخن این نیست که مسلمانان از نیازهای زندگی بی بهره باشند و یا جوامع اسلامی از نظر پیشرفتهای اقتصادی از دیگران عقب بمانند و نیازمند به نان شوند; بلکه منظور وابستگی شدیدی است که انسان را وادار به هرگونه قانون شکنی می کند، لذا بعضی از شارحان نهج البلاغه این جمله را اشاره به ترک اموال حرام دانسته اند.

سپس در چهارمین نکته و در تکمیل آنچه گذشت می فرماید: «چرا که شما در دنیا آزمایش می شوید و برای غیر آن، آفریده شده اید»; (فَفِیهَا اخْتُبِرْتُمْ، وَ لِغَیْرِهَا خُلِقْتُمْ).

این دو جمله کوتاه همه چیز را روشن می سازد و توجّه به آن مسیر زندگی سعادت بخش انسانها را نشان می دهد، آری دنیا سرای امتحـان است و جایگـاه جـاودانه انسان سـرای آخرت است. قرآن مجیـد می گویـد: «(أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاَ یُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ); آیا مردم چنین پنداشـته انـد که چون بگوینـد: ایمان آورده ایم، آنها به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد، ما همه پیشینیان آنها را آزمایش کرده ایم»(۱)، بنابراین آزمایشهای الهی که وسیله تکامـل و پرورش انسانهـاست امری قطعی و اجتناب ناپـذیر و به تعبیر دیگر از اهـداف آفرینش انسان است که اسـتثنایی در آن وجود ندارد و همه باید شب و روز، در خلوت و جلوت، جوانی و پیری

در انتظار این آزمونها باشند.

حضرت، در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری اشاره می کند و می فرماید: «هنگامی که انسان می میرد، مردم می گویند چه چیز باقی گذاشت؟ ولی فرشتگان می گویند چه چیز پیش از خود فرستاد؟»; (إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَکَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَکَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلاَئِکَهُ: مَا قَدَّمَ؟).

پاورقی

۱. عنکبوت، آیه ۲-۳.

صفحه ۶۳

منظور از ناس در اینجا دنیاپرستانند که همیشه سؤالشان از مال و اموال و ثروتهای افرادی است که می میرند، در حالی که رابطه آنان با آن اموال به کلّی بریده شده و فقط فردای قیامت باید در مقابل طرق این درآمدها پاسخگو باشند و جالب اینکه نقطه مقابل آنها را فرشتگان الهی قرار داده است که تمام توجّه آنها به مسائل معنوی و الهی است.

سرانجام در آخرین نکته می فرماید: «خدا پدرتان را رحمت کند بخشی از ثروت خود را از پیش بفرستید تا به عنوان قرض (نزد خدا) برای شما باقی بماند و همه را برای بعد از خود نگذارید که مسئولیت سنگینی بر دوش شما خواهد گذارد»; (لِلّهِ آبَاؤُکُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضاً یَکُنْ لَکُمْ قَرْضاً، وَ لاَ تُخْلِفُوا کُلاًّ فَیَکُونَ فَرْضاً عَلَیْکُمْ).

جمله «لِلّهِ آبَاؤُکُمْ!» معمولاـ در مقام تعجب توأم با احترام ذکر می شود و معادل آن در فارسی «درود بر پدرانتان» یا «رحمت خدا بر پدرانتان» است(۱) و منظور از جمله «فَقَدِّمُوا بَعْضاً...» این است که انسان تا زنده است با دست خود بخشی از اموال خویش را در راه خدا به محرومین یا برای کارهای خیر بپردازد که به مقتضای «(وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاق); آنچه نزد خداست باقی می ماند»(۲) و «(مَّنْ ذَا الَّذِی

يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً)؛ كيست كه به خدا قرض حسن دهد»(۳) نزد خداوند براى يوم المعاد ذخيره مى شود و تعبير به «بعض» براى اين است كه انسان نبايد وارثان خود را كه غالباً نيازمند هستند محروم كند، زيرا اين كار دور از انصاف است و در روايات اسلامى از كسانى كه همه اموال خود را در حيات خود انفاق مى كنند و براى ورثه چيزى نمى گذارند، نكوهش شده است. رسول خدا(صلى الله عليه وآله)

پاورقى

۱. ظاهر اين جمله به صورت مبتدا و خبر است با اين مفهوم كه پدران شما از آن خدا هستند و لازمه آن، اين است كه درود و رحمت بر آنها باد.

۲. نحل، آيه ۹۶ .

۳. بقره، آيه ۲۴۵ .

درباره يكى از انصار كه به هنگام مرگ همه اموال خود را در راه خدا انفاق كرده بود و چيزى براى فرزندانش نگذارده بود، فرمود: «لَوْ أَعْلَمْتُمُونى أَمْرَهُ ما تَرَكْتُكُمْ تَدْفُنُوهُ مَعَ الْمُسْلِمينَ يَتْرُكَ صَبيَتَهُ صِغاراً يَتَكَفَّفُونَ النّاسَ؛ اگر قبلا به من گفته بوديد اجازه نمى دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن كنيد، زيرا فرزندان صغيرى به يادگار گذاشته كه دست نياز به سوى مردم دراز كنند».(۱) البته اين نهى در مورد كسانى است كه ورثه نيازمندى دارند.

از سوى ديگر شديداً نكوهش شده كه انسان چيزى از اموال خود را در راه خدا انفاق نكند و تمام آن را براى ورثه بگذارد. امام صادق(عليه السلام) در تفسير آيه «(كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَرات عَلَيْهِمْ)؛ اين گونه خداوند اعمال آنها را به آنان نشان مى دهد كه مايه حسرت او هستند»(۲) فرمود: «هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مالَهُ لايَنْفِقَهُ فى طاعَهِ اللهِ

بُخلاـ ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعَهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فيهِ بِطاعَهِ اللهِ أوْ فى مَعْصِيَهِ اللهِ فإنْ عَمِلَ بِهِ فى طاعَهِ اللهِ رَآهُ فى ميزانِ غَيْرِهِ فَرآهُ حَسْرَهً وَ قَدْ كـانَ الْمالُ لَهُ وَ إنْ كانَ عَمِلَ بِهِ فى مَعْصِيَهِ اللهِ قَوّاهُ بِذلِكَ الْمالُ حَتّى عَمِلَ بِهِ فى مَعْصِيَهِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ؛ اين آيه اشاره به كسـى است كه اموالى دارد كه از روى بخل، چيزى از آن را در راه خدا انفاق نمى كند. سپس مى ميرد و آن را براى كسى باقى مى گذارد كه با آن، اطاعت يا معصيت پروردگار را انجام مى دهد. هرگاه با آن مال، اطاعت خدا كند، صاحب اصلى مال، نتيجه آن را در ترازوى عمل بازمانـدگان مى بينـد در حـالى كه آن مـال، متعلق به او بوده و اگر با آن معصـيت خـدا كنـد در واقع، كمك به معصيت كرده و او را تقويت نموده تا نافرمانى خدا كند».(۳)

جمله «فَرْضاً عَلَيْكُمْ» اشـاره به اين است كه اگر تمـام اموال خود را براى وارثـان بگذاريـد روز قيـامت حسـابش بر شـماست و منافعش در دنيا براى ديگران.

پاورقى

۱. كافى، ج ۵، ص ۶۷، ح ۱.

۲. بقره، آيه ۱۶۷ .

۳. كافى، ج ۴، ص ۴۲ .

صفحه ۶۵

در ضـمن توجّه به اين نكته لطيف ادبى بجاست كه امام(عليه السلام) در اين دو جمله از چهار چيز كه در مقابل هم قرار گرفته انـد، اسـتفاده كرده است. «قـدّموا» در مقابـل «لاـتخلفوا» و «بعض» در برابر «كـلّ» و «قرض» در مقابل «فرض» و «لكم» در مقابل «عليكم» كه خود از نشانه هاى فصاحت و بلاغت كلام امام(عليه السلام) است.

نكته

هر صبح و شام اين جمله ها را بخوانيد

سزاوار

است هر انسانی جمله های بیدارکننده و تکان دهنده بالا را همه روز صبحگاهان تلاوت کند، زیرا طبیعت دنیا سرگرم کننده و غفلت زاست; غفلتی که غالباً به گناه منجر می شود; گناهانی که انسان را از خدا دور می سازد.

در عبارات بالا ـ هم موقعیّت دنیا و آخرت روشن شده و هم دستوراتی درباره آمادگی برای این سفر سرنوشت ساز صادر گردیده است.

بی شک مفهوم سخنان امام این نیست که انسانها دست از تلاش و کوشش برای زندگی مادی بردارند، زیرا این امر سبب فقر و نیازمندی است، همان فقری که منشأ انواع گناهان و سبب وابستگی به بیگانگان از اسلام است همان وابستگی که عزّت و شوکت اسلام و مسلمین را در هم می شکند; بلکه منظور این است که دیدِ خود را نسبت به دنیا تغییر دهند; از همه مواهب بهره گیرند; ولی در مسیر سعادت برای سرای جاویدان از اموال خود برای نجات نیازمندان استفاده کنند و بر زخم های جانکاه دردمندان مرهم نهند. از ثروت اندوزی و ذخیره کردن اموال بپرهیزند و تا زنده هستند بخش مهمّی از اموال خویش را در راه خیر صرف کنند و ذخیره یوم المعاد خویش سازند.

صفحه ۶۶

صفحه ۶۷

خطبه۲۰۴

كانَ كَثيراً ما يُنادي بِهِ أصْحابَهُ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که همواره اصحاب خویش را با آن مخاطب می ساخت.(۱)

خطبه در یک نگاه

از عنوانی که مرحوم سیّد رضی به خطبه داده استفاده می شود که امام(علیه السلام) کراراً اصحاب خود را مخاطب ساخته و این سخن را تکرار می فرمود. نیز از روایتی که در مصادر نهج البلاغه آمده استفاده می شود که آن حضرت بعد از نماز عشا سه بار مردم را صدا می زد تا همه بشنوند و این سخن را به گوش آنها می رساند.

پاورقی

۱. سند خطبه:

گروهی از بزرگان چه از کسانی که قبل از مرحوم سیّد رضی می زیستند و چه کسانی که بعد از او در عرصه علوم اسلامی گام نهادند این خطبه را در کتابهای خود نقل کرده اند; از جمله مرحوم صدوق در کتاب امالی، در مجلس هفتاد و پنج، آن

را به طور مستند آورده است. همچنین شیخ مفید در کتاب مجالس مسنداً از امام باقر(علیه السلام) و در کتاب ارشاد با اضافاتی آورده است; بعد از مرحوم سیّد رضی، مرحوم طبرسی در مشکات آن را ذکر کرده و با توجّه به تفاوتهایی که با نقل سیّد رضی دارد، معلوم می شود که از طرق دیگری نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۹)

صفحه ۶۸

این خطبه در واقع هشداری است به همه انسانها که زندگی دنیا کوتاه است و منازل وحشتناکی از قبر، برزخ و قیامت در پیش رو است که باید آماده آن شوند. هشداری است به قطع وابستگیهای بی حدّ و حساب به دنیا و اینکه عمر دنیا کوتاه است و پایان عمر نزدیک; هشداری است برای فراهم کردن

زاد و توشه تقوا جهت سفر طولانی و خطرناکی که در پیش است.

صفحه ۶۹

تَجَهَّزُوا، رَحِمَكُمُ اللّهُ، فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ، وَ أَقِلُّوا الْعُرْجَهَ عَلَی الدُّنْیا، وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِکُمْ مِنَ الزَّادِ، فَإِنَّ أَمَامَکُمْ عَقَبَهً کَؤُوداً، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَهً مَهُولَهً، لاَبُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَیْهَا، وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا. وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلاَحِظَ الْمَنِیَّهِ نَحْوَکُمْ دَانِیَهٌ، وَ کَأَنَّکُمْ بِمَخَالِبِهَا وَ قَدْ نَشِبَتْ فِیکُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْکُمْ فِیهَا مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ، وَ مُعْضِلاَتُ الْمحْذُورِ. فَقَطِّعُوا عَلاَئِقَ الدُّنْیَا وَ اسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَی.

ترجمه

خداوند شما را رحمت کند، آماده کوچ (از این جهان) شوید، چرا که ندای رحیل در میان شما داده شده است، علاقه و تکیه خود را بر دنیا کم کنید و با تهیّه زاد و توشه از اعمال صالحی که در قدرت دارید (به سوی آخرت) باز گردید، زیرا گردنه ای سخت و منزلگاههای مخوف و هولناکی در پیش دارید که باید در آنها وارد شوید و نزد هر یک توقّف کنید (و پاسخگوی اعمال خود باشید). بدانید فاصله نگاههای مرگ به شما کوتاه و نزدیک است. گویی در چنگال مرگ گرفتارید، در حالی که پنجه هایش را در جان شما فرو برده، و حوادث هولناک و مشکلات شدید شما را غافلگیر ساخته، حال که چنین است وابستگیهای دنیا را به خود قطع کنید (از دنیاپرستان فاصله بگیرید) و بر توشه تقوا تکیه کنید.

شرح و تفسیر:از دنیاپرستان فاصله بگیرید

این خطبه شبیه خطبه گذشته و در حال و هوای آن است و هشدار اکیدی

صفحه ۷۰

است به دنیاپرستان که موقعیت خود را در دنیا فراموش نکنند و روزهایی را که در پیش دارند به خاطر بیاورند و آماده آن شوند.

نخست می فرماید: «خداوند شما را

رحمت کند، آماده کوچ (از این جهان) شوید، چرا که ندای رحیل در میان شما داده شده است و علاقه و تکیه خود را بر دنیا کم کنید»; (تَجَهَّزُوا، رَحِمَکُمُ اللّهُ، فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ، وَ أَقِلُّوا الْعُرْجَهَ عَلَی الدُّنْیا).

امام(علیه السلام) در این سخن، جامعه بشری را به کاروانی تشبیه کرده که مقصد مهمی در پیش دارد و او به عنوان رهبر کاروان به همه کاروانیان فریاد می زند که برخیزید و آماده حرکت شوید.

«رحیل» به معنای کوچ کردن است و در اینکه مراد از آن حرکت به سوی آخرت است یا سیر و سلوک الی الله، هر دو تفسیر در کلام شارحان آمده است و مانعی ندارد که توده مردم مخاطب به آمادگی برای حرکت به سوی قیامت باشند و خواص برای سیر و سلوک الی الله.

در بعضی از روایات به جای مجهّز شدن برای سفر آخرت، تعبیر به «استعداد للموت» آمده است. شخصی از امیرمؤمنان(علیه السلام) پرسید: «مَا الاسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ؟; آماده شدن برای مرگ و سفر آخرت چگونه است؟ فرمود: أداءُ الْفَرائِضِ وَ اجْتِنابُ الْمَحارِمِ وَالاشْتِمالُ عَلَی الْمَکارِمِ ثُمَّ لایُبالی أوَقَعَ عَلَی الْمَوْتِ أَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ; انجام واجبات و پرهیز از محرمات و دارا بودن فضایل اخلاقی است. سپس تفاوتی نمی کند او به سراغ مرگ برود (مانند استقبال از شهادت در میدان جهاد) و یا مرگ به سراغ او آید».(۱)

در اینکه ندا دهنده چه کسی و یا چه چیزی است، احتمالات متعددی داده شده نخست اینکه فرشته ای از فرشتگان خدا باشد آن گونه که در یکی از کلمات

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۲، ح ۷ .

قصار نهج البلاغه(۱) آمده

است و بعضی از شعرا آن را به شعر درآورده اند:

لَهُ مَلَکٌ یُنادی کُلَّ یَوْم *** لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ

خداوند فرشته ای دارد که هر روز ندا می دهد برای مردن بزایید و برای ویرانی بسازید.

یا اینکه ندا دهنده حوادث وآفاتی است که همچون طوفان همه روزه صحنه زندگی انسانها را در می نوردد و یا اشاره به آثار پیری است که به صورت پژمرده شدن چهره، سفیدشدن موها و خمیدگی قامت ظاهر می شود و به زبان حال ندای رحیل را سر می دهد.

اگر رحیل را به معنای سیر و سلوک الی الله و تهذیب نفوس بدانیم، ندا دهنده خداوند در قرآن مجید و معصومان در روایات اسلامی هستند که ندای مرگ و مسافرت از دنیا در این کلمات به گوش می خورد.

تعبیر به «عرجه» با توجه به اینکه به معنای اقامت است مفهومش این است که علاقه به اقامت در دنیا را کم کند و همچون دنیاپرستان دنیا را عملا جاودان نپندارد.

سپس به دنبال این سخن برنامه آمادگی برای سفر آخرت را به این صورت بیان می فرماید: «با تهیّه زاد و توشه از اعمال صالحی که در قدرت دارید (به سوی آخرت) باز گردید»; (وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِکُمْ(۲) مِنَ الزَّادِ).

تعبیر به «اِنْقَلِبُوا» تعبیر لطیفی است که اشاره به تحولی درونی دارد; یعنی توجّه خود را از دنیاپرستی به تهیه زاد و توشه آخرت باز گردانید.

تعبیر «بِحَضْرَتِکُمْ» اشاره به توانایی ها و فرصتهاست که انسانها در اختیار دارند.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۳۲ .

۲. «حضرت» به معنای «حضور» است و در جمله بالا اشاره به فرصتهایی است که در پیش روی انسان

وجود دارد. استعمال این واژه درباره بزرگان برای این است که نمی خواهند خود آنها را خطاب کنند، بلکه محضرشان را مورد توجّه قرار می دهند.

صفحه ۷۲

آنگاه امام(علیه السلام) به ذکر دلیلی برای لزوم تحصیل زاد و توشه جهت سفر آخرت، پرداخته می فرماید: «زیرا گردنه سخت و منزلگاههای مخوف و هولناکی در پیش دارید که بایـد در آنها وارد شویـد و نزد هر یک توقّف کنید (و پاسخگوی اعمال خود باشید)»; (فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَؤُوداً(۱)، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً(۲)، لاَبُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا).

این گردنه سخت و منزلگاههای خوفناک، اشاره به مرگ و منزلگاههای آخرت است، زیرا در روایتی امام صادق(علیه السلام) می فرمایـد: «در قیـامت پنجـاه موقف است و هر موقفی به انـدازه هزار سال از سال های دنیا به طول می انجامـد; إِنَّ فی الْقِيامَةِ خَمْسِينَ مَوْقِفاً كُلُّ مَوْقِف كألْفِ سَنَه مِمّا تَعُدُّونَ»(۳) شبیه همین معنـا به صورت مشـروح تری از امیرمؤمنان علی(علیه السـلام) نقل شده است(۴) و احتمالا در هر موقفی از این مواقف یکی از اعمال واجبه مانند نماز و روزه و امر به معروف و نهی از منکر و یا گناهان کبیره مورد سؤال قرار می گیرد که صاحبان آنها باید در شرایط سخت و هول انگیزی پاسخگو باشند. اگر از آنها به سلامت بگذرند راهی کانون رحمت خدا، بهشت برین می شوند وگرنه گرفتار خواهند شد.

به تعبیر دیگر، همان گونه که مرحوم شیخ مفید فرموده است: منظور از این عقبات (گردنه ها) اعمال واجب است که هر کدام تشبیه به گردنه ای شده است و همان گونه که عبور از گردنه ها سخت و طاقت فرساست،

جواب گویی از این اعمال نیز دشوار است.

قرآن مجیـد در سوره «بلـد» می فرمایـد: «(فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ * وَمَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَهُ * فَکُّ رَقَبَه * أَوْ إِطْعَامٌ فِی یَوْم ذِی مَسْغَبَه * یَتِیماً ذَا مَقْرَبَه * أَوْ مِسْکِیناً ذَا

پاورقی

۱. «کئود» از ریشه «کأد» به معنای شدّت و صعوبت گرفته شده و عقبه «کئود»، گردنه سخت و صعب العبور است.

۲. «مهوله» از ریشه «هول» به معنای ترس است و «مهول» اسم مفعول; یعنی خوفناک.

۳. بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۲۶، ح ۳ .

۴. همان مدرک، ص ۱۱۱، ح ۴۲ .

مَتْرَبَه); ولی او از آن گردنه مهم نگـذشت و تو چه می دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده ای است، یا غذا دادن در روز گرسنگی به یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی خاک نشین».(۱)

البتّه دنیـا و آخرت از این نظر تفـاوتی نمی کنـد که منظور از عقبـات چه باشـد؟ به ویژه که دربـاره عرصه قیـامت آمـده است: «(وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً * فَیَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً * لاَّ تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً); از تو درباره کوهها سؤال می کنند بگو پروردگارم آنها را (در قیامت متلاشی کرده) بر باد می دهد. سپس زمین را صاف و هموار می سازد،به گونه ای که در آن هیچ پستی وبلندی نمی بینی».(۲)

بنابراین، اعتراض مرحوم علاّمه مجلسی بر شیخ مفیـد که نباید الفاظ را از معانی اصلی به معانی مجازی برد، به نظر وارد نمی رسد، زیرا این ایراد هنگامی وارد است که قرائنی در کار نباشد و با وجود قرینه مشکلی ندارد.(۳)

در مورد وحشت قیامت همین بس که قرآن مجید می گوید: «(یَا أَیُّهَا النَّاسُ

اتَّقُوا رَبَّكَمْ إنَّ زَلْزَلَه السَّاعَهِ شَـىْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلَّ مُرْضِـعَه عَمَّآ أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلَّ ذَاتِ حَمْل حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُـكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِيدٌ)؛ ای مردم از عذاب پروردگارتان بترسید که زلزله رستاخیز امر عظیمی است. روزی که آن را می بینید (آن چنان وحشت سراپای همه را فرا می گیرد که) هر مادر شیردهی کودک شیرخوارش را فراموش می کند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند؛ ولی عذاب خدا شدید است».(۴)

سپس امام(علیه السلام) به شرح بیشتری در این زمینه پرداخته و به همگان هشدار

پاورقی

۱. بلد، آیات ۱۱-۱۶ .

۲. طه، آیات ۱۰۵-۱۰۷ .

۳. برای آگاهی از کلام مرحوم شیخ مفید و علّامه مجلسی به کتاب بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید.

۴. حج، آیه ۱ و ۲ .

صفحه ۷۴

می دهد که: «بدانید فاصله نگاههای مرگ به شما کوتاه و نزدیک است. گویی در چنگال مرگ گرفتارید، در حالی که پنجه هایش را در جان شما فرو برده، و حوادث هولناک و مشکلات شدید شما را غافلگیر ساخته است»؛ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلاَحِظَ(۱) الْمَنِيَّهِ(۲) نَحْوَكُمْ دَانِيَهٌ(۳)، وَ كَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا(۴) وَ قَدْ نَشِبَتْ(۵) فِيكُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ(۶) فِيهَا مُفْظِعَاتُ(۷) الاُْمُورِ، وَ مُعْضِلاَتُ(۸) الْمَحْذُورِ).

این سخن، اشاره به این است که میان انسان و مرگ در هیچ سن و سالی فاصله ای وجود ندارد. هر لحظه ممکن است حادثه ناگهانی روی دهد و هر زمان ممکن است بیماری خطرناکی به سراغ انسان بیاید و یا دشمنی او را به طور ناگهانی از پای درآورد. گلوگیر شدن یک لقمه

ممکن است به زنـدگی انسان پایان دهد و گرفتگی رگهای قلب یا مغز با چند لخته بسـیار کوچک خون، وی را در کام مرگ فرو برد و یا با ضربه ای ناگهانی، نخاع انسان قطع شود و برای همیشه زمین گیر گردد.

حضرت در پایان، در یک نتیجه گیری روشن و گویا می فرماید: «حال که چنین است وابستگیهای دنیا را به خود قطع کنید (از دنیاپرستان فاصله بگیرید) و بر توشه تقوا تکیه کنید»; (فَقَطِّعُوا عَلاَئِقَ الدُّنْیا وَ اسْتَظْهِرُوا(۹) بِزَادِ التَّقْوَی).

پاورقی

۱. «ملاحظ» جمع «ملحظ» مصدر میمی، به معنای نگاه کردن یا با گوشه چشم نگاه کردن است.

۲. «منیّه» از ریشه «منی» بر وزن «سـعی» به معنای تقدیر گرفته شده و از آنجا که مرگ در سرنوشت انسان مقدّر است، این واژه به مرگ اطلاق می شود.

۳. «دانیه» به معنای نزدیک از ریشه «دنوّ» بر وزن «علوّ».

۴. «مخالب» جمع «مخلب» ناخن و چنگال حیوانات یا پرندگان است.

۵. «نشبت» از ریشه «نشب» بر وزن «غصب» به معنای فرو رفتن است.

۶. «دهمت» از ریشه «دهم» به معنای غافلگیر ساختن است.

۷. «مفظعات» جمع «مفظعه» به معنای حادثه ای است که بیش از حد شدید باشد.

۸. «معضلات» جمع «معضله»; یعنی چیزی که فوق العاده انسان را در تنگنا قرار دهد. به جاده تنگ نیز معضله گویند.

۹. «استظهروا» از ریشه «استظهار» به معنای کمک گرفتن از شخص یا چیزی است و ریشه اصلی آن «ظهر» به معنای پشت است. واژه پشتیبانی به معنای تقویت می آید.

صفحه ۷۵

منظور از قطع علائق دنیا وابستگی شدید به مال و مقام و همسر و فرزند است; آن گونه وابستگی که انسان را از خدا غافل

می کند و ارتکاب گناه را برای رسیدن به دنیا آسان می سازد و زرق و برقها را در نظر جلوه می دهد.

تعبیر به «استظهار به زاد تقوا» اشاره به این است که در این سفر پر خوف و خطر آخرت انسان نیاز به تکیه گاهی دارد که پیمودن این راه را برای او آسان می سازد، تکیه گاهی بهتر از زاد و توشه تقوا نیست.

مرحوم سیّد رضی به اینجا که می رسد، می گوید: «بخشی از این کلام با تفاوتهایی پیش از این گذشت»; (وَ قَدْ مَضی شَیءٌ مِنْ هذا الْکَلامِ فیما تَقَدَّمَ بِخِلافِ هذِهِ الرِّوایَهِ).

ظاهراً منظور او خطبه ۸۵ است که در چند جمله با گفتار بالا مشترک است.

صفحه ۷۶

صفحه ۷۷

خطبه۲۰۵

کَلَّمَ بِهِ طَلْحَهَ وَالزُّبَیْرَبَعْدَ بَیْعَتِهِ بِالْخِلافَهَ وَقَدْ عَتَبا عَلَیْهِ مِنْ تَرک مَشْوِرَتِهِما، وَالاسْتِعانَهِ فِی الأُمُورِ بِهِما

از سخنان امام(علیه السلام) است

هنگامی که طلحه و زبیر بعد از بیعت با امام به او اعتراض کردند که چرا در کارها با آنها مشورت نکرده و از آنها کمک نگرفته است (امام این سخن را در پاسخ آنها بیان فرمود).(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

همان گونه که در عنوان خطبه آمد، این سخن پاسخی است به پاره ای از ایرادهای طلحه و زبیر که انتظار داشتند امام(علیه السلام) در حکومت سهم عظیمی برای

پاورقی

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه، تنها منبعی را که برای این خطبه قبل از سیّد رضی ذکر کرده، کتاب نقض العثمانیه نوشته ابوجعفر اسکافی (م ۲۴۰) است و از سخن او بر می آید که این کتاب را خودش مشاهده نکرده; بلکه از گفتار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۶-۴۱ استفاده کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۲) مرحوم علاّمه مجلسی نیز آن را در بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۲۱ از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده است.

آنها قائل شود و در همه امور با آنها مشورت نمایـد. امام(علیه السـلام) نکاتی را به آنها یادآور شد; نکاتی که مسـیر حکومت امام را روشن می ساخت و به انتظارات نابجای آنها پایان می داد:

نخست اینکه آنها را بر این امر سـرزنش می کند که چرا به جهت امور ظاهراً مختصـری خشـمگین شده اید و خوبیهای فراوانی را به فراموشی سپرده اید.

در بخش دیگری از این بیـان به آنهـا یادآور می شود که مشـکلی در امر حکومت پیـدا نشـده تا با آنها مشورت کنـد; بلکه بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول الله(صلی الله علیه وآله)،

امر حکومت را سامان می بخشد و البتّه اگر مطلبی که نیاز به مشورت داشته باشد پیش آید هیچ گاه از مشورت خودداری نخواهد کرد.

در بخش سوم این خطبه به این ایراد که چرا در تقسیم بیت المال مساوات میان مسلمانان را رعایت کرده، پاسخ می دهد که این همان سنّت رسول خداست.

سرانجام در آخرین قسمت این خطبه به دعای پرمعنایی می پردازد و برای کسانی که هرگاه حق را ببینند یاری می کنند و با ظلم به مبارزه بر می خیزند رحمت الهی را تقاضا می کند.

بخش اوّل

لَقَدَ نَقَمْتُمَا يَسِيراً، وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيراً

لَقَدَ نَقَمْتُمَا يَسِيراً، وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيراً. أَلا تُخْبِرَانِى، أَىُّ شَىْء كَانَ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ؟ أَمْ أَىُّ قَسْم اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ؟ أَمْ أَىُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَىَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهِلْتُهُ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!

وَ اللّهِ مَا كَانَتْ لِى فِى الْخِلاَفَهِ رَغْبَهٌ، وَ لاَ فِى الْوِلاَيَهِ إِرْبَهٌ، وَ لَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِى إِلَيْهَا، وَ حَمَلْتُمُونِى عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَىَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا، وَ أَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا اسْتَنَّ النَّبِىُّ(صلى الله عليه وآله)، فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِى ذلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا، وَ لاَ رَأْىِ غَيْرِكُمَا، وَ لاَ وَقَعَ حُكْمٌ جَهِلْتُهُ; فَأَسْتَشِيرَكُمَا وَ إِخْوَانِى مِنَ الْمُسْلِمِينَ; وَ لَوْ كَانَ ذلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا، وَ لاَ عَنْ غَيْرِكُمَا.

ترجمه

شما (طلحه و زبیر) برای امور ناچیزی خشم گرفتید; ولی وظایف مهمّی را که داشتید به تأخیر انداختید. به من بگویید: چه حقّی داشته اید که شما را از آن باز داشته ام یا کدام سهم متعلق به شما بوده که آن را متصرّف شده ام یا کدام شکایت و حقّی را یکی از مسلمانان پیش

من آورده و من نسبت به آن ضعف نشان داده یا از حکم آن بی خبر بوده و یا راه حلّ آن را به خطا پیموده ام. به خدا سوگند! من به خلافت (ظاهری) رغبتی نداشتم و نسبت به زمامداری شما علاقه ای نشان ندادم. این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید و به اصرار مرا به آن واداشتید و آنگاه که حکومت به من رسید به کتاب خدا و دستوراتی که برای ما قرار داده و فرمان به اجرای آن صادر کرده، نظر افکندم و از آن پیروی نمودم و نیز به سنّت و

صفحه ۸۰

روش پیغمبر(صلی الله علیه وآله) توجّه نموده و به آن اقتدا کردم (به یقین) در این امر (عمل به کتاب و سنّت) نیازی به رأی شما و رأی دیگران نداشتم (چون حکم خدا و رسول الله صراحت داشت) و مسئله ای پیش نیامده که آن را ندانم تا با شما و برادران مسلمانم به مشورت بنشینم به یقین اگر چنین چیزی پیش می آمد (یا بیاید) از مشورت با شما و دیگران روی گردان نبودم (و نخواهم بود).

شرح و تفسیر: بهانه جویی طلحه و زبیر

هنگامی که مشکلات مسلمانان در حکومت عثمان بالا گرفت و مردم بر او شوریدند که چرا مقامهای حسّاس حکومت اسلامی و بیت المال را در میان بستگان و خویشاوندان خود تقسیم کرده و توده های مردم نیازمند را نادیده گرفته است; گروهی از صحابه معروف نیز به حمایت از شورشیان برخاستند که در صف مقدّم طلحه و زبیر بودند، همانها که اصرار داشتند امام حکومت را بپذیرد. آنها از نخستین بیعت کنندگان با امام بودند; ولی این گونه افراد همانند

همه کسانی که سیاسی فکر می کنند; نه الهی و رحمانی، همواره انتظار دارند سهم مهمّی در حکومت داشته باشند; گاه آن را صریحاً بر زبان می آورند و گاه متوسّل به بهانه های واهی می شوند تا هدف خود را به طور کنایی بیان کرده باشند.

طلحه و زبیر نیز چنین انتظاری را از امام داشتند; طلحه می خواست حکومت بصره به او واگذار شود و به زبیر حکومت کوفه و بعضی گفته اند: طلحه انتظار حکومت یمن را داشت و زبیر انتظار حکومت عراق را; ولی از آنجا که این گونه رشوه های سیاسی علاوه بر اینکه مخالف روح عدالتخواهی اسلامی است، گاه منجّر به تجزیه حکومت می شود و از همه اینها گذشته مخالف چیزی است که مردم به سبب آن بر عثمان شوریدند، امام به این پیشنهادها تن در نداد.

صفحه ۸۱

هنگامی که طلحه و زبیر از رسیدن به مقصود خود مأیوس شدند نخست زبان به انتقاد و خرده گیری بر امام گشودند. سپس آتش جنگ جمل را بر افروختند; آتشی که هر دو در کام آن سوختند. می فرماید: «شما (طلحه و زبیر) برای امور ناچیزی خشم گرفتید; ولی وظایف مهمّی را که داشتید به تأخیر انداختید»; (لَقَدْ نَقَمْتُمَا(۱) يَسِيراً، وَ أَرْجَأْتُما(۲) كَثِيراً).

منظور از ناچیز، ترک مشورت با آنهاست و منظور از امور مهم و فراوان مصالح مسلمان است، زیرا طلحه و زبیر برای رسیدن به اهداف خود به بهانه های واهی متوسّل شدند و مصالح مسلمین را که از وحدت و یکپارچگی صفوف و ایستادن پشت سر رهبر نشأت می گرفت به فراموشی سپردند و این راه و رسم همه عیب

جویان کوتاه بین است که مصالح جامعه را برای رسیدن به منافع شخصی فدا می کنند.

سپس در ادامه سخن می فرماید: «به من بگویید: چه حقّی داشته اید که شما را از آن باز داشته ام یا کدام سهم متعلق به شما بوده که آن را متصرّف شده ام یا کدام شکایت و حقّی را یکی از مسلمانان پیش من آورده و من نسبت به آن ضعف نشان داده یا از حکم آن بی خبر بوده و یا راه آن را به خطا پیموده ام»; (أَلَا تُخْبِرَانِی، أَیُّ شَیْء كَانَ لَكُمَا فِیهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ؟ أَمْ أَیُّ قَسْم اسْتَأْثَرْتُ(۳) عَلَیْكُمَا بِهِ؟ أَمْ أَیُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَیَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِینَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهِلْتُهُ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!).

در واقع امام(علیه السلام) می خواهد با این سخن همه راههای خرده گیری و انتقاد را بر

پاورقی

۱. «نقمتما» از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» یا بر وزن «نقب» در اصل به معنای انکار کردن یا ایراد گرفتن بر شخص یا چیزی است; خواه با زبان باشد یا با عمل (از طریق مجازات) انتقام نیز همین ریشه است و در جمله بالا به معنای ایراد گرفتن لفظی است.

۲. «أرجأتما» از ریشه «ارجاء» به معنای به تأخیر انداختن گرفته شده است و ریشه اصلی آن «رجاء» به معنای امیدواری است و از آنجا که انسان در بسیاری از مواقع کاری را به امید رسیدن به هدفی به تأخیر می اندازد، این واژه در این معنا استعمال شده است.

۳. «استأثرت» از ریشه «استیثار» یعنی چیز خوبی را به خود اختصاص دادن. گاه نیز به معنای استبداد و انحصارطلبی تفسیر شده و ریشه اصلی

آن «اثر» به معنای علامت است.

صفحه ۸۲

طلحه و زبیر ببندد، زیرا انتقاد یا مربوط به حقوق شخصی آنان است یا مربوط به سایر مسلمین، و مطالبات شخصی آنان یا مربوط به ضایع شدن حقّی است یا تصرّف کردن سهمی و آنچه مربوط به سایر مسلمین است یا مربوط به کوتاهی در احقاق حقوق است یا ناآگاهی نسبت به حق و یا خطا در مسیر اجرا.

امام(علیه السلام) می فرماید: درباره هر یک از این امور ایراد دارید آشکارا به من بگویید و چون آنها نمی توانستند انگشت روی نقطه خاصّی بگذارند، از دادن جواب درمانده شدند.

این راه و رسم همه خرده گیران زیادت خواه است که به جای اینکه انگشت روی جزئیات بگذارند به کلّی گویی قناعت کرده و جنجال به راه می اندازند.

سپس امام(علیه السلام) به پاسخ شفاف و روشنی از ایراد آنها درباره ترک مشورت سخن گفته با مقدّمه چینی دقیق و روشن به آن می پردازد و می فرماید: «به خدا سوگند! من به خلافت (ظاهری) رغبتی نداشتم و به زمامداری شما علاقه ای نشان ندادم. این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید و به اصرار مرا به آن واداشتید و چون حکومت به من رسید به کتاب خدا و دستوراتی که برای ما قرار داده و فرمان به اجرای آن صادر کرده، نظر افکندم و از آن پیروی نمودم و نیز به سنّت و روش پیغمبر(صلی الله علیه وآله) توجّه نمودم و به اقتدا کردم (به یقین) در این امر (عمل به کتاب و سنّت) نیازی به رأی شما و رأی دیگران نداشتم (چون حکم خدا و رسول الله صراحت

داشت) و مسئله ای پیش نیامده که آن را ندانم تا با شما و برادران مسلمانم به مشورت بنشینم به یقین اگر چنین چیزی پیش می آمد از مشورت با شما و دیگران روی گردان نبودم»; (وَ اللّهِ مَا کانَتْ لِی فِی الْخِلاَفَهِ رَغْبَهٌ، وَ لاَ فِی الْوِلاَیَهِ إِرْبَهٌ(۱)، وَ لَکِنَّکُمْ دَعَوْتُمُونِی إِلَیْهَا، وَ حَمَلْتُمُونِی عَلَیْهَا، فَلَمَّا

پاورقی

۱. «إربه» از ریشه «أرب» بر وزن «عرب» در اصل به معنای شدّت احتیاج است که انسان برای برطرف ساختن آن چاره جویی می کند.

أَفْضَتْ إِلَیَّ نَظَرْتُ إِلَی کِتَابِ اللّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا، وَ أَمَرَنَا بِالْحُکْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا اسْتَنَّ النَّبِیُّ(صلی الله علیه وآله)، فَاقْتَدَیْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِی ذلِکَ إِلَی رَأْیِکُمَا، وَ لاَ رَأْیِ غَیْرِکُمَا، وَ لاَ وَقَعَ حُکْمٌ جَهِلْتُهُ; فَأَسْتَشِیرَکُمَا وَ إِخْوَانِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ; وَ لَوْ کَانَ ذلِکَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْکُمَا، وَ لاَ عَنْ غَیْرِکُمَا).

در واقع امام(علیه السلام) در این عبارت به دو نکته اشاره می کند; نخست اینکه او پیش دستی در قبول خلافت ظاهری نکرده و اصرار مردم، به ویژه افرادی مانند طلحه و زبیر حجّت را بر وی تمام کرده و پذیرای این مقام شده است، بنابراین هرگونه انتظاری از آن حضرت داشتن غیر از رعایت حقوق مردم نابجاست.

البتّه دنیاپرستان طالب مقام قبل از رسیدن به آن افرادی را به حمایت خویش دعوت می کنند و به آنها وعده هایی در زمینه پیروزی خود می دهند; ولی این سخن درباره مردان الهی که جز به اصرار مردم تکیه بر مقامات ظاهری نمی زنند، مفهومی ندارد.

دیگر اینکه مسئله مشورت صحیح است; ولی «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد» به یقین، مشورت

در مسائـل قطعی اسـلام و فرمانهـای صـریح خـدا و پیامبر، مفهومی نـدارد. البتّه در مسائل اجرایی که گونه های مختلفی بر آن تصوّر می شود دامنه مشورت بـاز است. امـام(علیه السـلام) می فرمایـد: انتظـار نداشـته باشـید که در مسائل مهمی ماننـد اجرای عدل، برگرداندن اموال مغصوبه در زمان عثمان به بیت المال و تقسـیم عادلانه بیت المال با شما مشورت کنم. هر زمان موردی برای مشورت پیدا شد به یقین کوتاهی نخواهم کرد.

صفحه ۸۴

صفحه ۸۵

بخش دوم

وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا

وَ أَمَّا مَـا ذَكَرْتُمَـا مِنْ أَمْرِ الاُْسْوَهِ، فَإِنَّ ذلِـكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَـا فِيهِ بِرَأْيِی، وَ لاَ وَلِيتُهُ هَوًى مِنِّی، بَلْ وَجَـدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللّهِ(صـلی الله علیه وآله) قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيما قَدْ فَرَغَ اللّهُ مِنْ قَسْمِهِ، وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمَا، وَ اللّهِ، عِنْدِی وَ لاَ لِغَيْرِكُمَا فِی هذَا عُتْبَى. أَخَذَ اللّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمُ الصَّبْرَ.

ثم قال(علیه السلام): رَحِمَ اللّهُ رَجُلاً رَأَى حَقّاً فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْراً فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ.

ترجمه

این حکم، حکم خداست

امّا اعتراضـی که شـما در امر «تقسـیم بیت المال به طور مساوی» (بر من) داشتیـد این حکمی نبوده که به رأی خود صادر کرده باشم یا مطابق خواسته دلم باشد; بلکه من و شـما می دانیم این همان دستوری است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آورده و انجـام داده است، بنابراین من در چیزی که خداونـد آن را روشن ساخته و حکمش را صادر فرموده نیازی به مشورت با شـما نداشتم. به خدا سوگند! نه شما و نه غیر شما نمی توانند در این موضوع اعتراضی

به من داشته باشند (تا لازم باشد رضایتتان را جلب کنم) خداوند دلهای ما و شما را به حق متوجّه سازد و شکیبایی و استقامت را (برای تحمّل حق) به ما الهام کند.

سپس امام(علیه السلام) فرمود: خدا رحمت کند کسی را که هرگاه حقی را ببیند آن را یاری کند و اگر ستمی را مشاهده کرد آن را دفع نماید و به یاری صاحب حق برخیزد (و بر ضدّ ستمگر قیام کند).

صفحه ۸۶

شرح و تفسیر: این حکم حکم خداست

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه بر یکی از خرده های عمده طلحه و زبیر و امثال آنها که در مورد تقسیم مساوی بیت المال بر آن حضرت می گرفتند، انگشت گذارده و می فرماید: «امّا اعتراضی که شما در امر «تقسیم بیت المال به طور مساوی» (بر من) داشتید این حکمی نبوده که به رأی خود صادر کرده باشم و یا مطابق خواسته دلم باشد; بلکه من و شما می دانیم این همان دستوری است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آورده و انجام داده است»; (وَ أَمَّا مَا ذَکَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الاُْسْوَهِ، فَإِنَّ ذلِکَ أَمْرٌ لَمْ أَحْکُمْ أَنَا فِیهِ بِرَأْیِی، وَ لاَ وَلِیتُهُ هَوًی مِنِّی، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) قَدْ فُرِغَ مِنْهُ).

واژه «اسوه» گرچه غالباً به معنای اقتدا و پیروی به کار می رود و در بعضی از منابع لغت غیر از این، معنای دیگری برای آن ذکر نکرده اند(۱); ولی جمعی از اهل لغت تصریح دارند که یکی از معانی آن مساوات است، لذا در مورد کسانی که ورشکست شده اند، گفته می شود: «المال أُسوه بین الغرماء; مال

را باید به طور مساوی (بر حسب سهام) در میان طلبکاران تقسیم کرد».

اگر «أسوه» را را مطابق معنای معروفش (اقتدا کردن) بدانیم مفهوم عبارت بالا ـ این می شود که طلحه و زبیر و امثال آنها اعتراض بر امام داشتند که چرا اقتدا به سیره عمر و عثمان نکردی؟ آنها در تقسیم بیت المال شئون و شخصیت و اسم و رسم افراد را ملاحظه می کردند و هرگز بیت المال را مساوی بین مسلمانان

پاورقی

۱. به کتاب العین و لسان العرب و مجمع البحرین ماده «أسو» رجوع شود. مرحوم طبرسی در مجمع البیان در ذیل آیه ۲۱ سوره احزاب (لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) می گوید: «أی قدوه صالحه یقال: لی فی فلان أُسوه ای لی به اقتداء... اسم وضع موضع المصدر» طبق این بیان «اسوه» به معنای اقتداست و جنبه اسم مصدری دارد و تعبیر قرآن که می فرماید: (فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ) و نمی فرماید: «رسول الله اسوه» نیز شاهد بر این معناست. از آنجا که اقتدا به کسی نوعی مساوات با او را ایجاد می کند اسوه به معنای مساوات نیز آمده و در عبارت بالا مقصود همین است.

صفحه ۸۷

تقسیم نمی نمودند.

لذا امام(علیه السلام) در پاسخ آنها می گوید: من به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اقتدا کردم و سیره او را عمل نمودم.

در ادامه این سخن می فرماید: «در چیزی که خداوند آن را روشن ساخته و حکمش را صادر فرموده نیازی به مشورت با شما نداشتم. به خدا سوگند! نه شما و نه غیر شما نمی توانند در این موضوع اعتراضی به من داشته باشند (تا لازم باشد رضایتتان

را جلب کنم)»; (فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكَمَا فِيما قَدْ فَرَغَ اللّهُ مِنْ قَسْمِهِ، وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكَمَا، وَ اللّهِ، عِنْدِى وَ لاَ لِغَيْرِكُمَا فِى هذَا عُتْبى(۱)).

در پایان این سخن امام به خودش و آنها دعا می کند که همیشه طرفدار حق و در برابر آن شکیبا باشند و عرضه می دارد: «خداوند دلهای ما و شما را به حق متوجّه سازد و شکیبایی و استقامت را (برای تحمّل حق) به ما الهام کند»; (أَخَذَ اللّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمُ الصَّبْرَ).

روشن است که در بسیاری از مواقع، حق تلخ است و تحمّل آن مشکل، و همین امر گاه سبب می شود که انسان حق را نبیند و اگر آن را دید تحمّل نکند، لذا امام(علیه السلام) از خدا دو چیز می طلبد; یکی اینکه حق را آنچنان که هست به او و سایرین ارائه دهد و پس از آن تحمّل وشکیبایی در برابر تلخی حق، عنایت فرماید.

در یکی از کلمات قصار نهج البلاغه مولا(علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِىءٌ وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِىءٌ; حق، سنگین امّا گواراست و باطل، سبک ولی بیماری زاست».(۲)

پاورقی

۱. «عتبی» از ریشه «عتب» بر وزن «خطب» در اصل به معنای ناراحتی باطنی است و هنگامی که به باب افعال برده شود به معنای زایل کردن این ناراحتی است و چون سرزنش کردن طرف مقابل یکی از اسباب فرونشاندن خشم درونی است، عُتْبی به معنای سرزنش کردن می آید و در جمله بالا منظور همین است.

امام(علیه السلام) به طلحه و زبیر می فرماید: شما حق ایراد و سرزنش نسبت به من ندارید.

۲. نهج البلاغه،

کلمات قصار، ۳۷۶ .

صفحه ۸۸

سپس امام(علیه السلام) در تأیید و تکمیل این سخن فرمود: «خدا رحمت کند کسی را که هرگاه حقی را ببیند آن را یاری کند و اگر ستمی را مشاهده کرد آن را دفع نماید و به یاری صاحب حق برخیزد (و بر ضدّ ستمگر قیام کند)»; (ثم قال(علیه السلام): رَحِمَ اللّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْراً فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ).

نکته ها

۱. چرا اموال بیت المال به طور مساوی تقسیم می شود؟

هرگاه خلافت ظاهری امیرمؤمنان علی(علیه السلام) بلافاصله بعد از پیامبر اکرم صورت گرفته بود مشکلی در کار نبود، زیرا آن حضرت دقیقاً همان برنامه عصر رسول الله(صلی الله علیه وآله) را ادامه می داد; ولی مشکل بزرگ این بود که امام، زمانی روی کار آمد که مردم به انواع تبعیضهای دوران خلیفه دوم و از آن بیشتر دوران عثمان، خو گرفته بودند و تغییر این عادت بسیار مشکل می نمود و قسمت عمده تلاش آن حضرت متوجه از بین بردن تبعیضات نابجا بود و عامل اصلی جنگهایی همچون جمل و صفّین همان طرفداران تبعیض بودند.

بی شکّ طلحه و زبیر از پیشگامان اسلام بودند و سهم مهمّی در پیروزیهای مسلمین در جنگها داشتند و دفاع آنها از پیامبر اکرم در غالب جنگهای اسلامی محرز و مسلّم است; ولی انحرافی که از مسیر پیامبر اکرم در دوران خلیفه دوم و سوم به وجود آمد و سهم مهمّی برای این دو امثال آنها از بیت المال قائل شدند، آنها را به ویژه خواری و رانت خواری عادت داد، لذا در همان گام نخست که علی(علیه السلام) بر ضدّ این تبعیضها برداشت فریاد اعتراضشان بلند شد، درست همان گونه

که مردم عصر جاهلیت از تبدیل بتهای متعدد به خدای واحد قادر متعال، تعجب می کردند آنها نیز از این تغییر روش شگفت زده شدند و به امام

صفحه ۸۹

ایراد گرفتند که چرا با آنها در این امر مشورت نشده است. نه تنها در تقسیم اموال بیت المال، بلکه در تقسیم پستها و مقامهای مهم نیز منتظر مشورت و در نهایت خواهان سهمی بودند و باور نمی کردند امام با این قاطعیت مردم را به روش پیامبر اکرم بازگرداند. هنگامی که رؤیاهای خود را بدون تعبیر یافتند، آتش خشم در دل آنها شعلهور شد و افکار شیطانی همه وجودشان را فرا گرفت و دست به آتش افروزی و جنگ زدند و سرانجام خودشان در آن آتش سوختند.

این نیز حائز اهمیّت است که اموال بیت المال دو گونه بود; بخشی از آن مانند زکات مصارف مختلفی داشت و ممکن بود بعضی بر بعضی دیگر (متناسب با زحماتشان) در آن ترجیح یابند; مثلا «مُؤَلَّفَهَ قُلُوبُهُمْ» (کسانی را که می خواستند با محبّت به اسلام وارد کنند) و همچنین «عامِلینَ عَلَیْها» (آنها که برای گردآوری زکات تلاش می کردند) و یا قضات و مانند آنها، هر یک متناسب زحمات و موقعیتشان، سهمی از زکات را دریافت می داشتند و نیز در غنائم جنگی، پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) میان پیاده و سواره تفاوت قائل می شد; ولی بخش مهمی از درآمد بیت المال; مانند خراجی که از اراضی خراجیه(۱) گرفته می شد و رقم بسیار مهمی را در مجموع تشکیل می داد، می بایست میان همه مسلمانان به طور مساوی تقسیم شود.

درست مانند چیزی که وقف بر اولاد است

که همه فرزندان در هر مقام و رتبه ای باشند به طور مساوی می برند و مانند یارانه هایی که در عصر ما از بیت المال پرداخت می شود که رئیس جمهور و افراد عادی در آن یکسانند و هرگونه تبعیض را به عنوان رانت خواری و امتیاز ویژه محکوم می کنند.

در عصر خلیفه اوّل همان روش پیامبر در این گونه موارد دنبال می شد و همه

پاورقی

۱. «اراضی خراجیه» زمینهایی بود که در فتوحات اسلامی به دست مسلمین افتاد و آنها را در اختیار کشاورزان می گذاشتند و در مقابل، مالیاتی به نام «خراج» از آنها می گرفتند که با توجّه به گستردگی آن اراضی، مالیات مزبور رقم مهمّی را تشکیل می داد.

یکسان بودند; ولی تبعیضها از زمان عمر به شهادت تواریخ معتبر آغاز شد و در زمان عثمان به اوج خود رسید و ۲۲ سال بر این منوال گذشت و تدریجاً این عمل ناپسند به صورت سنّتی درآمد.

در اینجا رشته سخن را به دست ابن ابی الحدید می سپاریم که نکات جالبی را با تکیه بر تواریخ و روایات، در این زمینه بیان کرده و پرده از روی بسیاری از اسرار دوران خلفا و حکومت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) برداشته است. او در این زمینه گفتار مفصّلی دارد که خلاصه اش چنین است:

«امام(علیه السلام) در روز دوم خلافت خویش منبر رفت و اعلام کرد راه و رسم من همان روش پیغمبر است.

هیچ کس بر دیگری برتری ندارد و اگر سابقه و کوشش بیشتری در اسلام داشته باشد پاداش او در قیامت با خداست. وی اضافه کرد: فردا کسی نگوید فرزند ابوطالب ما

را از حقوق خود محروم کرد، زیرا همه بنده خدایند، و بیت المال مال خداست و به طور مساوی بین همه تقسیم می شود، فردا همه حاضر شوند تا اموالی که موجود است بین آنها تقسیم گردد. عرب را بر عجم امتیازی نیست.

امام(علیه السلام) فردای آن روز به «عبیدالله ابن ابی رافع» کاتب خویش، دستور داد از مهاجران شروع کند. سپس به انصار و سایر مسلمانان هر کدام سه دینار بدهد.

از این تقسیم جز «طلحه»، «زبیر»، «عبدالله بن عمر»، «سعید بن عاص» و «مروان حکم» کسی سرباز نزد، عبیدالله جریان را به امام(علیه السلام) گزارش داد.

هنگامی که مردم در مسجد بودند این گروه در گوشه ای از مسجد کنار یکدیگر نشستند و با هم آهسته صحبت کردند پس از آن «ولید بن عقبه» نزد امام(علیه السلام) آمد و گفت تو در روز «بدر» بستگان نزدیک ما را کشتی، امّا امروز ما با تو بیعت می کنیم به شرط اینکه همان مقدار که زمان عثمان به ما پرداخت می شد

بپردازی و کشندگان عثمان را به قتل رسانی و اگر از تو بیمناک شویم به شام و معاویه ملحق می گردیم!

امام(علیه السلام) فرمود:

امّا مسئله «بدر» وظیفه الهی بود، و امّا مسئله مال در اختیار من نیست تا کم و زیاد کنم. آنچه خدا فرموده انجام می دهم و در مورد کشندگان عثمان اگر ملزم بودم آنها را بکشم همان وقت این کار را می کردم، و اگر شما از من بیم داشته باشید به شما تأمین می دهم برای چه بیم داشته باشید؟

«ولید» داستان را برای رفقایش بازگو کرد آنها با ناراحتی از هم جدا شدند.

«عمار یاسر» و گروهی به امام(علیه السلام) خبر دادند که اینها پنهانی مردم را دعوت به برکناری شما از خلافت و نقض بیعت می کنند.

امام(علیه السلام) به مسجد آمد منبر رفت و اعلام کرد که خداوند برای هیچ کس جز به تقوا برتری قائل نشده و متقی پاداش آن را در آخرت خواهد یافت. من روشی جز قرآن و سنّت پیغمبر انتخاب نخواهم کرد، هر کس به آن راضی نیست هر کجا می خواهد برود، کسی که خدا را اطاعت کند و به حکم او حکم نماید از هیچ کس وحشت ندارد.

سپس از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز خواند و عمار یاسر را با «عبدالرحمن» به سوی طلحه و زبیر که در گوشه مسجد نشسته بودند، فرستاد آنها نزد امام(علیه السلام) آمدند:

فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا این طور نبود که من از بیعت کراهت داشتم و شما با رغبت بیعت نمودید؟

گفتند: چرا؟

فرمود: پس این چه وضعی است که از شما مشاهده می شود.

گفتند: بیعت کردیم که بدون مشورت ما کاری نکنی و ما را بر دیگران برتری

بخشی; امّا اموال را بالسویه تقسیم کردی و بدون مشورت ما این عمل را انجام دادی.

امام(علیه السلام) فرمود: استغفار کنید که من (چنین شرطی را از شما برخلاف رضای خدا پذیرفته باشم) هم اکنون بگویید آیا حقی از شما گرفته ام؟ یا به شما ستم نموده ام؟

گفتند: معاذ الله.

فرمود: آیا حکم و یا حقی مربوط به یکی از مسلمانها بوده که من جاهل به آن بوده ام و یا از گرفتن آن عاجز مانده ام؟

گفتند: نه.

فرمود: آیا از بیت المال برای خود

چیزی ذخیره کرده ام؟

گفتند: نه!

فرمود: پس چرا مخالفت می کنید؟

گفتند: زیرا در قسمت کردن بیت المال برخلاف عمر بن خطّاب قدم بر می داری و ما را با دیگران مساوی قرار می دهی با اینکه غنائم با شمشیر ما به دست آمده است.

باز امام(علیه السلام) فرمود:

امّا در مشورت با شما، من به حکومت رغبتی نداشتم، مرا به سوی آن فراخواندید و اصرار ورزیدید ترسیدم اگر رد کنم اختلاف افتد. پس از قبول مسئولیت در کتاب خدا و سنّت پیامبر نظر افکندم آنچه مرا راهنمایی کردند عمل نمودم، احتیاج به نظر و رأی شما ندیدم، چنانچه (فرضاً) حکمی در کتاب خدا نباشد و در سنّت پیامبر دلیلی بر آن نیابم و نیاز به مشورت بود با شما مشورت خواهم کرد.

امّا در مورد تقسیم به طور مساوی; همه می دانیم پیامبر(صلی الله علیه وآله) چنین دستور داده

و کتاب خدا همین را می گوید.

امّا اینکه گفتید: ما بیشتر زحمت کشیده ایم، می دانید عده ای از همه بیشتر اسلام را یاری کرده اند، پیامبر در تقسیم بیت المال آنان را با دیگران به یک چشم می نگریست».

ابن ابی الحدید سپس می گوید:

«اگر گفته شود ابوبکر اموال را به طور مساوی تقسیم می کرد، پس چرا کسی اعتراض نکرد؟ در پاسخ باید گفت: او بعد از پیغمبر بود و مردم با تقسیم پیغمبر عادت کرده بودند; امّا هنگامی که عمر سر کار آمد عده ای را برتری داد، و پس از او عثمان این برتری را بیشتر کرد.

این عمل، ۲۲ سال ادامه پیدا کرد و مردم به این وضع عادت کردند. برگرداندن مردم از این وضع این مشکلات

را به وجود می آورد».(۱)

۲. جایگاه واقعی مشورت

بی شک مشورت از اصول شـناخته شده اسـلام و همه عقلای جهان است و همان گونه که در روایات وارد شده، عقل واحدی را به عقول کثیره پیونـد می زند «مَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَكَهُمْ فی عُقُولِهِمْ»(۲) ولی مشورت ارکان و شرایطی دارد که اگر از آنها دور شود نه تنها مفیـد نخواهـد بود; بلکه گاه نتیجه معکوس می دهـد. از جمله مشورت باید در اموری باشد که مورد تردید و نفی و اثبات واقع می شود و اگر مردم بخواهنـد احکام و موضوعات مسـلّم را تحت مشورت قرار دهند چه بسا باعث تردید در اساس احکام الهی و وظایف مسلّم عقلی می گردد.

فی المثل کسی بخواهد مسئله وجوب حج یا حجاب اسلامی را به آرای

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۴۳-۴۵.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱ .

عمومی یـا مشورت واگـذار کنـد، چه بسا افرادی پیـدا شود که بگوینـد: چه لزومی دارد در این عصـر و زمان مردم هزینه های سنگینی را برای رفتن به زیـارت خـانه خـدا تخصـیص دهنـد و یـا در اجتمـاع فعلی، حجاب برای زنان مسـلمان، دست و پا گیر است!

ولی بعد از آنکه مسئله حج یا حجاب را به عنوان دستوری قاطع و مورد اجماع مسلمین بلکه ضرورت دینی پذیرفتیم می توانیم به شورا بنشـینیم که نحوه برگزاری حج و طرز پوشـیدن حجاب چگونه باشد بهتر است؟ و باید پذیرفت بخشی از مشکلاتی که امروز دامان مسلمین را گرفته برای این است که جایگاه واقعی مشورت را فراموش کرده اند.

آنچه امام(علیه السلام) در خطبه بالا فرموده نمونه روشنی از این مطلب است

و آنچه طلحه و زبیر دنبال آن بودند انحراف واضحی از این است; آنها می خواستند سنّت رسول خدا در تقسیم مساوی اموال خراجیه، به رأی گذارده شود و امام(علیه السلام)با این امر مخالف بود.

۳. طلحه و رؤیای خلافت

از منابع مختلف تاریخی چنین بر می آید که علاقه طلحه به زمامداری و خلافت سابقه طولانی داشت که به زمان ابوبکر بر می گشت.

طبری مورّخ معروف طبق گفته ابن ابی الحدید در تاریخش چنین آورده که طلحه حتی در زمان حیات ابوبکر درباره خلافت خود می اندیشید و انتظار داشت ابوبکر او را بعد از خود به عنوان خلیفه مسلمین معرّفی کند، زیرا پسر عموی ابوبکر بود و هنگامی که اطلاع یافت ابوبکر می خواهد عمر را به عنوان خلیفه معرفی کند به او اعتراض کرد و گفت: تو مرد خشن و سخت گیری را بر ما حکومت دادی. در زمان عمر نیز با گروهی از طرفدارانش درباره خلافت بعد از

صفحه ۹۵

او سخن می گفت و اطرافیانش به او قول می دادند که بعد از مرگ عمر با تو بیعت خواهیم کرد و هنگامی که این سخن به گوش عمر رسید در خطبه ای آنها را تهدید به مرگ کرد تا دست از کار خود بردارند.

ابن ابی الحدید در جای دیگر از سخنانش می نویسد: بعداً طلحه و زبیر در صف ستایش کنندگان عمر قرار گرفتند چرا که پیشگامان مهاجر و انصار را بر دیگران برتری بخشیده (و سهم بیشتری از بیت المال برای آنها قائل شده بود).

از سوی دیگر عمر تأکید کرده بود که قریش و مهاجران سابقه دار اسلام، از مدینه مطلقاً خارج نشوند، زیرا

معتقد بود اگر بیرون روند گروههای اطراف آنها را می گیرند و اموال زیادی به دست می آورند; هم به سوی خوشگذرانی پیش می روند و هم به فکر زمامداری و تجزیه طلبی خواهند افتاد و در برابر اعتراضهایی که از گوشه و کنار به این امر شد او در خطبه ای صریحاً اعلان داشت که این سیاست قطعی من است.

طبری طبق نقل ابن ابی الحدید می گوید: این کار عمر قریش را سخت رنجیده خاطر ساخت حتی هنگامی که عمر درخواست کردند به آنها اجازه دهد در جنگهای اسلامی شرکت کنند به آنها گفت: بدترین چیزی که بر این امت از آن می ترسم این است که شما قریش در بلاد اسلامی پخش شوید; برای شما همین بس که در غزوات رسول خدا شرکت کردید و نیازی به بیشتر از این نیست.

ولی هنگامی که عثمان به خلافت رسید ورق برگشت. قریش را آزاد گذاشت و آنها به شهرهای مختلف سفر کردند و به جمع آوری مال و ثروت پرداختند و این اوّلین فتنه در اسلام و در میان توده مردم بود.

ابن ابی الحدید می افزاید: متأسفانه عمر رأی هوشمندانه خود را در محدود ساختن قریش بعد از ضربت خوردن به وسیله «ابولؤلؤ» نقض کرد (زیرا طلحه و

صفحه ۹۶

زبیر و مانند آنها را به شورای شش نفری خود راه داد که مفهومش شایستگی همه آنها برای خلافت بود). سپس می افزاید: این سبب هر فتنه ای بود که در میان مسلمین واقع شد و تا دامنه قیامت واقع می شود».(۱)

با توجّه به این سابقه تاریخی روشن می شود که چرا طلحه

و زبیر از خلافت علی(علیه السلام)ناراحت شدند در حالی که بیشترین تلاش را برای تحریک مردم به کشتن عثمان داشتند به گمان اینکه بعد از عثمان نوبت به طلحه می رسد و هنگامی که علی(علیه السلام) پست و مقامی به آنها نداد (زیرا می دانست مقدّمه تجزیه کشور اسلام می شود) بلکه عطای نامساوی آنها را از بیت المال قطع کرد و مطابق روش پیامبر، مساوات در میان مسلمین برقرار ساخت بر آن حضرت شوریدند و با دستیاری عایشه ام المؤمنین، آتش جنگ جمل را برافروختند و پس از شکست جمل و کشته شدن آن دو، طرفدارانشان آتش جنگ صفّین را شعلهور ساختند و سرانجام بنی امیّه را بر جهان اسلام حاکم ساختند و بعد از آن بنی مروان روی کار آمدند و آن فسادهای عظیم را در جهان اسلام برپا ساختند. از اینجا روشن می شود که مشکل طلحه و زبیر تنها مشکل عدم مشورت نبود و حتی مساوات در بیت المال هم مسئله ای فرعی بود; آنها طمع در خلافت داشتند و اینها را بهانه خود قرار داده بودند.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱-۱۳ .

خطبه۲۰۶

وَ قَدْ سَمِعَ قَوْماً مِنْ أَصْحابِهِ یَسُبُّونَ أَهْلَ الشّامِ أَیّامَ حَرْبِهِمْ بِصِفّینَ

از سخنان امام(علیه السلام) است

این سخن را هنگامی ایراد کرد که شنید عدّه ای از اصحابش در صفّین شامیان را دشنام می دادند.(۱)

خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه می خوانیم که حجر بن عدی و عمرو بن حمق که از اصحاب معروف علی(علیه السلام) بودند (در ایّام صفین) به شامیان دشنام می دادند، امام آنها را خواست و از این کار نهی فرمود، عرض کردند: ای امیرمؤمنان مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری! عرض کردند مگر آنها بر باطل نیستند؟ فرمود: آری! عرض کردند: پس چرا ما را از بدگویی به آنان نهی می کنی؟ فرمود: من دوست

پاورقی

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی از راویان حدیث و مورّخان قبل و بعد از سیّد رضی نقل کرده اند; مانند ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال و نصر بن مزاحم در کتاب صفّین و سبط بن جوزی در تذکره الخواصّ و بعضی دیگر. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳)

صفحه ۹۸

ندارم زبان شما به دشنام آلوده شود و در ادامه، این گفتار را ایراد فرمود و در آن راه بهتری را ارائه داد و آن دعا برای هدایت گمراهان و وحدت مسلمین و خاموش شدن آتش جنگ است.

ایـن سـخن نشـان می دهـد که امـام(علیه السـلام) در عین قـاطعیّت در برابر دشـمن، از خشونتهـای بی مـورد که نشـانه ضـعف شخصیّت است جلوگیری می فرمود.

صفحه ۹۹

إِنِّی أَکْرَهُ لَکُمْ أَنْ تَکُونُوا سَبَّابِینَ، وَ لَکِنَّکُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَکَرْتُمْ حَالَهُمْ، کانَ أَصْوَبَ فِی الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِی الْعُذْرِ، وَ قُلْتُمْ مَکَانَ سَبِّکُمْ إِیَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَیْنِنَا وَ بَیْنِهِمْ، وَ اهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّی

يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ،وَ يَرْعَوِیَ عَنِ الْغَیِّ وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ.

ترجمه

من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید; ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احوال آنها را بیان کنید به گفتار صحیح نزدیک تر و برای اتمام حجّت رساتر است. شما باید به جای دشنام چنین می گفتید: پروردگارا خون ما و آنها را حفظ کن (و آتش جنگ را خاموش فرما) میان ما و آنها را اصلاح کن و آنان را از گمراهیشان هدایت نما تا کسانی که جاهلند حق را بشناسند و آنها که گمراهند و بر دشمنی با حق اصرار میورزند از آن دست بردارند و (به راه راست) باز گردند.

شرح و تفسیر: دشنام نه، دعا کنید!

آنچه در این کلام آمده است، دستور مهم اخلاقی و اجتماعی است که می تواند آثار زیادی داشته باشد و آن نهی از بدگویی به دشمن و سبّ و لعن اوست که ممکن است آتش خشم او را برافروزد و کینه ها را عمیق تر سازد.

همان گونه که گذشت این سخن را امام زمانی گفت که در ماجرای صفین شنید

صفحه ۱۰۰

بعضی از یارانش به اهل شام بدگویی می کنند. فرمود: «من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید; ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احوال آنها را بیان کنید به گفتار صحیح نزدیک تر و برای اتمام حجّت رساتر است»; (إِنِّی أَکْرَهُ لَکُمْ أَنْ تَکُونُوا سَبَّابِینَ، وَ لَکِنَّکُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَکَرْتُمْ حَالَهُمْ، کانَ أَصْوَبَ فِی الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِی الْعُذْرِ).

«سبّاب» به کسی گفته می شود که بسیار بدگویی می کند و حقیقت «سبّ» بدگویی کردن و دشنام دادن توأم با هتک طرف است; مانند

خطاب کردن طرف به احمق، بی شعور، پست، رذل و امثال آن.

لعن کردن یکی از مصداقهای «سبّ» است و «قذف» (نسبتهای ناروای ناموسی دادن) از مراحل شدید «سبّ» است و در بسیاری از موارد، حدّ شرعی هم دارد. به یقین منظور امام در گفتار بالا این نوع سبّ نیست، زیرا قذف حرام و از گناهان کبیره است؛ نه از مکروهات.

امام(علیه السلام) دراین خطبه یارانش را از این کار باز می دارد، هر چند حق داشتند دشمن را به این گونه خطابها مخاطب سازند و به جای آن دستور می دهد صفات زشت و اعمال بد آنها را مورد نقد قرار دهند و حجّت را بر آنها تمام کنند که هم تأثیر بیشتری دارد و هم بهانه به دست دشمن برای مقابله به مثل نمی دهد.

درباره سبّ و لعن به طور کلّی سخنی داریم که در بحث نکات خواهد آمد.

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن با بیان مصداق روشنی، شیوه برخورد با دشمن را در این گونه موارد، تعلیم می دهد و می فرماید: «شما باید به جای دشنام چنین می گفتید: پروردگارا خون ما و آنها را حفظ کن! میان ما و آنها را اصلاح فرما! و آنان را از گمراهیشان هدایت نما تا کسانی که جاهلند حق را بشناسند و آنها که گمراهند و بر دشمنی با حق اصرار میورزند از آن دست بردارند و (به راه

صفحه ۱۰۱

راست) بازگردند»؛ (وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْقِنْ(۱) دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنِهِمْ، وَ اهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ، وَ يَرْعَوِيَ(۲) عَنِ الْغَيِّ وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ(۳) بِهِ).

امام(علیه السلام)

در ایـن عبـارت پرمعنـای خـود سه دعـا فرمـوده و یـا به تعـبیر دیگر سه تقاضـا از پیشـگاه خـدا دارد: نخست اینکه آتش جنگ خاموش گردد و خونهای طرفین ریخته نشود. دیگر اینکه علاوه بر آتش بس، صلح و دوستی در میان دو گروه، برقرار گردد و مسـلمین متّحـد و یکپـارچه شونـد. سوم اینکه گمراهیهـایی که دامـان آنها را گرفته و آنان را از رسـیدن به حق باز می دارد از ایشان دور شود; ناآگاهان حق را بشناسند و آگاهان از ستیزجویی و دشمنی با حق دست بردارند.

این دعاهـا به خوبی نشـان می دهـد که تـا چه حـد امـام(علیه السـلام) دارای سـعه صـدر بوده و لطف و رحمت حتّی نسـبت به دشـمنان خـود داشـته اسـت و بـا آن همـه ظلـم و جنـایتی که در حـق امـام و یـارانش روا داشـتند کمـترین سـخنی که دلیـل بر انتقامجویی باشد; بیان نمی فرماید و حتّی دوستانش را از سبّ و دشنام و بدگویی به دشمن، نهی می کند.

نکته

سبّ و لعن

بسیاری از ارباب لغت تصریح کرده اند که «سبّ» همان شتم و دشنام دادن و

پاورقی

۱. «احقن» از ریشه «حقن» بر وزن «حمد» در اصل به معنای نگهداری و حفظ چیزی است و هنگامی که در مورد «دماء» به کار می رود مفهومش جلوگیری از خون ریزی است.

۲. «یرعوی» از «رعو» بر وزن «رعد» به معنای خودداری کردن و بازگشـتن از کاری گرفته شده است. قابل توجّه اینکه گاه واژه «رعو» به صورت رباعی (رعوی بر وزن دعوا) به کار رفته و همان معنای فوق را می دهـد و به گفته بعضـی از ارباب لغت واژه «ارعوی» از واژه های کم نظیر

است و در صیغه های فعل معتل مانند آن دیده نشده است. برای توضیح بیشتر به لسان العرب ماده «رعو» مراجعه فرمایید.

۳. «لهج» از ریشه «لهج» بر وزن «کرج» به معنای وابستگی و شیفتگی به چیزی و حریص بودن به آن است.

بدگویی کردن است و بعضی لعن را هم مصداقی از آن دانسته اند.(۱)

به یقین هیچ مؤمنی را نباید سبّ و لعن کرد و درباره کافران و مخالفان حق نیز اصل بر ترک آن است، چرا که غالباً با دو اثر منفی همراه است: نخست اینکه چه بسا طرف مخالف، مقابله به مثل کند و به مقدّسات توهین نماید، لذا در آیه ۱۰۸ سوره انعام می خوانیم: «(وَلاَ تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَیَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْم)؛ به (معبود) کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید مبادا آنها نیز از روی نادانی (و ظلم) خدا را دشنام دهند».

دیگر اینکه ممکن است این گونه بدگوییها آنها را تحریک کند و به اصطلاح روی دنده لج بیفتند و پافشاری آنها در کفر و ضلالت بیشتر گردد.

ولی این قاعده؛ مانند هر قاعده کلی دیگر موارد استثنایی دارد. به همین دلیل در نهج البلاغه یا عبارات دیگر معصومین(علیهم السلام) گاه بدگوییهایی نسبت به مخالفان شده و در قرآن مجید نیز لعن درباره گروههایی آمده است.

در خطبه ۱۹ نهج البلاغه خواندیم که امام(علیه السلام) به اشعث بن قیس منافق که سخنی توهین آمیز و بی ادبانه در برابر امام(علیه السلام) گفت، فرمود: «عَلَیْکَ لَعْنَةُ اللهِ وَ لَعْنَةُ اللاّعِنینَ حائِکٌ بْنُ حائِکَ مُنافِقٌ بْنُ کافِر؛ لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد ای

بافنده (دروغ) فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر».

نیز هنگامی که مروان در جنگ جمل اسیر شد و او را خدمت امام(علیه السلام) آوردند، امام حسن(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) نزد پدر خود برای او شفاعت کردند و امام(علیه السلام) او را آزاد ساخت. امام حسن(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) عرض کردند: ای امیرمؤمنان! لازم است مروان با شما بیعت کند؟ امام(علیه السلام) فرمود: مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد من نیاز به بیعت او ندارم. دست او همچون دست یهودی است «إِنَّها کَفٌّ

پاورقی

۱. به مصباح المنیر و لسان العرب مراجعه شود. مرحوم محقق خویی نیز در شرح خود بر نهج البلاغه این معنا را در تفسیر واژه سبّ آورده است.

صفحه ۱۰۳

یَهُودِیَّهُ»(۱); ولی سبّ مؤمن با تقوا از گناهان عظیم است; در حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می خوانیم که فرمود: «سِبابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَ قِتالُهُ کُفْرٌ وَ أَکْلُ لَحْمِهِ مَعْصِیَهٌ وَ حُرْمَهُ مالِهِ کَحُرْمَهِ دَمِهِ; سبّ و دشنام فرد با ایمان گناه بزرگی است و جنگیدن با او کفر است و خوردن گوشت او (غیبت کردن) معصیت است و احترام مالش همچون احترام خون است».(۲)

در حدیث دیگری می خوانیم که مردی خدمت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) عرض کرد: مرا وصیّتی کن! از جمله اموری که رسول خدا به او سفارش کرد این بود: «لا تَسُبُّوا النّاسَ فَتَکْسِبُ العِداوَهَ بَیْنَهُمْ; به مردم سبّ و دشنام ندهید که سبب عداوت و دشمنی در میان آنها می شود».(۳)

این نکته قابل توجّه است که اصحاب معاویه، هر چند جزء منافقان و ظالمان و مفسدان فی الارض بودند باز امام(علیه السلام)

اصحاب خود را از سبّ آنها در ایّام جنگ صفّین نهی فرمود، زیرا در آنجا شرایط خاصّی بود که ممکن بود سبّ آنها آتش جنگ را شعلهورتر سازد.

در مورد لعن نیز از آیات قرآن استفاده می شود که خداوند عده ای را لعن کرده و یا اجازه لعن آنها را داده است از جمله درباره شیطان می فرماید: «(وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ)؛ ومسلماً لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود»(۴) و در ارتباط با گروهی از مرتدّین می فرماید: «(أُوْلَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللهِ وَالْمَلاَئِكَهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ)؛ کیفر آنها این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر آنها خواهد بود»(۵) و درباره ظالمان نیز می فرماید: (أَلاَ لَعْنَهُ اللهِ عَلَى

پاورقی

۱. شرح بیشتر در این مورد را در جلد سوم همین کتاب بخوانید.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۶۰، باب السباب، ح ۲ و ۳ .

۳. همان مدرک.

۴. ص، آیه ۷۸ .

۵. آل عمران، آیه ۸۷ .

الظَّالِمِينَ)(۱) و درباره پیمان شکنان و قاطعان رحم و مفسدان در زمین می فرماید: (أُوْلَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ)(۲) و درباره کسانی که کتمان حق می کنند، می فرماید: «(أُوْلَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ)؛ خداوند و همه لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند».(۳)

بی شک لعن در لغت به معنای طرد کردن و دور ساختن است که گاه به صورت عملی انجام می شود و گاه به صورت لفظی یا در شکل نفرین؛ مثلا گفته می شود: «لعنه الله علیک» یعنی خدا تو را از رحمتش دور دارد.

مسلّم است که هیچ مؤمنی را نمی توان لعن کرد؛ ولی افراد بی ایمان

و منافق و کسانی که گناه عظیمی مانند ظلم و ستم و فساد و ایجاد تباهی در زمین و امثال آن مرتکب می شوند مستحق لعن اند، بنابراین لعن مخصوص کافران و منافقان نیست.

پاورقی

۱. هود، آیه ۱۸ .

۲. رعد، آیه ۲۵ .

۳. بقره، آیه ۱۵۹ .

خطبه۲۰۷

فی بَعْضِ أَیّامِ صِفّینَ وَ قَدْ رَأَى الْحَسَنَ ابْنَهُ(علیه السلام) یَتَسَرَّعُ إِلَى الْحَرْبِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در بعضی از روزهای جنگ صفین هنگامی که مشاهده کرد فرزندش امام حسن(علیه السلام) شتاب برای جنگ دارد، بیان فرمود.(۱)

خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه امیرمؤمنان علی(علیه السلام) ناظر به حفظ امام حسن و امام حسین از آسیبهاست تا نسل رسول خدا به وسیله آنها در جان باقی بماند و این معنا تحقق یافت و امروز میلیونها نفر هستند که نسبشان به وسیله امام حسن یا امام حسین(علیهما السلام) به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می رسد و این ریشه پربرکت روز به روز در جهان گسترده می گردد.

پاورقی

۱. سند خطبه:

طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۷ هجری قمری عبارتی از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نقل کرده که شبیه عبارت بخشی از این کلام است; ولی نه در ایّام جنگ صفین; بلکه در جایی دیگر و از آن معلوم می شود که امام(علیه السلام) این تعبیر را در موارد متعددی بیان فرموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳)

أَمْلِكُوا عَنّی هـذَا الْغُلاَمَ لاَ یَهُدَّنِی، فَإِنَّنِی أَنْفَسُ بِهذَیْنِ یَعْنی الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ(علیهما السلام) عَلَی الْمَوْتِ لِئَلَّا یَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله).

ترجمه

این جوان (امام حسن(علیه السلام)) را از طرف من بگیرید و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مرگ او) مرا درهم بکوبد، زیرا من از مرگ این دو یعنی امام حسن و امام حسین بسیار دریغ دارم تا نسل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با مرگ آنها قطع نشود.

شرح و تفسیر: حفظ نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله)

امام(علیه السلام) در این سخن کوتاه، سفارش اکیدی به اصحابش درباره امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) در روز جنگ صفین برای حفظ هدف مهمی فرموده و می گوید: «این جوان (امام حسن(علیه السلام)) را از طرف من بگیرید و نگاه دارید (تا به میدان جنگ

پا نگذارد) مبادا (مرگ او) مرا درهم بکوبد، زیرا من از مرگ این دو یعنی امام حسن و امام حسین بسیار دریغ دارم مبادا نسل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با مرگ آنها قطع شود»; (أَمْلِكُوا عَنّی هـذَا الْغُلَامَ لاَ یَهُـدَّنِی(۱)، فَإِنَّنِی أَنْفَسُ(۲) بِهذَیْنِ یَعْنی الْحَسَنَ وَ

پاورقی

۱. «لایهدّنی» از ریشه «هدّ» بر وزن «سدّ» در اصل به معنای منهدم شدن و فروریختن همراه با صدای شدید است. سپس در امور معنوی نیز به کار رفته و به غم و اندوه شدیدی که روح انسان را در هم می کوبد اطلاق شده; مانند آنچه در جمله بالا آمده است.

۲. «أنفس» از ریشه «نفس» بر وزن «قفس» به معنای مضایقه کردن و نگاهداری چیزی و از دست ندادن آن است. اشیای نفیس، اشیایی است که انسان حاضر نیست به آسانی آن را از دست بدهد.

صفحه ۱۰۸

الْحُسَیْنَ(علیهما السلام) عَلَی الْمَوْتِ لِئَلَّا یَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله)).

تعبیر به «املکوا» از ریشه «ملک» در واقع تأکیدی است برای جلوگیری کردن از شتاب امام حسن(علیه السلام) به سوی میدان جنگ، زیرا انسان هنگامی که مالک چیزی می شود آن را به تمام معنا در اختیار می گیرد و این بالاترین تأکیدی است که در مورد بازداشتن کسی از چیزی می توان به کار برد. به همین دلیل مرحوم سیّد رضی(رحمه الله) در ذیل این کلام می گوید: «این تعبیر از فصیح ترین و برترین تعبیرات است».

جمله «لا یَهُدَّنی» تأکید دیگری بر این معناست، زیرا می فرماید: اگر او و برادرش حسین(علیه السلام) به شهادت برسند وجود مرا در هم می کوبند.

امام(علیه السلام) برای اینکه

تصوّر نشود این تأکیدات تنها از مهر فرزندی سرچشمه می گیرد، در پایان فرموده: من هدف بزرگی را دنبال می کنم و آن این است که نسل پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)هر چه بهتر و بیشتر از طریق این دو، در جهان باقی بماند که این خود یکی از اسباب پایندگی اسلام است.

مرحوم سیّد رضی در پایان این گفتار می گوید: «جمله امام(علیه السلام) «أَمْلِكُوا عَنّی هذَا الْغُلاَمَ» از برترین سخنان و فصیح ترین جمله هاست»; (قالَ السیِّدُ الشَّریفُ وَ قَوْلُهُ(علیه السلام): أَمْلِكُوا عَنّی هذَا الْغُلاَمَ مِنْ أعلَی الْكَلامِ وَ أَفْصَحِهِ).

منظور سیّد این است که جمله «أَمْلِكُوا عَنّی» یعنی «از سوی من مالك بشوید» تأکید زیبا و لطیفی است بر این معنا که با سرعت و جدیّت بروید و این جوان را نگاه دارید تا از دست نرود، زیرا انسان بیشترین محافظت را نسبت به املاك خویش دارد و این تعبیر از «نگاه داشتن» و «گرفتن» و «بازگرفتن» و «محافظت» بلیغ تر و رساتر است.

صفحه ۱۰۹

نکته

پاسخ به چند سؤال

۱. بی شك امام حسن مجتبی(علیه السلام) در آن روز بیش از سی سال داشت، زیرا میلاد مبارك ایشان در سال سوم هجری بود و حادثه صفین در سال ۳۷ واقع شد، بنابراین تعبیر به «غلام» که به معنای «نوجوان» است چه مناسبتی دارد؟

در پاسخ باید به این نکته توجه کرد که واژه غلام هرچند معمولا به نوجوان و حدّ فاصل میان طفل و شابّ (کودك و جوان) گفته می شود; ولی همان گونه که بعضی از ارباب لغت تصریح کرده اند(۱) به افراد بزرگسال نیز اطلاق می گردد. افزون بر اینکه پدران این تعبیر را

نسبت به فرزندان در هر سنّ و سالی به کار می برند. در عرف عرب به خادمان نیز در هر سنّ و سالی باشند واژه «غلام» اطلاق می شود.

در هر حال اطلاق غلام از سوی امام(علیه السلام) نسبت به فرزندش امام حسن(علیه السلام)مطلب بعیدی نیست.

۲. مطابق آنچه در بالا آمد امام حسن و همچنین امام حسین(علیهما السلام) در آن زمان بیش از سی سال سن داشتند (زیرا فاصله آن دو بزرگوار یک سال یا کمتر از یک سال بود) و قاعدتاً در آن زمان صاحب همسر و فرزند بودند با این حال، چگونه امام می فرماید: می ترسم با شهادت این دو، نسل رسول خدا قطع شود؟

در پاسخ می گوییم: منظور این بوده که آنها بمانند و هر چه بیشتر نسل پیامبر فزونی یابد، زیرا با وجود دشمنان بسیار این نسل با برکت از جوانب مختلف در خطر بوده است.

۳. چگونه امام(علیه السلام) بقای نسل پیامبر به بقای آن دو بزرگوار و فرزندانشان دانسته، در حالی که معمول عرب این است که نسل را از طریق پسر می دانستند،

پاورقی

۱. لسان العرب، ماده «غلم».

نه از طریق دختر؟ و می دانیم که حسن و حسین نوه های دختری پیامبرند!

در پاسخ این سؤال باید گفت که این طرز تفکّر به عصر جاهلیت باز می گردد که آنها مطلقاً زنان را به حساب نمی آوردند و فرزندان دختر را فرزند به حساب نمی آوردند و می گفتند:

بَنُونا بَنُو أبْناءِنا وَ بَناتُنا *** بَنُوهُنَّ أبناءُ الرِّجالِ الأَباعِدِ

فرزندان ما تنها فرزندان پسران ما هستند و دختران ما فرزندانشان فرزندان مردان بیگانه و دورند.

لذا در آیه مباهله که می فرماید: (فَقُلْ

تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ)(۱) مفسّران در این مسئله اتفاق نظر دارند که واژه «ابناءنا» در این آیه شریفه اشاره به امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) است و «نساءنا» اشاره به حضرت فاطمه(علیها السلام)، و خطاب «یابن رسول الله» به امامان اهل بیت(علیهم السلام) در روایات، بسیار است.

در آیه شریفه ۸۵ سوره انعام (وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَیْمَانَ وَ... * ... عِیسی)حضرت مسیح از ذریّه حضرت ابراهیم شمرده شده، در حالی که از ناحیه مادر (مریم) به حضرت ابراهیم منتهی می شود.

پاورقی

۱. آل عمران، آیه ۶۱ .

صفحه ۱۱۱

خطبه۲۰۸

قالَهُ لَمّا اضْطَرَبَ عَلَیْهِ أَصْحابُهُ فی أمْرِ الْحُکُومَهِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که هنگام اضطراب و شورش اصحابش در مورد حکمیّت

ایراد فرموده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه در شأن ورود این کلام آورده است که در جنگ صفین، وقتی عمرو بن عاص و کسانی که با او بودند قرآنها را بر سر نیزه کردند تا سپاهیان علی(علیه السلام)را بفریبند، در حالی که آثار فتح و پیروزی لشکر امام(علیه السلام) کاملا آشکار شده بود و در چند قدمی پیروزی کامل بودند. یاران امام(علیه السلام) به چند گروه تقسیم شدند; گروهی به راستی باور کردند که شامیان این کار را به عنوان نیرنگ انجام ندادند; بلکه می خواهند واقعاً تسلیم قرآن شوند. گروه عظیم دیگری که از

پاورقی

۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سیّد رضی این خطبه را نقل کرده اند، نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابن قتیبه دینوری در الامامه والسیاسه و مسعودی در مروج الذهب است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷)

جنگ خسته شده بودند و تاب و توانی در خود برای ادامه جنگ نمی دیدند، این موضوع را بهانه خوبی برای کناره گیری از جنگ و عافیت طلبی دانستند و گروه سومی از منافقان بودند که عداوت و کینه امام(علیه السلام) را در دل داشتند و منتظر دستاویزی بودند. هنگامی که قرآنها را بر سر نیزه دیدند با خود گفتند الان بهترین موقع برای دست برداشتن از یاری علی(علیه السلام) است آنها هم فریاد برآوردند که جنگ را پایان دهید و گروه کمتری بر ادامه جنگ اصرار ورزیدند که در پیشاپیش آنها مالک اشتر بود، فریاد زد وای بر شما آیا بعد از نزدیک شدن

پیروزی، می خواهید عقب نشینی کنید؟ ای نابخردان نادان!... ولی گروهی که دست از جنگ کشیده بودند به او دشنام دادند و بد گفتند و تهدیدش کردند و فریاد «المَصاحِفُ المَصاحِفُ وَالرُّجُوعُ إلیْها لا نَری غَیْرَ ذلِکَ» را سر دادند و امام(علیه السلام) را وادار ساختند که مسئله حکمیت را بپذیرد. در این هنگام امام(علیه السلام) سخن بالا را ایراد فرمود که خلاصه اش این بود: شما در گذشته پیرو من بودید و من امیر شما; ولی الآن شما می خواهید امیر باشید و من مأمور. شما می خواهید با هر شرایطی که ممکن است، زنده بمانید با این حال من چگونه می توانم شما را باز دارم؟!

صفحه ۱۱۳

أَیُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ یَزَلْ أَمْرِی مَعَکُمْ عَلَی مَا أُحِبُّ، حَتَّی نَهِکَتْکُمُ الْحَرْبُ، وَ قَدْ، وَ اللّهِ، أَخَذَتْ مِنْکُمْ وَ تَرَکَتْ، وَ هِیَ لِعَدُوِّکُمْ أَنْهَکُ.

لَقَدْ کُنْتُ أَمْسِ أَمِیراً، فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَأْمُوراً، وَ کُنْتُ أَمْسِ نَاهِیاً، فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَنْهِیّاً، وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَ لَیْسَ لِی أَنْ أَحْمِلَکُمْ عَلَی مَا تَکْرَهُونَ!

ترجمه

ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن گونه بود که دوست می داشتم (زیرا همه تسلیم فرمان من بودید) تا اینکه جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانیها از اینجا آغاز شد و من چاره ای جز پذیرش پیشنهاد حکمیّت نداشتم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ گروهی را از شما گرفت و گروهی را باقی گذاشت برای دشمنان کوبنده تر و خستگی آفرین تر بود. من دیروز امیر و فرمانده بودم; ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم!! دیروز من شما را نهی می کردم; ولی امروز شما مرا نهی می

کنیـد و این درحـالی است که شـما بقای در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشـمن) دوست داریـد و من نمی توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم!

شرح و تفسیر: همرزمان سست و نادان

همـان گونه که در بالاـ آمـد، این سـخن را هنگـامی امـام ایراد فرمود که علی رغم میل باطنی او اکثریت لشـکریانش به دلایل مختلفی اصرار بر پایان جنگ و

صفحه ۱۱۴

تسـلیم در برابر امر حکمین داشـتند. حضرت در واقع به این سؤال پاسخ می دهد که چرا تسلیم توطئه عمر و عاص در بالا بردن قرآنها بر سر نیزه ها و پذیرش امر حکمین شد، می فرماید: «ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن گونه بود که دوست می داشـتم (همه تسلیم فرمان من بودید) تا اینکه جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانیها از اینجا آغاز شد و من چاره ای جز پـذیرش پیشـنهاد حکمیّت نداشـتم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ گروهی را از شـما گرفت و گروهی را باقی گـذاشت برای دشــمنانتان کوبنـده تر و خسـتگی آفریـن تر بـود»؛ (أَیُّهَـا النَّاسُ، إِنَّهُ لَـمْ یَزَلْ أَمْرِی مَعَکُـمْ عَلَی مَـا أُحِـبُّ، حَـتَّی نَهِکَتْکُمُ(۱) الْحَرْبُ، وَ قَدْ، وَ اللّهِ، أَخَذَتْ مِنْکُمْ وَ تَرَکَتْ، وَ هِیَ لِعَدُوِّکُمْ أَنْهَکُ).

این سـخن در واقع پاسـخ به طرفـداران ادامه جنـگ است. آنهـا که می دانسـتند پایانش پیروزی است؛ ولی متأسّـفانه در اقلیّت بودنـد. امام در این سـخن از یک سو عـذر خود را در پذیرش پیشـنهاد آتش بس و قبول حکمیّت در مقابل این اقلیّت بیان می کند و از سوی دیگر اعتقاد واقعی خود را به لزوم

ادامه جنگ تا پیروزی نهایی در برابر اکثریت خسته از جنگ بیان می دارد و کثرت شهدا را مجوّز تسلیم در برابر خواسته های انحرافی دشمن نمی داند.

سپس در توضیح این سخن می افزاید: «من دیروز امیر و فرمانده بودم; ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم دیروز من شما را نهی می کردم; ولی امروز شما مرا نهی می کنید و این درحالی است که شما بقای در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشمن) دوست دارید و من نمی توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم»; (لَقَدْ کُنْتُ أَمْسِ أَمِیراً، فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَأْمُوراً، وَ کُنْتُ أَمْسِ نَاهِیاً، فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَنْهِیّاً، وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَ لَیْسَ لِی أَنْ أَحْمِلَکُمْ عَلَی مَا تَکْرَهُونَ!).

پاورقی

۱. «نهکتکم» از ریشه «نهک» بر وزن «نهی» در اصل به معنای کهنه کردن و فرسودن است و در مواردی که انسان به رنج و تعب شدید می افتد و درهم کوبیده می شود به کار می رود.

این سخن باز پاسخی است به دو گروه: اقلیتی که طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بودند و نسبت به قبول امر حکمین و پایان نبرد در آستانه پیروزی ایراد داشتند، حضرت می فرماید: من چه کنم زمام کار را از دست من گرفته اند و امر فرماندهی را متزلزل ساخته و سر به طغیان برداشته اند و از سوی دیگر به اکثریتی که تسلیم پیشنهاد دشمن شده بودند می گوید: شما نه به موجب احترام قرآن این پیشنهاد را پذیرفتید; بلکه به سبب حبّ بقا و فرار از فداکاری در راه خدا بود.

نکته

از دست دادن فرصتی بزرگ!

لحن بسیار

ملایـم کلاـم بالاـ که نشـان می دهـد امیرمؤمنـان علی(علیه السـلام) در مقابل مخالفان ادامه جنگ تا چه حـد نرمش نشان داد، ممکن است موجب این سؤال شود که چرا امـام به مالک اشتر اجازه نـداد تا با قاطعیت جنگ را که در مراحل نهایی و آسـتانه پیروزی بود، پیش ببرد و مسلمانان را از شرّ بنی امیّه و پیروانشان رهایی بخشد؟

پاسخ این سؤال را باید در لابه لای تاریخ صفین جستجو کرد.

توضیح اینکه در بحثهای گذشته به این نکته اشاره کردیم که مخالفان جنگ تنها فریب خوردگان از صحنه سازی عمرو عاص و بالا بردن قرآنها بر سـر نیزه ها نبودند; بلکه گروهی از افراد ضعیف الاراده که آماده ادامه جنگ نبودند و گروهی از منافقان و دشمنان امام که فرصت را برای گرفتن ماهی از آب گل آلود مناسب می دیدند، دست به دست هم داده بودند و با شدّت از امام می خواستند که جنگ را متوقف کند.

ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه خود در این باره می نویسد که امام(علیه السلام) به مالک اشتر دستور بازگشت و متوقف ساختن جنگ را داد، مالک پیغام فرستاد

صفحه ۱۱۶

من چگونه بازگردم در حالی که نشانه های پیروزی ظاهر شـده است. به امام عرض کنیـد فقط یک ساعت به من مهلت بدهد، مـن کـار را تمـام می کنـم. گروه کـثیری کـه اطراف امـام(علیـه السـلام) را گرفته بودنـد هنگـامی که پیغـام مالـک را شـنیدند خشـمگین شدند و (با نهایت بی شرمی) به امام(علیه السلام)گفتند: ظاهراً به مالک دستور داده ای دست از جنگ بردارد; ولی در پنهان، کسی را مأمور کرده ای که فرمان ادامه جنگ

به او بدهد اگر الساعه او را برنگردانی تو را خواهیم کشت همان گونه که عثمان را کشتیم. نمایندگان امام(علیه السلام) به سوی مالک اشتر بازگشتند و به او گفتند آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی; ولی پنجاه هزار شمشیر بالای سر امیرمؤمنان علی(علیه السلام) کشیده شده باشد؟! (و قصد شهید ساختن او را داشته باشند).

مالک گفت: مگر چه خبر است؟ گفتند: تمامی لشکر اطراف حضرت را گرفته اند و او بر زمین نشسته و شمشیرها بالای سر او برق می زند و می گویند اگر اشتر برنگردد تو را خواهیم کشت. اشتر گفت وای بر شما، سبب چیست؟ گفتند: قرآنها را بر سر نیزه ها کرده اند، اشتر گفت: آری به خدا سوگند هنگامی که آن منظره را دیدم گفتم باید منتظر اختلاف و فتنه بود.

مالک بلافاصله برگشت و مشاهده کرد که جان امیرمؤمنان(علیه السلام) (در برابر این گروه نادان و منافق) در خطر است و بعضی تا آن حد، پیش رفته اند که آن حضرت را میان دو چیز مخیر کنند یا تسلیم معاویه شود یا او را بکشند، در حالی که جز جماعت اندکی یار و حامی نداشت. هنگامی که چشم مالک اشتر به آن گروه معاند افتاد آنان را با سخن تند و خشن سرزنش کرد و گفت: وای بر شما آیا بعد از پیروزی، خاک ذلت و تفرقه بر سرتان پاشیده شده ای کم خردان! ای سفیهان. آنها نیز مقابله به مثل کرده و به اشتر بد گفتند و سپس فریاد زدند: قرآنها، قرآنها را دریابید، غیر از این راهی نمی بینیم.

در این هنگام امام(علیه السلام) در

برابر پیشنهاد حکمیت، تسلیم شد تا مشکل

صفحه ۱۱۷

عظیم تری را با مشکل کوچک تری برطرف سازد و گفتار بالا را ایراد فرمود: (کُنْتُ أَمْسِ أَمِیراً، فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَأْمُوراً...).(۱)

بعضـی از قراین و شواهد نشان می دهد که مسئله بالا بردن قرآنها بر سر نیزه ها توطئه مشترکی از سوی منافقان و افراد نفوذی در سپاه امیرمؤمنان علی(علیه السلام) و گروهی از شامیان به سرکردگی عمرو بن عاص و همکاری اشعث بن قیس منافق که در لشکر امام حضور داشت، بود و آنها می خواستند به هر قیمتی شده جلوی پیروزی امام(علیه السلام) را بگیرند و ساده لوحان را بفریبند.(۲)

در ذیل خطبه ۳۵، جلد دوم، صفحه ۳۶۴ نیز بحث مشروحی درباره حکمیت داشتیم که در واقع تکمیلی برای این بحث محسوب می شود.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۰-۳۱.

۲. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۴ مراجعه کنید.

صفحه ۱۱۸

صفحه ۱۱۹

خطبه۲۰۹

بِالْبَصْرَهِ، وَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْعَلاءِ بنِ زِیادِ الْحارِثی وَ هُوَ مِنْ أَصْحابِهِ یَعُودُهُ، فَلَمّا رَأى سِعَهَ دارِه قالَ:

از سخنان امام(علیه السلام) است

هنگامی که حضرت در بصره به عیادت علاء بن زیاد حارثی که از اصحابش بود، رفت و چشمش به خانه وسیع او افتاد، این سخن را ایراد فرمود:(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

همان گونه که در بالا آمد این کلام اشاره به داستان عیادت علی(علیه السلام) از یکی از یارانش به نام علاء بن زیاد حارثی در بصره دارد (هر چند بسیاری از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که آن شخص علاء بن زیاد نبود; بلکه ربیع بن زیاد بود)

پاورقی

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه منابع متعدّدی برای این کلام امام ذکر شده است از جمله جلد اوّل اصول کافی، جلد اوّل عقد الفرید، جلد چهارم ربیع الابرار، اختصاص شیخ مفید و تلبیس ابلیس ابن جوزی و قوت القلوب ابوطالب المکّی است (البتّه در بعضی از این کتب فقط بخشی از خطبه آمده است) و از آنجا که این کلام هم جنبه تاریخی دارد و هم اخلاقی و تربیتی و بسیار آموزنده است توجّه دانشمندان مختلف را به خود جلب کرده و در کتب بسیاری آن را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۸)

صفحه ۱۲۰

و هنگامی که حضرت خانه وسیع او را دید این سخن را ایراد فرمود و تذکّری بسیار پرمعنا به او و به همه انسانهایی که زندگی شبیه او را دارند داد. این کلام به طور خلاصه مشتمل بر سه بخش است:

بخش اوّل: تذکّر بیدار کننده ای است که امام به علاء بن زیاد یا ربیع بن زیاد داد.

بخش دوم: اندرز و نصیحتی است پرمعنا که برای برادر او; یعنی عاصم بن زیاد بیان فرمود که درست در نقطه

مقابل علاء بن زیاد زندگی می کرد و زندگی مرتاضانه ای داشت.

بخش سوم: پاسخ به سؤالی است که عاصم بن زیاد از حضرت درباره طرز زندگی امام عرضه داشت.

صفحه ۱۲۱

بخش اوّل

مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَهِ هذِهِ الدَّارِ فِی الدُّنْيَا

مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَهِ هذِهِ الدَّارِ فِی الدُّنْيَا، وَ أَنْتَ إِلَيْهَا فِی الاْخِرَهِ كُنْتَ أَحْوَجَ؟ وَ بَلَى إنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الاْخِرَهَ: تَقْرِی فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلِعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الاْخِرَهَ.

ترجمه

(ای علاء بن زیاد) با این خانه وسیع در این دنیا، چه می خواهی بکنی و آن را برای چه می خواهی؟! در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری، آری! اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به آخرت برسی (و سعادتمند شوی) به این گونه که از میهمانان در آن پذیرایی کنی و صله رحم در آن بجا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپردازی; اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده ای.

شرح و تفسیر: این خانه وسیع برای چیست؟

این کلام پرمحتوا گرچه در یک قضیّه شخصیّه وارد شده و مخاطب آن دو نفر از اصحاب آن حضرتند; ولی در واقع اصلی کلّی و برنامه ای عمومی را در مورد رعایت اعتدال در بهره گیری از مواهب زندگی، بازگو می کند و مخاطبان واقعی آن همه مسلمانها در سراسر تاریخند. امام هنگامی که خانه وسیع و گسترده علاء بن زیاد حارثی که طبعاً به وسایل خوبی نیز مجهز بود، مشاهده می کند او را نخست سرزنش کرده و سپس نصیحتی آمیخته با محبّت به او ارائه می دهد و

صفحه ۱۲۲

می فرماید: «با این خانه وسیع در این دنیا، چه می خواهی بکنی و آن را برای چه می خواهی، در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری»; (مَا كُنْتَ(۱) تَصْنَعُ بِسِعَهِ هذِهِ الدَّارِ فِی الدُّنْيَا، وَ أَنْتَ إِلَيْهَا فِی الاْخِرَهِ كُنْتَ أَحْوَجَ؟).

عادت مردم

بر این است که وقتی به عیادت بیمار می روند چیزی می گویند که خشنود و خوشحال شود; ولی یک معلّم آسمانی همچون علی(علیه السلام) هنگامی که یار خود را در بستر بیماری می بیند همان بیماری که گاه بازگشتی در آن نیست باید او را بیدار کند و متوجّه سرنوشت خویش سازد و صراط مستقیم سعادت را به او ارائه دهد و داروی تلخ نصیحت آمیخته با سرزنش را در کام او فرو ریزد تا بهبودی واقعی حاصل کند.

آنگاه راه استفاده از این ثروت عظیم را برای نیل به سعادت آخرت به او نشان می دهد و می فرماید: «آری! اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به آخرت برسی (و سعادتمند شوی) به این گونه که از میهمانان در آن پذیرایی کنی و صله رحم در آن بجا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپردازی; اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده ای»; (وَ بَلَى إنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الاْخِرَةَ: تَقْرِی(۲) فِیهَا الضَّیْفَ، وَ تَصِلُ فِیهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلِعُ(۳) مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الاْخِرَةَ).

امام(علیه السلام) با این بیان به این واقعیت اشاره می فرماید که مال و ثروت امر نکوهیده و ضدّ ارزش نیست; بلکه مهم آن است که در چه راهی مصرف شود. هرگاه به تکاثر و تفاخر یا انحصار به شخص بینجامد مذموم است; ولی اگر

پاورقی

۱. بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله «کنت» را در اینجا زائده دانسته اند، در حالی که چنین نیست، بلکه منظور امام(علیه السلام) از آن بیان استمرار است، زیرا مفهوم جمله این است که: «تاکنون

این خانه را داشته ای، چه استفاده ای از آن در این دنیا کرده ای».

۲. «تقری» از ریشه «قراء» بر وزن «عبا» به معنای پذیرایی کردن از میهمان است.

۳. «تطلع» از ریشه «طلوع» به معنـای ظهور و بروز گرفته شـده و هنگـامی که به بـاب افعـال برود به معنـای ظاهر کردن و خارج نمودن است.

صفحه ۱۲۳

بخش مهمی از آن در اختیار نیازمندان و دوستان و بستگان قرار گیرد، سرمایه آخرت محسوب می شود. به همین دلیل از مال در قرآن مجیـد به عنوان «خیر» یاد شـده آنجا که می فرمایـد: «(إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّهُ لِلْوالِدَیْنِ)؛ اگر خیری (مالی) از خود به یادگار بگـذارد وصیت برای پدر و مادر و نزدیکان کند».(۱) در حـدیثی می خوانیم که شخصـی در خدمت امام صادق(علیه السـلام) از اغنیـا و ثروتمنـدان نکوهش کرد و به آنهـا بـد گفت؛ امـام فرمود: «أُسْکُتْ فَإِنَّ الْغَنی إذا کـانَ وَصُولا لِرَحِمِهِ، بارّاً بِإخْوانِهِ أَضْعَفَ اللهُ تَعالی لَهُ الْاَجْرَ ضِعْفَیْنِ لِاَنَّ اللهَ تَعالی یَقُولُ: وَ ما أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ بِالَّتی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنا زُلْفی إلاّ مَنْ اَمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزاءَ الضِّعْفِ بِما عَمِلُوا وَ هُمْ فِی الْغُرُفاتِ امِنُونَ؛ ساکت باش! شـخص غنی هرگاه صـله رحم بجا آورد و نسـبت بـه برادران دینی خـود نیکوکـار باشـد، خداونـد پـاداش او را دو برابر می کنـد، زیرا می فرمایـد: امـوال شـما و اولادتان، چنان نیست که شـما را به خداونـد نزدیک کنـد، مگر کسـی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد، آنها در برابر اعمالشان پاداش مضاعف دارند و در غرفه های بهشتی در امنیّت به سر می برند».(۲)

بنابراین، مال می تواند بهترین وسیله

سعادت گردد، هرگاه به درستی از آن بهره گیری شود و می تواند وسیله بدبختی انسان باشد، هرگاه با بخل و اسراف و انحصارطلبی همراه گردد.

نکته

خانه های وسیع در روایات اسلامی

از روایات متعدّدی استفاده می شود که یکی از نشانه های سعادت انسان

پاورقی

۱. بقره، آیه ۱۸۰ .

۲. سفینه البحار، ماده «غنی».

داشتن خانه وسیع است; پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در حدیثی فرمود: «مِنْ سَعادَهِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، الَمسْکَنُ الْواسِعُ».(۱)

در همان باب از کتاب کافی هفت حدیث دیگر به همین مضمون یا قریب به آن از معصومان(علیهم السلام) نقل شده است و مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار جلد ۷۳ احادیث فراوانی در این زمینه دارد. از جمله در حدیثی از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا(علیه السلام)می خوانیم که برای یکی از دوستانش خانه ای خرید، و به او فرمود: این منزل تو بسیار کوچک است، برخیز و به این منزل جدید نقل مکان کن، آن مرد گفت: این خانه را پدرم ساخته (و من از او پیروی می کنم); امام(علیه السلام)فرمود: اگر پدرت نادان و بی خرد بوده، تو هم باید مثل او باشی!(۲)

بدیهی است هرگز مفهوم این روایات این نیست که انسان، خطّ اعتدال را رها کرده و به اسراف روی آورد، بلکه اشاره به این است که نباید مانند افراد تنبل و بی همّت در جایی که امکانات فراهم است به خانه های تنگ و تاریک و کوچک که روح انسان را آزار می دهد، قناعت کرد.

اضافه بر این، خانه های تنگ و کوچک، بهانه خوبی برای ترک صله رحم و دعوت نکردن از مهمان است. می گویند که اگر ما به

خـانه ارحـام برويم آنهـا نيز به خانه ما مى آينـد و ما جا نـداريم و به همين دليل از پـذيرايى مهمان كه مايه خير و بركت اسـت خوددارى مى كنند، و يكى از علل رواج فرهنگ خانه هاى بسيار كوچك در عصر ما علاوه بر مشكلات مالى، سلطه فرهنگ خالى از عواطف انسانى غربيهاست، كه نه صله رحم مى شناسند و نه پذيرايى از مهمان.

پاورقى

۱. كافى، ج ۶، ص ۵۲۶، ح ۷ (باب وسعه المنزل).

۲. همان مدرك، ح ۲.

بخش دوم

فقال له العلاء

فقال له العلاء: يا أَميرالمؤمنين، أشكو إِليك أَخى عاصمَ بنَ زياد. قال: و ما لَهُ؟ قال: لِبس الْعَبآءَهَ و تَخَلَّى عن الدنيا. قال: عَلىَّ به. فلما جآء قال:

يَا عُدَىَّ نَفْسِهِ! لَقَدِ اسْـتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ! أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَ وَلَدَكَ! أَتَرَى اللّهَ أَحلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ، وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا! أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللّهِ مِنْ ذلِكَ!

قال: يا أَميرالمؤمنين، هذا أَنْتَ فى خُشُونَهِ مَلْبَسِكَ وجُشُوبَهِ مأَكَلِكَ!

قال: وَيْحَكَ، إِنِّى لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَئِمَّهِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَهِ النَّاسِ، كَيْلاَ يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ!

ترجمه

(هنگامى كه سـخن امام(عليه السـلام) با علاء بن زياد به اينجا رسـيد) علاء گفت: اى اميرمؤمنان از برادرم «عاصم بن زياد» نزد تو شـكايت مى آورم. امـام(عليه السـلام) فرمود: مگر چه كرده؟ عرض كرد عبـايى پوشـيده و از دنيـا كناره گيرى كرده است، امام(عليه السـلام)فرمود: او را نزد من آور، هنگامى كه «عاصم» نزد امام(عليه السلام) آمد حضرت به او فرمود: اى دشمن حقير خويشـتن! شـيطان تـو را (فريـب داده و در بيابـان زنـدگى) سـرگردان سـاخته (اگر بر خـود رحـم نمى كنى) چرا به خـانواده و فرزندانت رحم نكردى؟ تو گمان مى

کنی خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد که از آنها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی ارزش تر از آن هستی که این گونه با تو رفتار کند. عاصم گفت: ای امیرمؤمنان(علیه السلام) تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می بری! امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود: وای بر تو، من مانند تو نیستم (و وظیفه ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که

صفحه ۱۲۶

بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آنها را به طغیان و سرکشی (در برابر فرمان خدا) وادار نکند.

شرح و تفسیر: نکوهش از دنیاگریزی

در بخش دوم این کلام می خوانیم هنگامی که امیرمؤمنان علی(علیه السلام) اندرزهای بالا را به علاء بن زیاد داد علاء توجّه امام را به وضع برادر خود که در مسیری بر ضدّ او گام بر می داشت جلب کرد: «علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیرمؤمنان از برادرم عاصم بن زیاد نزد تو شکایت می آورم. امام(علیه السلام)فرمود: مگر چه کرده؟ عرض کرد عبایی پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است، امام(علیه السلام)فرمود: او را نزد من حاضر کنید»; (فقال له العلاء: یا أَمیرالمؤمنین، أشکو إِلیک أَخی عاصمَ بنَ زیاد.قال:وما له؟ قال:لبِس الْعَبآءَة وتَخَلَّی عن الدنیا.قال:عَلَیَّ به).

«هنگامی که عاصم بن زیاد نزد امام(علیه السلام) آمد امام به او فرمود: ای دشمن حقیر خویشتن، شیطان تو را (فریب داده و در بیابان زندگی) سرگردان ساخته (اگر بر خود رحم نمی کنی) چرا به خانواده و فرزندانت رحم نکردی؟»; (فَلَمَّا جَآءَ قال: یَا عُدَیَّ نَفْسِهِ! لَقَدِ اسْتَهَامَ(۱) بِکَ

الْخَبِيثُ! أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَ وَلَدَكَ!).

«عـدّی» تصـغیر «عدوّ» به معنای دشـمن کوچک است. امام(علیه السـلام) می خواهد به این وسـیله هم او را که از مسـیر اعتدال خارج شده، تحقیر کند و هم کارش را عداوتی نسـبت به خود بشـمارد و به دنبال آن این نکته را یادآور می شود که اعمال تو افزون بر هوای نفس، از وسوسه های شـیطان سرچشـمه می گیرد و سرانجامش نوعی از خود بیگانگی و سرگردانی در زندگی است.

پاورقی

۱. «استهام» از ریشه «هیم» بر وزن «حتم» به معنای سرگردانی و تحیّر و اضطراب و بی هدف به هر سو رفتن است و «استهام بک الخبیث» یعنی شیطان تو را سرگردان ساخت.

صفحه ۱۲۷

ایراد دیگری که امام(علیه السـلام) به او می کنـد این است که تو علاوه بر ظلم بر خویش، به زن و فرزنـدت سـتم می کنی بی آنکه دلیلی بر این کار داشته باشی.

این توبیخهـا و سرزنشـهای مکرّر، به سـبب این است که اسـلام، رهبانیت و ترک دنیا را به این شـکل برای پرداختن به عبادت، هرگز توصیه نمی کند و آن را انحراف از مسیر حق می شمرد، همان گونه که شرح آن در ادامه این بحث خواهد آمد.

سپس در ادامه این سـخن می فرماید: «تو گمان می کنی خداوند طیّبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد که از آنها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی ارزش تر از آن هستی که این گونه با تو رفتار کند»; (أَتَرَی اللّهَ أَحَلَّ لَکَ الطَّیِّبَاتِ، وَ هُوَ یَکْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا! أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَی اللّهِ مِنْ ذلِکَ!).

این سخن در واقع اشاره به دلیل لطیفی است و آن اینکه

برنامه ای که در پیش گرفته ای به گمان این بوده که مطابق دستور خداست، در حالی که قرآن با صراحت طیّبات و غذاها و لباسهای پاکیزه را بر همگان حلال شمرده، در آنجا که می فرماید: «(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِی الْحَيَاهِ الدُّنْيَا خَالِصَهً يَوْمَ الْقِيَامَهِ)؛ بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و (همچنین) روزیهای پاکیزه را حرام کرده است، بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند و در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود».(۱)

جمله «أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَی اللّهِ مِنْ ذلِکَ!» ممکن است اشاره به این باشد که این گونه افراد که وضع خاصی به خود می گیرند و از جامعه مسلمین جدا می شوند امتیاز فوق العاده ای برای خویش قائلند و گمان می کنند گوشه گیری و ریاضت سبب برتری آنان بر سایر مردم است و گویی خداوند دستورات ویژه ای

پاورقی

۱. اعراف، آیه ۳۲.

به آنها داده است. امام(علیه السلام) می فرماید: تو کمتر و کوچک تر از آنی که خدا دستور خاصی برای تو صادر کرده باشد، تو را از مواهب حیات منع کند و برای دیگران حلال بشمارد.

در ادامه این سخن می خوانیم که عاصم برای توجیه رفتار خود عرض کرد: «ای امیرمؤمنان(علیه السلام) تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می بری در حالی که پیشوا و امام ما هستی و بر ما لازم است به تو اقتدا کنیم»؛ (قال: یا أَميرالمؤمنين، هذا أَنْتَ فی خُشُونَهِ مَلْبَسِکَ وجُشُوبَهِ(۱) مأكَلِکَ!).

امام(علیه السلام)

پاسخ روشنی به او داد، فرمود: «وای بر تو، من مانند تو نیستم (و وظیفه ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آنها را به طغیان و سرکشی (در برابر فرمان خدا) وادار نکند»; (قال: وَيْحَكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَئِمَّهِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَهِ النَّاسِ، كَيْلاَ يَتَبَيَّغَ(۲) بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ!).

بر اساس این منطق افراد عادی، در بهره گیری از مواهب حیات به صورت معتدل و دور از اسراف و تبذیر آزادند; ولی پیشوایان و امرای اسلام باید به زندگانی ساده، همچون زندگانی ضعفای اجتماع روی آورند تا مایه آرامش و تسکین برای قشرهای محروم گردد و در فشار غم و اندوه به سر نبرند و سر به طغیان بر نیاورند.

در روایتی که ابن ابی الحدید در شرح این خطبه آورده چنین آمده است که امام(علیه السلام)آیات متعددی از قرآن را در زمینه مباح بودن بهره گیری از طیّبات بر

پاورقی

۱. «جشوبه» به معنای خشونت از ریشه «جشب» بر وزن «جشن» گرفته شده است و غذایی که در آن نان تنها باشد و نان خورشی با آن نباشد آن را «جشب» می گویند.

۲. «یتبیّغ» از ریشه «بیغ» بر وزن «بیع» یعنی به هیجان درآمدن و شوریدن، گرفته شده است و گاه به معنای کثرت نیز می آید و در خطبه بالا معنای اوّل اراده شده است.

عاصم خواند که نشان می دهد مرحوم سیّد رضی سخنان امام را به صورت گزینشی نقل کرده است و در پایان آن چنین می گوید:

سخنـان امـام در عـاصم مؤثّر افتـاد، برخـاست آن عبای خشن را از تن درآورد و لباس مناسبی به تن کرد و برنامه سابق را تغییر داد.

ابن ابی الحدیـد بر این نکته تأکیـد دارد که موضوع اصـلی بحث «علاء بن زیـاد» نبوده; بلکه شـخص معروفی به نـام «ربیع بن زیـاد» بوده است که بخشـی از خراسـان را فتـح کرد و عمر دربـاره او گفت: «مردی را به من نشـان بدهیـد که هنگامی که امیر است گویی امیر نیست و هنگامی که امیر نیست گویی امیر است».

در ادامه این سـخن می نویسد: «زیاد بن ابیه به ربیع بن زیاد (که از طرف او والی بخشـی از خراسان شده بود) چنین نوشت که معاویه به تو دسـتور می دهد تمام درهم و دینارهای بیت المال و غنائم جنگی را بر لشکریان تقسیم کن. ربیع در جواب گفت: من دسـتور خـدا را پیش از دسـتور معـاویه یافته ام (بایـد همچون پیامبر اکرم و علی(علیه السـلام) بین همه تقسـیم کنم) سـپس سفـارش کرد در میـان مردم صـدا بزننـد فردا برای گرفتن غنائم جمع شویـد. آنگاه خمس غنائم را (که بـدون جنگ به دسـت آمده بود) برداشت و بقیه را در میان مسـلمانان تقسـیم کرد. سـپس از خدا خواست که به عمر او پایان دهد (زیرا حاضر نبود با تشکیلات معاویه همکاری کند) دعای او مستجاب شد و پیش از فرا رسیدن روز جمعه چشم از این جهان فرو بست.(۱)

نکته ها

۱. افراط و تفریط در همه چیز نکوهیده است

همان گونه که قرآن مجید می گوید: (وَکَذلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً)(۲) امت

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۶-۳۷ .

۲. بقره، آیه ۱۴۳ .

اسلامی، امتی است معتدل

و پیروان راستین اسلام و قرآن از افراطها و تفریطها دورند; ولی متأسّفانه بعضی از افراد نادان یا مغرض و مخالف اسلام به سراغ افراط و تفریطها می روند و گاه می کوشند به آن صبغه اسلامی بدهند.

بعضی به عنوان اینکه اسلام استفاده از طیبات را مباح شمرده، به زندگی تجمّلی روی می آورند و گاه به زندگی سلیمان و جلال و جاه و حشمت او که در قرآن آمده استدلال می کنند.

گروه دیگر راه تفریط را پیش گرفته، درها را به روی خود بسته، به گوشه گیری و انزواطلبی و تحریم حلال خدا بر خود روی می آورند و هر دو گروه از صراط مستقیم اسلام دورند; قرآن مجید می گوید که عالمان بنی اسرائیل به قارون چنین گفته اند: «(وَابْتَغِ فِیمَآ آتَاکَ اللهُ الدَّارَ الاْخِرَهَ وَلاَ تنسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا وَأَحْسِنْ کَمَآ أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْکَ وَلاَ تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْأَرْضِ); بر آنچه خدا به تو داده سرای آخرت را بطلب و بهره ات را از دنیا فراموش مکن و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش».(۱)

به یقین اگر قارون و قارونها این دستورات چهارگانه را به کار می بستند و بهره خویش را از دنیا فراموش نمی کردند و مواهب مادی را وسیله نیل به سعادت آخرت قرار می دادند و به جای فساد در زمین به کمک مستضعفان بر می خاستند، هرگز مشمول غضب الهی نمی شدند.

در حدیث معروفی از امام باقر(علیه السلام) آمده است: «لَیْسَ مِنّا مَنْ تَرَکَ دُنْیاهُ لِاخِرَتِهِ وَ لا آخِرَتَهُ لِدُنْیاهُ; کسی که دنیای خود را به

جهت آخرت از دست دهد از ما نیست. همچنین کسی که آخرت خود را برای دنیا از دست دهد».(۲)

پاورقی

۱. قصص، آیه ۷۷ .

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۷۶، کتاب التجاره، ابواب مقدّماتها، باب ۲۸، ح ۱.

۲. داستان صوفی گری و پیامدهای آن

از هزاران سال قبل در یونان و هندوستان افرادی معتقد بودند با ریاضت و سخت گرفتن بر خویشتن در لذّات و مأکول و مشروب و ملبوس، می توان به کارهای مهم و خارق العاده ای دست زد و یا به مقامات معنوی رسید، زیرا ترک لذّات را سبب قوّت و قدرت نفس می دانستند.

هنگامی که اسلام گسترش یافت این افکار از کشورهای دیگر به محیط اسلام نفوذ کرد و جمعی آن را با زهد اسلامی و پاره ای از تعلیمات اسلام آمیختند و افکارانحرافی والتقاطی دیگری را برآن افزودند که «صوفیگری» نتیجه نهایی آن بود.

صوفیان را در آغاز از این جهت صوفی می گفتند که لباسهای خشن پشمینه بر تن می کردند، هر چند بعضی از صوفیان مدّعی هستند این واژه از ریشه صفا گرفته شده (صفای نفس)، در حالی که این دو واژه هیچ ارتباطی با هم ندارند; یکی اجوف واوی است و دیگری ناقص واوی، همچنین کسانی که می گویند این واژه از واژه «اصحاب الصفّه» مشتق شده نیز گرفتار همین گونه اشتباهند، زیرا «صفّه» از ریشه «صفف» (یعنی مضاعف) است و صوفی از ریشه «صوف» است، بنابراین تردید نباید داشت که این واژه به همان معنای پشمینه پوش است.

به هر حال این گروه پیشوایانی برای خود به نام قطب و پیر و مرشد و امثال آن برگزیدند و برای آنها کراماتی قائل شدند و

بر اثر اختلافات داخلی و هواپرستی سران، به شعبه های بسیار زیادی تقسیم شدند و هر یک برای خود، آداب و رسومی داشتند. آنها با احکام دین که با نام شریعت می نامند به عنوان احکامی که قابل توجیه و تغییر و دگرگونی است نگاه می کنند و اساس را سیر باطنی می پندارند که آن را طریقت می نامند. به همین دلیل بسیاری از گناهان را مرتکب می شوند و به پیروان خود چراغ سبز برای درهم شکستن چارچوبهای احکام شرعی نشان می دهند و به تعبیر دیگر: شریعت را پوست و طریقت را مغز و

صفحه ۱۳۲

حقیقت را «مغز مغز» می پندارند.

به همین دلیل بسیاری از رجال فاسد و مفسد، افراد بی بند و بار را دور خود جمع کردند و مجالس رقص و سماع و استعمال موادّ مخدر فراهم ساختند و از نظر اعتقادی اصرار زیادی بر «وحدت وجود» به معنای «وحدت موجود» دارند و بسیاری از سران آنها گهگاه ادّعای اتحاد وجودشان را با خدا با صراحت اظهار می دارند که این سخنان نامأنوس را «شطحیّات» می نامند.

به نظر می رسد که این گروه از قرن دوم هجری کم کم در میان مسلمانان ظاهر شدند و ائمه اهل بیت(علیهم السلام) شدیداً آنها را سرزنش و توبیخ کردند و مردم را از آنان برحذر داشتند. انکار شدید امیرمؤمنان علی(علیه السلام) بر عمل عاصم بن زیاد شاید به همین جهت است که امام آن را مقدمه ای بر ظهور این گروه در آینده می دید.

در حدیثی می خوانیم که یکی از اصحاب به امام صادق(علیه السلام) عرض کرد: گروهی به نام صوفیّه در زمان

ما ظاهر شده اند، درباره آنها چه می گویید؟ فرمود: «إِنَّهُمْ أَعْدائُنا فَمَنْ مالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ يَحْشُرُ مَعَهُمْ وَ سَيَكُونُ أَقْوامٌ يَدّعُونَ حُبَّنا وَ يَميلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ وَ يُلَقّبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلَقَبِهِمْ وَ يُأَوَّلُونَ أَقْوالَهُمْ أَلا فَمَنْ مالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنّا وَ إِنّا مِنْهُ بَراءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِمْ كانَ كَمَنْ جاهَدَ الْكُفّارَ بَيْنَ يَدَىْ رَسُولِ اللهِ(صلى الله عليه وآله)؛ آنها دشمنان ما هستند هر کس متمایل به آنها شود از آنهاست و با آنها محشور می شود و در آینده اقوامی می آیند که ادّعای محبّت ما را می کنند؛ ولی تمایل به آنها دارند و خود را شبیه آنها می سازند و القاب آنها را بر خود می نهند و سخنان (نادرست) آنها را توجیه می کنند. آگاه باشید هر کس تمایل به آنها پیدا کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هر کس آنها را انکار کند و رد نماید، مانند کسی است که در پیش روی پیامبر(صلی الله علیه وآله) با کفار پیکار کرده باشد».(۱)

دو نفر از یاران معروف امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) به نام بزنطی و اسماعیل

پاورقی

۱. سفینه البحار، ماده «صوف».

بن بزیع از آن حضرت چنین نقل کرده اند که فرمود: «مَنْ ذَكَرَ عِنْدَهُ الصُّوفِيَّهُ وَ لَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسانِهِ وَ قَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنّا وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّما جاهَدَ الْكُفّارَ بَيْنَ يَدَىْ رَسُولِ اللهِ(صلى الله عليه وآله)؛ کسی که نام صوفیه نزد او برده شود و آنها را با زبان و قلبش انکار نکند از ما نیست و کسی که آنها را انکار کند، مانند کسی است که با کفّار

پیش روی رسول الله(صلی الله علیه وآله) جهاد کند».(۱)

عموم فِرَق صوفیه هم در مسائل عقیدتی و هم در مسائل فقهی و اخلاقی دارای انحرافاتی هستند که به چند قسمت آن در اینجا اشاره می کنیم:

۱. چون خود را اهل طریقت می پندارند طریقتی که در مسیر حقیقت است و احکام شریعت را مقدمه ای برای وصول به طریقت و حقیقت می شمرند اعتنای چندانی به مسائل شرعی ندارند و در بسیاری از موارد با اعذار و بهانه هایی آنها را کنار می گذارند.

۲. غالباً گرفتار تفسیر به رأی در کتاب و سنت اند و به کمک آن خواسته های خود را بر کتاب و سنّت تحمیل می کنند و برای ارتکاب بعضی از گناهان به پیروان خود چراغ سبز نشان می دهند.

۳. قطب و مرشد خود را واجب الاطاعه می شمرند و کرامات دروغین زیادی برای اقطاب خود قائلند که گاه از معجزات انبیا و امامان نیز فراتر است و به همین دلیل گاهی کار پیروان آنها به شرک می انجامد و قطب و مرشد خود را همچون معبودی می پرستند.

۴. بدعتهای زیادی در دین به وجود آورده اند و هر فرقه ای از آنها برای خود بدعتی دارد; از طرز مجالس ذکر و ورد گرفته تا برنامه های دیگر. به همین دلیل کمتر در مساجد اسلامی حضور می یابند و کانون عبادتی به نام «خانقاه» برای خود درست کرده اند تا برای انجام برنامه های خود آزاد باشند.

پاورقی

۱. سفینه البحار، ماده «صوف».

۵. بسیاری از آنها معتقد به پلورالیسم هستند و هر مذهبی را راهی به سوی خدا می پندارند و متاع کفر و

دین را بی مشتری نمی دانند.

۶. از مهمترین انحرافات آنها، اعتقاد به وحدت وجود به معنای وحدت موجود است که مجموعه موجودات عالم را یک چیز و خدا را عین آن می دانند و به همین دلیل بت پرستی را نیز نوعی خداپرستی به حساب می آورند، مشروط بر اینکه خدا را در همان بت محدود نکنند.

کتابهای زیادی از سوی جمعی از علما و محقّقان در مورد انحرافات آنها نوشته شده است و آنچه در بالا آمد اشاره ای بیش نبود.(۱)

نکته مهمّ دیگری که در اینجا توجّه به آن لازم است این است که صوفیگری در میان پیروان مکتب اهل بیت(علیهم السلام) کم رنگ و ضعیف و در میان فرق اهل سنّت بسیار گسترده است و گروههای زیادی از آنها با عقاید مختلف در بلاد اسلامی فعالیت دارند.

اعتقاد به ولایت اهل بیت(علیهم السلام) به ویژه عقیده به وجود حضرت مهدی(علیه السلام) به عنوان امام حیّ عامل اصلی این تفاوت است.

اصولا گرایش به صوفیگری و تمایل عده ای به آن، ریشه های تاریخی و اجتماعی مختلفی دارد از جمله:

۱. خلفای بنی عباس برای منحرف ساختن مردم از توجّه به اهل بیت(علیهم السلام) که آنان را رقبای اصلی خود می دانستند به صوفیگری دامن زدند تا زهد و کرامات اهل بیت(علیهم السلام) را به وسیله مدّعیان تصوف کم رنگ سازند و چون صوفیه خود را در گرو سیر در باطن می دانند کمتر مزاحم دنیای دنیاپرستان می شوند و در عصر

پاورقی

۱. برای توضیح بیشتر می توانید به کتاب «جلوه حق» نوشته آیت الله مکارم شیرازی(دام ظلّه) و کتاب «عارف و صوفی چه می گوید» نوشته آیت الله

میرزا جواد تهرانی(ره) و کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» نوشته شهید علّامه مرتضی مطهری(ره) و شرح نهج البلاغه علّامه خویی به نام «منهاج البراعه» ج ۱۳ (ذیل خطبه مورد بحث) از ص ۱۳۲ به بعد، مراجعه کنید.

ما سیاستهای خودکامه نیز از آنها حمایت می کنند، زیرا آنها پیروان خود را از دخالت در سیاست،منع می کنند و راه را برای استعمار و استبداد هموار می سازند.

۲. رسیدن به مقامات عرفانی صوفیگری به عکس رسیدن به مقامات علمی و فقهی کار آسانی است. ممکن است یک فرد بی سواد، با چله نشینی (چهل روز ریاضت کشیدن) و خواندن اوراد مخصوصی به پندار آنان ناگهان تبدیل به یکی از اولیاءالله و صاحب مقامات عالیه شود، در حالی که گاهی چهل سال زحمت برای رسیدن به مقامات عالی علمی کافی نیست.

۳. آنان چون به شریعت به صورت ابزاری ساده نگاه می کنند و عملا به پیروان خود، اجازه مخالفت با بعضی از احکام شرع را می دهند بسیاری از افراد آلوده و گنهکار و یا رجال سیاسی ستم پیشه به آنها اظهار تمایل می کنند; یعنی هم به ظلم و ستم و گناه خود ادامه می دهند و هم حس دینی خود را به صورت کاذب اشباع می نمایند وبه تعبیر دیگر تساهل و تسامح آنها در امور دین و ترک هرگونه سخت گیری سبب گرایش افراد خاصی به آنان می شود.

یکی از بزرگان می گفت: «در رژیم سابق هنگامی که مرا بازداشت کردند و نزد رییس ساواک تهران بردند او به من گفت من شنیده ام شما مرد عالم و متدیّنی هستید; ولی

مطمئناً دیانت من از شما کمتر نیست من درویشم دم از مولا می زنم و هر چه خواسته ام از مولا گرفته ام؛ ولی با این حال من مخالفت با شاه را تحمّل نمی کنم و اگر برای دفاع از او یک میلیون نفر را به گلوله ببندم باک ندارم».

آن مرد بزرگ می گفت: «من فهمیدم که درویشی و صوفیگری با کشتن یک میلیون نفر بی گناه هم سازگار است».

۳. بهره گیری از طیّبات

گروهی چنین می پندارند که زهد اسلامی با بهره گیری از مواهب مادّی

صفحه ۱۳۶

مخالف است و اسلام سخت گیری بر خویشتن و ریاضت کشیدن و ترک ملاذ دنیا را کار خوبی می شمرد، در حالی که چنین نیست. زهد اسلامی به معنای عدم وابستگی و اسارت در چنگال مال و مقام و هوا و هوسهاست؛ نه به معنای تحریم حلال و ترک طیّبات.

همان گونه که قبلا اشاره شد قرآن مجید با صراحت در این باره سخن گفته و می فرماید: «(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا خَالِصَهً یَوْمَ الْقِیَامَهِ)؛ بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و همچنین روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند و در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود».(۱)

در جای دیگر در شرح اهداف بعثت پیامبر و برنامه های او می فرماید: «(الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَاهِ وَالْإِنجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَاهُمْ عَنْ الْمُنکَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا

بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أَنزِلَ مَعَهُ أَوْلَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛ آنها که از فرستاده خدا پیامبر امّی پیروی می کنند، پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می یابند و آنها را به معروف دستور می دهد و از منکر باز می دارد و طیّبات و اشیای پاکیزه را برای آنها حلال می شمرد و ناپاکیها را تحریم می کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می دارد... آنها رستگارانند».(۲)

آیات و روایات در این زمینه بسیار است که ذکر همه آنها در این بحث

پاورقی

۱. اعراف، آیه ۳۲.

۲. اعراف، آیه ۱۵۷ .

مختصر نمی گنجد؛ ولی دو مورد را می توان ذکر کرد؛ یکی آنچه در همین خطبه آمده بود که پیشوایان عادل باید زندگی خود را بسیار ساده و با قشرهای محروم جامعه هماهنگ کنند تا هم به یاد آنها باشند و در طریق محرومیت زدایی گام بردارند و هم مایه تسلّی خاطر برای قشر محروم گردند.

دیگر اینکه در زمانی که مردم گرفتار بحرانهای اجتماعی می شوند و قشرهای ضعیف تحت فشار قرار می گیرند، باید به حدّاقل لازم قناعت کرد و بقیه را برای نجات محرومان گذاشت.

کوتاه سخن اینکه از مجموع روایات اسلامی چنین استفاده می شود که بهره گیری از مواهب الهی درحدّ معقول و دور از اسراف و تبذیر کار نکوهیده ای نیست و ترک آن فضیلتی محسوب نمی شود، هر چند ساده زیستن، مخصوصاً در مواردی که گروهی از مردم در فشار باشند و همچنین برای پیشوایان و حاکمان اسلامی، فضیلتی محسوب می شود.

خطبه۲۱۰

وَ قَدْ سَأَلَهُ سائِلٌ عَنْ أحادیثِ الْبِدَعِ، وَ عَمّا فی أیْدِی النّاسِ مِن اخْتِلافِ الْخَبَرِ، فَقالَ(ع):

از

سخنان امام(علیه السلام) است

این سخن را امام(علیه السلام) در پاسخ کسی فرمود که از او درباره احادیث بدعت زا و روایات مختلفی که در بین مردم است پرسش نمود.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

این خطبه که عمدتاً درباره اقسام حدیث و راویان حدیث سخن می گوید از سه بخش تشکیل یافته است.

در بخش اوّل، امام(علیه السلام) به بیان اقسام احادیثی که در دسترس مردم قرار دارد، پرداخته و می فرماید در میان آنها حق و باطل و ناسخ و منسوخ و... وجود دارد.

پاورقی

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه این سخن در بسیاری از کتبی که قبل از نهج البلاغه تألیف شده گاه با سند کامل و گاه به صورت مرسل آمده است از جمله در کتاب کافی و تحف العقول و خصال صدوق و غیبت نعمانی و در کتابهایی که بعد از سیّد رضی و نهج البلاغه نوشته شده نیز دیده می شود; مانند تذکره سبط بن جوزی، احتجاج طبرسی و اربعین شیخ بهایی. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵)

صفحه ۱۴۰

سپس به مجازات کسانی اشاره می کند که به جعل حدیث می پردازند و ضمن روایتی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آنها را به آتش دوزخ بشارت می دهد.

در بخش دوم اصناف راویان حدیث را یادآور می شود و آنها را به چهار صنف منافقان، خطاکاران، ناآگاهان و حافظان صادق تقسیم می کند.

و در بخش سوم (آخرین بخش) به بعضی از ویژگیهای احادیث پیامبر(صلی الله علیه وآله)پرداخته و به طریق فهم آنها اشاره می کند و در پایان، به دریافت کامل احادیث پیامبر(صلی الله علیه وآله) از سوی خود اشاره می فرماید.

قابل توجّه است که

در کتاب کافی شأن ورودی برای این خطبه بیان شده که نشان می دهد سلیم بن قیس هلالی خدمت امام(علیه السلام) عرض کرد: من از سلمان و مقداد و ابوذر مطالبی درباره تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) شنیده ام که با آنچه در دست مردم است تفاوت دارد. سپس از شما شنیدم احادیثی را که از این سه نفر شنیدم تأیید می کنید و در دست مردم مطالب زیادی درباره تفسیر قرآن و احادیث پیامبر دیدم که شما با آن مخالفید و معتقدید آنها باطل است، آیا فکر می کنید مردم عمداً دروغ بر پیامبر اکرم بستند و قرآن را به رأی خود تفسیر کردند؟ امام(علیه السلام) رو به من کرد و فرمود: اکنون که سؤال کرده ای پاسخ را بشنو (سپس خطبه فوق را با اضافاتی از آن حضرت نقل می کند).(۱)

پاورقی

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۲ .

صفحه ۱۴۱

بخش اوّل

إِنَّ فِی أَیْدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً

إِنَّ فِی أَیْدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً، وَصِدْقاً وَ کَذِباً، و نَاسِخاً وَ مَنْسُوخاً، وَعَامّاً وَ خَاصّاً، وَ مُحْکَماً وَ مُتَشَابِهاً، وَ حِفْظاً وَ وَهْماً، وَ لَقَدْ کُذِبَ عَلَی رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) عَلَی عَهْدِهِ، حَتَّی قَامَ خَطِیباً، فَقَالَ: «مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

ترجمه

آنچه در دست مردم است گاه حقّ است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه کذب، گاه ناسخ است و گاه منسوخ، گاه عام است و گاه خاص، گاه محکم است و گاه متشابه، گاه احادیثی است که به دقّت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که با ظنّ و گمان روایت شده است، و (بدانید) در زمان حیات رسول خدا(صلی

الله علیه وآله) آن قدر دروغ بر آن حضـرت بسـته شد که حضرت به پا خاست و خطبه ای خواند و فرمود: هر کس عمداً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ مهیّا سازد!

شرح و تفسیر: نقّادی روایات

بعـد از رحلت پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) مـدّت نسـبتاً قابل توجّهی (بیش از ۱۰۰ سال) نوشـتن اخبار پیامبر(صلی الله علیه وآله) از طرف حکومت وقت، ممنوع شده بود (به دلایلی که در جای خود خواهد آمد) ولی با این حال اخبار رسول الله(صـلی الله علیه وآله) زبان به زبان می گشت و گاه اخبار ضدّ و نقیض به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نسبت داده می شد و منافقان

صفحه ۱۴۲

و دشمنان مخفی و آشکار از این آشفته بازار استفاده و دروغهایی به نفع خود یا سران نفاق جعل کردند و به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نسـبت دادنـد، هر چنـد در قرون بعـد عـدّه ای برای پالایش اخبار و به دست دادن معیارهای صدق و کذب به پا خاستند و تدوین کتب حدیث و رجال رونق گرفت; امّا همان گونه که گفته شد، ممنوع بودن کتابت مانع نقل احادیث نشد.

امـام(علیه السـلام) در عبـارات کوتـاه و پرمعنـای بالاـ سرچشـمه های اختلاف اخبار را دقیقاً بیان فرموده و آن را در شـش چیز خلاصه می کنـد و می فرماید: «آنچه در دست مردم است گاه حقّ است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه کذب، گاه ناسـخ است و گـاه منسوخ، گـاه عـام است و گـاه خـاص، گـاه محکم است و گاه متشابه، گاه احادیثی است که به دقت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که

بـا ظنّ و گمـان روایت شـده است»؛ (إِنَّ فِی أَیْـدِی النَّاسِ حَقـاً وَ بَاطِلًا، وَصِـدْقاً وَ کَـذِباً، و نَاسِـخاً وَ مَنْسُوخاً، وَعَامّاً وَ خَاصّاً، وَ مُحْکَماً وَ مُتَشَابِهاً، وَ حِفْظاً وَ وَهْماً).

امام(علیه السـلام) نخستین سرچشـمه را وجود حق و باطل شـمرده است که ممکن است اشاره به عقیـده حق و باطل باشـد. حق جویان به دنبال احادیث حق بودند و باطل گرایان احادیث باطل را رواج می دادند.

صـدق و کـذب که نوعی حق و باطـل در لبـاس گفتار است نیز عامل دیگری بود. افرادی دروغگو و کـذّاب، آگاهانه اخباری جعل می کردند و به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نسبت می دادند و حتی گاهی از حاکمان وقت، همچون معاویه پاداشهای کلانی دریافت می داشتند.

ناسخ ومنسوخ عامل دیگری است، چرا که بعضـی تنها حکم منسوخ را شـنیده بودند و آن را نقل می کردند و بعضی دیگر پی به ناسخ برده بودند و آن را ذکر می کردند.

وجود عام و خاص عامل چهارمی بود؛ مثلا بعضی شنیده بودند که خداوند

صفحه ۱۴۳

معاملات میان مردم را حلال کرده،در حالی که حکم خاص؛ یعنی استثنائات آن را نشنیده بودند ودیگری که استثنا را نقل می کرد در ظاهر با روایت عام در تضاد بود.

محکم و متشابه نیز عامل پنجمی بود، زیرا بعضـی اخبار مانند پاره ای از آیات قرآن تفسـیرهای متعدّدی را بر می تافت. سـپس اخبـار دیگری صادر می شـد و از آن رفع ابهام می کرد. عـدم دسترسـی بعضـی از راویان اخبار به این دو گاه موجب اختلاف اخبار می شد.

حفظ و وهم، عامل ششمی بود، زیرا بعضی از راویان اخبار با دقت تمام خبر را

از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل کرده بودند در حالی که بعضی از راویان بی بند و بار با ظنّ و گمان اخباری را نقل می کردند که با واقعیت انطباق نداشت.

اینها عواملی بود که دست به دست هم داد و فضای روایات اسلامی را تا حدی تیره و تار کرد. بعدها در پرتو تلاش دانشمندان حدیث و رجال، تا حد زیادی فضا روشن شده، هر چند رسوباتی از اخبار مکذوبه باقی ماند.

سپس امام(علیه السلام) به ذکر گواه روشنی بر گفتار خود پرداخته می فرماید: «در زمان حیات رسول خدا آن قدر دروغ بر آن حضرت بسته شد که حضرت به پا خاست و خطبه ای خواند و فرمود: هر کس عمداً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ مهیّا سازد»; (وَ لَقَدْ كُذِبَ عَلَى رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) عَلَى عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيباً، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ(۱) مَقْعَدَهُ(۲) مِنَ النَّارِ»).

در حدیث دیگری می خوانیم که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در حجه الوداع فرمود: «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيّ الْكَذّابَهُ وَ سَيَكْثِرُ بَعْدى ألا فَمَنْ كَذِبَ عَلَيّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوّأ مَقْعَدَهُ مِنَ

پاورقی

۱. «فلیتبوأ» از ریشه «بواء» بر وزن «دواء» به معنای مراجعت کردن و منزل گرفتن، گرفته شده است و به صاف و مسطّح کردن یک محل و مکان نیز گفته می شود، بنابراین جمله «فلیتبوّأ» یعنی مهیا و آماده سازد و منزل بگیرد.

۲. «مقعد» به معنای جایگاه و محلّ نشستن است و گاه به تشک کوچکی که روی آن می نشینند نیز اطلاق می شود.

النّارِ; دروغگویان نسبت به من بسیار شده اند و پس از من بسیار

می شوند. آگاه باشید هر کس عمداً بر من دروغ ببندد باید محل خود را در آتش دوزخ آماده سازد».(۱)

این حدیث در منابع اهل سنّت نیز آمده است از جمله در مستدرک حاکم و سنن ابن ماجه روایتی به همین مضمون با اندک تفاوت دیده می شود.(۲)

بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این نکته تأکید کرده اند که حدیث فوق علم یقینی برای ما ایجاد می کند که بر پیامبر دروغ بسته شد، زیرا این حدیث اگر صادق باشد مفهوم آن این است که بر پیامبر دروغهای فراوانی بسته شده تا آنجا که برای هشدار به مردم خطبه می خواند و کذّابان را به آتش دوزخ تهدید می کند و اگر این حدیث دروغ باشد حدّاقل همین دروغ به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بسته شده است.

به هر حال بی شکّ گروهی از منافقان و دشمنان نفوذی اسلام در عصر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می زیستند که قرآن در سوره های مختلف به آنها اشاره کرده است و خط نفاق آنان نیز بعد از رسول خدا پررنگ تر از سابق ادامه یافت; اینها یکی ازعوامل جعل حدیث بودند. گروهی نیز بر اثر ناآگاهی و نشناختن ناسخ از منسوخ و محکم از متشابه و عام از خاص و گروهی نیز بر اثر سهل انگاری به جعل حدیث پرداختند و همین امر فضای احادیث اسلامی را تاریک ساخت و علمای حدیث و رجال را وادار کرد روشنگری کنند و معیارهای حدیث صحیح از سقیم را تعیین نمایند که در ذیل این خطبه به آن اشاره خواهیم کرد.

پاورقی

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۶ .

۲. مستدرک حاکم، ج

۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۳; سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴.

بخش دوم

وَ إِنَّما أَتَاکَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَهُ رِجَال لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ، مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأَثَّمُ وَ لَا يَتَحَرَّجُ، يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللّهِ(صلى الله عليه وآله) مُتَعَمِّداً، فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبُ رَسُولِ اللّهِ(صلى الله عليه وآله) رَآهُ، وَ سَمِعَ مِنْهُ، وَ لَقِفَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ، وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِما أَخْبَرَكَ، وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَئِمَّهِ الضَّلَالَهِ، وَ الدُّعَاهِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ، فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّاماً عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا، إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللّهُ، فَهذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَهِ.

ترجمه

ناقلان حديث چهار گروهند و پنجمى ندارد: نخست شخص منافقى است كه اظهار ايمان مى كند و نقاب اسلام بر چهره زده، نه از گناه باكى دارد و نه از آن دورى مى جويد، از روى عمد به پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله) دروغ مى بندد; (به يقين) اگر مردم مى دانستند او منافق و دروغگوست از وى نمى پذيرفتند و سخنش را تصديق نمى كردند; ولى (چون از واقعيت آگاه نبودند) مى گفتند: او از صحابه رسول خدا(صلى الله عليه وآله) است، آن حضرت را ديده و از او حديث شنيده و مطالب را دريافت داشته است به همين دليل به گفته اش ترتيب اثر مى دادند، در حالى كه خداوند آنچه را لازم بوده از وضع منافقان خبر داده و اوصاف آنان را برشمرده است. قطعاً اين گروه منافقان (بعد از پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) همگى از

میان نرفتند بلکه)

صفحه ۱۴۶

بعد از آن حضرت باقی ماندند (و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان ضلالت و دعوت کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرّب جستند (و احادیثی در فضیلت آنها جعل کردند) آنها نیز (در مقابل) مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند و به کمک آنها به خوردن دنیا مشغول شدند. البته مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را لغزش بازداشته است. این یکی از چهار گروه است.

شرح و تفسیر: جعل احادیث از سوی منافقان

آنچه در بخش گذشته این خطبه آمد، اشاره ای اجمالی و پرمعنا درباره عوامل مختلف اختلاف و تعارض اخبار منقول از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بود. امام(علیه السلام) در این بخش به شرح و بسط آن پرداخته و راویان حدیث را به چهار گروه تقسیم می کند و موضع هر یک را به طور دقیق مشخص می سازد.

در واقع امام(علیه السلام) دراین خطبه از یکی از فنون مهم فصاحت و بلاغت که همان فنّ اجمال و تفصیل است و در قرآن مجید کراراً دیده می شود، بهره می گیرد تا مخاطبان خود را به طور دقیق در جریان مطلب بگذارد.

امام(علیه السلام) شخص سؤال کننده ای را که در آغاز خطبه به او اشاره شد مخاطب ساخته هر چند مخاطب همه مسلمین هستند می فرماید: «(بدان) کسانی که نقل حدیث می کنند، تنها چهار گروهند و پنجمی ندارد»; (وَ إِنَّما أَتَاکَ بِالْحَدِیثِ أَرْبَعَةُ رِجَال لَیْسَ لَهُمْ خَامِسٌ).

سپس امام(علیه السلام) از گروه اوّل که عامل اصلی اختلاف اخبارند، سخن گفته

می فرماید: «نخست شخص منافقی است که اظهار ایمان می کند و نقاب اسلام بر

چهره می زند، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می کند و از روی عمد به پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) دروغ می بندد»; (رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ، مُتَصَنِّعٌ(۱) بِالْإِسْلَامِ، لاَ يَتَأَثَّمُ وَ لاَ يَتَحَرَّجُ(۲)، يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) مُتَعَمِّداً).

در زمانی که اسلام و مسلمین، قدرت کافی پیدا نکرده بودند دشمنان علناً به مقابله بر می خاستند; ولی بعد از فتح مکّه که اسلام تمام منطقه را زیر سیطره خود قرار داد دشمنان شکست خورده همانند دیگر جوامع بشری لباس نفاق بر تن پوشیدند، در ظاهر به صفوف مسلمانان پیوستند; ولی در باطن به خرابکاری مرموزانه ادامه دادند و یکی از طرق مهم تخریب آنها این بود که اهداف خود را در لباس اخبار پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)پوشاندند تا مسلمین را به انحراف بکشانند و به مقاصد سوء خود نزدیک کنند. مسلمانان خوش باور و ساده دل نیز سخنان آنها را به عنوان صحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پذیرا شدند و مشکل عظیمی در جامعه اسلامی به وجود آمد.

خوشبختانه آنها چنان در جعل اخبار به نفع بعضی از حاکمان ظلم، همچون معاویه افراط کردند که طشت رسواییشان از بام افتاد و بسیاری از مردم از وضع آنها باخبر شدند که نمونه های آن در نکات آخر بحث خواهد آمد.

امام(علیه السلام) در ادامه سخن می افزاید: «اگر مردم می دانستند او منافق و دروغگوست از وی نمی پذیرفتند و سخنش را تصدیق نمی کردند; ولی (چون از واقعیت آگاه نبودند)

می گفتند: او از اصحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله)است، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده و مطالب را دریافت داشته است به همین دلیل به گفته اش ترتیب اثر می دادند»; (فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ کَاذِبٌ لَمْ یَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَمْ

پاورقی

۱. «مُتصنّع» از ریشه «صنع» بر وزن «تند» گرفته شده و به معنای کسی است که ظاهرسازی می کند و عمل نادرست خود را خوب جلوه می دهد.

۲. «یتحرّج» از ریشه «حرج» به معنای گناه کردن گرفته شده و هنگامی که به باب تفعّل می رود به معنای پرهیز از گناه است.

یُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لکِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبُ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) رَآهُ، وَ سَمِعَ مِنْهُ، وَ لَقِفَ(۱) عَنْهُ، فَیَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ).

اتفاقاً یکی از شگردهای منافقان این بود که لباس قداست بر تن همه صحابه پوشاندند و همه را افرادی مؤمن، درستکار و صاحب قداست ویژه معرفی کردند تا از این طریق به مقاصد شوم خود برسند که شرح این ماجرا نیز در نکات پایان بحث خواهد آمد، ان شاءالله.

آنگاه امام(علیه السلام) برای اثبات گفتار خود به قرآن مجید استناد می کند تا هرگونه شک و تردیدی را از ذهن مخاطب بزداید، می فرماید: «خداوند آنچه را لازم بوده از وضع منافقان خبر داده و اوصاف آنان را برشمرده است»; (وَ قَدْ أَخْبَرَکَ اللّهُ عَنِ الْمُنَافِقِینَ بِما أَخْبَرَکَ، وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَکَ).

این سخن، اشاره به آیات زیادی است که در سوره های منافقین، توبه، احزاب، نساء، بقره و دیگر سوره ها آمده است و پرده از وضع منافقان برداشته، راه و رسم آنها را روشن ساخته و حیله

ها و دامهای آنها را بر شمرده است.

آنگاه امام(علیه السلام) اضافه می کند: «سپس این گروه منافقان (یک باره بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از میان نرفتند بلکه) بعد از آن حضرت باقی ماندند (و جمعیّت خود را سامان بخشیدند و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرّب جستند (و احادیثی در فضیلت آنها جعل کردند) آنها نیز مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند»; (ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَی أَئِمَّهِ الضَّلاَلَهِ، وَ الدُّعَاهِ إِلَی النَّارِ بِالزُّورِ(۲) وَ الْبُهْتَانِ، فَوَلَّوْهُمُ الاَْعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ

پاورقی

۱. «لقف» از ریشه «لقف» بر وزن «وقف» به معنای گرفتن چیزی با سرعت است که در تعبیرات معمولی تعبیر به ربودن و قاپیدن می شود.

۲. «زور» در اصل به معنای چیزی است که از حدّ وسط به طرفی متمایل شده باشد. از آنجا که دروغ از حق منحرف شده و به باطل گراییده، به آن زور گفته می شود.

صفحه ۱۴۹

حُکَّاماً عَلَی رِقَابِ النَّاسِ).

نتیجه همان شد که امام(علیه السلام) در ادامه سخن فرموده: «حاکمان جور به وسیله آن منافقان و همراه آنها به خوردن دنیا مشغول شدند (وبیت المال مسلمین را به تاراج بردند)»; (فَأَکَلُوا بِهِمُ الدُّنْیَا).

منظور از پیشوایان ضلالت و گمراهی و دعوت کنندگان به آتش دوزخ در درجه اوّل حکّام بنی امیّه هستند که همه چیز اسلام از جمله احادیث پیامبر را ملعبه خود ساختند تا بر مردم حکومت کنند. بهترین ابزار کار آنها منافقان عصر پیامبر و بازماندگان آنها بودند و بدین

وسیله فضای احادیث نبوی را تیره و تار ساختند.

متأسّفانه بسیاری از توده مردم، چشم و گوش بسته به دنبال آنها افتادند آن گونه که امام(علیه السلام) در ادامه این سخن فرموده: «مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را لغزش بازداشته است»; (وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيا، إِلاَّ مَنْ عَصَمَ اللّهُ).

جمله معروف «اَلنّاسُ عَلى دينِ مُلُوكِهِمْ» گرچه به این صورت در روایات اسلامی وارد نشده(۱) ; ولی واقعیّتی است که مضمون آن هم در روایات و هم در گفته های بزرگان دیده می شود که هرگاه گروه فاسد و مفسد با نقشه های حساب شده و تبلیغات گسترده وارد میدان شوند، می توانند افکار عمومی را فریب داده و گروههای زیادی را به دنبال خود بکشانند. این مطلب نه تنها در تاریخ گذشته و در صدر اسلام بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)دیده می شود، امروز هم در بسیاری از کشورهای پیشرفته دنیا وجود دارد که ائمه ضلال با استفاده از تبلیغات پر حجم

پاورقی

۱. پدر مرحوم شیخ بهایی در کتاب أصول الأخیار إلی أُصول الاخبار، ص ۳۰ از آن به عنوان «المثل السائر» (ضرب المثل معروف) یاد کرده است و همچنین مرحوم ملاصالح مازندرانی در شرح اصول کافی، ج ۱۲، ص ۵۶۰; ولی در کتاب کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۳۰ بعد از ذکر این جمله می گوید: «کما ورد فی الحدیث والمثل; همان گونه که در حدیث و در مثل وارد شده است».

صفحه ۱۵۰

رسانه هایی که در اختیار دارند و به کمک منافقانی که در هر جامعه ای دیده می شوند، بر مردم مسلّط شده

افکارشان را می دزدند و آنها را فریب داده به دنبال خود می کشانند.

امام(علیه السلام) در پایان این بخش از خطبه می فرماید: «این یکی از چهارگروه است»; (فَهذَا أَحَدُ الْاَرْبَعَهِ).

نکته ها

۱. منافقان در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

کسانی که با قرآن آشنا هستند به خوبی می دانند که در سوره ها و آیات مختلف نکوهش شدیدی از منافقان شده و این نشان می دهد که آنها جمعیّت کمی نبودند و برنامه آنها از آنجا شروع شد که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به مدینه آمد و مورد استقبال گرم دو قبیله بزرگ اوس و خزرج قرار گرفت و حکومت اسلامی تشکیل شد.

امّا گروهی که منافع خود را با ظهور اسلام در خطر دیدند به ظاهر، اسلام را پذیرفتند; ولی در واقع با پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و آیین او دشمن بودند.

با اینکه منافقان سعی در استتار خویش داشتند، در لحظات حساس که طوفانهای سیاسی و اجتماعی میوزید نقاب از چهره آنها کنار می رفت و شناخته می شدند، گاه با کناره گیری از جنگ، گاه با طرح مسجد ضرار، گاه با جاسوسی برای مشرکان در آستانه فتح مکّه و گاه از طریق دامن زدن به مسئله افک، چهره واقعی خود را نشان می دادند.

مسأله نفاق بعد از فتح مکّه گسترش بیشتری پیدا کرد، زیرا ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و هواخواهان او از ترس جان، اسلام را ظاهراً پذیرفتند; ولی هر زمان در انتظار فرصتی برای ضربه زدن به آن بودند.

۲. منافقان بعد از رسول خدا

بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) میدان برای فعالیت گسترده تر منافقان گشوده شد

و به گفته ابن ابی الحدیـد بـا انقطـاع وحی و رحلت پیـامبر اکرم، کسـی نبود که آنها را توبیـخ کنـد و مردم را به پرهیز از آنان فراخواند، گاه با شدّت و گاه با ملایمت ضربه بر پیکرشان وارد سازد.(۱)

از سوی دیگر فتـح بلاـد و کثرت غنـائم، بسـیاری از مسـلمانان را به خود مشـغول کرد و از توطئه هـای منافقان غافل ساخت به خصـوص اینکـه در دوران خلفـا بسـیاری از منافقـان در پسـتهای حسـاس منـاطق اسـلامی، جـای گرفتنـد. یکی از تـوطئه هـای خطرناک منافقان برای ضربه زدن به اسلام از یک سو و تقرّب به خلفا از سوی دیگر، جعل احادیث مطابق میل سران حکومت بود و این مطلب در زمـان معاویه به اوج خود رسـید. داسـتان آن در بسـیاری از کتابها آمـده است که معاویه حتی با بعضـی از صحابه قرار و مدار می گذاشت که اگر فلان حدیث را جعل کنید فلان مبلغ کلان به شما داده خواهد شد.

منافقان گاه احادیث پیامبر اکرم را تحریف کرده و به کلّی تغییر مضـمون می دادنـد; مانند حدیثی که از پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) نقـل شـده که فرمود: «إذا رَأَیْتُمْ مُعـاوِیَهَ یَخْطِبُ عَلی مِنْبَری فَاقْتُلُوهُ; هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینیـد که خطبه می خواند او را به قتل برسانید».(۲) حسن بصری می گوید: ابوسعید خدری می گفت: «فَلَمْ نَفْعَل وَ لَمْ نَفْلَحْ; ما دستور پیامبر را اجرا نکردیم و رسـتگار نشدیم» ولی منافقان کذّاب حدیث را به این صورت تحریف کردند که پیامبر فرمود: «إذا رَأَیْتُمْ مُعاوِیَهَ یَخْطِبُ عَلی مِنْبَری فَاقْبَلُوهُ فَإنَّهُ أمینٌ مَأمُونٌ; هرگاه دیدید معاویه بر منبر من خطبه می

خواند از او پذیرا شوید، زیرا از هر نظر امین است».(۳)

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۱ .

۲. همان مدرک، ج ۱۵، ص ۱۷۶ .

۳. شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۷، ص ۲۱۲ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۵. خطیب بغدادی بعد از نقل این حدیث اضافه می کند که این حدیث را جز با یک سند نیافتم، در حالی که بسیاری از رجال این سند افراد مجهول الحالی هستند.

ابن ابی الحدید می گوید: «معاویه به والیان شهرها نامه نوشت و طیّ بخشنامه ای به همه آنان ابلاغ کرد که هر کس فضائل و مناقب عثمان را نقل می کند، مورد احترام ویژه قرار دهند و هر کس روایتی در فضیلت وی نقل کند نام او و پدر و خویشاوندانش را بنویسند تا به همه آنان پاداش دهیم. مدّتی بر این منوال گذشت. معاویه بخشنامه دیگری صادر کرد و طی آن نوشت: احادیث در فضایل و مناقب عثمان فزونی یافت، از این پس از مردم بخواهید تا در فضایل دیگر صحابه مخصوصاً آن دو خلیفه به نقل حدیث پردازند و هر حدیثی در فضیلت علی نقل شده با نقل مشابه آن درباره صحابه دیگر به مقابله با آن برخیزند».(۱)

گرچه بعد از این زمان گروهی از محدّثان راستین به نقّادی احادیث پرداختند; ولی جرأت نکردند در احادیثی که صحابه آن را نقل کرده بودند انگشت انکار بگذارند، چرا که صحابه بودند!».(۲)

۳. آیا همه صحابه عادل بودند؟

درباره صحابه پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) دو عقیده مختلف وجود دارد; گروهی معتقدند همه آنها بدون استثنا افراد صالح و صادق و عادلی

بودنـد و همه در هاله ای از قـداست قرار دارند، بنابراین احادیث آنها از پیامبر اکرم مطلقاً مورد قبول است و کمترین ایرادی به آنها نمی توان گرفت و اگر کار خلافی از آنها ببینیم مانند تصرّفات نادرست خلیفه سوم در بیت المال و آتش افروزی طلحه و زبیر برای جنگ جمل و شورش معاویه بر ضد امام مسلمین علی(علیه السلام) و امثال آن باید به

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶.

۲. همان مدرک، ص ۴۲ .

صفحه ۱۵۳

توجیه گری بپردازیم و بگوییم: حـدّاکثر این است که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند. گروه دیگری معتقدند: گرچه در میان صحابه افراد صادق و با تقوا فراوان بودند ولی افراد منافق یا ناصالح وجود داشتند که پیامبر اسلام از آنها بیزاری می جست و قرآن مجید هم بارها از آنها نکوهش کرده حتی گاهی عدّه ای را لعن نموده است.

طرفداران تنزیه مطلق دلیل قانع کننده ای بر گفتار خود ندارند و سـخنان آنها برخلاف صریح بسیاری از آیات قرآن و مخالف تاریخ اسلام است.

درست است که قرآن مجید در بعضـی از آیات مهاجران و انصار را ستوده و «رضی الله عنهم و رضوا عنه» درباره آنها فرموده، ولی هنگـامی که اینگونه آیات را در برابر آیات دیگر که نکوهش شدیـد از بعضـی از صـحابه می کنـد و آنها را آلت دسـت شیطان می شمرد (سوره آل عمران، آیه ۱۵۵) یا بعضی را بالخصوص به عنوان فاسق معرفی می کند (سوره حجرات، آیه ۶) یا می گوید بعضی از آنها در تقسیم زکات یا غنائم به پیامبر اعتراض کردند و آن

حضـرت را منحرف از مسـیر عدالت دانستند (سوره توبه، آیه ۵۸) یـا بعضـی از آنها به بهانه های واهی ازجهاد فرار می کردند (احزاب، آیـه ۱۲ و ۱۳) یـا گروهی رسـماً منـافق بودنـد (آیـات سوره توبه و آیـات نخستین سوره بقره و سوره منـافقین) آری! هنگامی که این آیات را در کنار هم می گـذاریم یقین پیـدا می کنیم که آنها چند گروه بودند: اوّل پاکان صالحان که در آیه ۱۰۰ سوره توبه به آنها اشاره شده، دوم مؤمنان خطاکار که در آیه ۱۰۲ توبه از آنها یاد شده، سوم افراد آلوده و گنهکار که در آیه ۶ حجرات ذکری از آنها به میان آمـده، چهارم منافقان تبهکار که مخصوصاً در آیه ۱۰۱ توبه و آیات فراوان دیگر از آنها نکـوهش شـده و به این ترتیب این حقیقت بر مـا روشن می شود که داسـتان تنزیه همه صـحابه افسـانه ای بیش نیست که گویا جمعی از هواخواهان خلفای نخستین برای قطع زبان اعتراض بر اعمال آنها، این نغمه را

سر دادنـد و مخصوصـاً حاکمـان بنی امیّه (معاویه و جمعی از اطرافیان او که ظاهراً جمعی از صـحابه بودنـد) بیش از همه با آن همه جنایاتی که داشتند خود را از این طریق تبرئه کردند.

ولی خوشبختانه محققان اهل سنّت نیز امروز به این حقیقت پی برده و در کتابهای بسیاری به نقد نظریه تنزیه، پرداخته اند.(۱)

کلاـم امـام امیرالمؤمنین علی(علیه السـلام) در خطبه بالاـ نشان می دهـد که اوّلا این اعتقاد (عقیـده تنزیه صـحابه) در عصـر آن حضرت در میان گروهی وجود داشت و می گفتند: «فلان کس از صحابه پیامبر است و سخن او حجّت است»

و ثانیاً امام آن را نفی می کند و می گوید: «گروهی از منافقان در میان صحابه نفوذ کرده بودند و خود را در صف آنها قرار داده بودند».

پاورقی

۱. از جمله کسانی را که از علمای اهل سنّت به نقد این نظریه پرداخته اند «احمد حسین یعقوب» در کتاب نظریه عداله الصحابه و «شیخ محمود ابوریّه» در کتاب شیخ المضیره، ابوهریره می توان نام برد.

صفحه ۱۵۵

بخش سوم

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ شَیْئاً لَمْ یَحْفَظْهُ عَلَی وَجْهِهِ

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ شَیْئاً لَمْ یَحْفَظْهُ عَلَی وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِیهِ، وَ لَمْ یَتَعَمَّدْ کَذِباً، فَهُوَ فِی یَدَیْهِ، وَ یَرْوِیهِ وَ یَعْمَلُ بِهِ، وَ یَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله)، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ فِیهِ لَمْ یَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ کَذلِکَ لَرَفَضَهُ!

وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ، سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) شَیْئاً یَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ نَهَی عَنْهُ، وَ هُوَ لاَ یَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ یَنْهَی عَنْ شَیْء، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لاَ یَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَ لَمْ یَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

ترجمه

(دیگر از عوامل احادیث این است که) کسی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) چیزی را شنیده است; امّا به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرده و در آن اشتباه نموده، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت و به آن عمل می کند و می گوید: من آن را از رسول خدا(صلی الله علیه وآله)شنیده ام. اگر مسلمانان می دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار

اشتباه شده آن را از او نمی پذیرفتند و اگر خود او نیز می دانست چنین است آن را رها می کرد.

گروه سوم کسانی هستند که حدیثی از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) شنیده اند که در آن به چیزی امر فرموده، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده (و حکم اوّل را نسخ فرموده) در حالی که آن شنونده از حکم دوم با خبر نبوده (و نمی دانسته که

صفحه ۱۵۶

حکم ناسخ جای منسوخ را گرفته است) یا از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فرا گرفته و حفظ کرده; ولی ناسخ را حفظ نکرده است. اگر او می دانست آنچه را شنیده است نسخ شده آن را رها می ساخت و اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده است آن را ترک می کردند.

شرح و تفسیر: احادیث ناسخ و منسوخ

در این بخش از خطبه، امام(علیه السلام) به دو قسمت دیر از عوامل اختلاف و تعارض احادیث اشاره می کند; نخست می فرماید: «(دیگر از عوامل اختلاف حدیث این است که) کسی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) چیزی را شنیده است; امّا به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرده و در آن اشتباه نموده، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت و به آن عمل می کند و می گوید من آن را

از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیده ام»; (وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ شَیْئاً لَمْ یَحْفَظْهُ عَلَی وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِیهِ، وَ لَمْ یَتَعَمَّدْ کَذِباً، فَهُوَ فِی یَدَیْهِ، وَ یَرْوِیهِ وَ یَعْمَلُ بِهِ، وَ یَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله)).

این اشتباه کاری، گاه از سهل انگاری و تسامح و تساهل ناشی می شود و گاه از عدم آگاهی به مفاهیم الفاظ و جمله و گاه به سبب اینکه انسان جایز الخطا و محل سهو و نسیان است. سبب آن هر چه باشد نتیجه آن یکی است و آن انتقال ناصحیح به دیگران است.

مثلا در حدیثی از عبدالله عمر می خوانیم که پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «إِنَّ الْمَیِّتَ لَیُعَذَّبُ بِبُکاءِ أَهْلِهِ عَلَیْهِ; میت به سبب گریه بستگانش بر او عذاب می شود».

هنگامی که این حدیث به ابن عباس رسید گفت عبدالله عمر در نقل حدیث خطا کرده قضیه این است که پیغمبراکرم(صلی الله علیه وآله) از کنار قبر یک یهودی می گذشت فرمود: «إِنَّ أَهْلَهُ لَیَبْکُونَ عَلَیْهِ وَ هُوَ یُعَذَّبُ; خانواده او برای او گریه می کنند در حالی که او در عذاب است».(۱)

لذا در علم درایه یکی از شرایط قبول حدیث را ضابط بودن راوی شمرده اند که باید هوشیار باشد، مطلب را خوب بگیرد و خوب منتقل کند.

این نکته نیز قابل توجّه است که نقل به معنا را بسیاری از بزرگان علما مجاز شمرده اند; یعنی راوی مجبور نیست عین الفاظ را منتقل کند، بلکه می تواند محتوای الفاظ را در قالب دیگری بریزد و نقل کند و می دانیم نقل به کلام کار ساده ای نیست و گاه

راوی در نقل به معنا گرفتار خطا می شود.

سپس در ادامه سخن می فرماید: «اگر مسلمانان می دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار اشتباه شده آن را از او نمی پذیرفتند و اگر خود او نیز می دانست چنین است آن را رها می کرد»; (فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذلِكَ لَرَفَضَهُ!).

بنابراین راوی در اینگونه موارد سوء نیّتی نداشته، هر چند کار او نادرست بوده و ممکن است ناخواسته سبب گمراهی گروهی گردد.

بسیاری از چنین اشتباهاتی به سبب آن است که راوی صدر و ذیل روایت را نقل نمی کند و مفهوم جمله به واسطه آن دگرگون می شود; مثلا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) می خوانیم: کسی در محضرش عرض کرد مردم روایتی به این مضمون از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل می کنند: «إِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلى صُورَتِهِ; خداوند آدم را به شکل خودش آفرید». امام فرمود: خداوند آنها را بکشد آغاز حدیث را حذف کرده اند اصل حدیث چنین است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از کنار دو نفر عبور

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۷ .

صفحه ۱۵۸

کرد که به یکدیگر دشنام می دادند یکی به دیگری گفت: قَبَّحَ اللّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشْبِهُكَ; خداوند صورت تو و صورت هر کس را شبیه توست سیاه کند. پیامبر فرمود: یا عَبْدَاللهِ لا تَقُلْ هذا لِاخيكَ فَإِنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلى صُورَتِهِ; ای بنده خدا این سخن را به برادرت مگو، زیرا خداوند آدم را هم شبیه او آفرید (در واقع

تو به همه انسانها از آدم گرفته تا آخر دشنام می دهی).(۱)

آنگاه امام(علیه السلام) درباره گروه سوم از راویان اخبار، می فرماید: «سوم کسی است که حدیثی از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) شنیده که در آن به چیزی امر فرموده، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده در حالی که آن شنونده از این با خبر نبوده (که حکم اوّل نسخ شده و حکم ناسخ جای آن را گرفته است) یا از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فرا گرفته و حفظ کرده; ولی ناسخ را حفظ نکرده است»; (وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ، سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ، وَ هُوَ لاَ يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْء، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لاَ يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ).

مسئله نسخ از مسائل مسلّم اسلامی است که به طور محدود در احکامی در اصل نزول قرآن صورت گرفته است; یعنی در آغاز، حکمی برای زمان محدودی نازل شده سپس این حکم برداشته شده و حکم لازم و پایدار به جای آن نشسته است; مثلا مسلمانان در آغاز ظهور اسلام مأمور بودند به سوی بیت المقدس نماز گزارند این امر در دوران اقامت پیامبر در مکّه وکمی بعد در مدینه نیز ادامه داشت. این حکم شاید به این دلیل که کعبه در آن زمان به بتکده ای تبدیل شده بود هنگامی که پیغمبر اکرم پایه

های توحید را محکم ساخت نسخ شد و همه

پاورقی

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۱۰; بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱ .

صفحه ۱۵۹

مسلمانان درسال دوم بعداز هجرتِ پیامبر مأمور شدند به سوی کعبه نماز بخوانند.

همین معنا در روایات پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیز جاری است; گاه پیامبر حکمی را بیان می فرمود که در واقع موقت بود; ولی زمان آن بیان نمی شد. سپس این حکم منسوخ می شد و حکم دائمی جای آن را می گرفت; مثلا پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در حدیثی فرمود: «نَهَیْتُکُمْ عَنْ ثَلاث; نَهَیْتُکُمْ عَنْ زِیارَهِ الْقُبُورِ، ألا ـ فَزُورُوها وَ نَهَیْتُکُمْ عَنْ إخْراجِ الْلُّحُومِ الأضاحی مِنْ مِنی بَعْدَ ثَلاث ألا فَکُلُوا وَادَّخِرُوا وَ نَهَیْتُکُمْ عَنِ النَّبیذِ ألا فَانْبُذُوا وَ کُلُّ مُسْکر حَرامٌ; من شما را از سه چیز نهی کرده بودم (و اکنون به شما می گویم انجام دهید) شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اکنون می گویم به زیارت قبور بروید و شما را از بیرون بردن گوشتهای قربانی (در ایّام حج) از منا بعد از سه روز نهی کرده بودم (اشاره به اینکه همه باید در آنجا مصرف شود) اکنون می گویم هم از آنها گوشتها بخورید و هم ذخیره کنید (و به بیرون از منا ببرید) و قبلا شما را از «نبیذ»(۱) نهی می کردم الان می گویم: نبیذ حلال است; ولی هر مسکری حرام است».(۲)

بنابراین کسی می تواند اخبار صحیح پیامبر را نقل کند که احاطه کاملی به همه احادیث داشته باشد; ناسخ و منسوخ را بشناسد و هر یک را در جایگاه خود جای دهد.

موضوع عام و خاص نیز همچون ناسخ و

منسوخ است به این ترتیب که گاهی حکم عامی گفته می شود که شامل همه افراد است; مثلا در حدیثی از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده است: «النّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلی أَمْوالِهِمْ; مردم بر اموال

پاورقی

۱. منظور از نبیذ حلال این است که مسلمانان هنگامی که وارد مدینه شدند عدّه ای به خاطر سردی آب مدینه گرفتار ناراحتی مزاج شدند، پیامبر اکرم دستور داد در ظرف های ذخیره آب مقداری خرما بیندازند تا سردی آب برطرف شود و چنین کردند ولی به مقداری نبود که خرما تخمیر و آب مبدّل به شراب شود و لذا در ذیل روایت می فرماید: «هر مسکری حرام است».

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۴۱ از ابواب ذبح، ح ۷.

صفحه ۱۶۰

خویش سلطه کامل دارند»(۱) ولی در جای دیگر می فرماید: «لا ضَرَرَ وَ لا ضِرارَ فی الْإِسْلامِ; هیچ کس حق ندارد ضرر و زیانی به عمد یا به غیر عمد به دیگری برساند».(۲) به این ترتیب سلطه بر اموال محدود به جایی می شود که موجب ضرر و زیانی به دیگران نباشد.

کسانی که حکم عام را شنیده اند و از خاص بی خبر بوده اند، کلام پیامبر(صلی الله علیه وآله) را به گونه ای به دیگران می رسانند که با حکم خاص تناقض دارد; ولی آنها که هر دو را شنیده اند و در کنار هم قرار داده اند می دانند که هیچ تضادی در میان آنها نیست.

در پایان این بخش امام(علیه السلام) می فرماید: «اگر او (کسی که حکم منسوخ را نقل می کند) می دانست آنچه را شنیده است نسخ شده آن را رها می ساخت و

اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده است آن را ترک می کردند»; (فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ).

به این ترتیب، بخشی از اختلاف اخبار از عدم احاطه به روایات ناسخ و منسوخ پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نشأت می گیرد بی آنکه سوء نیّتی از سوی راویان در کار باشد.

نکته

نسخ در احکام شرع

گرچه موارد نسخ در آیات قرآن و روایات پیغمبر(صلی الله علیه وآله) محدود و معدود است; ولی این مسئله اهمیّت خاص دارد; هم از نظر ارتباط آن با مسائل اعتقادی و ارتباطش با مسائل مربوط به نبوّت و احکام.

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۷۲، ح ۷ .

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۹۲، ح ۲۲; و سنن ابن داود، ج ۲، ص ۱۱۸ .

صفحه ۱۶۱

جمعی سؤال می کنند: چگونه ممکن است حکمی از سوی خدا بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) وحی گردد که ظاهر آن جاودانگی و همیشگی آن است; ولی بعد از مدتی منسوخ شود و حکم دیگری که غالباً ضد آن است جای آن را بگیرد با اینکه علم خدا نامحدود است و علم پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نیز متکی به وحی الهی است؟

در مورد احکام عرفی و بشری نسخ فراوان است و چیز عجیبی نیست، زیرا مسائلی را بررسی کرده احکامی وضع می کنند; ولی در عمل ضعفها و نارساییهای آن آشکار می شود و آن را نسخ می کنند و اگر از اوّل عیوب و اشکالات آن را می دانستند چه بسا وضع حکم نمی شد; ولی به یقین در

مورد احکام الهی این مطلب صادق نیست، پس نسخ در آنها چگونه تصور می شود؟

با توجّه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود و آن اینکه: نسخ در احکام الهی به جهت تغییر موضوع است; به بیان دیگر از روز نخست عمر آن حکم محدود به زمان خاصی بوده، هرچند طبق مصالحی در آغاز به پایان حکم اشاره نشده است.

مثلا حکم دادن صدقه قبل ازنجوا که در آیه ۱۲ و ۱۳ سوره مجادله نازل شده در آغاز برای آزمودن اصحاب پیغمبر(صلی الله علیه وآله) بوده و تفهیم این نکته که سخنان در گوشی افراد مختلف با پیغمبر(صلی الله علیه وآله) غالباً غیر ضروری بوده و باید ترک شود تا سوء ظن را در افراد بر نیانگیزد، لذا هنگامی که دستور صدقه قبل از «نجوا» داده شد همه اصحاب آن را ترک کردند جز علی(علیه السلام) که صدقه ای داد و در امر لازمی با پیامبر(صلی الله علیه وآله) نجوا کرد و این افتخار در صفحات زندگی آن حضرت رقم خورد که تنها کسی که به آیه نجوا عمل کرد اوست.

بعد از این واقعه آیه دیگری نازل شد و حکم صدقه قبل از نجوا را نسخ کرد و همگی دانستند که نجواهای آنها غالباً غیر ضروری است و از آن خودداری کردند.

صفحه ۱۶۲

موارد نسخ چه در قرآن و چه در احادیث همه از این قبیل است که حکمی در شرایط خاص برای مدّت محدودی وضع می شده و بعد از تغییر شرایط نسخ می گردیده است.

این نکته نیز قابل توجّه است که نسخ طبق آنچه در بالا آمد تنها در زمان پیغمبر زمانی

که باب وحی گشوده بود صورت می گرفت و بعد از آن حضرت هیچ گونه نسخی صورت نگرفت.(۱)

پاورقی

۱. توضیح بیشتر درباره نسخ در پیام امام امیرالمؤمنین(علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۵۰ ذیل خطبه اوّل و در تفسیر نمونه، ج ۱، ذیل آیه ۱۰۶ سوره بقره آمده است، و از آن مشروح تر در کتاب انوارالأصول، ج ۱، ص ۱۷۷ به بعد.

بخش چهارم

وَ آخَرُ رَابِعٌ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللّهِ، وَ لاَ عَلَى رَسُولِهِ

وَ آخَرُ رَابِعٌ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللّهِ، وَ لاَ عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللّهِ، وَ تَعْظِيماً لِرَسُولِ اللّهِ(صلى الله عليه وآله) وَلَمْ يَهِمْ، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ، فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ، وَ الْمُحْكَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْء مَوْضِعَهُ.

وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلى الله عليه وآله) الْكَلاَمُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلاَمٌ خَاصٌّ، وَ كَلامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لاَ يَعْرِفُ مَا عَنَى اللّهُ، سُبْحَانَهُ، بِهِ، وَ لاَ مَا عَنَى رَسُولُ اللّهِ(صلى الله عليه وآله) فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ، وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَه بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قُصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ،وَلَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ الله(صلى الله عليه وآله) مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَيَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّى إِنْ كانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِيءُ، فَيَسْأَلَهُ(عليه السلام)حَتَّى يَسْمَعُوا، وَ كَانَ لاَ يَمُرُّ بِي مِنْ ذلِكَ شَيْءٌ إِلاَّ سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ، فَهذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلاَفِهِمْ، وَ عِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ.

ترجمه

چهارمین شخص (ناقل حدیث) کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه بر پیامبرش (و به طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از

خدا و تعظیم پیامبر(صلی الله علیه وآله) دشمن می دارد و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، اشتباهی (بر اثر سهل انگاری) برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را شنیده است به طور کامل حفظ نموده و همان گونه که شنیده بی کم و کاست آن را نقل کرده است او ناسخ را حفظ کرده و به آن عمل می کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می گزیند، خاص و

عام و محکم و متشابه را شناخته و هر کدام را در جایگاه خود قرار داده است (زیرا) گاه سخنی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) صادر می شد که دو گونه بود; گاه کلامی بود که جنبه خصوصی داشت و گاه کلامی که دارای جنبه عمومی بود، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله(صلی الله علیه وآله) را نمی دانستند آن را می شنیدند و حفظ می کردند و بدون توجّه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می کردند و چنان نبود که همه صحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) (پیوسته) از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جویا شوند، تا آنجا که عدّه ای دوست می داشتند مرد عرب یا سؤال کننده تازه واردی بیاید و مطلبی از آن حضرت بپرسد تا آنها جواب آن را بشنوند و فرا گیرند من (این گونه نبودم، بلکه) هر چه از خاطرم می گذشت از آن حضرت سؤال می کردم و حفظ می نمودم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند). این است جهات

مختلفی که مردم در احادیث دارند و علل اختلاف روایاتشان.

شرح و تفسیر: حافظان واقعی حدیث

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه، گروه چهارم از راویان حدیث را عنوان می کند، کسانی که بر صراط مستقیم راه می روند و ناقلان آثار و اخبار پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و پیشوایان معصوم(علیه السلام) به طور صحیح و دقیق هستند و گفتارشان مایه اعتماد و روشنی بخش فضای احکام دین است.

می فرماید: «چهارمین شخص کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه بر پیامبرش (و به طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از خدا و تعظیم پیامبر دشمن می دارد»; (وَ آخَرُ رَابِعٌ، لَمْ یَکْذِبْ عَلَی اللّهِ، وَ لاَ عَلَی رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْکَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللّهِ، وَ تَعْظِیماً لِرَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله)).

صفحه ۱۶۵

به این ترتیب نخستین سرچشمه تضاد اخبار که دروغ عمدی بر خدا و پیامبر و جعل حدیث است، از وجود آنها برچیده شده به گونه ای که پرهیز از دروغ گفتن جزء ذات آنها گشته و خوف خدا و تعظیم پیغمبر(صلی الله علیه وآله) دروغ را در نظرشان منفور و مبغوض ساخته است.

سپس می افزاید: «و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، (بر اثر سهل انگاری) اشتباهی برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را شنیده است به طور کامل حفظ نموده و همان گونه که شنیده بی کم و کاست آن را نقل کرده است»; (وَلَمْ یَهِمْ(۱)، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَی وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَی مَا سَمِعَهُ، لَمْ یَزِدْ فِیهِ وَلَمْ یَنْقُصْ مِنْهُ).

به این ترتیب منشأ دیگری از اختلاف احادیث که همان سهل انگاری راویان است از وجود آنها برچیده، شده است.

سپس

حضـرت یکـی دیگر از ویژگیهای راویان صادق و آگاه را بیان می فرمایـد: «او ناسـخ را حفظ کرده و به آن عمل می کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می گزینـد، خاص و عام و محکم و متشابه را شـناخته و هر یک را در جایگاه خود قرار داده است»؛ (فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ(۲) عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ، وَ الْمُحْكَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْء مَوْضِعَهُ).

این تعبیر پرمعنـا اشـاره به این است که راویـان صـادق دارای احاطه فراوان به اخبار مختلفنـد؛ ناسـخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه را به خوبی می شناسند و هر یک را در جایگاه مناسب خود قرار می دهند تا گرفتار تناقض و خطا نشوند.

پاورقی

۱. «لم یهم» از ریشه «وهم» به معنـای مطلق خیـال و گمـان و گـاه به معنای خیال و گمان باطل و اشـتباه است و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «جنّب» از باب تفعیل و ریشه «جنب» بر وزن «قلب» گرفته شـده است و به طوری که از منابع لغت اسـتفاده می شود این واژه گـاه به معنـای دور نگه داشـتن و گاه به معنای دور شـدن (به معنای متعـدّی و لازم) آمـده است و در عبارت بالا به معنای دوم است.

صفحه ۱۶۶

این گفتـار امـام(علیه السـلام) درباره بررسـی سرچشـمه های اختلاف احادیث، تنها یک درس خاص مربوط به حـدیث نیست، بلکه درسـی مهم تر و فراگیرتر به ما می آموزد و آن اینکه برای برطرف کردن نابسامانیها همیشه باید به سـراغ ریشه ها رفت و عوامل تأثیرگذار را شناخت وگرنه هرگونه

اصلاحی جنبه سطحی و زودگذر دارد.

سپس امام(علیه السلام) به یکی دیگر از عوامل اختلاف احادیث که در واقع مباحث گذشته را تکمیل می کند اشاره می کند و آن اختلاف استعداد اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در فراگیری احادیث و تفسیر و فهم معنای آنهاست، می فرماید: «گاه سخنی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله)صادر می شد که دو گونه بود; کلامی که جنبه خصوصی داشت و کلامی که دارای جنبه عمومی، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله(صلی الله علیه وآله) را نمی دانستند آن را می شنیدند و حفظ می کردند و بدون توجّه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می کردند»; (وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) الْكَلاَمُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلاَمٌ خَاصٌّ، وَ كَلاَمٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لاَ يَعْرِفُ مَا عَنَى اللّهُ، سُبْحَانَهُ، بِهِ، وَ لاَ مَا عَنَى رَسُولُ اللّهِ(صلی الله علیه وآله)فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ، وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَه بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قُصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ).

منظور از خاص و عام در عبارت بالا ـ خاص و عام مصطلح در علم اصول و فقه، نیست، بلکه خاص و عام لغوی مراد است; یعنی حکمی که مخصوص مورد معینی بوده و حکمی که جنبه عمومی داشته مثلا ـ در بعضی از روایات آمده است که مسلمانان بعد از سال «حدیبیه»; یعنی سال هفتم هجرت که مسلمانان طبق قرارداد با مشرکان برای انجام مناسک عمره به مکّه آمدند، پیغمبر(صلی الله علیه وآله) به اصحابش دستور داد هنگام طواف با سرعت دور خانه خدا بگردند (تا مشرکان که ناظران صحنه

بودند مرعوب قدرت و چابکی مسلمانان شوند)(۱) در حالی که

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۷، ص ۲۸۰ .

این دستور یک سنّت ثابت و عمومی نبود.

در کلمات قصار نهج البلاغه نیز آمده است که از امام(علیه السلام) درباره این حدیث پیغمبر(صلی الله علیه وآله)سؤال شد که فرموده است: «غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَ لا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ; محاسن سفید خود را رنگ کنید و شبیه یهود نباشید».

امام فرمود: «(این حکمی خاص است) زمانی پیامبر(صلی الله علیه وآله) این دستور را داد که مسلمانان در اقلیّت بودند، امّا اکنون که اسلام گسترش یافته مردان مخیرند که محاسن خود را رنگ کنند یا نکنند».(۱)

آنگاه امام(علیه السلام) در ادامه این سخن به یکی دیگر از مشکلات مربوط به نقل احادیث می پردازد و آن اینکه: «چنان نبود که همه صحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جویا شوند تا آنجا که عدّه ای دوست می داشتند مرد عرب یا سؤال کننده ای تازه وارد بیاید و مطلبی از آن حضرت بپرسد تا آنها جواب آن را بشنوند و فرا گیرند»; (وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِىءُ(۲)، فَيَسْأَلَهُ(علیه السلام) حَتَّى يَسْمَعُوا).

ظاهر این است که این عبارت اشاره به گروهی از اصحاب دارد که زیاد اهل تحقیق و جستجوگری نبودند و ابتکار طرح سؤالات مختلف درباره اصول و فروع دین نداشتند و همین سبب می شد که از ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و مجمل و مبیّن، سؤال نکنند و از مسائل

مختلف به طور شفّاف آگاهی نیابند; ولی اگر تازه واردی پیدا می شد و مسئله جدیدی طرح می کرد و پاسخ شایان توجّهی می شنید از آن استقبال می کردند.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۷ .

۲. «طارئ» از ریشه «طروء» بر وزن «غروب» به معنای حادث شدن و خروج ناگهانی گرفته شده و لذا «طارئ» به معنای شخص تازه وارد و دیدار کننده ای که سرزده وارد شده، به کار می رود.

بعضی از شارحان، جمله بالا را چنین تفسیر کرده اند که گروهی از صحابه به لحاظ ابهّت و عظمت پیامبر و یا اینکه سؤالهای متعدّد شاید حمل بر بی ادبی شود، از طرح سؤال خودداری می کردند(۱); ولی این احتمال با جمله هایی که بعد در مورد علی(علیه السلام)آمده است سازگار نیست، زیرا امام(علیه السلام) در ادامه سخن چنین می فرماید: «من (این گونه نبودم، بلکه) هر چه از خاطرم می گذشت از آن حضرت می پرسیدم و حفظ می کردم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند)»; (وَ کَانَ لاَ یَمُرُّ بِی مِنْ ذلِکَ شَیْءٌ إِلاَّ سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ).

و اگر می بینیم امام(علیه السلام) چنان بود که برای هر سؤالی پاسخی آماده داشت افزون بر امدادهای الهی و الهامات درونی هوش و استعداد فوق العاده خدا داد، ملازمت با پیامبر در سالیان دراز و روح پرسشگری او از همه چیز سبب احاطه کامل بر تمام مسائل اسلامی بود.

سرانجام در پایان خطبه می فرماید: «این است جهات مختلفی که مردم در احادیث دارند و علل اختلاف روایاتشان»; (فَهـذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَیْهِ النَّاسُ فِی اخْتِلاَفِهِمْ، وَ عِلَلِهِمْ

فِی رِوَایَاتِهِمْ).

در بعضی از منابع اسلامی از جمله کتاب کافی جمله های گویای دیگری نیز در ذیل این خطبه آمده، از جمله اینکه امام(علیه السلام) می فرماید: «وَ قَدْ کُنْتُ أدْخُلُ عَلی رَسُولِ اللهِ کُلَّ یَوْم دَخْلَهً وَ کُلُّ لَیْلَهِ دَخْلَهً فَیُخَلّینی فیها أدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دارَ وَ قَدْ عَلِمَ أصْحابُ رَسُولِ اللهِ(صلی الله علیه وآله) أنَّهُ لَمْ یَصْنَعْ ذلِکَ بِأَحَد مِنَ النّاسِ غَیْری... فَما نَزَلَتْ عَلی رَسُولِ اللهِ آیهٌ مِنَ الْقُرآنِ إلاّ أقرأنیها وَ أملاها عَلَیّ فَکَتَبْتُها بِخَطّی وَ عَلَّمنی تَأویلَها وَ تَفْسیرُها وَ ناسِخَها وَ مَنْسُوخَها وَ مُحْکَمَها وَ مُتَشابَهَها وَ خاصَّها وَ عامَّها وَ دَعا اللهَ أَنْ یُعْطِیَنی فَهْمَها وَ حِفْظَها... وَ ما تَرَکَ شَیْئاً عَلَّمَهُ اللهُ مِنْ حَلال وَ لاحَرام وَلا أمْر

پاورقی

۱. البتّه عوامل دیگری نیز در کار بود که مانع از طرح سؤال می شد; پرداختن گروهی به عبادات به گمان اینکه فقط مأمور به عبادتند یا غرق شدن در دنیا که انسان را از همه چیز غافل می سازد از دیگر عوامل ترک سؤال بود.

وَ لانَهْی کانَ أَوْ یَکُونُ وَلا کِتاب مُنْزَل عَلی أَحَد قَبْلَهُ مِنْ طاعه أَوْ مَعْصِیَه إلاّ عَلَّمَنیهِ وَ حَفِظْتُهُ فَلَمْ أنسِ حَرْفاً واحِداً ثُمَّ وَضَعَ یَدَهُ عَلی صَدْری وَدعا اللهَ لی أنْ یَمْلأَ قَلْبی عِلْماً وَ فَهْماً وَ حِکْماً وَ نُوراً; من همه روز یک بار بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) وارد می شدم و همچنین هر شب، و به من اجازه می داد هر جا باشد همراه او باشم و اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می دانند که او این اجازه را به هیچ کس جز من نمی داد... و لذا

هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نازل نشد مگر اینکه بر من قرائت کرد و آن را بر من خواند و به من خط خود آن را نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا خواست که قدرت فهم و درک و حفظ آن را به من عطا کند... و چیزی از حلال و حرام و امر و نهی مربوط به گذشته و آینده و دستوراتی که بر انبیای پیشین درباره اطاعت و معصیت نازل شده بود نبود مگر اینکه همه را به من تعلیم داد و آن را حفظ کردم و حتی یک حرف آن را فراموش ننمودم. سپس دست خود را بر سینه من نهاد و دعا کرد که خداوند قلب مرا پر از علم و فهم و دانش و نور کند».(۱)

پاورقی

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۴، ح ۱ .

صفحه ۱۷۰

صفحه ۱۷۱

خطبه۲۱۱

فی عَجیبِ صَنْعَهِ الْکَوْنِ

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که درباره شگفتی جهان آفرینش ایراد فرموده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

این خطبه در واقع از یک بخش تشکیل شده و آن بیان شگفتیهای خلقت زمین و آسمان، از آغاز خلقت گرفته تا به امروز است و در آن به نکات مختلفی اشاره شده است:

۱. قدرت عظیم الهی در آفرینش جهان.

پاورقی

۱. سند خطبه:

مطابق نوشته مصادر نهج البلاغه از جمله کسانی که این خطبه را نقل کرده اند زمخشری در کتاب ربیع الابرار است و با اینکه او بعد از سیّد رضی می زیسته، با توجّه به تفاوتهایی که نقل او با نهج البلاغه دارد چنین بر می آید که او خطبه را از منبع

دیگری گرفته است و همچنین ابن اثیر در کتـاب لغت خود نهـایه در دو مادّه «ثعجر» و «ازر» به آن اشاره کرده و تفاوتهایی که میان نقل ابن اثیر و نهـج البلاغه است نیز نشان می دهد که او خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۷) بایـد تـوجّه داشت که ابن اثیر در دو مـادّه «ارز» و «ثعجر» اشـاره به این خطبه کرده و در مـاده «أزر» آن گـونه که مصادر گفته به آن اشاره ای نکرده است.

۲. آغاز خلقت زمین و آسمان و اینکه در ابتدا توده عظیمی از مادّه ای مذاب همچون دریایی پهناور بوده است.

۳. تشکیل لایه جدید بر سطح این دریای مذاب و سپس تشکیل کره زمین و سایر کرات آسمانی.

۴. پیدایش چین خوردگیهای زمین و تشکیل کوهها و قلّه های بلند سر به آسمان کشیده.

۵. حمد و تسبیح خداوند به سبب این آفرینش

عظیم و عبرت گرفتن از برنامه شگفت انگیز آفرینش.

صفحه ۱۷۳

بخش اوّل

وَ کَانَ مِن اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ

وَ کَانَ مِن اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ، وَ بَدِیعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ الْمُتَرَاکِمِ الْمُتَقَاصِفِ، یَبَساً جَامِداً، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَات بَعْدَ ارْتِتَاقِهَا، فَاسْتَمْسَکَتْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلی حَدِّهِ. وَ أَرْسَی أَرْضاً یَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُثْعَنْجِرُ، وَ الْقَمْقَامُ الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِاَمْرِهِ، وَ أَذْعَنَ لِهَیْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِی مِنْهُ لِخَشْیَتِهِ.

ترجمه

یکی از نشانه های اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موّاج و متراکم که امواجش سخت به هم می خورد و صدای عظیمی از آن بر می خاست لایه خشک و جامدی آفرید، سپس از آن طبقاتی به وجود آورد و آنها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد، بعد از آنکه به هم پیوسته بودند; همه آنها به فرمان او برقرار ماندند و در حدّ و اندازه ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند، آنگاه زمینی به وجود آورد که دریای عظیم و مسخّر شده ای آن را بر دوش خود حمل می کرد دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آبهای جاری آن از خشیّت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت).

شرح و تفسیر:آغاز آفرینش جهان

امام(علیه السلام) در آغاز این خطبه پرمعنا دست مخاطبان خود را گرفته و به آغاز

صفحه ۱۷۴

آفرینش جهان می برد تا عظمت و شگفتیهای آفرینش را به آنها نشان دهد، می فرماید: «از اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موّاج و متراکم که امواجش سخت به هم می خورد و صدای عظیمی از آن

بر می خاست لایه خشک و جامدی آفرید»; (وَ کَانَ مِنِ اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ، وَ بَدِیعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ(۱) الْمُتَرَاکِمِ الْمُتَقَاصِفِ(۲)، یَبَساً جَامِداً).

«اقتدار» از ریشه قدرت و نیز «جبروت» که صیغه مبالغه است، معنای سلطه کامل را دارند، بنابراین سرچشمه آفرینش عظیم آسمانها و زمین از یک سو قدرت عظیم پروردگار و از سوی دیگر ابداع لطیف و ظریف اوست. ممکن است کسانی باشد که در یک کار بزرگ دقت و ظرافت را فراموش کنند و یا یک کار ظریف و دقیق را در ابعاد وسیع نتوانند انجام دهند; امّا خداوند قادر متعال این دو را در آفرینش زمین و آسمانها به هم آمیخته، هم دارای عظمت است و هم دقت و ظرافت.

امام(علیه السلام) در این خطبه همانند خطبه اوّل نهج البلاغه و خطبه ۹۱ می فرماید: آغاز آفرینش از آب بوده است; ولی به یقین منظور از این آب، آبهای معمولی امروز نیست، بلکه توده عظیم مذاب و موّاجی است که خداوند با قدرت بی پایانش آن را آفرید. این مادّه مذاب با گذشت زمان، به بخشهای جامدی تبدیل شد و آن بخشها زمین و کرات آسمانی را تشکیل دادند. این سخنی است که با فرضیّات علمی امروز در پیدایش جهان نیز سازگار است.

قابل توجّه اینکه تعبیر «من ماء البحر الزاخر» نشان می دهد بخشی از این

پاورقی

۱. «زاخر» از ریشه «زخور» به معنای پرشدن گرفته شده و «بحر زاخر» به دریای عظیم مملوّ از آب گفته می شود.

۲. «متقاصف» به معنای گروهی است که یکدیگر را در هم بکوبند از ریشه «قصف» بر وزن «عکس» به معنای شکستن گرفته شده

و در جمله بالا اشاره به امواج خروشانی است که یکدیگر را درهم می کوبیدند.

صفحه ۱۷۵

دریای عظیم تبدیل به کرات آسمانی شدند و بخشی باقی ماندند و این نیز با کشفیّات علم امروز سازگار است که می گوید: هنوز بخشهای عظیمی از توده های گازهای سوزان یا مواد مذاب در آسمانها وجود دارد که تبدیل به کراتی همانند کرات منظومه شمسی نشده است.

و در ادامه این سخن از پیدایش آسمانهای هفتگانه سخن می گوید و می فرماید: «سپس از آن طبقاتی آفرید و آنها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد بعد از آنکه به هم پیوسته بودند; همه آنها به فرمان او برقرار ماندند و در حدّ و اندازه ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند»; (ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً(۱)، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَماوَات بَعْدَ ارْتِتَاقِهَا(۲)، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلى حَدِّهِ).

این سخن برگرفته از همان چیزی است که در سوره انبیاء آیه ۳۰ آمده است که می فرماید: «(أَوَلَمْ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْء حَيّ); آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم و هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم».

روشن است که منظور از مشاهده در این آیه شریفه مشاهده حسی و با چشم نیست، بلکه از طریق علم و دانش و مشاهده درونی است.

فرضیّات علم امروز نیز می گوید آسمانها و زمین در آغاز به صورت توده واحد عظیمی از گازها و موادّ مذاب بود که بر اثر گردش به دور خود یا عوامل دیگر،

قطعاتی پشت سر یکدیگر از آن جدا شد و به گوشه ای از فضا پرتاب گشت و کرات و منظومه ها و کهشکانها را تشکیل داد.

آنگاه امام به بیان آفرینش زمین می پردازد و می فرماید: «و زمینی به وجود

پاورقی

۱. «اطباق» جمع «طَبَق» به معنای طبقاتی است که روی هم قرار گرفته اند.

۲. «ارتقاق» به معنای پیوستگی از ریشه «رتق» گرفته شده که ضد آن «فتق» به معنای گشودن است.

آورد که دریای عظیم و مسخّر شده ای آن را بر دوش خود حمل می کرد دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آبهای جاری آن از خشیّت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت)»; (وَ أَرْسَی(۱) أَرْضاً یَحْمِلُهَا الاَْخْضَرُ(۲) الْمُثْعَنْجِرُ(۳)، وَ الْقَمْقَامُ(۴) الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لاَِمْرِهِ، وَ أَذْعَنَ لِهَیْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِی مِنْهُ لِخَشْیَتِهِ).

این سخن ممکن است اشاره به بارانهای عظیم سیلابی باشد که در آغاز پیدایش زمین همه کره زمین را به صورت دریایی عظیم به هم پیوسته فرا می گرفت و با گذشت زمان، آبها در خلل فرج زمین فرو نشستند و خشکیها که مجموعاً یک چهارم کره زمین را تشکیل می دهند از زیر آب سر برآوردند، آبها آرام گرفتند و زمینها برای زندگی انسان و سایر موجودات زنده خشکی آماده شدند.

پاورقی

۱. «أرسی» از ریشه «رسو» بر وزن «مسح» به معنای ثابت و راسخ شدن گرفته شده است.

۲. «اخضر» به معنای سبزرنگ در اینجا اشاره به دریاهای عمیق است که از کثرت عمق به رنگ سبز دیده می شود.

۳. «مثعنجر» به معنای سیّال و پرآب است از ریشه «ثعجره» بر وزن «حنجره» به معنای جریان

آب ومانند آن گرفته شده است.

۴. «قمقام» به معنای دریای عظیم است و در اصل از «قمقمه» بر وزن «همهمه» به معنای جمع کردن گرفته شده است و به دریای عظیم و حوادث مهم از این جهت «قمقام» گفته می شود که آبهای زیاد و مشکلات فراوان در آن جمع است.

صفحه ۱۷۷

بخش دوم

وَ جَبَلَ جَلاَمِیدَهَا

وَ جَبَلَ جَلاَمِیدَهَا، وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا، فَأَرْسَاهَا فِی مَرَاسِیهَا، وَ أَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِی الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِی الْمَاءِ، فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَ أَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِی مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا، فَأَشْهَقَ قِلاَلَهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَازَهَا، وَ جَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَاداً، وَ أَرَّزَهَا فِیهَا أَوْتَاداً، فَسَکَنَتْ عَلَی حَرَکَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِیدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِیخَ بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَکَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِیَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَهِ أَکْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشاً! فَوْقَ بَحْرٍ لُجِّیٍّ رَاکِدٍ لاَیَجْرِی، وَ قَائِمٍ لاَ یَسْرِی، تُکَرْکِرُهُ الرِّیَاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ؛ «إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَهً لِمَنْ یَخْشَی».

ترجمه

خداوند بعد از آفرینش زمین، صخره ها و تپّه ها و کوههای استوار آن را آفرید و آنها را در جایگاه خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر نمود، قلّه های آنها در هوا پیشروی کرد و ریشه های آنها در آب فرو رفت و به این ترتیب، کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه های آنها را در اعماق زمین و قرارگاهشان را ثابت نگه داشت، قلّه ها را مرتفع ساخت و تپّه ها را گسترش داد و کوهها را تکیه گاه زمین و همچون میخهایی در آن کوبید؛ به گونه ای که زمین در عین حرکت، آرام

گرفت، تـا اهـل خـود را در اضـطراب فرو نـبرد; یـا آنچه را که بر دوش حمـل کرده، فرو نینـدازد، یـا از جایگـاه خـویش زایل نگردد; پس منزّه است آن کس که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت; دوران رطوبت جوانب

و اطرافش را پایان داد و آن را خشک نمود و بستری آرام (برای زنـدگی انسانها) قرار داد و همچون فرشـی برای آنها گسترده سـاخت; برفراز دریـایی پهنـاور و راکـد که ایسـتاده بود و حرکت نمی کرد; تنهـا بادهای شدیـد آن را بر هم می زد و ابرهای پربـاران بـه حرکتش در می آورد. (آری!) «در ایـن امـور درس عـبرت بزرگی است برای کسـانی که اهـل خشیّتند و احسـاس مسئولیت دارند».

شرح و تفسیر: آفرینش کوهها

امـام(علیه السـلام) بعـد از بیان آفرینش آسـمانها و زمین و قرارگرفتن کره خاکی در جایگاه خود به شـرح یکی از پدیـده های مهم زمین که نقش بسیار مؤثری در زنـدگی انسانها و سایر موجودات زنـده دارد، پرداخته می فرمایـد: «خداونـد (بعد از آن)، صخره هـا و تپّه ها و کوههای محکم آن را آفریـد و آنها را در محل خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر نمود، (به گـونه ای کـه) قلّه هـای آنهـا در هـوا پیشـروی کرد و ریشه هـای آن در آب فرو رفـت»; (وَ جَبَـلَ(۱) جَلاَمِیدَهَا(۲)، وَ نُشُوزَ(۳)مُتُونِهَا(۴) وَ أَطْوَادِهَا(۵)، فَأَرْسَاهَا فِی مَرَاسِیهَا، وَ أَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِی الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِی الْمَاءِ).

از نظر علمی مسلّم است کـه سـطح زمین پیش از آنکه سـرد شـود چنـدان پسـتی و بلنـدی نـداشت; ولی بـا سـرد شـدن چین خوردگیها در سطح زمین نمایان شد

پاورقی

۱. «جبل» از ریشه

«جبل» بر وزن «جبر» به معنای آفرینش گرفته شده است و ریشه اصلی آن جبل به معنای کوه است و از آنجا که کوه، موجودی ثابت است به آفرینش تغییرناپذیر جبلّه گفته شده است.

۲. «جلامید» جمع «جلمود» بر وزن «خرطوم» به معنای صخره و کوه است.

۳. «نشوز» جمع «نشز» بر وزن «نشر» به معنای تپّه و قطعات مرتفع زمین است. این واژه معنای مصدری نیز دارد و به معنای خودداری کردن از انجام وظیفه است; مانند نشوز زن در برابر همسر.

۴. «متون» جمع «متن» به معنای محکم و گاه به معنای صاف و مستوی می آید و در اینجا همان معنای اوّل مراد است.

۵. «اطواد» جمع «طود» به معنای کوه بلند است.

صفحه ۱۷۹

(همانند سیبی که مدّتی بماند و رو به خشکی بگذارد) این چین خوردگیها کوهها و درهای عظیم را تشکیل دادند، کوهها پیوسته به آسمان پیش می رفت و ریشه های آن در موادّ مذاب درون زمین فرو می رفت و به این ترتیب سطح زمین به شکل کنونی درآمد.

سپس در توضیح بیشتر می افزاید: «کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه های آنها را در اعماق زمین و قرارگاهشان را ثابت نگه داشت، قلّه ها را مرتفع ساخت و تپّه ها را گسترش داد»; (فَأَنْهَدَ(۱) جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَ أَسَاخَ(۲) قَوَاعِدَهَا فِی مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا(۳)، فَأَشْهَقَ(۴) قِلاَلَهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَازَهَا(۵)).

این جمله به خوبی نشان می دهد که کوههای زمین علاوه بر قامت کشیده ای که در بیرون دارند دارای ریشه های عظیمی در زیرزمین هستند همان ریشه هایی که آنها را از درون به هم پیوند می دهد، درست

مانند درختی که هر قدر ساقه و شاخه هایش در آسمان بیشتر پیش می رود ریشه هایش در اعماق زمین فروتر خواهد رفت، زیرا قامت بلند و استوار را ریشه های عظیم و محکم نگه می دارد.

آنگاه امام(علیه السلام) فواید وجود کوهها را ذکر می کند که از همه مهم تر حفظ آرامش زمین و ساکنان آن است و در عباراتی پرمعنا و حساب شده می فرماید: «خداوند کوهها را تکیه گاه زمین و همچون میخهایی در آن کوبید; به گونه ای که زمین در عین حرکت، آرام گرفت، تا اهل خود را در اضطراب فرو نبرد; یا آنچه را که بر دوش حمل کرده، فرو نیندازد، یا از جایگاه خویش زایل نگردد»; (وَ جَعَلَهَا

پاورقی

۱. «أنهد» از ریشه «نهود» به معنای برآمدن و برجسته شدن گرفته شده است.

۲. «اساخ» از ریشه «سوخ» بر وزن «قول» به معنای فرو رفتن یا فرو رفتن در آب است و «أساخ» یعنی فرو برد.

۳. «انصاب» جمع «نصب» بر وزن «کتب» به معنای اجسامی است که آن را در جایی نصب می کنند و نصب به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان گاه معنای جمعی دارد و گاه معنای مفرد.

۴. «أشهق» از ریشه «شهوق» به معنای بالا رفتن گرفته شده و «اشهق» یعنی بالا برد.

۵. «أنشاز» جمع «نشز» بر وزن «مرض» از ریشه «نشوز» گرفته شده که پیش از این در همین بخش از خطبه تفسیر شده است.

لِلاَْرْضِ عِمَاداً، وَ أَرَّزَهَا(۱) فِيهَا أَوْتَاداً، فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ(۲) بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ(۳) بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا).

چگونه کوهها به زمین آرامش می دهند و جلوی لرزشها را می گیرند؟

پاسخ

این سؤال بـا توجّه به یـک نکته روشن است و آن اینکه هسـته درون زمین مواد مـذاب و گازهاست که پیوسـته به قشـر بیرونی فشـار می آورد و گاه به صورت آتش فشانها ظاهر می شود; ولی کوهها با آن ریشه های محکم و به هم پیوسـته ای که دارند این فشارها را تحمّل می کنند و از لرزشهای پی در پی باز می دارند و مایه آرامش قشر جامد زمین می شوند.

افزون بر این، کوههـا در برابر فشـار بیرونی که برخاسـته از جاذبه ماه و خورشـید و جزر و مـدّ حاصل از آن است عامل مؤثری برای آرامش زمین محسوب می شوند.

از طرف دیگر پناهگاهی هستند در برابر طوفانهایی که همواره بر سطح زمین میوزد و ممکن است زندگی انسانها را دستخوش تزلزل سازد.

برای توضـیح بیشتر دربـاره اسـرار آفرینش کوهها و نقش آنها در پیشـگیری از تزلزل پوسـته جامـد زمین به جلـد چهارم همین کتاب صفحه ۱۴۹ ذیل خطبه ۹۱ مراجعه فرمایید.

در ضـمن جمله «فَسَکَنَتْ عَلی حَرَکَتِها...» (با توجّه به تعبیر به «علی») به خوبی نشان می دهـد که امام اشاره روشـنی به حرکت زمین در آن عصـر و زمـان فرموده که همه علمـای هیئت در آن عصـر، زمین را سـاکن می پنداشـتند، زیرا می فرمایـد: در عین اینکه زمین حرکت دارد آرام است و اهل خود را مضطرب و متزلزل نمی سازد.

پاورقی

۱. «ارْز» از ریشه «رزّ» بر وزن «حظّ» به معنای فرو بردن است.

۲. «تمید» از ریشه «مید» بر وزن «صید» به معنای حرکت و لرزش و اضطراب است.

۳. «تسیخ» از «سوخ» است که در همین بخش از خطبه تفسیر شد.

صفحه ۱۸۱

مرحوم علاّمه

شرف الدين در کتاب مؤلّفوا الشیعه فی صدر الاسلام به این نکته ظریف اشاره کرده است.(۱)

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن می فرماید: «پس منزّه است آن کس که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت; و دوران رطوبت جوانب و اطرافش را پایان داد و آن را خشک نمود و بستری آرام (برای زندگی انسانها) قرار داد و همچون فرشی برای آنها گسترده ساخت; برفراز دریایی پهناور و راکد که جریانی نداشت و ایستاده بود و حرکت نمی کرد; تنها بادهای شدید آن را بر هم می زد و ابرهای باران زا به حرکتش در می آورد. (آری!) «در این امور درس عبرت بزرگی است برای کسانی که اهل خشیّتند و احساس مسئولیت دارند»»; (فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَکَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِیَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَهِ أَکْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشاً! فَوْقَ بَحْر لُجِّیٍّ رَاکِد لاَیَجْرِی، وَ قَائِم لاَ یَسْرِی، تُکَرْکِرُهُ(۲) الرِّیَاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمْخُضُهُ(۳) الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ(۴); «إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَهً لِمَنْ یَخْشَی»).

در عبارت فوق دو جمله دیده می شود که در بدو نظر با یکدیگر هماهنگ نیست: نخست می گوید: «خداوند زمین را بر فراز دریای پهناور راکدی که جریان ندارد گسترده است» و در ذیل می گوید: «طوفانهای درهم کوبنده و بادهای شدید آب این دریا را بر هم می زند».

امّا با دقت در این تعبیر روشن می شود که هیچ منافاتی با هم ندارند; زیرا

پاورقی

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۷ .

۲. «تکرکر» از ریشه «کرکره» بر وزن «حنجره» به عقیده بعضی در اصل از ریشه تکرار است و بعضی آن را ماده مستقلی

از رباعی مجرّد می دانند و به هر حال معنای تکرار را می رساند.

۳. «تخمض» از ریشه «مخض» بر وزن «مغز» در اصل به معنای تکان دادن شیر یا ماست برای گرفتن کره می باشد سپس به هر تکان دادن شدیدی اطلاق شده است.

۴. «ذوارف» از ریشه «ذرف» بر وزن «حرف» به معنای سیلان اشک از چشم یا هرگونه سیلان آب است و «ذوارف» جمع «ذارفه» به معنای جاری و روان است.

صفحه ۱۸۲

جمله اوّل از آرام بودن طبیعت این دریا سخن می گوید و جمله دوم از تأثیر عوامل بیرونی; یعنی تندبادها بر صفحه دریاها.

اینکه می فرماید: «ابرهای پرباران نیز آن را به حرکت در می آورد»; (وَ تَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ) یا به این دلیل است که چنین ابرهایی همواره همراه با طوفانهاست، یا اینکه باران سیل آسا که بر صفحه اقیانوسها می ریزد، آن را تحت تأثیر خود قرار داده و موّاج می کند.

جمله (إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَخْشَی) یا اشاره به سکون و حرکت دریاهاست که در بالا ذکر کردیم یا اشاره است به تمام آنچه امام(علیه السلام) دراین خطبه درباره آفرینش کوهها و دریاها و خلقت زمین و آسمان آورده است.

جمله (إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَخْشَی)(۱) که برگرفته از قرآن مجید است عبرت گرفتن را برای صاحبان خشیّت و ترس از خدا می داند، چرا که این خشیّت، زاییده علم است و عالمانند که از این امور عبرت می گیرند همان گونه که در جای دیگر می فرماید: (إِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).(۲)

پاورقی

۱. نازعات، آیه ۲۶. جالب توجّه است که آیه پیش گفته در قرآن مجید نیز در سیاق

آیات خلقت و آفرینش آسمان و زمین آمده است.

۲. فاطر، آیه ۲۸.

صفحه ۱۸۳

خطبه۲۱۲

کانَ یَسْتَنْهِضُ بِها أصْحابَه إلی جِهادِ أهْلِ الشّامِ فی زَمانِهِ

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که همواره با این سخنان یاران خویش را برای جهاد با شامیان بسیج می نمود.(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع خطابی است به درگاه پروردگار متعال، آمیخته با دعا برای پیروزی لشکریان اسلام و نفرین بر سست عنصرانی که دست از یاری حق بر می دارند و اتمام حجّتی است بر آنها در برابر خداوند بزرگ.

این کلام به خوبی نشان می دهد که امام(علیه السلام) تا چه اندازه از سستی و بی توجهی مردم کوفه به امر جهاد با غارتگران شام، ناراحت بود; این چیزی است که از بسیاری از خطبه های نهج البلاغه استفاده می شود و اگر کوتاهی و سستی آنها نبود تاریخ اسلام، مسیر دیگری را می پیمود ولی افسوس...!

پاورقی

۱. سند خطبه:

نویسنده مصادر نهج البلاغه سند خاصّی برای این خطبه نقل نکرده است; ولی آن گونه که از کتاب تمام نهج البلاغه بر می آید (و در متن نیز اشاره کرده ایم) به عقیده بعضی این کلام ذیل خطبه ۱۹۸ بوده است و در هر حال در این کتاب نیز مدرک دیگری غیر از نهج البلاغه ذکر نشده است.

صفحه ۱۸۴

صفحه ۱۸۵

اَللّهُمَّ أَیُّما عَبْد مِنْ عِبادِکَ سَمِعَ مَقَالَتَنا الْعَادِلَهَ غَیْرَ الْجَائِرَهِ، وَ الْمُصْلِحَهَ غَیْرَ الْمُفْسِدَهِ، فِی الدِّینِ وَ الدُّنْیا، فَأَبَی بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلاَّ النُّکُوصَ عَنْ نُصْرَتِکَ، وَ الإِبْطَاءَ عَنْ إعْزَازِ دِینِکَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُکَ عَلَیْهِ یَا أَکْبَرَ الشَّاهِدِینَ شَهَادَهً، وَ نَسْتَشْهِدُ عَلَیْهِ جَمِیعَ مَا أَسْکَنْتَهُ أَرْضَکَ وَ سَماوَاتِکَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِی عَنْ نَصْرِهِ، وَ الاْخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ.

ترجمه

خداوندا! هر یک از بندگانت گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح کننده و بی مفسده ما را در امر دین

و دنیا بشنود و پس از شنیدن از یاری آیین تو و اعزاز دینت سرباز زند و کندی کند. ما تو را بر کار خلاف او به شهادت می طلبیم. ای کسی که بزرگ ترین شاهدانی! همچنین همه آنها را که در زمین و آسمانهایت سکونت بخشیده ای، گواه بر ضدّ او می آوریم; و با این حال می دانیم که ما را از یاری او بی نیاز می سازی و او را به گناهش خواهی گرفت (و کیفر خواهی داد).

شرح و تفسیر: سزای متخلفان

قرائن نشان می دهد که این چند جمله پرمعنا و پر از سوز و گداز، بخشی از خطبه طولانی تری بوده که مرحوم سیّد رضی این قسمت را گزینش کرده و جداگانه آورده است.

بعضی معتقدند این کلام ذیل خطبه ۱۹۸ قرار داشته است.(۱)

پاورقی

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۹۱.

هدف اصلی امیرالمؤمنین(علیه السلام) از این خطبه، بسیج کردن یارانش برای جهاد در برابر شامیان غاصب بوده است; ولی به صورت شکوائیّه ای در برابر خداوند; شکوا از کسانی که دعوت عادلانه او را می شنوند و از شرکت در جهاد سرباز می زنند. شکوایی که نشان می دهد تا چه اندازه، امام مظلوم و تا چه حدّ گروهی از اصحابش فاقد احساس مسئولیت بوده اند.

می فرماید: «خداوندا! هر یک از بندگانت گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح کننده و بی مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود و پس از شنیدن از یاری آیین تو و اعزاز دینت سرباز زند و کندی کند. ما تو را بر ضدّ او به شهادت می طلبیم. ای کسی که بزرگ ترین شاهدانی!»; (اللَّهُمَّ

أَیُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِکَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَهَ غَیْرَ الْجَائِرَهِ، وَ الْمُصْلِحَهَ غَیْرَ الْمُفْسِدَهِ، فِی الدِّینِ وَ الدُّنْیَا، فَأَبَی بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلاَّ النُّکُوصَ(۱) عَنْ نُصْرَتِکَ، وَ الاِْبْطَاءَ(۲) عَنْ إِعْزَازِ دِینِکَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُکَ عَلَیْهِ یَا أَکْبَرَ الشَّاهِدِینَ شَهَادَهً).

قابل توجّه اینکه امام سخن خود را در زمینه دعوت به جهاد با شامیان ستمگر به چهار وصف یا به اعتباری به دو وصف تأکید کرده است: ۱. این سخن سخنی است در مسیر عدالت. ۲. هیچ ستمی در آن نیست. ۳. سبب اصلاح مردم است. ۴. هیچ فسادی بر آن مترتب نیست و آثار مثبت آن در دین و دنیای مردم ظاهر می شود.

بدیهی است پیروی از چنین سخنی که سراسر حق و عدالت و صلح و مصلحت است به حکم شرع و عقل لازم است و آنها که برخلاف آن گام بردارند از آیین خداوند متعال و فرمان عقل منحرف شده اند.

نکته دیگر اینکه امام(علیه السلام) می فرماید: کسانی که با دعوت او به جهاد با شامیان

پاورقی

۱. «نکوص» مصدر و به معنای خودداری و عقب نشینی است.

۲. «ابطاء» به معنای کندی کردن و تأخیرانداختن از ریشه «بطؤ» بر وزن «قفل» به معنای کندی گرفته شده است.

غارتگر سرپیچی کنند از یاری خدا و عظمت بخشیدن به آیین او سرباز زده اند بی آنکه امام(علیه السلام)نفع خاص شخصی در آن داشته باشد.

ضمناً امام با این سخن می خواهد روشن سازد که مسیر شامیان، مسیر ظلم و جور و مایه فساد در دین و دنیای مردم است.

امام(علیه السلام) در ادامه این سخن افزون بر به شهادت طلبیدن خداوند متعال، همه موجودات زمین و آسمان را به گواهی می طلبد

و می فرمایـد: «تمام آنها را که در زمین و آسـمانهایت سـکونت بخشـیده ای، به عنوان گواه بر ضدّ او (آن کس که از جهاد با ستمگران سرباز می زند) می آوریم; ولی با این حال می دانیم که ما را از یاری او بی نیاز می سازی و او را به گناهش خواهی گرفت (و کیفر خواهی داد)»; (وَ نَسْتَشْهِدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَماواتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِى عَنْ نَصْرِهِ، وَ الاْخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ).

امام(علیه السـلام) با این شـکایت به پیشـگاه پروردگار که از دل پرسوز آن حضـرت برخاسـته، از یک سو به افراد سست و بی تفاوت در امر جهاد اتمام حجّت می کند و از سوی دیگر یاران وفادارش را هشدار می دهد که از سـستی آن گروه وحشتی به دل راه ندهند ...بدانند خدا یار و یاور آنهاست و آن گروه وظیفه نشـناس، سرانجام گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد، همان گونه که به گواهی تاریـخ بعد از شـهادت امام گرفتار شدند و ظالمانی از عمّال بنی امیّه را بر آنها گماردند که بر هیچ یک از آنان رحم نکردند و از هیچ عقوبت و از کیفری درباره آنان دریغ نداشتند.

شایان توجّه است که در کتاب صفّین نصر بن مزاحم چنین آمده است: هنگامی که امام این سخن را بیان فرمود مردی از طایفه بنی فزاره برخاست و جسورانه به امـام خطـاب کرد که تو می خواهی مـا را بـا این سـخن برای جنـگ بـا شامیان بسـیج کنی و برادران خود را در آنجا به قتل برسانیم. همان گونه که ما را در

صفحه ۱۸۸

بصره بردی و برادران خویش را

در جنگ جمل کشتیم! هرگز این کار را نخواهیم کرد. مالك اشتر خشمگین شد و برخاست و گفت: ای مردم! او را دستگیر کنید (که او فردی نفوذی از دشمنان ماست) آن مرد فرار کرد و گروهی به دنبال او برای دستگیر ساختنش حرکت کردند او به محلی از بازار پناهنده شد که جای فروش اسبها بود. سرانجام مردم او را زیر پاهای خود له کردند.(۱)

جمله «جَمِیعَ مَا أسْکَنْتَهُ أَرْضَکَ وَ سَمواتِکَ»; (همه آنچه که در زمین و آسمانهایت ساکن ساختی) ظاهراً اشاره به فرشتگان و انسانها و جنّ است، زیرا تعبیر «ساکن ساختی» تناسب با آن دارد (بنابراین «ما» در اینجا به ذوی العقول اطلاق شده است و به شهادت طلبیدن آنها با آنکه قبل از آن، خدا را به شهادت طلبیده، برای تأکید در این امر مهم است، همان گونه که خداوند جز ذات پاکش شاهدان بسیاری بر اعمال ما قرار داده است.

پاورقی

۱. صفین نصر بن مزاحم، ص ۹۴-۹۵ .

خطبه۲۱۳

فی تَمْجیدِ اللّهِ وَ تَعْظیمِهِ

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که در آن از مجد و عظمت خداوند سخن گفته شده است

(و نیز به بخشی از ویژگیهای پیامبر اشاره شده است).(۱)

خطبه در یک نگاه

از تعبیر مرحوم سیّد رضی استفاده می شود که آنچه در این خطبه آمده، بخشی از کلام امام(علیه السلام) بوده که مرحوم سیّد دو بخش از آن را برگزیده است:

در بخش اوّل از صفات جمال و جلال خداوند مخصوصاً احاطه علم او به همه موجودات سخن به میان آمده است.

در بخش دوم از صفات پیامبر و امدادهای الهی نسبت به او و پیشرفت سریع و برطرف شدن موانع راهش سخن گفته شده و در مجموع این خطبه شعاع تابناکی بر مسئله توحید و نبوّت افکنده شده است.

پاورقی

۱. سند خطبه:

در منابع معروف، سندی برای این خطبه جز نهج البلاغه ذکر نشده است و مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴، بخش اوّل این خطبه را از نهج البلاغه نقل کرده است.

صفحه ۱۹۰

صفحه ۱۹۱

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْعَلِیِّ عَنْ شَبَهِ الْمخْلُوقِینَ، الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِینَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِیرِهِ لِلنَّاظِرِینَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلاَلِ عِزَّتِهِ عَنْ فِکْرِ الْمُتَوَهِّمِینَ، الْعَالِمِ بِلاَ اکْتِسَاب وَ لاَ ازْدِیَاد، وَ لاَ عِلْم مُسْتَفَاد، الْمُقَدِّرِ لِجَمِیعِ الْاُمُورِ بِلاَ رَوِیَّه وَ لاَ ضَمِیر، الَّذِی لاَ تَغْشَاهُ الظُّلَمُ، وَ لاَ یَسْتَضِیءُ بِالْاَنْوَارِ، وَ لاَ یَرْهَقُهُ لَیْلٌ، وَ لاَ یَجْرِی عَلَیْهِ نَهَارٌ لَیْسَ إِدْرَاکُهُ بِالْإِبْصَارِ، وَ لاَ عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ.

و منها فی ذکر النبی(صلی الله علیه وآله):

أَرْسَلَهُ بِالضِّیَاءِ، وَ قَدَّمَهُ فِی الْاِصْطِفَاءِ، فَرَتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ، وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ، وَ ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَه، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَه، حَتَّی سَرَّحَ الضَّلاَلَ، عَنْ یَمِین وَ شِمَال.

ترجمه

حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر، و

از وصف واصفان، والاتر است. به وسیله تدبیر شگفت آورش بر همه ناظران آشکار است و با جلال عزّتش کنه ذاتش بر همه اندیشمندان پنهان. خداوندی که عالم است بی آنکه معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد و یا آن را از کسی فرا گرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه گیری کرده، بی آنکه نیاز به تفکّر و یا رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد. خدایی که تاریکیها پوششی بر او نمی افکند و از نور و روشنایی بهره نمی گیرد. شب او را نمی پوشاند و روشنایی روز بر او نمی گذرد. نه درک او از اشیا، با حسّ بینایی (و چشم ظاهری) است و نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری.

صفحه ۱۹۲

در بخش دیگری از این خطبه سخن از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به میان آمده، می فرماید: «خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدّم داشت، جدائی ها و پراکندگی ها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواریها را به دست او هموار ساخت تا آنجا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به عقب راند.

شرح و تفسیر: بخشی از اوصاف خداوند و پیامبرش

امام(علیه السلام) در بخش اوّل این خطبه که پیرامون صفات جمال و جلال حق سخن می گوید، به دوازده وصف از اوصاف الهی اشاره می کند:

نخست در چهار وصف نخستین می فرماید: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر و از وصف واصفان، والاتر

است. به وسیله تدبیر شگفت آورش بر همه ناظران آشکار است و با جلال عزّتش کنه ذاتش بر همه متفکّران پنهان»; (اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبَهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاظِرِينَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلاَلِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ(۱)).

همان گونه که در گذشته نیز اشاره شده، ذات پاک خداوند نامتناهی است و بدیهی است مخلوقاتش که همه چیزشان محدود و متناهی است، قادر بر درک کنه ذاتش نباشند، بنابراین تنها از طریق آثار شگفت انگیزی که در پهنه جهان هستی از او نمایان است به ذات او پی می بریم، لذا اگر می گوییم خدا از همه چیز

پاورقی

۱. «متوهمین» از ریشه «وهم» گرفته شده که گاه به معنای پندار و گمان و خیال می آید و گاه به معنای اندیشیدن و فکر کردن و در اینجا معنای دوم مراد است و شاهد آن تعبیر به «فکر» است که قبل از آن ذکر شده است.

آشکارتر و از همه چیز پنهان تر است ناظر به همین دو جنبه است; از نظر آثار علم و قدرتش کاملا آشکار و از نظر کنه ذاتش مخفی و پنهان است.

در ادامه این سخن به پنجمین و ششمین وصف پرداخته می فرماید: «خداوندی که عالم است بی آنکه معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد و یا آن را از کسی فرا گرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه گیری کرده، بی آنکه نیاز به تفکّر و یا رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد»; (الْعَالِمِ بِلاَ اكْتِسَاب وَ لاَ ازْدِيَاد، وَ لاَ عِلْم مُسْتَفَاد، الْمُقَدِّرِ لِجَمِيعِ الاُْمُورِ بِلاَ رَوِيَّه وَ لاَ ضَمِير).

بی شک علم خدا مانند ذاتش بی

پایان است، بنابراین نه نیازی به اکتساب دارد و نه فراگیری از دیگری. این امور مربوط به کسانی است که علم محدودی دارد و از سه راه بر آن می افزایند: گاهی از طریق تجربه و مانند آن، گاه به سبب تأثیر علوم در یکدیگر و انتقال از مسئله ای به مسئله دیگر و گاه از طریق درس خواندن و فراگیری از دیگران؛ امّا آن کس که علمی بی پایان دارد از همه این امور بی نیاز است.

همچنین او برای آفرینش مخلوقات واندازه گیری دقیق هر موجود از نظر کمیّت و کیفیّت و قوانین حاکم بر آن نه نیاز به اندیشیدن دارد، نه رجوع به وجدان. به خلاف انسانهایی که دست به اختراع و ابداع چیزی می زنند که گاه باید سالها بیندیشند و مطالعه کنند و از معلومات و تجربیات خود کمک بگیرند تا موفق به ابداع چیزی شوند.

سپس در هفتمین و هشتمین وصف می افزاید: «خدایی که تاریکیها ستر و پوششی بر او نمی افکند و از نور و روشنایی بهره نمی گیرد»؛ (الَّذِی لاَتَغْشَاهُ الظُّلَمُ، وَ لاَیَسْتَضِیءُ بِالْأَنْوَارِ).

آنگاه برای تکمیل و توضیح همین مطلب به سراغ نهمین و دهمین وصف رفته، می فرماید: «شب او را نمی پوشاند و روشنایی روز بر او نمی گذرد (و به بیان

صفحه ۱۹۴

دیگر: شب و روز برای او متصوّر نیست)»؛(وَلاَ یَرْهَقُهُ(۱) لَیْلٌ،وَلاَ یَجْرِی عَلَیْهِ نَهَارٌ).

این تعبیرات ممکن است اشاره به این باشد که ذات پاکش از طریق آثار همیشه آشکار است و شب و روز تفاوتی در این امر ایجاد نمی کند و یا اشاره به این باشد که او برای مشاهده و احاطه علمی به

اشیا نیاز به نور و روشنایی ندارد آن گونه که انسانها نیاز دارند.

یازدهمین ودوازدهمین وصف نیز تکمیل و توضیح دیگری بر اوصاف پیشین است، می فرماید: «نه درک او از اشیا، با حسّ بینایی است و نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری است»; (لَیْسَ إِدْرَاکُهُ بِالْإِبْصَارِ، وَ لاَ عِلْمُهُ بالْإِخْبَارِ).

زیرا این امور مربوط به جسم و جسمانیات و صاحبان علوم ناقص و محدود است; او نه از قبیل جسم و جسمانیات است ونه محدودیتی در احاطه علمی اوست.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا امام(علیه السلام) در خطبه های متعدّد بر همین مضامین تکیه و تأکید می کند و بر این امر اصرار دارد که علم خداوند نیازی به هیچ یک از اموری که در بالا گفته شد ندارد; این همه تأکید برای چیست؟

در پاسخ می گوییم: یکی از مشکلات عظیم در شناخت و معرفت پروردگار مسئله مقایسه او با مخلوقات است، زیرا در همه عمر خود سر و کار با مخلوقات دارد، همه چیز را با معیار آن می سنجد. مخلوقاتی که همه چیزش محدود است; علم، قدرت، زمان، مکان، درک و شهود او همه و همه محدود، ناپایدار و فناپذیر است. هنگامی که سخن از معرفت پروردگار به میان می آید آگاهانه یا ناخودآگاه همان مقیاسها را به کار می گیرد و در درّه هولناک تشبیه سقوط می کند، از این رو این معلم بزرگ معرفه الله پی در پی هشدار می دهد که بر لب پرتگاه نروید و خدا را با خود به هیچ یک از مخلوقات مقایسه نکنید که از معرفه الله دور خواهید شد و اوهامی

را در مغز خود پرورش می دهید و می پرستید.

پاورقی

۱. «یرهقه» از ریشه «رهق» بر وزن «شفق» در اصل به معنای پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و به معنای سختگیری یا مسلّط شدن چیزی نیز آمده است.

صفحه ۱۹۵

حدیث معروف امام باقر(علیه السلام): «كُلُّ ما مَيَّزْتُمُوه بأوْهامِكُمْ فی أدَقِّ مَعانیهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إلَيْكُمْ; آنچه با فکر و پندار خود با دقیق ترین مفاهیم در ذهن خویش (درباره خدا) ترسیم می کنید مخلوق و ساخته شما و همانند خودتان است و به سوی شما باز می گردد»(۱) اشاره زیبایی به همین مطلب است.

لذا ائمّه اهل بیت(علیهم السلام) همواره مراقب اصحاب و یاران و پیروان خود بودند که گرفتار و تشبیه یا تعطیل نشوند، در حالی که این گرفتاری برای گروهی که از آنها پیروی نکردند بسیار فراوان و آشکار است.

اعتقاد به جسمیّت خداوند و تشبیه او با مخلوقات، اعتقاد به امکان رؤیت و مشاهده حسّی در دنیا و لااقل در آخرت که غالباً به آن پایبند هستند، از این قسم انحرافات خطرناک است.

در بخش دیگر این خطبه که مرحوم سیّد رضی تحت عنوان «وَ مِنْها فی ذِكْرِ النَّبِی(صلی الله علیه وآله)» آورده، امام(علیه السلام) سخن کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)دارد و هفت وصف از اوصاف پیامبر راکه نشان دهنده مقام والا و اصلاحات گسترده او در جامعه اسلامی است، بیان می کند. می فرماید: «خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدّم داشت، پارگیها و پراکندگیها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر

زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواریها را به دست او هموار ساخت تا آنجا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به عقب راند»؛ (أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَ قَدَّمَهُ فِي الْاِصْطِفَاءِ، فَرَتَقَ(۲) بِهِ الْمَفَاتِقَ(۳) وَ سَاوَرَ(۴) بِهِ الْمُغَالِبَ، وَ ذَلَّلَ بِهِ

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳ .

۲. «رتق» از ریشه «رتق» بر وزن «حتم» یعنی به هم پیوستن.

۳. «مفاتق» به معنای محلهای شکافته شده جمع «مفتق» بر وزن «مکتب» از ریشه «فتق» (ضد رتق) به معنای شکافتن گرفته شده است.

۴. «ساور» از ریشه «مساوره» به معنای غلبه کردن و چیره شدن و شوریدن، از ریشه «سور» بر وزن «غور» گرفته شده است.

الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَةَ(۱)، حَتَّى سَرَّحَ(۲) الضَّلَالَ عَنْ يَمِين وَ شِمَال).

منظور از «ضیاء» یکی از چند احتمال ذیل است: نور ایمان، علم، قرآن، وحی و یا همه اینها؛ یعنی خداوند پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) را با نور وحی و قرآن و ایمان مبعوث کرد تا جهان را به وسیله آن روشن سازد.

جمله «وَ قَدَّمَهُ فِي الْاِصْطِفَاءِ» ممکن است اشاره به خاتمیّت پیامبر اکرم باشد (زیرا اگر خاتم نباشد مفهومش این است که آیینی برتر از آیین او در آینده خواهد آمد) و یا اشاره به برتری او بر همه انبیا و خلق جهان است. به هر حال دلیل بر این است که آیینش از همه آیینها کامل تر است. منظور از «مفاتق» (پارگیها و بریدگیها) اختلافات گسترده ای است که در محیط عربستان وجود داشت و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به آنها پایان داد و همه را زیر پرچم توحید متّحد

ساخت.

جمله «وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ» اشاره به کوتاه کردن دست ظالمان و زورمندان از گریبان مستضعفان و محرومان است که به برکت ظهور اسلام به وقوع پیوست و همه آنها در برابر قدرت این آیین سر تسلیم فرود آوردند.

برطرف ساختن مشکلات و هموار ساختن ناهمواریها (ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ) می تواند اشاره به حلّ مشکلات معنوی و عقیدتی و اخلاقی باشد یا مشکلات مادی و اجتماعی و یا همه اینها که در پرتو ظهورش به وقوع پیوست.

جمله «حَتَّى سَرَّحَ الضَّلاَلَ عَنْ يَمِين وَ شِمَال» اشاره به پایان گرفتن همه مفاسدی است که در جمله های قبل به آن اشاره شده; یعنی انواع گمراهیها از چپ و راست و از هر سو به وسیله آن حضرت و آیینش به عقب رانده شدند.

تعبیر به «یمین و شمال» ممکن است اشاره به افراط و تفریطها باشد، یااشاره به همه راههایی که به فساد منتهی می شود.

پاورقی

۱. «حزونه» ضدّ سهولت به معنای خشن و ناصاف بودن است.

۲. «سرّح» از ریشه «تسریح» به معنای رها ساختن و عقب راندن گرفته شده و به همین مناسبت به طلاق نیز تسریح گفته می شود و ریشه اصلی آن «سرح» و «سروح» به معنای آزادگشتن و رها شدن است.

صفحه ۱۹۷

به یقین این اصلاحات، مخصوص زمان ظهور پیامبر اکرم(صلى الله عليه وآله) نبود. اگر امروز هم به تعلیمات و برنامه های اسلام عمل کنیم هم نور وحدت جامعه اسلامی را فرا می گیرد و هم دست زورمندان ظالم کوتاه می گردد و هم سختیها و مشاکل اجتماعی آسان می شود، زیرا اینها همه از آثار تعلیمات الهی است.

صفحه ۱۹۸

صفحه ۱۹۹

خطبه۲۱۴

يَصِفُ جَوْهَرَ الرَّسُولِ، وَ يَصِفُ الْعُلَماءَ، وَ يَعِظُ بِالتَّقْوى

از خطبه های امام(علیه السلام)

است

که در آن از صفات درونی پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اوصاف دانشمندان و اندرز به تقوا سخن می گوید.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

همان گونه که اشاره شد این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل یافته است:

در بخش نخست بعد از شهادت به عدالت پروردگار به قسمتی از صفات برجسته پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اشاره شده که نشان می دهد جوهر ذاتی پیامبر از هر نظر جوهر پاکی بوده است و در ضمن اشاره به یاری خداوند و امدادهای الهی نسبت به مطیعان می کند.

در بخش دوم از عالمان ربّانی و صفات برجسته آنها و طرز برخوردشان با

پاورقی

۱. سند خطبه:

بعضی از دانشمندانی که بعد از عصر مرحوم سیّد رضی می زیستند; مانند آمدی در غررالحکم بخشی از این خطبه را با تفاوتهایی نقل کرده که نشان می دهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است.

صفحه ۲۰۰

مردم سخن به میان آورده است.

در بخش سوم اندرزهای فراوانی در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان فرموده که عمل به آن مایه پرورش روح تقوا در وجود انسانهاست.

صفحه ۲۰۱

بخش اوّل

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ، وَ حَكَمٌ فَصَلَ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ، كُلَّمَا نَسَخَ اللّهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِی خَيْرِهِمَا، لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ، وَ لاَ ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ.

أَلاَ ـ وَ إِنَّ اللّهَ سُبْحانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَیْرِ أَهْلاً، وَ لِلْحَقِّ دَعائِمَ، وَ لِلطّاعَهِ عِصَماً. وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طاعَه عَوْناً مِنَ اللّهِ سُبْحانَهُ یَقُولُ عَلَی الْأَلْسِنَهِ، وَ یُثَبِّتُ الْأَفْئِدَهَ. فِیهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَف، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَف.

ترجمه

و گواهی می دهم که خداوند، دادگری است که همواره، دادگری داشته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا ساخته و گواهی می دهم که محمّد بنده و فرستاده او و سرور بندگان اوست. هر زمان

خـدا انسانها را به دو بخش تقسـیم کرده، آن حضـرت را در بهترین آن دو قرار داده است (و پیوسـته در صـلب پـدران پاک و رحم مـادران پاکـدامن بوده است) هیـچ ناپـاک دامنی در او سـهمی نـداشت و هیـچ فـاجری در او دخـالت نکرد. آگاه باشـید خداونـد برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، سـتونهایی و برای اطـاعت فرمـانش پاسـدارانی و به یقین برای شـما در انجام هر طاعتی یار و یاوری از جانب خداونـد سـبحان خواهـد بود که زبانها را گویا می کنـد و قلبها را ثابت نگه می دارد، به گونه ای که برای آن کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای آن کس که شفا جوید مایه شفاست.

صفحه ۲۰۲

شرح و تفسیر: نسب پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله)

امام(علیه السـلام) در آغاز این خطبه همچون بسـیاری از خطبه های دیگر از شهادتین آغاز می کند (هر چند «واو» در «وأشهد» نشـان می دهـد که قبـل از آن نیز مطـالبی بـوده است) می فرمایـد: «و گـواهی می دهم که خداونـد دادگری است که همواره، دادگری داشـته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا می سازد و گواهی می دهم که محمّد بنده و فرسـتاده او و سرور بندگان اوست»; (وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ، وَ حَكَمٌ فَصَلَ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ).

تعبیر به «عَدْلٌ» که معنای مصـدری دارد برای تأکیـد است; یعنی ذات خداوند عین عدالت است و جمله «عَدَلَ» که به صورت فعل ماضی، بعد از آن آمده، تأکید دیگری است و «حَكَمٌ» به معنای داور مفهوم وسیعی دارد که داوری خداوند را در

همه زمینه های تکوینی و تشریعی، شامل می شود; او همواره فصل و جداسازی حق را از باطل داشته و خواهد داشت.

عجب اینکه یکی از شارحان نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ضمیر در «انّه» را به مسئله قضا و قدر باز گردانده و معتقد است قبل از این جمله بوده (و سیّد رضی آن را جدا ساخته است) جمعی از شارحان نیز سخن او را پذیرفته اند، در حالی که جمله «وَأشْهَدُ أَنَّ مُحَمّداً عَبْدُهُ» نشان می دهد که شهادت قبلی شهادت مربوط به پروردگار است به علاوه «حکم فصل» از صفات خداست; نه صفات قضا و قدر.(۱)

توصیف پیامبر(صلی الله علیه وآله) به عبودیّت قبل از رسالت در جمله بالا نشان می دهد که بزرگ ترین افتخار انسان بندگی خداست و تعبیر به «سیّد عباده» (سرور بندگان

پاورقی

۱. در کتاب تمام نهج البلاغه که جمله های مکمّل این خطبه را آورده است تعبیراتی دارد که به وضوح نشان می دهد ضمیر در «إنّه» به ذات پاک پروردگار باز می گردد; نه به قضا و قدر (تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۲،

ص ۲۹۹).

خدا) تأکید دیگری است بر این معنا. آری! هر چه هست در بندگی پروردگار است.

سپس در ادامه ذکر اوصاف پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)، می افزاید: «هر زمان خدا انسانها را به دو بخش تقسیم کرده، آن حضرت را در بهترین آن دو قرار داده است»; (کُلَّمَا نَسَخَ(۱) اللّهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا).

اشاره به اینکه نور وجود آن حضرت که در صلب آدم وجود داشت، پیوسته از صلبی به صلب دیگر منتقل می شد و آنجا که فرزندان متعدّدی از نسلی به وجود می

آمدند نور وجود آن حضرت در آن شاخه ای که بهتر بود قرار می گرفت و این راه را از طریق بهترینها پیوسته می پیمود تا در صلب عبدالله قرار گرفت و به رحم آمنه منتقل شد.

باز می افزاید: «هیچ ناپاکدامنی در او سهمی نداشت و هیچ فاجری در او دخالت نکرد»; (لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ(۲)، وَ لاَ ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ).

این همان مضمونی است که در زیارت وارث در مورد فرزندزاده پیامبر، امام حسین(علیه السلام) آمده است: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُوراً فی الأَصْلابِ الشّامِخَهِ وَ الأَرْحامِ الْمُطَهَّرَهِ، لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجاهِلِيَّهُ بِأَنْجاسِها وَ لَمْ تُلْبِسْكَ الْمُدْلَهِمّاتُ ثِيابَها; گواهی می دهم که تو نوری بودی در صلب والای پدران و رحم پاک مادران و هرگز عصر جاهلیّت با تمام آلودگیهایش تو را آلوده نساخت و جامه های سیاه آن بر تو پوشانده نشد».(۳)

پاورقی

۱. «نسخ» از ریشه «نسخ» بر وزن «مسخ» در اصل به معنای انتقال و جابه جا کردن چیزی است لذا هنگامی که بر اثر حرکت خورشید سایه، جابه جا می شود می گویند: «نسخت الشمس الظلّ» و به نوشتن چیزی از روی نوشته ای دیگر استنساخ و نسخه برداری گفته می شود، چون مطلب را منتقل می سازد. نسخ در احکام نیز از این ریشه گرفته شده، زیرا حکمی جای حکم دیگری را می گیرد و در خطبه بالا نسخ اشاره به انتقال نطفه از پدری به پدر دیگر است که از طریق وراثت، ویژگیهای پدران به فرزندان منتقل می شود.

۲. «عاهر» به معنای شخص فاسق و فاجر و آلوده دامن است.

۳. مصباح المتهجّد، ص ۷۱۷ .

صفحه ۲۰۴

شبیه همین معنا درباره شخص پیامبر(صلی الله علیه

وآله) وارد شـده است، آنجا که می فرماید: «لَمْ یَزَلْ یَنْقُلُنی اللهُ مِنْ أصْلابِ الطّاهِرینَ إلَی الْمُطَهَّراتِ حَتّی أخْرَجَنی فی عالَمِکَمْ هذا لَمْ یُدَنِّسْنی بِدَنَسِ الْجاهِلیَّهِ; پیوسـته خداوند مرا از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک دامن منتقل کرد تا اینکه متولّد شدم در حالی که هرگز مرا به آلودگیهای جاهلیّت آلوده نساخت».(۱)

این تعبیر که در خطبه بالا و روایت و زیارت نامه وارد شـده، اضافه بر بیان فضـیلت والای پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله)، این درس را نیز به همه مـا می آموزد که دوران تربیت انسان برای رسـیدن به مقامات بالا از صـلب پـدران و رحم مادران آغاز می گردد و عامـل وراثت یکی از عوامل تشـکیل دهنـده شخصـیّت انسان است، هر چنـد عامل منحصـر به فرد نیست. در این زمینه سخن بسیار است که در بحثهای آینده با استفاده از مناسبتها إن شاءالله بیان خواهد شد.

سپس امام(علیه السـلام) از پویندگان راه رسول الله که اوصاف او در عبارات گذشـته بیان شد دم می زند تا نشان دهد در سایه تعلیمات آن بزرگوار بایـد گروههایی در هر عصـری پرورش یابنـد و راه او را تداوم بخشـند، می فرماید: «آگاه باشـید خداوند برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، سـتونهایی و برای اطـاعت فرمـانش پاسـدارانی»; (أَلاَ وَ إِنَّ اللّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَیْرِ أَهْلاً، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَ لِلطَّاعَهِ عِصَماً).

اشاره به اینکه در هیچ عصر و زمانی، این راه بدون رهرو نمی ماند و برنامه خیر و حق و اطاعت، تعطیل نمی شود; آنها کسانی هستند که دارای اراده های قوّی و نیّات پاک اند و به همین

دلیل توفیق الهی شامل حالشان شده است.

جمله «لِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَ لِلطَّاعَهِ عِصَماً» ممکن است اشاره به امامان معصوم و اوصیای پیامبر باشد که حامیان حق و پاسداران اطاعت فرمان خدا بودند;

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷; مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۴۹۷ .

همان گونه که در زیارت جامعه می خوانیم: «وَالْحَقُّ مَعَکُمْ وَ فیکُمْ وَ مِنْکُمْ وإِلَیْکُمْ وَ أَنْتُمْ أَهْلُهُ وَ مَعْدِنُهُ; حق همواره با شما و در میان شما و از ناحیه شماست و به سوی شما می آید و شما اهل حق و معدن آن هستید» و مخصوصاً در حدیث معروفی که شیعه و اهل سنّت آن را در کتب معروف خود نقل کرده اند، می خوانیم: «عَلیّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلیٍّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُما دارَ; علی با حق همراه است و حق با علی همراه، به هر سو او می گردد حق نیز با او می گردد».(۱)

نیز ممکن است اشاره به قرآن مجید و سنّت معصومان، یا اشاره به وجود علما و دانشمندان باشد و این احتمال بعید نیست که همه این تفسیرهای سه گانه در مفهوم جمله های بالا جمع باشد.

در ادامه این سخن به رهروان راه آنها بشارت می دهد که در برابر انبوه مشکلات اطاعت، تنها نیستند و امدادهای الهی پی در پی به یاری آنها می آید، می فرماید: «به یقین برای شما در انجام هر طاعتی یار و یاوری از جانب خداوند سبحان خواهد بود که زبانها را گویا می کند و قلبها را ثابت نگه می دارد، به گونه ای که برای آن کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای

آن کس که شـفا جوید مایه شفاست»; (وَ إِنَّ لَکَمْ عِنْدَ کُلِّ طَاعَه عَوْناً مِنَ اللّهِ سُبْحَانَهُ یَقُولُ(۲)عَلَی الْاَلْسِنَهِ، وَ یُثَبِّتُ الْاَفْئِدَهَ. فِیهِ، کِفَاءٌ لِمُکْتَف، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَف).

آری! خداونـد بنـدگان مؤمن خویش را تنها نمی گـذارد زبانشان را گویا و قلب و اراده آنها را محکم می دارد. این امر کراراً در آیات قرآن منعکس شـده است; موسـی بن عمران(علیه السـلام) از خدا زبان گویا می خواهد و خدا به او ارزانی می دارد، افزون بر اینکه برادرش هارون را به یاری او می فرسـتد، تأکید می کند که تنها نیستید و من با شما هستم، همه چیز را می شنوم و می بینم: (إِنَّنِی مَعَکُمَا أَسْمَعُ

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۷۶; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۷ .

۲. ضمیر «یقول» به «الله» بر می گردد که قبلا ذکر شده و معنای جمله این است که خداوند زبان آنها را گویا می کند و خیر را بر آن جاری می سازد.

صفحه ۲۰۶

وَأَرَی)(۱) و در جـای دیگر می فرمایـد: «(یُثَبِّتُ اللهُ الَّذِینَ امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیَاهِ الـدُّنْیَا); خداونـد کسـانی را که ایمـان آوردند به جهت گفتار و اعتقاد ثابتشان، استوار می دارد، هم در این جهان و هم در سرای دیگر».(۲)

و ایـن همـان چیزی اسـت کـه پیوسـته و همـه روزه در نمازهـا از خداونـد تقاضـا می کنیـم و می گـوییم: (إِیَّاکَ نَعْبُـدُ وَإِیَّاکَ نَسْتَعِینُ).

پاورقی

۱. طه، آیه ۴۶ .

۲. ابراهیم، آیه ۲۷ .

صفحه ۲۰۷

بخش دوم

وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللّهِ الْمُسْتَحْفَظِینَ عِلْمَهُ

وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَـادَ اللّهِ الْمُسْـتَحْفَظِینَ عِلْمَهُ، یَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَ یُفَجِّرُونَ عُیُونَهُ. یَتَوَاصَـلُونَ بِالْوِلاَـیَهِ، وَ یَتَلاَـقَوْنَ بَالْمَحَبَّهِ، وَ یَتَسَاقَوْنَ بِکَأْس رَوِیَّه وَ یَصْدُرُونَ برِیَّه، لاَ تَشُوبُهُمُ الرِّیْبَهُ، وَ

لَا تُشْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَهُ. عَلَى ذلِکَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَاقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ، فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ، وَ هَذَّبَهُ الَّتمْحِيصُ.

ترجمه

بدانید بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می کنند (و در اختیار نااهلان قرار نمی دهند) و (آنجا که باید آن را آشکار کنند) چشمه های آن علوم را جاری می سازند، با ولایت به یکدیگر می پیوندند و با محبّت با هم ملاقات می کنند و با پیمانه ای سیراب کننده عطش یکدیگر را فرو می نشانند و پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می شوند. شک و تردید در آنها راه نمی یابد. و غیبت در وجودشان نفوذ نمی کند. خداوند سرشت و اخلاقشان را بر این صفات برجسته گره زده، به همین سبب به یکدیگر مهر میورزند و پیوند دوستی با یکدیگر برقرار می سازند. برتری آنان همچون برتری بذرهای انتخاب شده ای است که دانه های خوب و اصلاح شده آن از میان انبوه دانه ها برگرفته می شود و بقیه را به کنار می گذارند. این امتیاز به سبب خلوص آنها و از عهده امتحان برون آمدن حاصل شده است.

صفحه ۲۰۸

شرح و تفسیر: حافظان علم الهی چنین هستند

امام(علیه السلام) بعد از ذکر بخشی از صفات برجسته پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)، از پویندگان راه او; یعنی عالمان عارف و مؤمنان خالص یاد می کند و ده بخش از صفات آنها را بر می شمرد که به حق باید گفت هر گاه کسانی این صفات را در خود جمع کنند از اولیاءالله و پیروان خاص پیامبر خدا(صلی الله علیه

وآله) هستند.

می فرماید: «بدانید که بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می کنند (و در اختیار نااهلان قرار نمی دهند) و (آنجا که باید آن را آشکار کنند) چشمه های آن علوم را جاری می سازند»؛ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللّٰهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ(۱) عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَ يُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ).

این صفات سه گانه نشان می دهد که این گروه از بندگان خدا با توفیقات الهی و نیز الهامات درونی کسب علوم کرده اند و این علوم را به خوبی نگاهبانی می کنند و به نیازمندان می رسانند. آنها حافظان و پاسداران و ناشران این علومند و همان گونه که چشمه های جوشان آب، سرزمینهای تشنه را سیراب می کند و انواع گلها و گیاهان و درختها را پرورش می دهد، آنها نیز با نشر دین قلوب تشنگان را سیراب کرده و انواع فضایل انسانی را در آنان پرورش می دهند.

جمله «يَصُونُونَ مَصُونَهُ» شاید به همان معنا باشد که در بالا اشاره شد؛ یعنی علوم الهی را از دسترسی نااهلان حفظ می کنند و شاید به این معنا باشد که این علوم را به خوبی پاسداری کرده و در انتقال آن از نسلی به نسل دیگر از طریق تألیف ونشر کتابها می کوشند.

در ادامه به چهار وصف دیگر اشاره کرده، می افزاید: «با ولایت و دوستی به

پاورقی

۱. «مستحفظین» از ریشه «حفظ» گرفته شده و به معنای کسانی است که حفاظت چیزی به آنها سپرده شده است.

صفحه ۲۰۹

یکدیگر می پیوندند و با محبّت با هم ملاقات می کنند و با پیمانه ای سیراب کننده عطش یکدیگر را فرو می نشانند و

پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می شوند»; (یَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلاَیَهِ، وَ یَتَلاَقَوْنَ بَالْمَحَبَّهِ، وَ یَتَسَاقَوْنَ بِکَأْس رَوِیَّه(۱) وَ یَصْدُرُونَ برِیَّه(۲)).

امام(علیه السلام) در بخش گذشته اشاره به جنبه های علمی این علمای ربّانی فرمود و در این بخش به جنبه های عملی آنها اشاره می کند; منظور از «تواصل بالولایه» شاید ولایت الهی و اولیاءالله باشد که این گروه را به یکدیگر پیوند داده، یا ولایت به معنای دوستی و محبّت است که قلوب آنها را به هم پیوسته است.

جمله «وَ یَتَلاَقَوْنَ بَالْمَحَبَّهِ» اشاره به این است که این محبّت قلبی را به هنگام ملاقات در فعل و قول خود آشکار می کنند.

جمله سوم اشاره به این است که جلسات آنها کانون تبادل علوم و دانشهاست; هر یک دیگری را از پیمانه علم خویش سیراب می کند، همان گونه که در جمله چهارم آمده: «هنگامی که از مجلس بر می خیزند به قدر کافی از چشمه های علم سیراب شده اند».

آنگاه در بیان دو وصف دیگر می افزاید: «شک و تردید در آنها راه نمی یابد. و غیبت در وجودشان نفوذ نمی کند»; (لاَ تَشُوبُهُمُ الرِّیْبَهُ، وَ لاَ تُسْرِعُ فِیهِمُ الْغِیبَهُ).

تعبیر به «ریبه» ممکن است اشاره به این باشد که مبانی عقیدتی و ایمان آنها به قدری محکم است که هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه نمی یابد و یا اشاره به این است که به قدری زندگانی آنها صاف و پاک است که هیچ کس درباره حسن نیّت و سنجیده بودن اعمال آنها تردید نمی کند.

جمله «وَ لاَ تُسْرِعُ فِیهِمُ الْغِیبَهُ» شاید اشاره به این باشد که آنها آلوده به غیبت

پاورقی

۱.

«رویّه» صفت مشبّهه از ریشه «ریّ» بر وزن «حیّ» گرفته شده و به معنای سیراب کننده است.

۲. «بریّه» ترکیبی از باء جارّه و «ریّه» که اسم مصدر است از همان ریشه «ریّ» بر وزن «حیّ» به معنای سیراب بودن است.

نمی شود و یا به اندازه ای پاکند که دیگران به خود اجازه غیبت آنها را نمی دهند.

البتّه این تفسیرهای متعدّد منافاتی با یکدیگر ندارد و ممکن است همه در مفهوم جمله های بالا جمع باشد.

سپس حضرت به عنوان تأکید می فرماید: «خداوند سرشت و اخلاقشان را بر این صفات برجسته گره زده است»; (عَلَى ذلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلاَقَهُمْ).

البتّه این تعبیر منافات با اختیاری بودن اعمال ندارد، زیرا هر زمان انسان با پای اختیار به سوی خدا گام بردارد، تأییدات و امدادهای الهی به سراغ او می آید و از این گذشته خداوند، زمینه های صلاح و سعادت را از آغاز در وجود همه انسانها آفریده است تا با استفاده از آنها مسیر تکامل را بپیماید.

آنگاه به دو وصف دیگر از اوصاف این عالمان ربّانی اشاره کرده، می فرماید: «به سبب همین صفات برجسته، نسبت به یکدیگر مهر میورزند و پیوند دوستی با یکدیگر برقرار می سازند»; (فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ).

آری! محبّت آنها به یکدیگر برای خداست و پیوند آنها از عشق و علاقه مشترکشان به کمالات سرچشمه می گیرد و هرگز منافع مادی و علاقه های حیوانی و اشتراک در مقامات دنیوی سبب دوستی و همکاری آنها با یکدیگر نیست.

در پایان این فقره با ذکر تشبیه جالبی، چگونگی گزینش این گروه را از میان سایر انسانها بیان می دارد و می فرماید:

«برتری آنان همچون برتری بـذرهای انتخاب شـده ای است که دانه های خوب و اصـلاح شده آن از میان انبوه دانه ها برگرفته می شود و بقیه را به کناری می گذارنـد. این امتیاز بر اثر خالص سازی آنها و از عهـده امتحان برون آمدن حاصل شده است»؛ (فَکَانُوا کَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ یُنْتَقی(۱)،

پاورقی

۱. «ینتقی» از ریشه «نقاوه» به معنای پاک و خالص بودن گرفته شده است، این مادّه هنگامی که به باب افتعال می رود به معنای برگزیدن و انتخاب نمودن است.

صفحه ۲۱۱

فَیُؤْخَذُ مِنْهُ وَ یُلْقَی، قَدْ مَیَّزَهُ التَّخْلِیصُ، وَ هَذَّبَهُ الَّتمْحِیصُ(۱)).

آری! آنها بـذرهای برگزیده عالم خلقتند که باغبان جهان هستی آنها را برای پرورش دادن و به کمال رساندن انتخاب کرده و با توفیق و تأیید و امداد خود به صورت شجره طیّبه ای که دائماً میوه ها بر شاخسارش ظاهر است در می آورد.

کوتـاه سـخن اینکه عالمـان بزرگواری که صاحبـان این صـفات برجسـته انـد و تحت عنایـات پروردگـار، مراحل تکامل را می پیمایند و روز به روز به قرب خداوند نزدیک تر می شوند، بی دلیل به این مقام نرسـیده اند، آنها در اصلاح خویشتن و زدودن زنگارهای هوا و هوس از دل و خالص ساختن نیّتها و از عهده آزمونهای سخت الهی برآمدن به این مقام رسیده اند و هر کس راه آنها را بپیماید او نیز همان سرنوشت را خواهد داشت.

پاورقی

۱. «تمحیص» به معنـای پـاک و خالص کردن است و از ریشه «محص» بر وزن «فحص» به همین معنا گرفته شـده است، هر چند تمحیص تأکید بیشتری را می رساند و از آنجا که آزمایش و امتحان سبب خالص شدن است این

واژه به معنای امتحان نیز آمده است.

صفحه ۲۱۲

صفحه ۲۱۳

بخش سوم

فَلْيَقْبَلِ امْرُءٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا

فَلْيَقْبَلِ امْرُءٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا، وَلْيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا، وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِى قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ، فِى مَنْزِل حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلاً، فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ. فَطُوبَى لِذِى قَلْب سَلِيم، أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ، وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَهِ بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ، وَ طَاعَهِ هَاد أَمَرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقْطَعَ أَسْبَابُهُ، وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَهَ، وَ أَمَاطَ الحَوْبَهَ، فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ.

ترجمه

هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربانی گام نهد) و از حادثه کوبنده (مرگ) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هر کس باید به مدت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدل سازد و برای محلی که او را بدانجا می برند و شناخت نیازهای جایگاه آینده اش، آنچه را در توان دارد به کار گیرد. خوشا به حال آن کس که قلب سلیم دارد، از کسی که به هدایتش می پردازد اطاعت می کند و از آن کس که او را به پستی و هلاکت می کشاند دوری می جوید، در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می سازد و با اطاعت رهبر هدایت کننده ای که به او دستور می دهد، راه سلامت را می یابد و هدایت را پیش از آنکه درهایش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می آورد، درِ توبه را می گشاید و گناه را از میان می برد

که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته و به راه راست و روشن هدایت شده است.

صفحه ۲۱۴

شرح و تفسیر: هدایت یافتگان

امام(علیه السلام) در این بخش همه مردم را مخاطب ساخته و آنها را به پیمودن راه علمای ربّانی که اوصاف آنها در بخش گذشته به طور مشروح بیان شد، دعوت می کند و درواقع در این بخش مراحل سیر و سلوک الی الله را بر می شمرد; نخست می فرماید: «هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربّانی گام نهد) از حادثه کوبنده (مرگ) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هر کس باید به مدّت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدّل سازد و برای محلّی که او را بدانجا می برند و شناخت نیازهای جایگاه آینده اش، آنچه را در توان دارد به کار گیرد»; (فَلْيَقْبَلِ امْرُءٌ كَرَامَةً(۱) بِقَبُولِهَا، وَلْيَحْذَرْ قَارِعَةً(۲) قَبْلَ حُلُولِهَا، وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ، فِي مَنْزِل حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلاً، فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ).

امام(علیه السلام) در اوّلین گام همگان را توجّه به کوتاهی عمر دنیا و پایان زندگی و فرا رسیدن مرگ می دهد تا همچون دنیاپرستان آخرت را به فراموشی نسپارند و دنیا را محلّ اقامت همیشگی خویش نپندارند.

این همان حالت یقظه و بیداری است که نخستین مرحله سیر و سلوک الی الله را تشکیل می دهد، چه عاملی برای بیداری بهتر از ذکر مرگ و حلول اجل؟

پاورقی

۱. «کرامه» در اصل به معنای شرافت، شخصیت، ارزش، احترام و نعمت است و در

اینکه در جمله بالا ـ چه معنایی دارد بعضی آن را مفعول به دانسته اند و گفته اند: مفهوم جمله این است که باید هر انسانی کرامت الهی و نعمت او را به وسیله پذیرش این صفات برجسته بپذیرند، بنابراین کرامت به معنای کرامه الله و اشاره به نعمتهای اوست. احتمال دیگر این است که «کرامه» از قبیل مفعول له باشد و مفهوم جمله چنین است که هر انسانی برای کرامت و محبّت این سخن را از من بپذیرد.

۲. «قارعه» از ریشه «قرع» به معنای کوبیدن گرفته شده و «قارعه» به حوادث مهم و کوبنده گفته می شود; مانند مرگ، زلزله. یکی از نامهای قیامت نیز «قارعه» است، زیرا با حوادث کوبنده ای همراه است.

صفحه ۲۱۵

در ادامه این سخن به پاک ساختن و برگزیدن دلیل راه اشاره کرده، می فرماید: «خوشا به حال آن کس که قلب سلیم دارد، از کسی که هدایتش می کند اطاعت می نماید و از آن کس که او را به پستی و هلاکت می کشاند دوری می جوید»; (فَطُوبَی لِذِی قَلْب سَلِیم، أَطَاعَ مَنْ یَهْدِیهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ یُرْدِیهِ(۱)).

«در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می سازد و با اطاعت رهبر هدایت کننده ای که به او دستور می دهد، راه سلامت را می یابد و هدایت را پیش از آنکه درهایش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می آورد»; (وَ أَصَابَ سَبِیلَ السَّلاَمَهِ بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ، وَ طَاعَهِ هَاد أَمَرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَی قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقْطَعَ أَسْبَابُهُ).

به این ترتیب امام به رهروان این راه توصیه می کند که اگر نوسفرند، بدون هادی

و راهنما گام برندارند; و در پرتو هدایت عالمان ربّانی و پویندگان پرسابقه، تا فرصتی در دست دارند و درهای هدایت، گشوده است به سر منزل مقصود برسند.

سرانجام امام(علیه السلام) به توبه و زدودن زنگار گناه از دل که شرط اصلی پویش این راه است دعوت کرده، می فرماید: «و (خوشا به حال کسی که) دَرِ توبه را می گشاید و گناه را از میان می برد که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته، و به راه راست و روشن هدایت شده است»; (وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَهَ، وَ أَمَاطَ الحَوْبَهَ(۲)، فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ).

به این طریق مسیر قرب الی الله به روی انسان گشوده می شود و مشمول عنایات خاص الهی می گردد.

پاورقی

۱. «یردی» از ریشه «رَدْی» بر وزن «رعد» به معنای هلاکت یا سقوط توأم با هلاکت است و«یردی» (از باب افعال) یعنی هلاک می کند.

۲. «حوبه» در اصل به معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به گناه می کشاند. سپس به هرگونه گناه یا گناهان بزرگ اطلاق شده است.

صفحه ۲۱۶

نکته

نیاز به راهنما در پیمودن مقامات معنوی

در این خطبه شریفه اشاراتی به این نکته بود که خوشا به حال کسانی که از هدایت کننده ای پیروی می کنند و با بینایی کسی که آنها را بینا می سازد به راه خویش ادامه می دهند و از آن کس که آنها را هدایت به راه راست می کند اطاعت می نمایند.

این جمله ها و مشابه آن که در بعضی دیگر از خطب نهج البلاغه آمده است این سؤال را مطرح می کند که آیا پیمودن مقامات معنوی که

از آن به سیر و سلوک الی الله تعبیر می شود نیاز به استاد خاصی دارد که این راه را پیموده باشد و از آفات و خطرات آن آگاه باشد و تازه کاران و نوسفران را دستگیری کند و به سر منزل مقصود برساند؟

به بیان دیگر آیا اصول کلی هدایت که در کتاب و سنّت آمده برای پیمودن این راه کافی است یا رهروان این راه هر یک به تناسب استعداد و روحیه خود نیاز به استادی دارند که در تشخیص جزئیات به آنها کمک کند؟ و همان گونه که دستورات کلی پزشکی برای درمان همه بیماران کافی نیست، بلکه هر بیمار نیاز به معاینه و تشخیص بیماری و سپس روش درمان خاص خود را دارد، در پیمودن مقامات معنوی نیز همین گونه است؟

البتّه لحن آیات و روایات اسلامی این است که همه مؤمنان با انجام دستوراتی که در کتاب و سنّت وارد شده و پای بندی به احکام الهی و در نظر گرفتن دقایقی که در این دو منبع بزرگ است می توانند به قلّه رفیع ایمان برسند و راه قرب الی الله را بپیمایند. در حالات صحابه پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اصحاب ائمه معصومین نیز کمتر اثری از انتخاب استادهای خصوصی می یابیم حتّی روایاتی که در پاسخ سؤال بعضی از افراد وارد شده برای عموم مؤمنان اثر بخش است.

صفحه ۲۱۷

طرفداران انتخاب استاد خصوصی گاه به امور ذیل استدلال می کنند:

۱. داستان حضرت خضر و موسی(علیه السلام) نشان می دهد که خداوند استاد راهنمایی برای موسی انتخاب کرد و وی وظیفه داشت دستوراتش را به کار بندد.

۲. داستان حضرت موسی و شعیب(علیه

السلام) نیز ممکن است از همین قبیل باشد.

۳. در داستان لقمان و پسرش نیز آثاری از این برنامه دیده می شود.

۴. آیه سؤال در قرآن مجید (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ)(۱) به ناآگاهان دستور می دهد که مشکلات علمی و فکری را با سؤال از آگاهان حل کنند.

۵. در خطبه ۱۰۵ نهج البلاغه خواندیم که امام(علیه السلام) می فرماید: «أَیُّهَا النّاسُ اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَهِ مِصْباحِ واعِظ مُتَّعظ; ای مردم چراغ فکر خود را از شعله گفتار واعظان با عمل روشن سازید».

۶. امام سجّاد(علیه السلام) فرمود: «هَلَکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکیمٌ یُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ مَنْ لَیْسَ لَهُ سَفِیهٌ یَعْضُدُهُ; کسی که دانشمند ارشاد کننده ای نداشته باشد گمراه می شود و کسی که فرد ساده دل کمک کننده ای نداشته باشد ناتوان می گردد».(۲)

۷. تعبیراتی که در خطبه مورد بحث آمد نیز می تواند گواه دیگری بر این مطلب باشد; ولی غالب آنچه در بالا به عنوان دلیل ذکر شد قابل مناقشه است، زیرا داستان موسی و خضر آن گونه که از آیات قرآن استفاده می شود ارتباطی با این مسئله ندارد. موسی(علیه السلام)مأمور بود علومی را درباره اسرار جهان انسانیّت از خضر بیاموزد تا بر بعضی از حوادثی که ظاهر آن را ناپسند می بیند خرده نگیرد به همین دلیل هنگامی که موسی(علیه السلام)نمونه هایی را مشاهده کرد از خضر جدا شد و راه خود را ادامه داد و این کار ارتباطی با پیمودن مقامات معنوی و سیر و سلوک الی الله با هدایت راهنمای خصوصی ندارد.

پاورقی

۱. انبیاء، آیه ۷ .

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹ .

صفحه ۲۱۸

در داستان موسی و شعیب نیز

کمترین اثری از این مسئله دیده نمی شود. البتّه نمی توان انکار کرد کسی که سالیانی دراز در خدمت پیامبر بزرگی باشد بسیاری از مطالب و تجارب را از او می آموزد.

در داستان لقمان و فرزندش نیز یک سلسله دستورات کلی دیده می شود که جنبه عمومی و همگانی دارد و قرآن آن را به همین عنوان ذکر کرده است.

آیه سؤال نیز مناسب مسئله تقلید از عالمان و مجتهدان است، همان گونه که در کتب اصولی به آن استدلال کرده اند. به بیان دیگر، اشاره به بیان احکام به صورت کلّی است; نه دستورات خاص و شخصی.

تنها در روایت بحار و بعضی خطبه های نهج البلاغه اشاره ای به این مطلب دیده می شود.

کوتاه سخن اینکه اگر بخواهیم انتخاب استاد راهنما را به عنوان یک شرط لازم در پیمودن مقامات معنوی بپذیریم، با ظواهر کتاب و سنّت و سیره اصحاب پیامبر و ائمه هدی سازگار نیست; ولی اگر بخواهیم آن را به عنوان کمک گرفتن برای پیمودن این راه تلقّی کنیم کار بسیار خوبی به نظر می رسد; ولی از نکته ای اساسی نباید غافل بود که این موضوع در طول تاریخ و حتّی در زمان ما مورد سوء استفاده فراوان افراد نااهل و منحرف قرار گرفته و در بعضی از موارد سر از افکار صوفیان و برنامه های منحطّ آنان در آورده است و نه تنها موجب قرب الی الله نشده، بلکه سبب بُعد من الله گشته است.

اگر کسی واقعاً خود را نیازمند به چنین استادی می بیند باید در انتخاب او بسیار سختگیر باشد. مبادا خود را به شیطانی بسپارد به گمان اینکه

خضـر راه است و دلیـل الی الله. ما در اینجا مخصوصاً به همه جوانان پاکـدل که به دنبال چنین اسـتادی می گردنـد توصـیه می کنیم در درجه اوّل اگر بتواننـد از کتابهای خوبی که عالمان وارسـته و شـناخته شده نوشـته اند اسـتفاده کنند و در درجه بعد با شور و

صفحه ۲۱۹

مشورت کامل استادی را برای خود برگزینند.

این نکته نیز شایـان ذکر است که بعضـی معتقدنـد اگر اسـتادی لازم باشـد در ابتـدای راه لازم است امّا هنگامی که رهروان در مسیر قرار گرفتند دیگر نیازی به استاد خصوصی نیست بلکه از تعلیمات عمومی کتاب و سنّت می توان در این راه بهره گرفت.

البتّه از روایات و تواریخ اسـلامی اسـتفاده می شود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم(علیهم السلام) اصحاب خاصـی داشتند که محرم راز و حاملان اسرار آنها بودند مانند علی(علیه السلام)نسبت به پیامبر(صلی الله علیه وآله) و «کمیل»ها و «اصـبغ بن نباته»ها و «میثم» و «رُشَـیدِ هَجَری»ها و همچنین سایر امامان; ولی این موضوع ارتباطی با مسـئله اسـتاد و شاگرد در امر سـیر و سـلوک نـدارد که هر روز اسـتاد دسـتور تـازه ای برای پیمودن راه تعیین کنـد و هر یـک از شاگردان دسـتور خاص خودش را داشـته باشـد، بلکه آنهـا همـان گونه که گفته شـد صاحبـان اسـرار و حاملاـن علوم معصومان(علیهم السـلام)بودنـد، علومی که همگان استعداد درک یا حفظ آن را نداشتند.

در هر حـال شـکی نیست که وجود اسـتاد پرتجربه و دلیـل راه که انسـان بتوانـد از اطلاعـات و تجـارب او در پیمودن مقامـات معنوی استفاده کند، استادی که از هر نظر مورد اعتماد و اطمینان باشد بسیار خوب و مغتنم

است; ولی چنان نیست که انسان نتواند با استفاده از دستورات کلی که در کتاب و سنّت و تاریخ زندگی پیشوایان اسلام آمده این راه را طی کند. مهم آن است که انسان عزم و اراده قوی برای پیمودن این راه داشته باشد وگرنه مسیر واضح و آشکار است. اگر توکّل بر خدا باشد او هم حمایت و راهنمایی می کند.

در پایان بار دیگر تأکید می کنیم که افراد زیادی از سودجویان و هوس بازان یا افراد غافل و گمراه به استناد این مسئله بسیاری از جوانان را به گمراهی کشانده یا آنها را مورد سوء استفاده قرار داده اند. از این شیاطین که در لباس انسان یا پیر

صفحه ۲۲۰

طریقت و مرشد و راهنمای راه قرب الی الله خودنمایی می کنند باید به شدت برحذر بود.

صفحه ۲۲۱

خطبه۲۱۵

كانَ يَدْعُو بِهِ كَثيراً

از دعاهای امام(علیه السلام) است

که غالباً پروردگار را با آن می خواند.(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

این خطبه که در واقع مرکب از یک سلسله دعاهای پرمعنا و بسیار پرارزش است و امام(علیه السلام) در بسیاری از اوقات آن را می خواند، از دو بخش تشکیل شده است:

بخش اوّل حمد و سپاس الهی بر نعمتهای معنوی و مادی است که خداوند به ما ارزانی داشته و از ما نگرفته است.

در بخش دوم، امام(علیه السلام) تقاضاهایی از خداوند می کند که در سه قسمت کوتاه و

پاورقی

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این دعا را «سیّد ابن باقی» که هم عصر «محقق حلّی» بوده است در کتاب اختیار همانند نهج البلاغه ذکر کرده است جز جمله اخیر را که به صورت دیگری آورده و سپس جمله های دیگری را نیز بر آن افزوده که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. در ذیل خطبه ۲۲۵ اشارات دیگری به منابع این دعا خواهد شد.

صفحه ۲۲۲

پرمحتوا که هر کـدام با «اللهم» شـروع می شود، بیان شـده است و این دعاها غالباً جنبه معنوی دارد، هر چند از جنبه های مادی نیز خـالی نیست و منـاسب است بعـد از نمازهـا یـا در قنوت نمـاز و در اوقاتی که انسان را حال دعا فراهم است خوانـده شود و خواننده از برکات آن بهره مند گردد.

صفحه ۲۲۳

بخش اوّل

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَمْ یُصْبِحْ بِی مَیِّتاً وَ لاَ سَقِیماً

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَمْ یُصْـبِحْ بِی مَیِّتاً وَ لاَ سَقِیماً، وَ لاَ مَضْرُوباً عَلَی عُرُوقِی بِسُوء، وَ لاَ مَأْخُوذاً بِأَسْوَإِ عَمَلِی، وَ لاَ مَقْطُوعاً دَابِرِی، وَ لاَ مُرْتَـدًّا عَنْ دِینِی، وَ لاَ مُنْکِراً لِرَبِّی، وَ لاَ مُسْـتَوْحِشاً مِنْ إِیمَانِی، وَ لاَ مُلْتَبِساً عَقْلِی، وَ لاَ مُعَذَّباً بِعَذَابِ الْاُمَمِ مِنْ قَبْلِی. أَصْـبَحْتُ عَبْداً مَمْلُوکاً ظَالِماً

لِنَفْسِی، لَکَ الْحُجَّهُ عَلَیَّ وَ لاَ حُجَّهَ لی. وَ لاَ أَسْتَطِیعُ أَنْ آخُذَ إِلاَّ مَا أَعْطَیْتَنِی، وَ لاَ أَتَّقِی إِلاَّ مَا وَقَیْتَنِی.

ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیماری وارد بامداد نساخت و به امراض گوناگون و بدمنظر گرفتار نکرد (و آفتی بر رگهـا و اعضـایم وارد ننمود) به کیفر بـدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی فرزنـد قرار نـداد، و (نیز حمـد و سپاس مخصوص اوست که) مرا مرتـد از دین و منکر پروردگـارم و متوحش از ایمانم و گرفتار به اختلال در عقلم نکرد، و به عذابهایی که امتهای پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد شب را به روز آوردم در حالی که بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم نمودم خداونـدا تو حجّت را بر من تمـام کرده ای و من حجّتی (در ارتکـاب خلاف در برابر) تو نـدارم، جز آنچه تو بخشیده ای نمی توانم چیزی به دست آورم، و جز آنچه مرا از آن حفظ کرده ای توان حفظ خود را ندارم.

شرح و تفسیر: خداوندا همه چیز از سوی توست

همان گونه که اشاره شد این بخش از کلام امام(علیه السلام) خطبه نیست، بلکه دعای

پرمعنایی است که تمام خیر دنیا وآخرت در آن، جمع است.

در آغاز امام(علیه السلام) خدا را به جهت نجات از ده چیز حمد و سپاس می گوید که هر یک از آنها می تواند تیره روزی دنیا و آخرت را فراهم سازد.

در چهار قسمت از این ده قسمت می فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیمار وارد بامداد نساخت و به بیماریهای بدمنظر گرفتار ننمود (و آفتی بر رگها و اعضایم وارد

نکرد) و به کیفر بـدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی فرزنـد قرار نـداد»; (الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَمْ یُصْـبِحْ بِی مَیِّتاً وَ لاَ سَـقِیماً، وَ لاَ مَضْرُوباً عَلَی عُرُوقِی(۱) بِسُوء، وَ لاَ مَأْخُوذاً بِأَسْوَإِ عَمَلِی، وَ لاَ مَقْطُوعاً دَابِرِی(۲)).

جمله «لَمْ یُصْـبِحْ» اشاره به این است که انسان هنگامی می تواند در زندگی موفق باشد که از آغاز صـبح، سالم و با نشاط باشد و خدا را بر این نعمت باید سپاس گفت.

جمله «وَ لاَـ مَضْـرُوباً عَلَی عُرُوقِی بِسُوء» به اعتقاد جمعی از شارحان نهـج البلاغه اشاره به بیماریهایی است که انسان را بـد منظر می کنـد ماننـد برص و پیسـی، و آن را در عرف عرب کنایه از این معنا می دانند، در حالی که بعضـی دیگر عروق را به معنای اعضا تفسیر کرده و جمله را اشاره به سلامت اعضای آدمی می دانند که از بزرگترین نعمتهای خداست.

بعضی دیگر عروق را به همان معنای اصلی; یعنی رگها تفسیر کرده اند. اشاره به اینکه نبودن آفتی در رگهای بدن از نعمتهای بزرگی است که شـکر و سـپاس دارد و می دانیم که امروز یکی از بیماریهـای رایـج و خطرنـاک، گرفتگی رگهای قلب و مغز است که عامل مهم سکته های قلبی و مغزی است.

پاورقی

۱. «عروق» جمع «عرق» بر وزن «حرص» در اصـل به معنـای رگهـایی است که مجرای خون در بـدن است و به اصل و ریشه هر چیزی نیز گفته می شود.

۲. «دابر» در اصـل به معنـای پشت یا شـخص تابع است به همین لحاظ به فرزنـدان و نسـلهایی که بعـد از انسان می آینـد «دابر» گفته می شود.

بقای نسل انسان و وجود

فرزنـدان صالح که ثواب اعمالشان و نتایج کارهایشان، هم به خودشان و به پدر و مادر عاید شود نیز نعمت بزرگ دیگری که در جمله «وَ لا مَقْطُوعاً دابِرِی» به آن اشاره شده است.

سپس اشاره به شش نعمت مهم دیگر که شایسته هرگونه حمد و سپاس است کرده، می فرماید: «و (شکر می کنم خدایی را که) مرا مرتد از دین و منکر پروردگارم و وحشت زده از ایمانم و گرفتار به اختلال در عقلم نکرد، و مرا به کیفر و عذابهایی که امتهای پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد»؛ (وَ لاَ مُرْتَدًّا عَنْ دِینِی، وَ لاَ مُنْکِراً لِرَبِّی، وَ لاَ مُسْتَوْحِشاً مِنْ إِیمَانِی، وَ لاَ مُلْتَبِساً(۱) عَقْلِی، وَ لاَ مُعَذَّباً بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِی).

بسیار می شود که انسان در آغاز کار مشمول نعمتهای مهم الهی است؛ ولی در ادامه راه آنها را از دست می دهد: تعدادی از جمله های بالا اشاره به تداوم نعمتهاست؛ نعمت دین و ایمان و عقل، بنابراین هم شمول نعمت، شایسته حمد و شکر است و هم بقا و تداوم آن، زیرا اگر لطف خدا شامل حال نباشد هر لحظه نعمتها در معرض زوال است.

جمله «وَ لاَ مُنْکِراً لِرَبِّی» بعد از جمله «وَ لاَ مُرْتَدًّا عَنْ دِینِی» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

جمله «وَ لاَ مُعَذَّباً بِعَذَابِ...» اشاره به عذابهای دردناک و وحشتناکی است که بر بعضی از امتهای پیشین نازل شد؛ مانند صاعقه، طوفانهای بسیار شدید و زلزله های ویرانگر و آفات سخت و سنگین در جسم و جان.

جمله «وَ لاَ مُسْتَوْحِشاً مِنْ إِیمَانِی» اشاره به این است که انسان گاه ایمان دارد؛ ولی

از این می ترسد که آلوده به خطاهایی بشود و یا در معرض زوال قرار گیرد.

پاورقی

۱. «ملتبس» از ریشه «لبس» بر وزن «حبس» به معنای اشتباه گرفته شده و «ملتبساً عقلی» به معنای به هم ریختن فکر و عقل است.

صفحه ۲۲۶

امام(علیه السلام) عرضه می دارد که تو را به سبب ایمان آمیخته با آرامش کامل شکر و سپاس می گویم.

و از آنجا که یکی از مهمترین مقامات عارفان و مقرّبان درگاه خداوند تسلیم در برابر فرمان او و اعتراف به نقصان است، امام(علیه السلام) در ادامه این سخن چنین عرضه می دارد: «(خداوندا) شب را به روز آوردم در حالی که بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم نمودم خداوندا! تو حجّت را بر من تمام کرده ای و من حجّتی (در ارتکاب گناه در برابر) تو ندارم، جز آنچه تو بخشیده ای نمی توانم چیزی به دست آورم، و جز آنچه مرا از آن حفظ کرده ای توان حفظ خود را ندارم»; (أَصْبَحْتُ عَبْداً مَمْلُوکاً ظَالِماً لِنَفْسِی، لَکَ الْحُجَّهُ عَلَیَّ وَ لاَ حُجَّهَ لی. وَ لاَ أَسْتَطِیعُ أَنْ آخُذَ إِلاَّ مَا أَعْطَیْتَنِی، وَ لاَ أَتَّقِیَ إِلاَّ مَا وَقَیْتَنِی).

برترین افتخار انسان این است که بنده خدا باشد همان چیزی که امام(علیه السلام) در سخن دیگری فرمود: «إلهی کَفی بی عِزّاً أنْ أَکُونَ لَکَ عَبْداً».(۱)

و تعبیر «ظَالِماً لِنَفْسِی» اشاره به این است که انسان هیچ گاه نمی تواند حقّ عبودیت پروردگار را انجام دهد. جایی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) عرضه می دارد: «إلهی ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ»(۲) دیگران به طریق اولی باید اعتراف به تقصیر کنند.

پاورقی

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۲۰، ح

.۱۴

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۳ .

صفحه ۲۲۷

بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَفْتَقِرَ فی غِنَاکَ

اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَفْتَقِرَ فی غِنَاکَ، أَوْ أَضِلَّ فی هُدَاکَ، أَوْ أُضَامَ فِی سُلْطَانِکَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَ الْأَمْرُ لَکَ!

اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَه تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی، وَ أَوَّلَ وَدِیعَه تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی!

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِکَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِکَ، أَوْ أَنْ نُفْتَتَنَ عَنْ دِینِکَ، أَوْ تَتَابَعَ بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَی الَّذِی جَاءَ مِنْ عِنْدِکَ!

ترجمه

خداوندا! به تو پناه می برم با آنکه در سایه بی نیازی تو هستم، فقیر شوم و با آنکه در پرتو هدایت تو قرار گرفته ام گمراه گردم یا در پناه حکومت تو بر من ستم شود یا با آنکه همه چیز در دست توست مغلوب و مقهور گردم. خداوندا! نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می گیری جان من قرار ده و جانم نخستین ودیعه از ودایع نعمتهایت باشد که نزد من داری و از من باز می ستانی (چشم و گوش و سایر اعضای تنم را تا پایان عمر سالم بدار) خداوندا! به تو پناه می بریم که از گفتارت روی گردان شویم یا به کناره گیری از آیینت فریفته گردیم یا هوا و هوسهای سرکش ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایتهای تو باز دارد.

شرح و تفسیر

امام(علیه السلام) در بخش اوّل این خطبه حمد و سپاس الهی را بر نعمتهای مهمّی که به

صفحه ۲۲۸

او ارزانی داشته است بجا آورد و به دنبال آن در این بخش از خطبه دست به درگاهش بر می دارد و تقاضای نعمتهایی می کند که مکمّل نعمتهای پیشین است و در سه جمله که هر جمله با «اللهم» شروع می شود خواسته های خود را

در پیشگاه الهی عرضه می دارد:

نخست می گوید: «خداوندا! به تو پناه می برم با آنکه در سایه بی نیازی تو هستم، فقیر شوم و با آنکه در پرتو هدایت تو قرار گرفته ام گمراه گردم یا در سایه حکومت تو بر من ستم شود یا با اینکه همه چیز در دست توست مغلوب و مقهور گردم»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَفْتَقِرَ فی غِنَاکَ، أَوْ أَضِلَّ فی هُدَاکَ، أَوْ أُضَامَ(۱)فِی سُلْطَانِکَ، أَوْ أُضْطَهَدَ(۲) وَ الْأَمْرُ لَکَ!).

این چهارجمله که همه بازگشت به توحید افعالی می کند اشاره به این است که غنا و بی نیازی، هدایت و پیروزی و غلبه بر دشمن و مشکلات همه در سایه لطف خدا میسّر است؛ همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «(یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ)؛ ای مردم! همه شما فقیر هستید و غنیّ و بی نیاز تنها خداست»(۳) و می فرماید: «(مَنْ یَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِی)؛ کسی را که خدا هدایت کند تنها او هدایت یافته است»(۴) و نیز می فرماید: «(إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللهُ فَلاَ غَالِبَ لَکُمْ)؛ اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما غلبه نخواهد کرد».(۵)

حضرت در دومین دعا و درخواست، عرضه می دارد: «خداوندا! نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می گیری جان من قرار ده و جانم نخستین ودیعه از ودایع نعمتهایت باشد که از من باز می ستانی (و چشم و گوش و سایر

پاورقی

۱. «أضام» از ریشه «ضیم» بر وزن «عین» به معنای ظلم کردن و خوار نمودن گرفته شده است.

۲. «أضطهد» از ریشه «ضهد» بر وزن «مهد» به معنای مقهور ساختن

گرفته شده است و «اضطهاد» به معنای تأکید در مقهور نمودن است.

۳. فاطر، آیه ۱۵.

۴. اعراف، آیه ۱۷۸ .

۵. آل عمران، آیه ۱۶۰ .

صفحه ۲۲۹

اعضایم را تا پایان عمر سالم بدار)»; (اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَه تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی، وَ أَوَّلَ وَدِیعَه تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی!).

«کریمه» در اصل به معنای شخص با ارزش و اشیای گرانبهاست و در جمله مورد بحث، اشاره به اعضای مهم انسان; مانند چشم و گوش و زبان است که گاه به عنوان موهبت الهی و گاه ودیعه خداوند ذکر شده است که هم اشاره به لطف و رحمت الهی است و هم اشاره به اینکه نعمتها ودیعه هایی است و سرانجام باز گرفته می شود.

در هر حال مضمون این دعا همان است که به صورت دیگری در دعاهای سایر معصومان آمده است; در دعای رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) در اعمال شب نیمه شعبان می خوانیم: «اَللّهُمَّ أمْتِعْنا بِأسْماعِنا وَ أبْصارِنا وَ قُوَّتِنا ما أحْیَیْتَنا وَ اجْعَلْهُ الْوارِثَ مِنّا; خداوندا نعمت گوش و چشم و قوّت جسم و جان ما را تا زمانی که زنده ایم بر ما ارزانی دار و آنها را وارث ما قرار ده».(۱)

راستی چنین است که انسان اگر در اواخر عمر نعمت چشم و گوش و قدرت و جسم و روح را از دست بدهد به مرده متحرکی مبدّل می شود که شهد حیات در کام او از زهر هم تلخ تر است و هر لحظه آرزوی مرگ و رهایی از آن حالت می کند.

بدیهی است منظور از دعای فوق این نیست که خداوند در پایان عمر نخست جان انسان را بگیرد و بعد از

مدّتی چشم و گوش او را، بلکه منظور این است که تا پایان عمر تمام اعضای او سالم باشند.

در سومین درخواست، عرضه می دارد: «خداوندا! به تو پناه می بریم که از گفتارت روی گردان شویم یا به کناره گیری از آیینت فریفته گردیم یا هوا و هوسهای سرکش ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایتهای تو باز دارد»;

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۴۱۳، دعای شب نیمه شعبان.

(اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِکَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِکَ، أَوْ أَنْ نُفْتَتَنَ عَنْ دِینِکَ، أَوْ تَتَابَعَ(۱) بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَی الَّذِی جَاءَ مِنْ عِنْدِکَ!).

امام(علیه السلام) در این دعا از سه گناه و مشکل بزرگ به خدا پناه می برد: ۱. انسان اوامر و نواهی الهی را به فراموشی بسپرد و از کنار آن سرسری بگذرد. ۲. وسوسه های فتنه انگیزان در دل انسان نفوذ کند و او را از حق منحرف سازد. ۳. هوای نفس برانسان چیره شود و او را از هدایت الهی باز دارد.

به یقین اگر این دعاهای سه گانه که هر یک با «اللهم» آغاز شد در درگاه الهی به اجابت برسد، تمام خیر و سعادت دنیا و آخرت نصیب انسان می گردد و چه خوب است که این دعاها را به خاطر بسپاریم و هر زمان حال دعایی دست داد رو به درگاه خدا کنیم و آنها را از خدا بخواهیم.

امام(علیه السلام) در بخش اوّل و دوم این دعا سخن را به صورت متکلّم وحده آورده; ولی در بخش آخر آن را به صیغه متکلم مع الغیر ذکر می کند تا هم مصلحت خویش را از خدا خواسته باشد و هم

مصالح همه مسلمانان را.

پاورقی

۱. «تتابع» از ریشه «تتابع» (مصدر باب تفاعل) به معنای به سرعت به سوی چیزی بردن است.

صفحه ۲۳۱

خطبه۲۱۶

خَطَبَها بِصِفّينَ

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که در صفّین ایراد فرمود.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

این خطبه از خطبه هـای مهم نهـج البلاـغه است که امـام(علیه السـلام) در زمـان ومکـان خاصـی; یعنی در جنـگ صـفین ایراد فرموده و مباحث مهمی را در بردارد و عمدتاً از چهار بخش تشکیل شده است:

۱. در بخش اوّل از حقوق متقابـل والی و رعیت (زمامـداران و توده هـای مردم) سـخن می گویـد. به بیـان قـانونی کلی درباره حقوق می پردازد و می فرماید: حق، همواره دو سویه است;هرکس بر دیگری حق دارد او نیز به نوعی دارای حق بر آن

پاورقی

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه ذیل این خطبه آمده است که این خطبه را قبل از سیّد رضی، مرحوم کلینی در روضه کافی، ج ۸، ص ۳۵۲، از امـام بـاقر(علیه السـلام) نقـل کرده است البتّه آنچه در کـافی آمـده بیش از آن است که در نهـج البلاغه آمـده، و بعضـی از الفاظش با عبارات نهـج البلاغه متفاوت است، بی آنکه در معنا تغییری به وجود آمـده باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۹)

صفحه ۲۳۲

شخص است واین مسئله مهمی است که به شرح آن خواهیم پرداخت (ان شاءالله).

۲. در بخش دوم حقوق حاکمان بر مردم و حقوق مردم را بر حاکمان تشریح می کند و در همین بخش بر این معنا تأکید می فرماید که نه اصلاح مردم بدون اصلاح حاکمان ممکن است نه اصلاح حاکمان بی اصلاح مردم; یعنی این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند.

۳. بخش سوم در واقع پاسخی است که امام(علیه السلام) به یکی از یارانش داد; او تعریف و تمجید فراوانی از امام کرد و وفاداری کامل خود

را به پیشگاه آن حضرت عرضه داشت، امام در پاسخ او تواضع فراوانی نمود و فرمود: من هرگز ثناگویی و تعریف و تمجید را خوش ندارم، چرا که همه عظمتها مخصوص ذات پاک خداست.

۴. در بخش چهارم از روابط صحیح حاکمان و مردم سخن به میان آمده و بدین معنا تأکید شده که حاکمان باید از متملّقان و چاپلوسان بپرهیزند و به عکس آماده شنیدن نقد نقّادان و خرده گیری خرده گیران باشند تا جامعه رو به سوی صلاح و فلاح حرکت کند.

صفحه ۲۳۳

بخش اوّل

جَعَلَ اللّهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقًّا

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللّهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقًّا بِوِلاَیَهِ أَمْرِکُمْ، وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ، فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ، وَ أَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ، لاَیَجْرِی لِاَحِد إِلاَّ جَرَی عَلَیْهِ، وَ لاَ یَجْرِی عَلَیْه إِلاَّ جَرَی لَهُ. وَ لَوْ کَانَ لِاَحِد أَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَ لاَ یَجرِیَ عَلَیْهِ، لَکَانَ ذلِکَ خَالِصاً لِلّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَی عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِی کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ، وَ لکِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَهَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ، وَ تَوَسُّعاً بِما هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ.

ترجمه

امّا بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) خداوند سبحان برای من بر شما حقی قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شما نیز حقی بر من قرار داده؛ مانند حقی که من بر شما دارم و حق در مرحله بیان، از هر چیز وسیع تر است و همه از آن دفاع می کنند؛ ولی در مرحله عمل از هر چیز سخت تر و پیچیده تر است (زیرا) حق به نفع کسی جریان

نمی یابـد مگر اینکـه در برابر آن حقی بـه گردن او قرار می گیرد (و مسـئولیتی برای او بـه وجـود می آورد)، و حـق بـه گردن کسـی نمی آیـد مگر اینکه به نفع او حقی بر دیگری خواهـد بود، و اگر قرار بود حق (یک طرفه باشد و) به سود کسـی جریان یابـد و بر او حقی نباشـد، این امر مخصـوص خداونـد سـبحان بـود; نه مخلـوقش، زیرا قـدرتش بر همه بنـدگان احـاطه دارد و عدالتش در همه امور که فرمانش جاری است، ثابت است; ولی خداوند

صفحه ۲۳۴

سبحان حق خود را بر بنـدگانش این قرار داده است که اطاعتش کننـد و (در مقابل) پاداش آنها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضـیل و توسـعه برای کسانی که شایسـتگی دارند لازم شـمرده است (بنابراین حق خدا بر خلق نیز دو سویه است; او حق اطاعت بر بندگان دارد و بندگان حق ثواب، هر چند این حق از باب تفضّل است; نه استحقاق).

شرح و تفسیر: گسترش دامنه حقوق

امـام(علیه السـلام) در آغـاز این خطبه همه یاران خود را به اتحاد و انضـباط از طریق بیان حقّش بر امّت دعوت می کنـد و می فرماید: «امّا بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) خداوند سـبحان برای من بر شما حقی قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شـما نیز حقی بر من قرار داده; مانند حقی که من بر شـما دارم»; (أَمَّا بَعْدُ; فَقَدْ جَعَلَ اللّهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقًّا بِوِلاَیَهِ أَمْرِکُمْ، وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ).

امام(علیه السلام) در این جمله به مسئله مهمی در باب حکومت اسلامی اشاره می کند که در

واقع بـا همه حکومتهـای آن زمـان متفـاوت بود. حکومتهـای اسـتبدادی همه چیز را از آن خود می دانسـتند و رعایا را همچون بردگان می شـمردند که باید چشم و گوش بسته، اطاعت کنند و اگر چیزی برای رعایا قایل بودند نوعی منّت و تفضّل بود; نه حق، در حـالی که امـام(علیه السـلام) می فرمایـد: حکومت اسـلامی در واقع مرکّب از دو حق متقابـل است: حق زمامـداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران که هر دو سنگین و پرمسئولیت است.

سپس به قاعـده ای کلّی و بسـیار فراگیر در فرهنـگ اسـلامی، اشاره کرده، می افزایـد: «حق در مرحله بیان، از هر چیز وسـیع تر است و همه از آن دفاع

می کنند; ولی در مرحله عمل از هر چیز سـخت تر و پیچیده تر است (چرا که) حق به نفع کسی جریان نمی یابد مگر اینکه در برابر آن حقی به گردن او قرار می گیرد (و مسـئولیتی برای او به وجود می آورد) و حق بر گردن کسـی نمی آید مگر اینکه به نفع او حقی بر دیگری خواهد بود»; (فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الاَْشْـیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ(۱)، وَ أَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ(۲)، لاَیَجْرِی لاَِحَد إِلاَّ جَرَی عَلَیْهِ، وَ لاَ یَجْرِی عَلَیْه إِلاَّ جَرَی لَهُ).

در واقع امـام(علیه السـلام) در این عبارت به دو نکته اشاره می فرمایـد: نخست اینکه همه انسانها با واژه حق آشـنا هسـتند و هر کس دم از طرفداری حق می زند و برای حفظ منافع خود زیر چتر این واژه قرار می گیرد، در حالی که هنگام عمل، برای ادای حقوق دیگران بسیار سخت گیر است، گویی حق را یک طرفه می داند، لذا امام(علیه

السـلام) در بیان نکته دوم به این اصل اساسی اشاره می فرماید که در هیچ مورد حق یک جانبه وجود ندارد; در همه جا بدون اسـتثنا اگر حقّی برای کسی قرار داده شود طرف مقابل نیز حقّی بر او پیدا می کند; مثلا استاد بر شاگرد خود حق دارد، زیرا او را تعلیم داده و تربیت آموخته است. به یقین شـاگرد نیز بر اسـتاد حق دارد، زیرا هنگـامی که فکر و عمر و جوانی خویش را در اختیار استاد قرار می دهد باید در تعلیم و تربیت او بکوشد و چیزی فروگذار نکند.

اگر طلبکار حقّی بر بدهکار دارد که باید آن را به موقع ادا کند، بدهکار نیز حق متقابلی دارد و آن اینکه اگر توان پرداخت را نداشته باشد به او مهلت دهد (وَإِنْ کَانَ ذُو عُسْرَه فَنَظِرَهٌ إِلَی مَیْسَرَه).(۳)

اگر مردان حقـوق متعـددی بر همسـران خـود دارنـد زنـان آنهـا نیز حقـوق بسـیاری بر گردن شوهران دارنـد (وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ).(۴)

پاورقی

۱. «تواصف» از ریشه «وصف» گرفته شده و به این معناست که بعضـی چیزی را برای بعضـی دیگر وصف کنند. در خطبه بالا; یعنی مردم در مقام سخن، هر کدام درباره حق دادِ سخن می دهند.

۲. «تناصف» از ریشه «نَصَفَ» بر وزن «هـدف» و بر وزن «حرص» به معنای انصاف دادن گرفته شده است و معنای «تناصف» آن است که هر کس در حق دیگری انصاف را رعایت کند.

۳. بقره، آیه ۲۸۰ .

۴. بقره، آیه ۲۲۸ .

صفحه ۲۳۶

در مورد پـدر ومادر و فرزند نیز این مسـئله کاملا نمایان است نه فقط پدر و مادر بر فرزند حقوق سـنگینی دارند، بلکه فرزندان نیز بر آنها حقوق

بسیاری دارنـد. اگر کسـی رسـاله الحقوق امـام سـجاد زین العابـدین علی بن الحسـین(علیه السـلام) را به دقت مطـالعه کنـد به گسترش حقوق متقابل مردم بر یکدیگر کاملا آگاه می شود.(۱)

حتی اگر انسان بر حیوانی که مملوک اوست حقی دارد، حیوان نیز بر او حق دارد.(۲)

آنگـاه امـام(علیه السـلام) در ادامه این سـخن به حق خداونـد بر بنـدگان اشاره می کنـد که حتی این حق نیز یک طرفه نیست، گرچه تعبیر حق عباد بر خـدا از جهاتی نامتناسب است; ولی به هر حال این حق در لباس تفضّل در اینجا خود را نشان می هـد، می فرمایـد: «اگر قرار بود حق (یـک طرفه باشـد و) به سود کسـی جریان یابـد و بر او حقی نباشـد، این امر مخصوص خـداوند سبحـان بود; نه مخلوقش، زیرا قـدرتش بر همه بنـدگان احـاطه دارد و عـدالتش در همه اموری که فرمانش جاری است، ثابت است»; (وَ لَوْ كَانَ لِأَحَـد أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لاَ يَجرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ ذلِكَ خَالِصاً لِلّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ).

این سـخن اشاره به آن است که از یک سو قـدرت خداونـد ایجاب می کند که بندگان خود را تنها نگذارد و به یاری آنها در همه زمینه هـا عنـایت کنـد و از سوی دیگر عـدالتش موجب می شود کمترین ظلم و سـتمی نه در جهـان تشـریع و نه در جهان تکوین بر کسی وارد نشود، بنابراین، حساب خداوند از حساب بندگان جداست; بندگان بر اثر عجز و ناتوانی و یا نیازهایی که آنها را به ترک عدالت وا می دارد ممکن است حقوق دیگران را عایت

نکنند; امّا قادر مطلق و عادل علی

پاورقی

۱. مرحوم علاّمه مجلسی رساله الحقوق امام سجاد(علیه السلام) را در بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۰ آورده است.

۲. در کتاب الحج وسائل الشیعه، بابی تحت عنوان «حقوق الدابّه الواجبه و المندوبه» ذکر شده است که بسیار قابل توجّه است و در خطبه ۱۶۷ نیز اشاره ای به این معنا گذشت.

الاطلاق، چگونه ممکن است راضی به ضایع شدن حقوق بندگانش شود؟! بنابراین ممکن است دو طرفه بودن حق در مورد خداوند، استثنا شود و حق او یک طرفه باشد.

امام(علیه السلام) در ادامه این سخن می فرماید: «ولی خداوند سبحان حق خود را بر بندگانش این قرار داده است که اطاعتش کنند و (در مقابل) پاداش آنها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضّل و توسعه برای کسانی که شایستگی دارند لازم دانسته است»; (وَ لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَهَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ، وَ تَوَسُّعاً بِما هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ).

به بیان دیگر خداوند در برابر حقّی که بر بندگان دارد حقّی برای بندگان بر خویش قائل است، هر چند این حق، جنبه تفضّل دارد بی آنکه بندگان از خداوند طلبکار باشند، زیرا در برابر آن همه نعمتهایی که او به بندگان ارزانی داشته هر قدر اطاعت و عبادتش کنند بخش اندکی از شکر آن را ادا نخواهند کرد.

به این ترتیب حتی خداوند متعال از این امر مستثنا نیست; یعنی در برابر حقی که او بر بندگان دارد آنها هم بر او حقی دارند، هر چند این حق از باب تفضّل است; نه استحقاق و طلبکار بودن.

نکته

ثواب، استحقاق است

یا تفضّل؟

از قـدیم الایّام این بحث در میـان علمـای علم کلاـم مطرح بـوده است که آیـا ثـواب از سوی خداونـد، جنبه اسـتحقاق دارد یا تفضّل؟ به این معنا که بنـدگان هنگامی که اوامر الهی را اطاعت می کنند بر خداوند لازم است به آنها پاداش نیک دهد و اگر ندهـد قبیـح خواهـد بود و خداونـد مرتکب قبیـح می شود؟ یـا اینکه بنـدگان هیـچ گونه طلبی در مقابـل اطـاعت اوامر و ترک معاصی از خداوند ندارند و

اگر پاداشی دهد از باب لطف و مرحمت است و اگر ندهد عین عدالت است؟

جمعی از متکلّمان که بیشتر تمایل به مذهب اشاعره داشـته اند، تفضّل را پذیرفته اند و بعضـی دیگر که تمایل به مذهب معتزله داشته اند استحقاق را.

طرفـداران اسـتحقاق می گوینـد بی شک الزام بنـدگان به اطاعت دارای مشـقتهایی است اگر این الزام بودن هـدف باشد، ظلم است و قبیـح و از خداونـد حکیم صـادر نمی شود و اگر هـدفی داشـته باشـد آن هـدف چیزی جز پـاداش نیـک نخواهـد بود، بنابراین اگر خداوند پاداش نیکی ندهد مستلزم قبیح است که بر او محال است.

طرفـداران تفضّـل می گوینـد خداونـد آن قـدر نعمت به مـا داده که اگر همه عمر را به اطـاعت او مشـغول باشـیم شـکرِ بخشِ کوچکی از این همه نعمت را به جا نیاورده ایم، بنابراین ما طلب و استحقاقی نداریم تا او ملزم به پرداخت آن باشد.

ولی گویا طرفین از یک نکته غافل مانـده اند که با توجّه به آن، نقاب از چهره این مسـئله برداشـته می شود و حق، آشـکار می گردد و آن این است که استحقاق پاداش در جایی است که

کسی به دیگری خدمتی کند و در برابر آن خدمت، منتظر پاداش و اجرت باشد و به بیان دیگر هر دو گروه در واقع پاداش یا چیزی شبیه پاداش برای اطاعت فرمان پروردگار قائل شده اند; گروه اوّل می گویند پاداشـشان را به صورت نعمتهای الهی از قبل گرفته اند و گروه دوم می گویند بعداً باید بگیرند.

در حالی که می دانیم همه اوامر و نواهی الهی مصالحی دارد که به خود مکلّفان باز می گردد. نماز و روزه و حج و جهاد، سبب صفای روح و تکامل نفس و عزت و سربلندی می شود و ترک دروغ و غیبت و شراب و قمار آنها را از مفاسد و بدبختیها نجات می دهد. با این حال، مکلّفان در اطاعت اوامر و ترک معاصی به خودشان خدمت می کنند، آیا در مقابل خدمت به خویشتن باید خود را طلبکار از پروردگار بدانند؟!

این درست به آن می ماند که طبیب دلسوز و مهربانی به بیمار خود دستورات لازم را به طور رایگان دهد و حتی داروها را در اختیار او بگذارد و بیمار به آن دستورها عمل کند و از شرّ بیماری رهایی یابد. آیا اگر این بیمار نزد طبیب برود و از مطالبه اجر و پاداشی بر اطاعت امر وی کند همگان تعجب نمی کنند و بر کار او نمی خندند؟

تمام اوامر و نواهی الهی در واقع همین گونه است و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) طبیب دوّار به طب بوده و آنچه گفته است در مسیر منافع مکلّفان قرار گرفته است، بنابراین جایی برای این بحث باقی نمی ماند که آیا مردم در برابر

طاعات خود استحقاق ثواب دارند یا ثواب تفضّل است؟

آری، خداونـد به لطف و کرمش برای تشویق مردم به اطاعتی که موجب کمال آنهاست پاداشـی بر عهده گرفته و وعده ثواب داده و چون چنین وعده ای هرگز از آن تخلّف نخواهد کرد، زیرا تخلّف از وعده بر حکیم قادر وعالم، محال است.

قرآن مجید می فرماید: «(کَتَبَ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ); خداوند رحمت را بر خود مقرّر داشته است».(۱)

از سوی دیگر می فرماید: «(إِنَّ اللهَ لاَ یُخْلِفُ الْمِیعَادَ); خداوند از وعده خویش تخلّف نمی کند».(۲)

پاورقی

۱. انعام، آیه ۱۲، همین تعبیر در آیه ۵۴ با اضافه کلمه «ربکم» آمده است.

۲. آل عمران، آیه ۹ .

صفحه ۲۴۰

صفحه ۲۴۱

بخش دوم

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ

ثُمَّ جَعَـلَ سُـبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَـهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَی بَعْض، فَجَعَلَهَـا تَتَکَافَأُ فِی وُجُوهِهَـا، وَ یُوجِبُ بَعْضُـهَا بَعْضاً، وَ لاَ یُسْـتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلاَّ بِبَعْض. وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْکَ الْحُقوقِ حَقُّ الْوَالِی عَلَی الرَّعِیَّهِ، وَ حَقُّ الرَّعِیَّهِ عَلَی الْوَالِی، فَرِیضَهٌ فَرَضَـهَا اللّهُ سُـبْحَانَهُ لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ، فَجَعَلَهَا نِظَاماً لاُِلْفَتِهِمْ، وَ عِزّاً لِدِینِهِمْ، فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّهُ إِلاَّ بِصَلاَحِ الْوُلاَهِ، وَ لاَ تَصْلُحُ الْوُلاَهُ إِلاَّ بِاسْـتِقَامَهِ الرَّعِیَّهِ، فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِیَّهُ إِلَی الْوَالِی حَقَّهُ، وَ أَدَّی الْوَالِی إِلَیْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَیْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِـجُ الـدِّینِ، وَ اعْتَدَلَتْ مَعَـالِمُ الْعَـدْلِ، وَ جَرَتْ عَلَی أَذْلاَلِهَـا السُّنَنُ، فَصَـلَحَ بِـذلِکَ الزَّمَـانُ، وَ طُمِعَ فِی بَقَاءِ الـدَّوْلَهِ، وَ یَئِسَتْ مَطَامِعُ الاَْعْـدَاءِ. وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِیَّهُ وَالِیَهَا، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِی بِرَعِیَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِکَ الْکَلِمَهُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ کَثُرَ الاِْدْغَالُ فِی الـدِّینِ، وَ تُرِکَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعُمِلَ بِالْهَوَی، وَ عُطِّلَتِ الاَْحْکَامُ، وَ کَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ،فَلاَ یُسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ،

وَ لاَ لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ! فَهُنَالِكَ تَذِلَّ الْابْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْاشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر همه مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده (و مأمور به ادای آن شده اند) و این حقوق را در همه جهات هماننـد هم قرار داده به گونه ای که بعضـی از آن سبب بعض دیگر است و هیچ کدام واجب نمی شود مگر اینکه دیگری واجب می گردد.

صفحه ۲۴۲

از میان حقوقی که خداونـد واجب ساخته، بزرگترین آنها حق والی و زمامـدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه ای است که خداوند سبحان آن را بر هر کدام در مقابل دیگری مقرر فرموده و آن را سبب نظام الفت و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قـدرت دیـن آنهـا قرار داده اسـت، بنـابراین رعیـت هرگز اصـلاح نمی شـود مگر بـه اصـلاح زمامـداران و زمامـداران اصـلاح نمی گردند جز از طریق قرارگرفتن رعیت در مسـیر صـحیح و مسـتقیم. هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی حق رعیت را بپردازد، حق در میان آنها قوی و نیرومند خواهد شد، مسـیرهای دین خالی از انحراف می گردد، نشانه های عدالت استوار می شود و سنّتها در مجرای صحیح خویش به کار می افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می رود و مردم به بقای دولت امیـدوار و دشـمنان مأیوس خواهنـد شـد و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی نسبت به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می ریزد و) در آن زمان اختلاف

کلمه پیدا می شود، نشانه های ظلم و ستم آشکار می گردد، فریبکاری و بدعت در دین فزونی می یابد و جادّه های روشن سنّتها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل می شود، احکام الهی تعطیل می گردد و بیماریهای اخلاقی فزونی می یابد، در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی کنند و نه از باطلهای عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان خوار و ذلیل می شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به دنبال آن) مجازاتهای الهی بر بندگان عظیم خواهد بود.

شرح و تفسیر: مهم ترین حق، حق والی و رعیت است

امام(علیه السلام) در بخش گذشته به حق خدا بر مردم اشاره فرمود و در این بخش از

صفحه ۲۴۳

حقوق مردم بر یکدیگر یاد می کند که مهم ترین آنها حق زمامداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران و به تعبیر دیگر حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است، می فرماید: «سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده (و مأمور به ادای آن شده اند)»; (ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْض).

شایان توجّه اینکه امام(علیه السلام) حق مردم را بر یکدیگر به عنوان بخشی از حقوق خداوند بر مردم و نشأت گرفته از حقوق خودش شمرده است و به تعبیر دیگر حق الله و حق الناس در عرض هم نیستند، بلکه در طول هم اند.

آنگاه می افزاید: «خداوند این حقوق را در همه جهات مساوی و همانند هم قرار داده به گونه ای که بعضی از آن سبب

بعض دیگر است و هیچ کدام واجب نمی شود مگر اینکه دیگری واجب گردد»; (فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ(۱) فِی وُجُوهِهَا، وَ یُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَ لاَ یُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلاَّ بِبَعْض).

به بیان دیگر هیچ یک از این حقوق یکسویه نیست و همان گونه که در بخش گذشته آمد، همه آنها دو سویه است، هر گاه حقی برای کسی بر دیگری ثابت شود بلافاصله در مقابل آن حقی از شخص دوم بر شخص اوّل لازم می گردد، بنابراین، این حقوق هم مساوی یکدیگرند و هم لازم و ملزوم یکدیگر; نه به این معنا که اگر بعضی از افراد وظیفه خود را انجام ندادند طرف مقابل نیز از انجام وظیفه خود سرباز زند; مثلا اگر فرزند حق اطاعت پدر را انجام نداد، پدر از تربیت او و ادای نفقه سرباز زند یا اگر گروهی از رعیت به وظیفه خود عمل نکنند، والی خدمات حکومت را از آنها قطع کند. به تعبیر دیگر اینها در مقام وجوب، لازم و ملزوم یکدیگرند; نه در مقام تحقّق و عمل; یعنی هر دو واجبند،

پاورقی

۱. «تتکافأ» یعنی همسان و برابر می شوند از ریشه «کفؤ» بر وزن «کفر» به معنای همطراز در مقام و منزلت و قدر است، سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق شده است.

صفحه ۲۴۴

خواه طرف مقابل به وظیفه خود عمل کند یا عمل نکند.

برای توضیح بیشتر به مثال زیر توجّه کنید:

هرگاه گروهی از رعیت، مالیات و خراج لازم را بپردازند به یقین والی از انجام وظیفه خود در مسأله امنیّت یا تعلیم و تربیت اطفال آنها و مداوای مجروحان ومصدومان و بیمارانشان، کوتاهی نخواهد کرد، زیرا هر یک از این

دو وظیفه جنبه استقلالی دارد و غیر مشروط به دیگری در مقام عمل است، هر چند در مقام تشریع دو وجوب به یکدیگر گره خورده اند.

در ادامه این سخن می فرماید: «از میان حقوقی که خداوند واجب ساخته، بزرگترین آنها حق والی و زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه ای است که خداوند سبحان آن را بر هر کدام در مقابل دیگری مقرّر فرموده است»; (وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقوقِ حَقُّ الْوَالِی عَلَی الرَّعِیَّهِ(۱)، وَ حَقُّ الرَّعِیَّهِ عَلَی الْوَالِی، فَرِیضَهٌ فَرَضَهَا اللّهُ سُبْحَانَهُ لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ).

سپس امام(علیه السلام) به فلسفه این دو حق می پردازد و می فرماید: «خداوند این فریضه را سبب نظام الفت مردم و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قدرت دین آنها قرار داده است، بنابراین رعیت هرگز اصلاح نمی شود مگر با اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نمی گردند جز از طریق قرارگرفتن رعیت در مسیر صحیح و مستقیم»; (فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأُلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِینِهِمْ، فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّهُ إِلاَّ بِصَلاَحِ الْوُلاَهِ، وَ لاَ تَصْلُحُ الْوُلاَهُ إِلاَّ بِاسْتِقَامَهِ الرَّعِیَّهِ).

در واقع رعایت این حقوق هم آثار مهم مادی دارد و هم معنوی. جمله (جَعَلَهَا نِظَاماً لِأُلْفَتِهِمْ) اشاره به آثار مادی و ظاهری و جمله (عِزًّا لِدِینِهِمْ) اشاره به آثار معنوی و روحانی است و دو جمله ما بعد آن، به این حقیقت مهم اشاره

پاورقی

۱. «رعیّت» از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حفظ و مراقبت و مراعات است. به چوپان «راعی» گفته می شود، چون در حفظ چهارپایان می کوشد و به حاکم «راعی» گفته می شود، زیرا

از مردم مراقبت می کند و به مردم «رعیت» اطلاق می شود، چون تحت مراقبت و حفاظت حکومتند.

می کنـد که صـلاح و فساد رعیت و زمامداران به هم گره خورده است و هر دو در یکدیگر اثر متقابل دارند. زمامداران فاسـد رعایا را به فساد می کشاننـد و رعایای صالـح حکومت را مجبور به پـذیرش حق و عـدالت می کنند و اگر هر دو صالح باشـند بهترین شرایط برای پیروزی و پیشرفت جامعه فراهم می گردد.

آنگـاه در ادامه به شـرح آثار منفی و مثبتی که بر ادای حق والی نسـبت به رعیت و حق رعیت نسـبت به والی و عـدم ادای آنها مترتب می شود پرداخته و با عبارات روشن و گویایی این آثار را یک به یک می شـمارد، می فرمایـد: «هرگاه رعیت حق والی را ادا کنـد و والی حق رعیت را بـپردازد، حق در میـان آنهـا قوی و نیرومنـد خواهـد شـد، مسـیرهای دین خـالی از انحراف می گردد، نشانه های عدالت اسـتوار می شود و سـنّتها در مجرای صحیح خویش به کار می افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می رود و مردم به بقـای دولت امیـدوار و دشـمنان مأیوس خواهنـد شـد»; (فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِیَّهُ إِلَی الْوَالِی حَقَّهُ، وَ أَدَّی الْوَالِی إِلَیْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَیْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّینِ، وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَ جَرَتْ عَلَی أَذْلَالِهَا(۱) السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذلِکَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِی بَقَاءِ الدَّوْلَهِ، وَ یَئِسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ).

امـام(علیه السـلام) در این بخش از خطبه، هفت اثر مهم برای وظیفه شناسـی و ادای حـق متقابـل والی و رعیت بیـان فرموده که نخستین آنها عزت و قدرت

است و دیگری هموار شدن مسیرهای دین و کم رنگ شدن بدعتهاست. سومین اثر برافراشته شدن پرچم عدالت در کشور اسلامی و چهارم احیای سنّتهاست. پنجم. که نتیجه آنهاست اصلاح محیط جامعه و ششم امیدواری به بقا و دوام حکومت و هفتم مأیوس شدن دشمنان است.

این امر در عصر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به خوبی آشکار شد. پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)

پاورقی

۱. «اذلال» جمع «ذِلّ» بر وزن «ظلّ» به معنای جاده محکم و صاف است که بر اثر کثرت عبور و مرور کاملا کوبیده شده باشد، ریشه اصلی آن همان «ذلت» است گویی چنین جاده ای در زیر دست و پا کاملا خوار شده است.

بزرگ ترین ادا کننده حقوق امت بود و اکثریّت قاطع امت نیز حق اطاعت را ادا می کردند و این آثار هفت گانه به خوبی نمایان شد; ولی در عصر امیرمؤمنان(علیه السلام)هر چند تا حدّ زیادی سنن اسلامی و عدل و داد احیا شد; ولی به سبب انحرافاتی که بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در مدّت ۲۵ سال یکی پس از دیگری بروز کرد و سرانجام به شورش مسلمانان بر ضد حکومت عثمان و قتل وی انجامید، بازگرداندن کامل این قافله عظیم به مسیر اصلی در مدّت کوتاه حکومت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) و با بقایای عوامل خطرناکی از حکومتهای پیشین; مانند معاویه و بنی امیّه و بنی مروان، می...əjنشد. هر کس این بخش از تاریخ اسلام را به دقت و خالی از تعصب مطالعه کند آنچه را گفتیم تصدیق می کند.

مسلمانان، امروز می توانند با الهام از بیانات حساب شده بالا و با انسجام ولات و رعایا،

زمامداران و توده های مردم، عزت و قدرت خود را باز یابند.

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن به بیان آثار سوء تخلّف والی و رعیت از حقوق یکدیگر پرداخته، می فرماید: «و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی نسبت به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می ریزد و) در آن زمان اختلاف کلمه پیدا می شود، نشانه های ظلم و ستم آشکار می گردد، فریبکاری و بدعت در دین فزونی می یابد و جاده های روشن سنّتها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل می شود، احکام الهی تعطیل می گردد و بیماریهای اخلاقی فزونی می یابد»; (وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِیَّةُ وَالِیَهَا، أَوْ أَجْحَفَ(۱) الْوَالِی بِرَعِیَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ(۲) فِی الدِّینِ، وَ تُرِكَتْ مَحَاجُّ(۳) السُّنَنِ، فَعُمِلَ بِالْهَوَی، وَ عُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ، وَ

پاورقی

۱. «اجحف» از ریشه «اجحاف» به معنای از بین بردن حقوق دیگران است و ریشه اصلی آن «جحف» بر وزن «محو» به معنای بر گرفتن چیزی است.

۲. «ادغال» یعنی ورود مخفیانه به چیزی به قصد فاسد کردن آن. در اصل از ریشه «دغل» بر وزن «دخل» به معنای ورود در مکان مخفی برای غافلگیر کردن صید، گرفته شده است.

۳. «محاج» جمع «محجه» به معنای جاده واضح، روشن و مستقیم است و در اصل از ریشه «حج» به معنای قصد گرفته شده، زیرا انسان همیشه قصد دارد از راه روشن و مستقیم برود.

كَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ).

در اینجا نیز امام(علیه السلام) مفاسد هفتگانه ای برای ترک همکاری زمامداران و مردم بیان فرموده که بارها با چشم

خود آن را در حکومتهای جور دیده ایم؛ اختلاف کلمه، ظلم و ستم، بدعت و فریبکاری، ترک مسیرهای روشن، عمل بر طبق هوا و هوس، تعطیل احکام الهی و فزونی رذایل اخلاقی، همچون کبر و غرور و کینه و حسد، انحصارطلبی و استبداد و مانند آن.

به دنبال آن به بیان نتیجه نهایی این وضع اسفبار پرداخته، می فرماید: «در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی کنند و نه از باطلهای عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان خوار و ذلیل می شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به دنبال آن) مجازاتهای الهی بر بنگان عظیم خواهد بود»؛ (فَلَا یُسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ، وَ لاَ لِعَظِیمِ بَاطِل فُعِلَ! فَهُنَالِکَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ).

این امور پنج گانه نتیجه مستقیم و غیر مستقیم حکومتهای جور است، زیرا در چنان فضایی مردم به ابطال حقوق عادت می کنند و دربرابر رواج باطل، عکس العملی نشان نمی دهند و این امور به صورت کارهای عادی در می آید که نمونه های آن را در طول تاریخ و در عصر خود بسیار دیده ایم و طبیعی است که صدای نیکان وپاکانی که مدافع حق و مخالف باطلند به جایی نمی رسد و از صحنه اجتماع طرد می شوند و به عکس، پستهای حساس به دست اشرار و آلودگانی که با آن فضا همخوانی دارند می افتد، همان گونه که در دوران حکومت خلیفه سوم اتفاق افتاد؛ ابوذرها تبعید شدند و مروانها بر سر کار آمدند و در ادامه راه معاویه ها زمام امور را به دست گرفتند

و عماریاسرها به قتل رسیدند و سرانجام نوبت به یزید و ابن زیاد رسید و پاک ترین سلاله پیامبر(صلی الله علیه وآله) و یارانش شربت شهادت نوشیدند.

صفحه ۲۴۸

بدیهی است در چنین شرایطی خداوند لطف خود را از مردم و حکومتشان باز می گیرد و تبعات اعمالشان دامانشان را خواهد گرفت.

صفحه ۲۴۹

بخش سوم

فَعَلَیْکُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِی ذلِکَ

فَعَلَیْکُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِی ذلِکَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَیْهِ، فَلَیْسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَی رِضَی اللّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِی الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ بِبَالِغِ حَقِیقَهَ مَا اللّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَهِ لَهُ. وَ لکِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللّهِ عَلَی عِبَادِهِ النَّصِیحَهُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَی إِقَامَهِ الْحَقِّ بَیْنَهُمْ. وَ لَیْسَ امْرُؤٌ وَ إِنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِی الدِّینِ فَضِیلَتُهُ بِفَوْق أَنْ یُعَانَ عَلَی مَا حَمَّلَهُ اللّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لاَ امْرُؤٌ وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ، وَ اَقْتَحَمَتْهُ الْعُیُونُ بِدُونِ أَنْ یُعِینَ عَلَی ذلِکَ أَوْ یُعَانَ عَلَیْهِ.

ترجمه

بر شما لازم است یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و نصیحت کنید و در انجام آن به هم کمک نمایید، هیچ کس هر چند برای به دست آوردن خشنودی خدا کاملا کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند نمی تواند حق اطاعتی را که شایسته مقام خداوند سبحان است بجا آورد (بنابراین هر اندازه در این راه تلاش کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود در خیرخواهی و نصیحت یکدیگر بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم همکاری کنند. هیچ کس هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزرگ باشد و فضیلتش در دین

سابقه دار برتر از آن نیست که در انجام حقی که خدا بر عهده او گذارده، بی نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس هر چند مردم او را کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند کمتر از آن نیست که به دیگران در راه انجام حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود.

صفحه ۲۵۰

شرح و تفسیر: لزوم همکاری در ادای حقوق

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه پس از توصیه هایی که درباره حقوق والی و رعیت در بخش پیشین گذشت، نخست همه اعمّ از والی و رعیت را به همکاری و تعاون دعوت کرده، آنگاه به سه اصل مهم اجتماعی اشاره می کند:

در قسمت اوّل می فرماید: «بر همه شما لازم است یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و نصیحت کنید و در انجام آن به هم کمک نمایید»; (فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذلِكَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ).

سپس به سراغ بیان آن سه اصل مهم می رود: نخست برای اینکه افراد مغرور نشوند و گمان نبرند وظیفه خود را در این زمینه به خوبی انجام داده اند و در نتیجه از حرکت بازایستند می فرماید: «هیچ کس هر چند برای به دست آوردن خشنودی خدا کاملا کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند نمی تواند حق اطاعتی را که شایسته مقام خداوند سبحان است بجا آورد (بنابراین هر چه در این راه تلاش کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود در خیرخواهی و نصیحت دیگران بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم همکاری کنند»; (فَلَيْسَ

أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللّٰهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِی الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ بِبَالِغِ حَقِیقَهَ مَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَهِ لَهُ. وَ لکِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللّٰهِ عَلَی عِبَادِهِ النَّصِیحَهُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَی إِقَامَهِ الْحَقِّ بَیْنَهُمْ).

این یک اصل کلی است که انسان هرگاه از کار خود به طور کامل راضی شود و هیچ نقص و خللی در آن نداند، از حرکت باز می ایستد و مرکب او در مسیر تکامل متوقف می شود. واقع امر نیز چنین است که پیشرفت و تکامل و جلب رضای خداوند، حدّ و مرزی ندارد که انسان به آن قانع شود. همیشه باید به تقصیر اعتراف کرد و همواره باید تلاش نمود، بنابراین هیچ کس بی نیاز از

صفحه ۲۵۱

نصیحت دیگران نیست، زیرا نقصها وکوتاهیها در نظر دیگران بهتر خودنمایی می کند و حبّ ذات، مانع از آن است که انسان نقص خود را ببیند.

در حدیث مشروحی می خوانیم: «هنگامی که به امام سجاد علی بن الحسین(علیه السلام)عرض کردند چرا این همه برای عبادت پروردگار به خود رنج و زحمت می دهی با اینکه پاره تن پیامبر(صلی الله علیه وآله) و فرزندزاده او هستی؟ امام(علیه السلام) اشاره به عبادات بسیار سخت و سنگین پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) کرد و فرمود: همین سؤالی را که از من پرسیدید از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)پرسیدند و آن حضرت در پاسخ فرمود: به خدا سوگند اگر تمام اعضای من در این راه قطعه قطعه شود و اشک چشمانم بر سینه ام جاری شود، هرگز عُشری از اعشار و کمی از بسیار از شکر یک نعمت او را نمی

توانم به جا آورم».(۱)

سپس امام(علیه السلام) در بیان آن دو اصل دیگر اجتماعی می فرماید: «هیچ کس هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزرگ باشد و فضیلتش در دین سابقه دار، برتر از آن نیست که در انجام حقی که خدا بر عهده او گذارده، بی نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس هر چند مردم او را کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند کمتر از آن نیست که به دیگران در راه انجام حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود»; (وَ لَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنْ عَظُمَتْ فِى الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِى الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لاَ امْرُؤٌ وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ، وَ اقْتَحَمَتْهُ(۲) الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ).

اشاره به اینکه همه باید این حقیقت را درک کنند که هیچ یک از اقویا و ضعفا در صحنه اجتماع، از دیگری بی نیاز نیستند. خداوند همه نیروها را به یک نفر نداده و در هر سری ذوقی و فکری و در هر تنی قدرتی و نیرویی آفریده است;

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۱۰ .

۲. «اقتحمت» از ریشه «اقتحام» به معنای پنهان شدن یا بی مطالعه وارد کاری گشتن و نیز به معنای کوچک و بی ارزش شمردن است و ریشه اصلی آن «قحم» بر وزن «فهم» به معنای نسنجیده دست به کاری زدن است.

خواه کوچک باشد یا بزرگ، بنابراین کسانی که از نظر فکر و مدیریت و توان جسمی قوی هستند، هرگز نباید خود

را بی نیاز از کمک ضعیف ترین افراد جامعه بشمارند. همان گونه که افرادضعیف و به ظاهر ناتوان نباید تصوّر کنند نقشی در اداره جامعه به هیچ صورت ندارند. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) از پیامبراسلام(صلی الله علیه وآله) می خوانیم که فرمود: «غَریبان: کَلِمَهُ حِکْمَه مِنْ سَفیه فَاقْبَلُوها وَ کَلِمَهُ سَفَه مِنْ حَکیم فَاغْفِرُوها فَإِنَّهُ لا حَکیمَ إلاّ ذُو عَثْرَه وَ لا سَفیهَ إلاّ ذُو تَجْرِبَه; دو چیز عجیب است: نخست سخن حکمت آمیزی که از شخص سفیهی صادر می شود، پس آن را بپذیرید و دیگر سخن ابلهانه ای که گاه از دانشمندی صادر می شود، پس آن را بر او ببخشید، زیرا هیچ دانشمندی خالی از لغزش و هیچ سفیهی خالی از تجربه نیست».(۱)

تاریخ نیز این گونه حوادث را بسیار به خاطر دارد; از جمله اینکه:

در دوران معتصم عباسی یکی از سربازان رومی زن مسلمانی را به اسیری گرفته بود، سیلی محکمی به صورت آن زن زد، زن مسلمان به صدای بلند فریاد زد «وامعتصماه» و خلیفه وقت را به یاری طلبید، سرباز رومی با تمسخر به او گفت: آری! الآن معتصم بر اسب ابلق سوار می شود و به یاری تو می آید و دوباره سیلی محکمی به او زد.

این حادثه در قلعه «عموریّه» در مرز کشور اسلام و روم واقع شد، کسی این خبر را به معتصم رسانید، معتصم ناراحت شد. از آن مرد پرسید قلعه عموریّه در کدام سمت واقع شده؟ آن مرد سمت آن را به معتصم نشان داد. معتصم رو به آن سمت کرد و با صدای بلند گفت: لبّیک ای زن ستم

دیده مظلوم! به خدا قسم صدای تو را شنیدم و به یاری ات می شتابم.

سپس دستور داد لشکر عظیمی آماده حرکت به طرف قلعه عموریّه شود.

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۴۴ .

صفحه ۲۵۳

سربازان رومی نیز با خبر شدند و قلعه را محکم در اختیار گرفتند.

سپاه اسلام مدّتی قلعه را محاصره کرده; ولی موفق به تسخیر آن نشدند; قلعه بسیار محکم و مدافعان سرسختی داشت.

معتصم که شخصاً در آن جنگ شرکت کرده بود شبی از شبها با لباس مبدّل در میان سربازان و خیمه های آنها گردش می کرد آهنگری را دید که در آن وقت شب مشغول کار است و نعل اسب می سازد و شاگرد جوانی داشت که چون پتک خود را روی آهنهای سرخ می کوبید، می گفت این پتک بر کلّه معتصم! و چند بار این جمله را تکرار کرد.

استاد آهنگر که از شنیدن این سخن ناراحت شده بود، به شاگردش گفت پسر! تو با این سخنانت ما را گرفتار خواهی کرد! تو را با معتصم چکار؟!

شاگرد آهنگر گفت معتصم مرد بی تدبیری است این همه نیرو دارد نمی تواند قلعه عموریّه را فتح کند اگر یک روز فرماندهی لشکر را به من بسپارد غروب آن روز در قلعه خواهم بود.

معتصم از شنیدن این سخن شاگرد آهنگر سخت تعجب کرد به مأمورانش گفت مراقب او باشید و صبح، او را نزد من آورید، هنگامی که او را نزد معتصم آوردند گفت: سخنانی از تو به من رسیده که بسیار شگفت آور است. شاگرد آهنگر گفت: درست است; ولی اگر اجازه دهی من به فضل خدا قلعه عموریّه را در یک روز فتح

می کنم.

معتصم فرماندهی لشکر را موقتاً به او سپرد.

شاگرد آهنگر تمام تیراندازهای سپاه را احضار و گروهی را که در تیراندازی قوی تر بودند انتخاب کرد و آنها را به پشت دیوار قلعه آورد، قلعه ساختمان مخصوصی داشت. قسمتهای پایین و بالاـ هر دو سنگ بود; ولی در وسط از الوار درختهای ساج به طور تمام دیوار قلعه به عرض سه وجب استفاده کرده بودند و

صفحه ۲۵۴

آن چوبها به صورت نوار سیاهی در تمام طول دیوار خودنمایی می کرد و از شگفتیهای چوب ساج این است که در برابر آتش حساس است و زود مشتعل می شود.

شاگرد آهنگر دستور داد کوره های آهنگری را در کنار دیوار قلعه به کار بیندازند و نوک فلزّی تیرها را در آتش سرخ کنند و به تیراندازان دستور داد خط سیاه چوبی سرتاسری را نشانه تیرهای گداخته خود قرار دهید و اگر کسی تیرش به خطا برود مجازاتش مرگ است.

تیراندازان طبق دستور او نوار چوبی را نشانه رفتند طولی نکشید که الوارهای ساج مشتعل شد و آتش عظیمی از آن برخاست و دیوار قلعه فرو ریخت و لشکر، تکبیرگویان وارد قلعه شدند. در این هنگام دیدند معتصم که بر اسب ابلقی سوار است و خوشحال وارد قلعه شد. زن سیلی خورده و سرباز سیلی زننده را احضار کرد و به آن زن گفت: آیا معتصم ندای تو را لبیک گفت؟ و به آن سرباز گفت: من تو را نمی کشم، ولی تا عمر داری باید غلام این زن باشی!(۱)

نکته

حکومتهای مردمی

در جهان امروز سخن از حکومتهای مردمی بسیار است; ولی چون فاقد عنصر معنوی و تقوای سیاسی است، غالباً

منجّر به دیکتاتوریهای مرئی و نامرئی می شود که فقط حافظ منافع زورمندان و غاصبان حطام است.

گفتیم نامرئی، از این جهت که زورمنـدان با اسـتفاده از وسائل پیشـرفته اجتماعی و بمبارانهای تبلیغاتی به شسـتشوی افکار توده های مردم می پردازند و آرای آنها را با وعده های دروغین به نفع خود مصادره می کنند که نمونه روشن آن

پاورقی

۱. الفتوحات الاسلامیّه، ج ۱، ص ۲۸۶. (طبق نقل کتاب گفتار فلسفی، جوان، ج ۱، ص ۲۲۷).

صفحه ۲۵۵

دموکراسی آمریکایی در عصر ماست.

افزون بر این،آرای این حکومتهـا در بهترین صورت حکومت، نصف به علاـوه یـک است که نتیجه آن صف بنـدی میان قشـر حاکم و نصف منهای یک است.

در عصر خود بارها حکومتهایی را دیده ایم که با انتخابات آزاد مردم سر کار آمده اند; ولی چون در جهت منافع جهانخواران قرار نداشته اند با وسایل مختلف برای خارج کردن آنها از صحنه کوشیده اند و در بسیاری از موارد موفق شده اند.

تمـام اینهـا به خـاطر آن است که عنصـر معنوی که شـرط اساسـی است در این حکومتهـای صـد در صـد مادی وجود نـدارد و مسئولیتی در برابر خداوند احساس نمی کنند.

آنچه در کلام نورانی امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه آمده، حکومت مردمی را در بهترین شکل نشان می دهد:

نخست به سـراغ عنصـر معنوی حکومت می رود و به همگان یادآور می شود که آن قدر شما غرق نعمتهای خداوند هستید که هر چه در اطاعت او بکوشید، عُشری از اعشار شکر او را نمی توانید بجا آورید.

آنگاه به زمامداران توصیه می کند که هر قدر فکر شما قوی و علم شما فراوان و صاحب تجربه و

هوش سرشار باشید، بی نیاز از کمکهای فرد فرد مردم نیستید. باید همه را در حکومت خود سهیم کنید و از آنها یاری بطلبید.

سپس به آحاد مردم گوشزد می کند که شما در هر حدّ و پایه ای از علم و دانش و سنّ و سال هستید، خود را از شرکت در اداره اجتماع جدا نسازید و به این ترتیب همگان باید دست به دست هم دهند و با تکیه بر عنصر تقوا حکومتی که مورد رضای خلق و خالق است، به وجود آورند.(۱)

پاورقی

۱. در ایّامی که این سطور نگاشته می شود دو حادثه مهم جهان اسلام را تکان داد:

نخست حادثه اهانت دردآور به ساحت قدس پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بود و آن عکسهای بسیار زننده و شرم آوری بود که در مطبوعات غربی به طور گسترده انتشار یافت; از کشور دانمارک شروع شد و سپس به اکثر کشورهای اروپایی گسترش یافت; هنگامی که مسلمانان جهان از این فاجعه با خبر شدند، فریاد اعتراض برآوردند و تمام دنیا را از این فریاد پر کردند و کالاهای این گونه کشورها را تحریم نمودند، به گونه ای که دشمنان وحشت کردند و عقب نشینی نمودند و به اصطلاح از درِ عذرخواهی وارد شدند.

حادثه دوم اهانت شدیدتری بود که با ساحت قدس حریم شریف عسکریین کردند; یک روز مسلمانان از خواب بیدار شدند (چهارشنبه سوم اسفند ۱۳۸۴) و با خبر گشتند که ایادی استعمار و استکبار و مزدوران وحشی آنها آن بارگاه ملکوتی را به تلّ خاکی مبدّل ساخته، گنبد و حرم را با موادّ منفجره در یک توطئه از پیش طراحی شده، ویران کرده اند. فریاد

عظیم دیگری نه تنها از شیعیان و عاشقان اهل بیت، بلکه در تمام دنیای اسلام برخاست و موجی از خشم و نفرت نسبت به عاملان این کار که هدفشان به یقین ایجاد جنگ داخلی در میان مسلمانان بود، برانگیخت.

قابل توجّه اینکه همه این امور به خاطر مبارزه با حکومتهای مردمی بود که در عراق و فلسطین روی کار آمده بودند. «اَللّهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَ شَتِّتْ شَمْلَهُمْ وَخُذْهُمْ أخْذَ عَزیز مُقْتَدِر».

صفحه ۲۵۶

صفحه ۲۵۷

بخش چهارم

فَأجابَهُ(ع) رَجُلٌ مِنْ أصْحابِهِ بِكَلام طَويل

فَأجابَهُ(علیه السلام) رَجُلٌ مِنْ أصْحابِهِ بِكَلام طَويل، يَكْثُرُ فيهِ الثَّناءَ عَلَيْهِ، وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَطاعَتَهُ لَهُ؛ فَقالَ(علیه السلام):

إنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلاَلُ اللّهِ سُبْحَانَهُ فِی نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَم ذلِکَ کُلُّ مَاسِوَاهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذلِکَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَهُ اللّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَهُ اللّهِ عَلَی أَحَد إِلاّ ازْدَادَ حَقُّ اللّهِ عَلَيْهِ عِظَماً.وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالاَتِ الْوُلاَهِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَی الْكِبْرِ، وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِی ظَنِّكُمْ أَنِّی أُحِبُّ الاْطْرَاءَ، وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللّهِ كَذلِکَ، وَ لَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذلِکَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَهِ وَ الْكِبْرِيَاءِ. وَ رُبَّما اسْتَحْلَی النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلاَءِ، فَلاَ تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاء، لاِِخْرَاجِی نَفْسِی إِلَی اللّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّهِ فِی حُقُوق لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَ فَرَائِضَ لاَبُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا.

ترجمه

هنگامی که سخن امام(علیه السلام) به اینجا رسید یکی از یارانش به پا خاست و با گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای

فراوانی نسبت به امام(علیه السلام) بود آن حضرت را ستود و اطاعت کامل خود را در همه حال نسبت به آن حضرت اعلام کرد و امام(علیه السلام) در پاسخ او فرمود: سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در قلبش عظیم است به موجب آن عظمت همه چیز جز خدا در نظرش کوچک جلوه کند، و از همه سزاوارتر نسبت به این امر، کسی است که

صفحه ۲۵۸

نعمت خدا بر او بزرگ است و احسان او بر وی فراوان; زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حق وی بر او فزونتر می گردد.

(بدانید!) از بدترین و سخیف ترین حالات زمامداران نزد مردم صالح این است که گمان برده شود آنها دوست دار تفاخرند و کار آنها را بر نوعی برتری جویی حمل کنند، من خوش ندارم که این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می برم. من بحمدالله چنین نیستم و به فرض که من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می داشتم، آن را به سبب خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می کردم. خداوندی که با عظمت و کبریاییش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است.

بسیار می شود که مردم، ستودن افراد را به جهت تلاشهایشان (در ادای حق) شیرین می شمرند (ممکن است این امر برای شما ایرادی نداشته باشد، ولی من از شما می خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به جهت اینکه در پیشگاه خداوند و نزد شما به سبب احساس مسئولیت الهی

حقوقتان را ادا کرده ام نستایید (چرا که) هنوز در ادای آنها به طور کامل فراغت نیافته ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملا به مرحله اجرا در نیامده است.

شرح و تفسیر: در برابر انجام وظیفه مرا ستایش نکنید!

«هنگامی که سخن امام(علیه السلام) به آخر جمله بخش گذشته رسید یکی از یارانش (به پا خاست و) با گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای فراوانی نسبت به امام(علیه السلام)بود آن حضرت را ستود، و اطاعت کامل خود را در همه حال نسبت به آن حضرت اعلام کرد»; (فَأَجابَهُ(علیه السلام) رَجُلٌ مِنْ أَصْحابِهِ بِکَلام طَویل، یَکْثُرُ فیهِ الثَّناءَ عَلَیْهِ، وَ یَذْکُرُ سَمْعَهُ وَطاعَتَهُ لَهُ; فَقالَ(علیه السلام):).

صفحه ۲۵۹

در اینکه این شخص چه کسی بود؟ شارحان نهج البلاغه پاسخی به این سؤال نداده اند; ولی مرحوم کلینی در کافی گفتگوی مشروح و مفصّل و بسیار پرمعنایی را که میان این مرد و امیرمؤمنان علی(علیه السلام) چند بار ردّ و بدل شده ذکر کرده است. سپس می گوید: بعد از پایان این کلام، کسی آن مرد را ندید.(۱) به همین دلیل مرحوم علامه مجلسی احتمال می دهد که این مرد حضرت خضر بوده که در موارد حسّاسی به سراغ آن حضرت می آمد و انجام وظیفه می کرد و سپس از چشمها پنهان می شد.

به هر حال این مرد که بود طبق روایت کافی در یکی از سخنانش عرضه می دارد: «ای امیرمؤمنان! تو امیر ما هستی و ما رعیّت تو. خداوند به وسیله تو ما را از ذلّت خارج کرد و با عزیز ساختن تو غل و زنجیر اسارت را از بندگانش برگرفت. آنچه می پسندی دستور ده و آنچه اختیار می کنی امر

کن! تو سخنگوی راستگویی هستی و حکمران موفق و زمامدار لایق. ما هرگز نافرمانی تو را جایز نمی شمریم و علم هیچ کس را قابل مقایسه با علم تو نمی دانیم، قدر ومنزلت تو نزد ما بسیار والا و فضل تو بسیار عظیم است».(۲)

امام(علیه السلام) پاسخ مشروحی به او داد و او نیز مجدّداً به مدح و ستایش آن امام همام پرداخت و چند بار این قضیه تکرار شد و همان گونه که گفتیم بعد از این مطلب آن مرد ناپدید شد.

به هر حال آنچه در نهج البلاغه آمده است چنین است که امام(علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در قلبش عظیم است به موجب آن عظمت همه چیز جز خدا در نظرش کوچک جلوه کند»; (إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلاَلُ اللّهِ سُبْحَانَهُ فِی نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ یَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذلِکَ کُلُّ مَاسِوَاهُ).

پاورقی

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۵. (روضه کافی).

۲. همان مدرک.

صفحه ۲۶۰

این معنا با توجّه به اینکه ذات خداوند وجودی است بی پایان از هر نظر، و نامحدود از نظر قوّت و قدرت، و ما سوی الله همگی قطره کوچکی در برابر این دریای عظیم بی کران هستند، کاملا روشن می شود همان گونه که در خطبه همّام نیز در صفات متقیان آمده است: «عَظُمَ الْخالِقُ فی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ ما دُونَهُ فی أَعْیُنِهِمْ; خداوند در دل آنها به عظمت جلوه کرده، لذا ما سوی الله در چشم آنها حقیر و کوچک است».

کسی که چشم بر چشمه خورشید دوخته، شمع کم نوری در نظر

او ناچیز است.

سپس امام(علیه السلام) اضافه می فرماید: «و از همه سزاوارتر نسبت به این امر کسی است که نعمت خدا بر او بزرگ است و احسان او بر وی فراوان; زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حقّش بر او فزونتر می گردد»; (وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللّهِ عَلَى أَحَد إِلاّ ازْدَادَ حَقُّ اللّهِ عَلَيْهِ عِظَماً).

این سخن در واقع پاسخی است بر ثناخوانی آن مرد علاقه مند به مولا ـ که گمان نکن این سخنان مرا به کبر و غرور وا می دارد. اوّلا من خدا را به عظمت شناخته ام و ماسوی الله در نظرم خُرد و صغیر است. ثانیاً من مشمول نعمتهای فراوانی هستم و به همان نسبت باید در برابر ولیّ نعمتم خاضع تر از دیگران باشم.

آنگاه امام(علیه السلام) در تکمیل و تأکید این سخن می افزاید: «(بدانید!) از بدترین و سخیف ترین حالات زمامداران نزد مردم صالح این است که گمان برده شود آنها دوست دار تفاخرند و کار آنها را بر نوعی برتری جویی حمل کنند، من خوش ندارم که این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می برم. من بحمدالله چنین نیستم»; (وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ(۱) حَالاَتِ

پاورقی

۱. «اسخف» از ریشه «سخف» بر وزن «قفل» و «سخافت» به معنای ضعف عقل و نادانی است.

صفحه ۲۶۱

الْوُلاَةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبْرِ، وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِى ظَنِّكُمْ أَنِّى أُحِبُّ الْإِطْرَاءَ(۱)، وَ اسْتِمَاعَ

الثَّنَاءِ; وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللّهِ كَذلِكَ).

درست است که طبق بعضی از احتمالات، گوینده آن مدح و ثنا حضرت خضر(علیه السلام)بوده و او جز به حق سخن نمی گفته و آنچه درباره امام(علیه السلام) بیان داشته در امام وجود داشته حتی بالاتر از آن; ولی امام(علیه السلام) به این نکته اصولی اشاره می فرماید که من حتی از ثنای به حق نیز خشنود نیستم، چرا که ممکن است اثر نامطلوبی در شنوندگان داشته باشد و آنها گمان کنند او دوستدار چنین سخنانی است و دارای کبر و فخر و خودبرتربینی است که رابطه امام با امّت را تحت تأثیر نامطلوب خود قرار می دهد.

سپس می افزاید: «و به فرض که من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می داشتم، آن را به جهت خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می کردم. همان خداوندی که به جهت عظمت و کبریاییش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است»; (وَ لَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَهِ وَ الْكِبْرِيَاءِ).

آنگاه به نکته سومی اشاره می فرماید که قطع نظر از اینکه من ذاتاً ثناخوانی را ناخوش دارم و اگر آن را دوست می داشتم به جهت عظمت خداوند که از همه شایسته تر به مدح و ثناست ترک می کردم، مدح و ثنا باید در برابر کار نیکی باشد که پایان گرفته است در حالی که من هنوز از ادای همه حقوق شما فراغت نیافته ام، می فرماید: «بسیار می شود که مردم ستودن افراد را، به جهت تلاشهایشان (در ادای

حقوق) شیرین می شمرند (ممکن است این امر برای شما ایرادی

پاورقی

۱. «اطراء» از ریشه «طراوه» به معنای تر و تازه بودن است و هنگامی که به باب افعال می رود معنای ثناخوانی و مدح کردن می یابد. گویی کسی می خواهد با مدح خود، شخصی را تر و تازه نگهدارد.

صفحه ۲۶۲

نداشته باشد، ولی من از شما می خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به جهت اینکه در برابر خداوند و نزد شما از ترس مسئولیت الهی حقوقتان را ادا کرده ام نستایید (چرا که) هنوز از ادای آنها به طور کامل فراغت نیافته ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملا به مرحله اجرا در نیامده است»; (وَ رُبَّما اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلاَءِ، فَلاَ تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاء، لإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّهِ فِي حُقُوق لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَ فَرَائِضَ لاَبُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا).

در نسخه موجود در متن بالا ـ «وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّهِ» آمده است که اشاره به خداترسی امام(علیه السلام) در طریق ادای حقوق مردم است; ولی در بعضی از نسخ نهج البلاغه و همچنین در متن کافی «بقيّه» آمده است که مفهومش این است: هنوز بقایایی از حقوق شما بر من باقی مانده که باید در ادای آن بکوشم.

امام(علیه السلام) در این عبارت نهایت بزرگواری خود را نشان داده، از یک سو بی اعتنایی به ثناخوانی و از سوی دیگر نهایت خضوع در برابر پروردگار و از سوی سوم، اعتراف به عدم ادای حقوق به طور کامل را بیان می کند، چیزی که در کمتر پیشوایی در طول تاریخ می توان یافت.

نکته ها

۱. مدح و ثناخوانی

مدح و

تمجید و ثناخوانی نسبت به دیگران بردو گونه است: گونه ای از آن مثبت و سازنده و سبب دلگرمی خادمان و یأس خائنان و پیشرفت جامعه است. بخش دیگری سبب تخریب و عقب افتادگی و تقویت شوکت ظالمان است.

قسم اوّل دارای سه شرط است: نخست اینکه «مُدِحَ مَنْ یَسْتَحَقُّ الْمَدْحَ; آن کس که سزاوار مدح و ثناست، مدح و ستایش شود». شرط دوم این است که مدح از حدّ تجاوز نکند. شرط سوم اینکه هدف گوینده تقرّب به شخص ممدوح و

صفحه ۲۶۳

رسیدن به منافع نامشروع خود نباشد.

در روایتی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خوانیم: «إِذا مُدِحَ الْفاجِرُ اهْتَزَّ الْعَرْشَ وَ غَضِبَ الرَّبُّ; هرگاه شخص فاجر مدح و ستایش شود، عرش خدا به لرزه در می آید و خداوند غضب می کند».(۱)

در حدیث دیگری آمده است: «اَلثَّناءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الْاِسْتِحْقاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصیرُ عَنِ الْاِسْتِحْقاقِ عَیٌّ أَوْ حَسَدٌ; مدح و ستایش بیش از استحقاق تملّق است و کمتر از آن ناتوانی (در ادای سخن) است یا حسد».(۲)

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که باید ظرفیت شخص ممدوح در نظر گرفته شود; مبادا مدح و ستایش سبب غرور او گردد و از مسیر حق منحرف شود، همان گونه که در جمله دیگری از کلمات قصار مولا می خوانیم: «رُبَّ مَفْتُون بِحُسْنِ الْقَوْلِ فیهِ; چه بسیار اشخاصی که به واسطه مدح و تمجید، گرفتار فریب و فتنه می شوند».(۳)

بی شک در صورتی که همه این جهات در نظر گرفته شود، مدح و ستایش نشانه قدردانی و حق شناسی و سبب تشویق نیکوکاران و صالحان می شود.

در دنیای امروز نیز جلسات فراوانی برای نکوداشت خادمان

پرسابقه جامعه، عالمان بزرگ و نیکوکاران ممتاز گرفته می شود و هر سال سعی می کنند به نویسندگان بهترین کتاب سال، کارگران و کشاورزان نمونه و یا پیام آوران صلح و دوستی در جهان، جوایزی اهدا و از آنان قدردانی کنند که اگر رنگ و بوی سیاسی پیدا نکند و روابط بر ضوابط حاکم نگردد و آن شرط سوم که در بالا ـ به آن اشاره شد؛ یعنی حسن نیّت کارگردانان حفظ گردد، به یقین آثار بسیار ارزنده ای دارد.

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۲ .

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۴۷ .

۳. همان مدرک، ۴۶۲ .

ولی نوع دوم، درست در مقابل آن است؛ یعنی هنگامی که افراد نالایق، مورد مدح و تمجید قرار گیرند و یا افراد لایق، بیش از حد، ثناخوانی شوند و یا عوامل سیاسی و حب و بغضها و منافع شخصی، انگیزه این کار می شود، بدکاران تشویق می شوند و افراد فاضل، لایق و نیکوکار مأیوس می گردند؛ متملّقان یکّه تاز میدان اجتماع می شوند و صادقان منزوی می گردند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم: «إیّاکَ وَ الْمَلَقُ فَإنَّ الْمَلَقَ لَیْسَ مِنْ خَلائِقِ الاِیمانِ؛ از تملّق بپرهیز که با ایمان سازگار نیست».(۱)

در حدیث دیگری از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آمده است: «اُحْثُوا فی وُجُوهِ الْمُدّاحینَ التُّرابَ؛ به صورت مداحان (متملّق) خاک بپاشید».(۲)

آخرین نکته ای که در این بیان فشرده ذکر آن را لازم می دانیم این است که گاه مدح و ستایش جنبه مثبت دارد و واجد همه شرایط بالاست؛ ولی آثار نامطلوبی در افکار عمومی ایجاد می کند و ممدوح، متّهم به دوست داشتن ثناخوانی می شود

که در اینجا نیز از آن باید اجتناب کرد و آنچه در خطبه بالا آمده، بیشتر از همین قبیل است.

۲. زبانهای تملّق گویی

همان گونه که اشاره شد معنای تملّق، مدح و ثنای بیش از حدّ و گزافه گویی درباره فضایل افراد برای تقرّب جستن به آنها و استفاده از مواهب مادّی آنان است حتی ذکر اوصاف برجسته واقعی یک شخص بدون اشاره به نقاط ضعف، آن هم نوعی تملّق محسوب می شود و گاه از این فراتر می رود و تملّق گویان نقاط ضعف را در لباس نقاط قوت بیان می کنند. تملّق گویی بیشتر درباره ارباب

پاورقی

۱. غررالحکم، ۲۶۹۶ .

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱ .

قدرت است و خطر بسیار بزرگی برای ولات و زمامداران و مدیران محسوب می شود، زیرا نخستین شرط مدیریت آگاه بودن از واقعیّات مربوط به حوزه مدیریت است و متملّقان بر روی واقعیّتها پرده می افکنند و مشکلات را از نظر مدیران و زمامداران می پوشانند و از این طریق مفاسد بی شماری به بار می آورند.

عجیب این است که زمامداران نالایق و گمراه نیز غالباً متملّقان را تشویق می کنند، از حق گویی ناراحت می شوند و از تملّق متملّقان احساس آرامشی کاذب و دردآفرین.

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) تملّق را بدترین درد یا درد بی درمان شمرده می فرماید: «أدوی الداء الصلف; بدترین درد تملّق گویی است»(۱) (یکی از معانی صلف تملّق گویی و دیگری خودستایی است).

در سخن دیگری می فرماید: «إِنَّما يُحِبُّكَ مَنْ لا يَتَمَلَّقَكَ; دوستان واقعی تو کسانی هستند که به تو تملّق نمی گویند».(۲)

نیز می فرماید: «لَيْسَ الْمَلَقُ مِنْ خُلُقِ الاَْنْبِياءِ; تملّق از

اخلاق انبیا نیست».(۳)

این سخن را نیز نباید فراموش کرد که تملّق گاهی به صورت مستقیم و گاه غیر مستقیم، گاه با نثر و گاه با شعر و گاهی با عمل، اجرا می شود و آثار زیانبار همه یکسان است.

پاورقی

۱. غررالحکم (طبق نقل میزان الحکمه، ماده «ملق»).

۲. همان مدرک.

۳. همان مدرک.

صفحه ۲۶۶

بخش پنجم

فَلاَ تُكَلِّمُونی بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَهُ

فَلاَ تُكَلِّمُونِی بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَهُ، وَ لاَ تَتَحَفَّظُوا مِنِّی بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَهِ، وَ لاَ تُخَالِطُونِی بِالْمُصَانَعَهِ، وَ لاَ تَظُنُّوا بِیَ اسْتِثْقَالاً فِی حَقٍّ قِيلَ لِی، وَ لاَ الْتِمَاسَ إِعْظَام لِنَفْسِی، فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَو الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ. فَلاَ تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَه بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَه بِعَدْل، فَإِنِّی لَسْتُ فی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِیءَ، وَ لاَ آمَنُ ذلِكَ مِنْ فِعْلِی، إلاَّ أَنْ يَكْفِیَ اللّهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّی، فَإِنَّما أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لاَرَبَّ غَيْرُهُ؛ يَمْلِكُ مِنّا مَا لاَ نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَی مَا صَلَحَنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلاَلَهِ بِالْهُدَی، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَهَ بَعْدَ الْعَمَی.

ترجمه

با من آن گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می شود، سخن نگویید و آن گونه که مردم خود را در برابر حاکمان تندخو و جبّار حفظ می کنند محدود نسازید و به طور تصنّعی و منافقانه با من رفتار نکنید. هرگز درباره من گمان مبرید که درباره حقی که به من پیشنهاد می کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت شوم) و هرگز خیال نکنید من در پی بزرگ ساختن خویشتنم، زیرا کسی که شنیدن حق یا پیشنهاد عدالت به او برایش سنگین باشد عمل به آن دو،

برای او سخت تر و سنگین تر است، بنابراین از گفتن سخن حقّ یا مشورت عادلانه، خودداری نکنید، زیرا من (به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک امام معصوم) خود را بالاتر از آن نمی دانم که اشتباه کنم و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر اینکه

خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند. به یقین من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست و آنچنان در وجود ما تصرّف دارد که ما آن گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل نمود و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود.

شرح و تفسیر: در برابر من نه غلق نه چاپلوسی!

همان گونه که قبلاـ اشاره شد بخش مهمی از این خطبه ناظر به بیان حقوق والی و رعیت است و بعد از آن که یکی از حاضران برخاست و در یک ثنای جمیل، آن حضرت را ستود، امام(علیه السلام) مسیر خطبه را به بخش خاصی از حقوق والی و رعیت هدایت کرد و آن، ترک مدح و ثناخوانی برای ولات و زمامداران بود. سپس در این بخش که آخرین بخش خطبه است به یکی دیگر از آفات زمامداران و مردم می پردازد و آن اینکه رابطه آنها با یکدیگر رابطه تملّق و چاپلوسی و کتمان حقایق تلخ به جهت ناخوشایند بودن آن و ترک انتقاد سالم و سازنده است، می فرماید: «با من آن گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می شود سخن نگویید و آن گونه که مردم خود

را در برابر حاكمان تندخو و جبّار حفظ مى كنند محدود نسازيد و به طور تصنّعى و منافقانه با من رفتار نكنيد»; (فَلاَ تُكَلِّمُونِى بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَهُ، وَ لاَ تَتَحَفَّظُوا مِنِّى بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَهِ(۱)، وَ لاَ تُخَالِطُونِى بِالْمُصَانَعَهِ).

اشاره به اينكه افراد عادى هنگامى كه در برابر زمامداران جبّار قرار مى گيرند،

پاورقى

۱. «بادره» از ريشه «بدور» بر وزن «غروب» در اصل به معناى شتاب كردن براى انجام كارى است و «بادره» به معناى حركات تند و خشن و آميخته با خطاست كه از شخص غضبناك سر مى زند.

صفحه ۲۶۸

شخصيت واقعى خود را پنهان مى سازند و از هرگونه نقد و شكايت و ايراد خوددارى مى كنند، مبادا مورد خشم آنها قرار گيرند و به عكس با مدّاحى و چاپلوسى و تملّق سعى دارند از شرّ آنها در امان بمانند و به همين دليل هرگز رخدادهاى واقعى جامعه براى آنها روشن نمى شود و همواره در چاه ضلالت و گمراهى و بى خبرى گرفتارند.

امام(عليه السلام) به همه مخاطبان خود اطمينان مى دهد كه در برابر حرف حساب و بيان مشكلات و انتقادها و شكايات هيچ مشكلى متوجّه آنها نخواهد شد، بلكه آزادند همه گفتنيها را در مسائل مربوط به حكومت و جامعه بگويند.

آرى! اين يكى از تفاوتهاى بارز حاكمان عدل و جور است. در كتاب عقد الفريد مى خوانيم هنگامى كه هارون در مكّه بر منبر خطبه مى خواند مردى برخواست و اين آيه را تلاوت كرد: «(كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَ تَفْعَلُونَ)(۱); هرگاه سخنى بگوييد و عمل نكنيد خشم عظيم خداوند را بر مى انگيزد». هارون دستور داد يك

صد تازیانه بر او زدند به گونه ای که شب تا به صبح ناله می کرد و می گفت: مُردم مُردم! در همان کتاب آمده است که ولید بن عبـدالملک روز جمعه بر منبر بود تا خورشـید به زردی گرایید (وقت نماز تنگ شد) مردی برخاست و گفت: وقت نماز در انتظار تو نیست (و خورشید تا پایان سخنرانی تو متوقف نمی شود) و خداوند تو را معذور نمی دارد! ولید گفت: راست گفتی; ولی کسی که این سخن را می گوید نباید در اینجا باشد محافظان من کجا هستند که برخیزند و گردن او را بزنند.(۲)

این در حالی است که بارها در تاریخ زندگی امیرمؤمنان علی(علیه السـلام) دیده ایم که افراد منافقی همچون اشعث بن قیس و بعضی از خوارج، شدید اللحن ترین

پاورقی

۱. یوسف، آیه ۳ .

۲. عقد الفرید، ج ۱، ص ۴۰ (طبق نقل شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۴۴۷-۴۴۸).

تعبیرات را در برابر آن حضرت داشته اند;ولی آن حضرت هرگز متعرض آنها نشد.

سپس در ادامه همین سخن می فرماید: «هرگز درباره من گمان مبرید که درباره حقی که به من پیشنهاد می کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت شوم) و هرگز خیال نکنیـد من در پی بزرگ ساختن خویشـتنم، زیرا کسـی که شـنیدن حق یا پیشـنهاد عدالت به او برایش سـنگین باشد عمل به آن دو برای او سـخت تر و سـنگین تر است»; (وَ لاَ تَظُنُّوا بِیَ اسْـتِثْقَالاً فِی حَقٍّ قِیلَ لِی، وَ لاَ الْتِمَاسَ إِعْظَام لِنَفْسِی، فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ یُقَالَ لَهُ أَو الْعَدْلَ أَنْ یُعْرَضَ عَلَیْهِ، کَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَیْهِ).

اشاره به اینکه آنها که توان

شنیدن انتقاد را ندارند از انجام اصلاحات ناتوان ترند و بنابراین هر روز در ظلم و فساد بیشتر فرو می روند.

آنگاه امام(علیه السلام) در تأکید این سخن، همه مخاطبان خود را به بیان صریح حق و ذکر مشکلات فردی و اجتماعی و تأکید بر عدالت اجتماعی تشویق می کند و می فرماید: «با توجّه به آنچه بیان کردم از گفتن سخن حقّ یا مشورت عادلانه، خودداری نکنید، زیرا من (به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک امام معصوم) خود را بالاتر از آن نمی دانم که اشتباه کنم و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر اینکه خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند»; (فَلاَ تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَه بِحَقّ، أَوْ مَشُورَه بِعَدْل، فَإِنِّی لَسْتُ فی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِىءَ، وَ لاَ آمَنُ ذلِكَ مِنْ فِعْلِی، إِلاَّ أَنْ يَكْفِيَ اللّهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّی).

جمله «فَإِنِّی لَسْتُ فی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِىءَ» دستاویز بعضی از مخالفان عصمت ائمه شده و سر و صدای زیادی درباره آن به راه انداخته اند. در حالی که جمله «إِلاَّ أَنْ يَكْفِيَ اللّهُ مِنْ نَفْسِی» آن را به خوبی تفسیر می کند، زیرا مفهوم جمله اوّل این است که من به عنوان یک انسان، ایمن از خطا نیستم و مفهوم جمله دوم این است که به عنوان حفظ و حمایت الهی وضع دیگری دارم شبیه آنچه قرآن مجید درباره یوسف بیان کرده است، می فرماید: «(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلاَ أَنْ

صفحه ۲۷۰

رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ)؛ آن زن (زلیخا) قصد او کرد و او نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد

می نمود».(۱)

اشاره به اینکه یوسف به عنوان یک انسان بیم این می رفت که آلوده هوا و هوس همسر عزیز مصر شود; ولی مشاهده برهان ربّ که اشاره به مقام عصمت و معرفت بالای یوسف نسبت به پروردگار است، او را نگه داشت.

اضافه بر این امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در مقام تعلیم و تربیت اصحاب خویش است و به آنها می آموزد که در هر شرایطی باشید احتمال خطا درباره خود بدهید; ولی از روی تواضع، خود را هم در زمره آنها قرار می دهد. به هر حال نباید این جمله را دربرابر آن همه دلایلی که بر مقام عصمت پیامبر و امام است بهانه و دستاویز قرار داد.

در حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خوانیم: «ما مِنْكُمْ مِنْ أَحَد إلاّ وَ لَهُ شَيْطانٌ قيل و لا انت يا رسول الله؟ قال: وَلا أَنَا إلاّ أَنَّ اللهَ تَعالى أعانَنى عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ; هیچ یک از شما نیست مگر اینکه شیطانی دارد، کسی عرض کرد: همچنین شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری همچنین من; ولی خداوند متعال مرا یاری کرد و شیطانم تسلیم من شد (و من به تأیید الهی از شرّ او در امانم)».(۲)

شاهد گویای دیگری درباره آنچه گفتیم سخنی است که خود امام(علیه السلام) در اواخر خطبه ۹۷ بیان کرده، می فرماید: «وَ إنّى لَعَلى بَيِّنَه مِنْ رَبّى وَ مِنْهاج مِنْ نَبِيّى وَ إنّى لَعَلَى الطَّريقِ الْواضِحِ أَلْقُطُهُ لَقْطاً; من نشانه روشنی از پروردگارم دارم و بر طریق واضح پیامبرم گام بر می دارم و در راهی آشکار با هوشیاری و دقت به پیش می روم».

طبق این بیان امام تأیید می کند

که او با حمایت پروردگار، همیشه راه درست

پاورقی

۱. یوسف، آیه ۲۴ .

۲. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۳۲۹ .

صفحه ۲۷۱

می پیماید و خطایی در کار او نیست.

آنگاه امام(علیه السلام) در تکمیل و تأیید گفتار بالا می فرماید: «به یقین من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست و آنچنان در وجود ما تصرّف دارد که ما آن گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل نمود، و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود»; (فَإِنَّما أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِیدٌ مَمْلُوکُونَ لِرَبٍّ لاَرَبَّ غَیْرُهُ; یَمْلِکُ مِنَّا مَا لاَ نَمْلِکُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا کُنَّا فِیهِ إِلَی مَا صَلَحَنَا عَلَیْهِ، فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلاَلَهِ بِالْهُدَی، وَ أَعْطَانَا الْبَصِیرَهَ بَعْدَ الْعَمَی).

همان گونه که اشاره شد، روایت کافی در مورد این خطبه مشروح تر از آن است که در نهج البلاغه آمده و مرحوم سیّد رضی در واقع گزینشی از بخشهای این خطبه را داشته است.

در بخشی از روایت کافی می خوانیم: «آن مرد که مدح و ستایش بلیغی از علی(علیه السلام) کرد و امام به او پاسخ داد (و گفته می شود حضرت خضر بوده، زیرا بعداً کسی او را نیافت) در ادامه سخنانش در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و گریه مجال سخن گفتن را به او نمی داد، خطاب به امام چنین گفت: «ای تربیت کننده بندگان خدا و ای آرام بخش شهرها! کجا سخن ما می تواند بیانگر فضل تو باشد و توصیف ما کارهای برجسته تو را

شرح دهـد؟! چگونه می توانیم به حق ثنـای تو برسـیم یا اعمال برجسـته تو را احصا کنیم؟! چگونه چنین چیزی ممکن است در حـالی که نعمت خـدا به وسـیله تو بر مـا جـاری شـد و اسـباب خیر فراهم گشت؟! آیـا تو پناهگاه درمانـدگان نبودی؟ آیا تو با مخالفانت همچون برادر رفتار نکردی؟ آری به وسـیله تو و اهل بیتت خداوند عز و جل ما را از خطرات رهایی بخشـید و اموال غم واندوه را فرو نشاند...!».(۱)

پاورقی

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۸. ادامه این بحث در کافی بسـیار جالب است که علاقه منـدان می تواننـد به نشانی که ذکر شد مراجعه کنند. ما برای اینکه از روش تفسیری خود خارج نشویم از ایراد همه آن صرف نظر کردیم.

خطبه۲۱۷

فِی التَّظَلُّمِ وَالتَّشَکّی مِنْ قُرَیْش

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در شکایت از قریش بیان کرده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در بیان سـند خطبه اشاره شد، این خطبه و خطبه ۱۷۲ و خطبه ۲۶ در قسـمتهای مختلف با هم مشترکند و به نظر می رسد بخشهایی از نامه ای باشد که امام(علیه السلام) در اواخر دوران حکومت خود در پاسخ سؤال جمعی از

پاورقی

۱. سند خطبه:

بخشـی از ایـن خطبـه در خطبه ۱۷۲ و بخشـی دیگری از آن در خطبـه ۲۶ آمـده است و همـان گـونه که در سـند خطبه ۱۷۲ گذشت، به نظر می رسد این خطبه بخشی از نامه ای است که امام(علیه السلام) در اواخر ایّام خلافتش مرقوم داشت و حوادثی را که بعد از پیامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) تا آن زمان رخ داده بود به طور فشرده در آن بیان فرمود و دستور داد آن را برای مردم بخوانند.

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا اضافه می کند که مرحوم کلینی طبق نقل سیّد بن طاووس در کتاب کشف المحجّه آن را در کتاب رسائل آورده است. در ضمن این احتمال را نیز می دهد که امام بیش از یک مرتبه، نکاتی را که در این خطبه

است در مناسبتهای مختلف بیان فرموده باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج۳، ص ۱۳۲)

دوستانش مرقوم داشت، زیرا گروهی اصرار داشتند که آن حضرت نظر خود را درباره حوادث بعد از رحلت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و دوران خلفا بیان فرماید. امام(علیه السلام) با اصرار آنها این نامه را نوشت و دستور داد برای مردم بخوانند تا مخالفان نتوانند حقایق را لوث کنند و تاریخ را تحریف نمایند.

امام(علیه السلام) در

این خطبه عمـدتاً به دو نکته اشاره می کند: نخست اینکه به خداوند از قریش شـکایت می برد که آنها در پایمال کردن حقوق آن حضرت، متّفق شدند و با صراحت گفتند: باید از حق خود در امر خلافت چشم پوشی کنی!

دیگر اینکه امام(علیه السـلام) علّت عدم قیام خود را برای گرفتن حق، شرح می دهد که من یار و یاورانی برای این امر نیافتم و جان خانواده خودم را در خطر دیدم.

صفحه ۲۷۵

اَللّهُمَّ إنّی أَسْـتَعْدِیکَ عَلَی قُرَیْش وَ مَنْ أَعَانَهُمْ; فَإِنَّهُمْ قَـدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ أَکْفَؤُوا إِنَائِی، وَ أَجْمَعُوا عَلَی مُنَازَعَتِی حَقّاً کُنْتُ أَوْلَی بِهِ مِنْ غَیْرِی، وَ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِی الْحَقِّ أَنْ تَأْخُـذَهُ، وَ فِی الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُوماً، أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً. فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَیْسَ لِی رَافِـدٌ، وَ لاَـ ذَابٌّ وَ لاَـ مُسَاعِـدٌ، إِلاَّ أَهْلَ بَیْتِی; فَضَـنَنْتُ بِهِمْ عَنْ الْمَنِیَّهِ، فَأَغْضَـیْتُ عَلَی الْقَـذَی، وَ جَرِعْتُ رِیقِی عَلَی الشَّجا، وَ صَبَرْتُ مِنْ کَظْمِ الْغَیْظِ عَلَی أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ، وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشِّفَارِ.

قالَ الشَّریفُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ: وَ قَدْ مَضی هذا الْکَلامُ فی أَثْناءِ خُطْبَه مُتَقَدِّمَه، إلاّ أَنّی ذَکَرْتُهُ هاهُنا لاِخْتِلافِ الرِّوایَتَیْنِ.

ترجمه

خداوندا من از قریش و کسانی که آنها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر اصلی منحرف سازند) به تو شـکایت می آورم، آنها پیوند خویشاوندیم را قطع کردند و پیمانه حقم را واژگون ساختند و همگی برای مبارزه با من در مورد حقی که از همه به آن سزاوارتر بودم، همـدست شدنـد و گفتنـد: ای علی! بـدان پـاره ای از حقوق را بایـد بگیری و پـاره ای دیگر را بایـد از آن محروم شوی (و حق خلافت از

نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر!! من نگاه کردم (و جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم نه مـدافعی و نه یاوری جز اهل بیتم که راضـی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم، لـذا چشـمان پر از خاشاك خود را بر هم نهـادم و همچون کسـی که اسـتخوان در گلویش گیر کرده باشـد آب دهـان فرو بردم و با خویشـتن داری و فروبردن خشم در برابر چیزی که از حنظل تلخ تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناك تر بود شکیبایی کردم!

سیّد رضـی(رحمه الله) پس از پایان این خطبه می گوید: بخشی از این گفتار در اثنای خطبه(های) پیشین گذشت; ولی من آن را بار دیگر در اینجا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند.

شرح و تفسیر: انواع ناملایمات را تحمل کردم

امام(علیه السـلام) در آغاز این خطبه می فرماید: «خداوندا من از قریش و کسانی که آنها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر اصـلی منحرف سازنـد) به تو شـکایت می آورم، آنهـا پیونـد خویشاونـدیم را قطع کردنـد و پیمـانه حقم را واژگون ساختنـد و همگی برای مبارزه با من در مورد حقی که از همه به آن سزاوارتر بودم، همدست شدند»; (اللَّهُمَّ إنّی أَسْتَعْدِیکَ عَلَی قُرَیْش وَ مَنْ أَعَانَهُمْ; فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ أَکْفَؤُوا(۱) إِنَائِی، وَ أَجْمَعُوا عَلَی مُنَازَعَتِی حَقّاً کُنْتُ أَوْلَی بِهِ مِنْ غَیْرِی).

گرچه امـام این سـخن را در اواخر دوران حکومتش بیـان فرمود; ولی در میان مورّخان و مفسّـران نهـج البلاغه گفتگوست که سخن امام(علیه السلام) ناظر به کدام زمان است; آیا اشاره به داستان سقیفه و حوادث

بعد از رحلت پیامبر است یا زمان شورای شش نفری عمر، یا دوران پیمان شکنی طلحه و زبیر و برافروختن آتش جنگ جمل است؟

از میان این احتمالات سه گانه، احتمال اوّل نزدیک تر به نظر می رسد. سپس احتمال دوم; ولی احتمال سوم بسیار بعید است، زیرا شورش طلحه و زبیر اجتماع قریش بر ضدّ آن حضرت محسوب نمی شد.

جمله «أسْتَعْدیکَ» از ریشه «استعداء» به معنای یار طلبیدن یا شکایت پیش

پاورقی

۱. «اکفؤوا» از «اکفاء» به معنای واژگون کردن ظرف است به گونه ای که هر چه در آن است بریزد و ریشه اصلی آن «کفء» بر وزن «دفع» به معنای روی گرداندن و پشت کردن است.

صفحه ۲۷۷

کسی بردن است.

جمله «إِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِی» ممکن است اشاره به این باشد که غاصبان خلافت تکیه بر خویشاوندی پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می کردند در حالی که خویشاوندی امام از همه آنها نزدیک تر بود.

جمله «أَکْفَؤُوا إِنَائِی» ممکن است اشاره به این باشد که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) این پیمانه را پر کرده بود و به دست امام داده بود و او را که سزاوارترین مسلمانان به خلافت بود بارها را معرفی فرموده بود; ولی آنها این پیمانه آب حیات را به کلی واژگون کردند.

اینکه می فرماید: «من از همه سزاوارتر به این حق بودم» برای هر انسان منصفی با دلایل عقلی و نقلی ثابت شده است; نه کسی علم آن حضرت را داشت و نه شجاعت، تقوا، زهد و کفایتش را.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۷۲ هنگام ذکر این جمله، جمله های مشابه دیگری نقل می کند که همه آنها دلالت دارد

بر اینکه علی(علیه السلام) خلافت را حقّ مسلم خود می دانست و دیگران را غاصب این حق می شمرد. سپس اضافه می کند: «امامیه و زیدیّه این جمله ها را مطابق ظاهرش تفسیر کرده اند و غیر علی(علیه السلام) را لایق این مقام ندانسته اند» بعد تصریح می کند: «گرچه ظاهر این جمله ها همان است که آنها می گویند; ولی ما باید آنها را مانند آیات متشابه قرآن بدانیم و بر ظاهر آن تکیه نکنیم».(۱)

این سخن عجیب، ناشی از نوعی تعصّب و ذهنیتهای نادرست است و معنای این سخن آن است که هر چه را مایل نبودیم بپذیریم، بگوییم جزء متشابهات است در حالی که متشابه آنجاست که سخنی ابهام و اجمال داشته باشد; نه این گونه سخنان واضح و آشکار.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۰۷.

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن به منطق عجیب مخالفانش اشاره کرده، می فرماید: «و گفتند: (ای علی! بدان پاره ای از حقوق را باید بگیری و پاره ای دیگر را باید از آن محروم شوی (و حق خلافت از نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر»; (وَ قَالُوا: أَلاَ إِنَّ فِی الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَ فِی الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُوماً، أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً).

این منطق به راستی منطق وحشتناکی است که انسان اعتراف کند بعضی از امور حق است; ولی به حکم غلبه زورمندان باید از آن چشم پوشی کند و در نتیجه یا صبر و شکیبایی پیشه کند و یا از تأسّف بمیرد. این همان شعاری است که مستکبران جهان آشکارا یا

پنهان می گویند: «المُلْکَ لِمَنْ غَلَبَ; حکومت از آن کسی است که غلبه کند» باید از ابن ابی الحدید سؤال کرد که این جمله هم جزء متشابهات است که باید آن را تفسیر و تأویل کرد؟!

امام(علیه السلام) در ادامه این سخن می افزاید: «من نگاه کردم (و جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم نه مدافعی و نه یاوری جز اهل بیتم که راضی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم»; (فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَیْسَ لِی رَافِدٌ(۱)، وَ لاَـ ذَابٌّ وَ لاَ مُسَاعِدٌ، إِلاَّ أَهْلَ بَیْتِی; فَضَنَنْتُ(۲) بِهِمْ عَنْ الْمَنِیَّهِ).

این تعبیر نشان می دهد که توده های مردم جذب حکومت وقت شده بودند گروهی از ترس، گروهی از روی طمع یا به سبب کینه های دیرین در جنگهای اسلامی و گروه دیگری از روی غفلت و خوش باوری. بدیهی است در چنین شرایطی امام نمی توانست برای تشکیل حکومت عدل اسلامی که دنباله حکومت پیامبر اکرم بود قیام کند.

از این رو در ادامه این سخن می فرماید: «لذا چشمان پر از خاشاک خود را

پاورقی

۱. «رافد» از ریشه «رفد» بر وزن «ربط» به معنای کمک کردن و عطا نمودن گرفته شده است.

۲. «ضننت» از ریشه «ضنّ» بر وزن «فنّ» در اصل به معنای بخل شدید است; ولی در اینجا و امثال آن، خودداری کردن شدید از چیزی مقصود است.

بر هم نهادم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد آب دهان فرو بردم و با خویشتن داری و فروبردن خشم در برابر چیزی که از حنظل تلخ تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناک تر بود شکیبایی کردم»; (فَأَغْضَیْتُ عَلَی

الْقَذَی(۱)، وَ جَرِعْـتُ رِیقِی عَلَی الشَّجـا(۲)، وَ صَـبَرْتُ مِـنْ كَظْـمِ الْغَیْـظِ عَلَی أَمَرَّ مِـنَ الْعَلْقَـمِ(۳)، وَ آلَـمَ لِلْقَلْـبِ مِـنْ وَخْزِ(۴) الشِّفَارِ(۵)).

اشـاره به اینكه هرگز نبایـد سـكوت مرا در برابر آن اوضاع، دلیل بر رضا گرفت، بلكه من از انحرافها و كژیها كه بعـد از پیامبر اكرم(صلی الله علیه وآله) در حكومت اسلامی به وجود آمد سخت رنج می بردم; ولی چاره ای جز صبر و سكوت نداشتم.

سیّد رضی(رحمه الله) پس از پایان این خطبه می گوید: «بخشی از این گفتار در اثنای خطبه(های) پیشین گذشت; ولی من آن را بار دیگر در اینجا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند»; (قالَ الشَّریفُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ: وَ قَدْ مَضی هذا الْكَلامُ فی أَثْناءِ خُطْبَه مُتَقَدِّمَه، إلاّ أَنّی ذَكَرْتُهُ هاهُنا لاِخْتِلافِ الرِّوایَتَیْنِ).

پاورقی

۱. «قذی» این واژه نقطه مقابل صـفا و خلوص است و به اشـیای آلوده ای كه در آب می افتد و همچنین خار و خاشاكی كه در چشم می رود و آن را ناراحت می كند «قذی» گفته می شود.

۲. «شـجی» از ریشه «شجو» بر وزن «هجو» به معنای سختی و شدت و اندوه و غم است و به چیزی در گلوی انسان گیر می كند نیز «شجی» می گویند.

۳. «علقم» بوته ای است بسیار تلخ كه به آن «حنظل» نیز گفته می شود و این واژه به هر چیز تلخی نیز اطلاق می گردد.

۴. «وخز» به معنای نیش زدن و سوراخ كردن و آزردن آمده است.

۵. «شفار» جمع «شفره» بر وزن «دفعه» به معنای كارد و تیغ است.

صفحه ۲۸۰

صفحه ۲۸۱

خطبه۲۱۸

فی ذِكْرِ السّائِرینَ إِلَی الْبَصْرَهِ لِحَرْبِهِ(علیه السلام)

از سخنان امام(علیه السلام) است

درباره كسانی كه برای جنگ با او

به سوی بصره حرکت کردند.(۱)

خطبه در یک نگاه

امام(علیه السلام) در این عبارت کوتاه اشاره ای به جنایات متعدّد لشکر جمل که به اتفاق عایشه و طلحه و زبیر راهی بصره شدند تا بر امام بشورند، می فرماید. از جمله ایجاد نفاق و تفرقه در میان مردم بصره که همه یکپارچه بودند و دست بیعت به امام داده بودند. لشکر جمل بیت المال مسلمانها را غارت کردند و عمّال بیت المال را کنار زدند، جمعی از شیعیان امام را کشتند و با گروه دیگری به مقابله

پاورقی

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، مصادر این سخن همان مصادر کلام سابق است، زیرا هر یک از اینها فصلی از نامه ای است که امام(علیه السلام) آن را مرقوم داشته بود و دستور فرموده بود که آن را بر مردم بخوانند (تا از ماجراهایی که از زمان رحلت پیامبر اکرم تا عصر خلافت آن حضرت روی داد آگاه شوند). سپس می افزاید: «لذا در بعضی از نسخه های نهج البلاغه این کلام متّصل به همان کلام سابق بدون هیچ گونه فاصله ذکر شده است». (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۳)

صفحه ۲۸۲

برخاستند و آنها را نیز شهید کردند و مفاسدی را که زیبنده هیچ مسلمانی نیست حتی کسی که در پایه ضعیفی از ایمان باشد به بار آوردند.

صفحه ۲۸۳

فَقَدِمُوا عَلَى عُمَّالِي وَ خُزَّانِ بَيْتِ مالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيَّ، وَ عَلَى أَهْلِ مِصْر، كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَى بَيْعَتِي؛ فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ، وَ وَثَبُوا عَلَى شِيعَتِي، فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْراً؛ وَ طَائِفَةٌ عَضُّوا عَلَى أَسْيَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللّهَ صَادِقِينَ.

ترجمه

آنها بر کارگزاران و خزانه

داران بیت المـال مسـلمین که در اختیـار من بود وارد شدنـد (آنـان را کشـتند و بیت المال را غارت کردنـد) و (خیانت بزرگ دیگر آنها این بود که) در شـهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودنـد گام نهادنـد و وحـدت آنها را به هم زدنـد و جمعیّت آنان را به زیان من به فساد کشاندند (و به شورش واداشـتند و در جنایتی دیگر) بر شیعیان من حمله بردند; گروهی را با خـدعه و نیرنگ کشـتند و گروه دیگری با شـهامت دست به شمشـیر بردنـد و (در برابر این جنایتکاران) جنگیدنـد تا خـدا را صادقانه ملاقات کردند.

شرح و تفسیر: جنایات آتش افروزان جنگ جمل در بصره

همان گونه که در شـرح اسـناد این کلام اشاره شد، این سخن در واقع بخشی از نامه مشروحی است که امام(علیه السلام) برای ثبت در تاریخ و فراموش نشدن حوادث ناگوار بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بیان فرموده است.

امام(علیه السـلام) در این سـخن کوتاه به جنایات بزرگ پیمان شـکنانی که آتش جنگ جمل را برافروختنـد اشاره می کنـد و نخست می فرماید: «آنها بر کارگزاران و

صفحه ۲۸۴

خزانه داران بیت المال مسـلمین که در اختیار من بود وارد شدند (آنان را کشـتند و بیت المال را غارت کردند)»; (فَقَدِمُوا عَلَی عُمَّالِی وَ خُزَّانِ مالِ بَیْتِ الْمُسْلِمِینَ الَّذِی فِی یَدَیَّ).

سپس می افزاید: «(خیانت بزرگ دیگر آنها این بود که) در شـهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودند گام نهادند و وحـدت آنهـا را به هم زدنـد و جمعیّت آنـان را به زیـان من به فساد کشاندنـد (و به شورش واداشـتند)»; (وَ عَلَی أَهْلِ مِصْر، کُلُّهُمْ فِی طَاعَتِی وَ عَلَی بَیْعَتِی; فَشَتَّتُوا

کَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَیَّ جَمَاعَتَهُمْ).

سپس به سومین خیانت بزرگ آنها اشاره کرده، می افزاید: «آنها بر شیعیان من حمله بردند; گروهی را با خدعه و نیرنگ کشتند و گروه دیگری با شهامت دست به شمشیر بردند و (در برابر این مهاجمان خیانتکاران) جنگیدند تا خدا را صادقانه ملاقات کردند (شربت شهادت را نوشیدند و به لقاء الله پیوستند)»; (وَ وَثَبُوا عَلَی شِیعَتِی، فَقَتَلُوا طَائِفَهً مِنْهُمْ غَدْراً; وَ طَائِفَهٌ عَضُّوا(۱) عَلَی أَسْیَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّی لَقُوا اللّهَ صَادِقِینَ).

امام(علیه السلام) در این بیان کوتاه و پرمعنا به سه جنایت روشن آنها اشاره فرمود: غارت بیت المال، ایجاد نفاق و تفرقه میان مردم و کشتار گروهی بی گناه از مسلمانان پاکباز و صالح و صادق.

در حوادث جنگ جمل آمده است هنگامی که عایشه وارد بصره شد و دو گروه در مقابل هم ایستادند در حالی که شترسوار بود با صدای بلند فریاد زد ای مردم! کمتر سخن بگویید و خاموش شوید، مردم در برابر او خاموش شدند. سپس او در سخنانی برای تحریک مردم بر جنگ چنین گفت: «بدانید عثمان

پاورقی

۱. «عَضّوا» از ریشه «عضّ» بر وزن «سدّ» در اصل به معنای گاز گرفتن با دندان است. سپس درباره کسانی که با جدّیت برنامه ای را دنبال می کنند به کار می رود و دو جمله «عُضّوا علی أسیافهم» از همین قبیل است.

مظلوم کشته شد باید قاتلان او را پیدا کنید و آنها را به قتل برسانید. آنگاه مسئله خلافت را به صورت شورا در میان گروهی که عمربن خطاب آنها را انتخاب کرده بود قرار دهید. کسانی که در خون عثمان شرکت داشتند در این شورا شرکت

نکنند».

در این هنگام مردم به گفت و گو و نزاع برخاستند; بعضی می گفتند: سخن همان است که عایشه می گوید و گروه دیگری می گفتند: عایشه را با مسئله خلافت چکار؟! او زنی است که (به حکم قرآن) باید در خانه خود بنشیند. در این هنگام فریاد از جمعیّت برخاست و به یکدیگر بدگویی کردند و با کفش و سنگ به جان هم افتادند و مردم به دو گروه تقسیم شدند گروهی با نماینده علی(علیه السلام) عثمان بن حنیف همراه شدند و گروه دیگری با عایشه و اصحاب او.(۱)

این همان چیزی است که امام(علیه السلام) در مورد ایجاد نفاق و تفرقه میان مردمی که همه متحد بودند اشاره فرمود.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۵.

خطبه۲۱۹

لَمّا مَرَّ بِطَلْحَه بْنِ عَبْدِاللّهِ وَ عَبْدِالرَّحْمنِ بْنِ عَتّابِ بن أُسَیْدوَ هُما قَتیلانِ یَوْمَ الْجَمَلِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

این سخن را هنگامی فرمود که در روز جنگ جمل از کنار کشته طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن بن عتّاب بن اسید عبور کرد.(۱)

خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه که مرحوم سیّد رضی آن را از سخن مشروح تری گزینش کرده، در واقع سه نکته را بیان می کند: یکی اظهار تأسّف امام نسبت به قتل طلحه که نمی بایست با آن همه سوابقی که در اسلام داشت این مسیر غلط را می پیمود و سرانجام در قیامی شیطانی کشته می شد و در زیر این آسمان غریبانه می افتاد.

دیگر اینکه سردمداران جنگ جمل که خازنان بیت المال بصره و شیعیان امام

پاورقی

۱. سند خطبه:

این سخن را ابوالفرج اصفهانی در اغانی و مبرّد در کامل و ابن عبد ربّه در عقد الفرید و ابن اثیر در نهایه نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۵)

صفحه ۲۸۸

را کشته بودند سرانجام به مجازات خود رسیدند.

و سوم اینکه آنها (و امثال آنان) سودای چیزی را در سر داشتند که اهلیّت آن را نداشتند.

صفحه ۲۸۹

لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّد بِهذَا الْمَكَانِ غَرِيباً! أَمَا وَ اللّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشٌ قَتْلَى تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ! أَدْرَكْتُ وَتْرِی مِنْ بَنِی عَبْدِ مَنَاف، وَ أَفْلَتَتْنِی أَعْيَانُ بَنِی جُمَحَ، لَقَدْ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْر لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوُقِصُوا دُونَهُ!

ترجمه

ابومحمد (طلحه) در این مکان، غریب مانده است (و جسد بی جانش در وسط بیابان افتاده) بدانید به خدا قسم، من خوش نداشتم که اجساد قریش (پیشگامان) در زیر این آ سمان بر روی زمین افتاده باشد (ولی جاه طلبی و پیمان شکنی آنها کارشان را به اینجا رساند) من سزای «بنی

عبد مناف» را دادم (و خون شیعیانم را که به هنگام ورود به بصره و غارت بیت المال ریخته بودند، قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله «بنی جمح» از دست من گریختند، آنها به سوی امری گردن کشیده بودند که اهلیّت آن را نداشتند و پیش از آنکه به آن برسند گردنهایشان شکسته شد!

شرح و تفسیر: صحنه ای دردناک بعد از جنگ جمل

همـان گونه که گـذشت، امـام(علیه السـلام) این سـخن را هنگامی گفت که بعـد از پایان جنگ جمل از کنار جسـد طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن بن عتاب که غریبانه به روی خاک افتاده بودند گذشت.

طلحه بن عبدالله همان طلحه، صحابی معروف پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) است که بعد از

صفحه ۲۹۰

کشـته شدن عثمان با امام بیعت کرد ولی هنگامی که انتظارات او برای رسـیدن به حکومت در بخشـی از کشور اسلام برآورده نشـد پرچم مخـالفت را برافراشت و بـا زبیر و عـایشه هم دست شـد و آتش جنـگ جمـل را برافروخت و خود نیز در آن آتش سوخت.

عبدالرحمن بن عتّاب از صحابه نبود; ولی از تابعان به حساب می آمد. پدرش عتّاب از کسانی بود که در فتح مکّه مسلمان شد و پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) فرمانـداری سـرزمین مکّه را به او سپرد. عتّاب در آن زمان حـدود بیست و دو سال داشت و پیـامبر به او فرمود: «اگر کسـی را از تو لایق تر برای این کار می دانسـتم او را بر می گزیـدم» و این امر تا زمان ابوبکر نیز ادامه یـافت و اتفاقاً او و ابوبکر هر دو در یک روز از دنیا رفتنـد. ولی متأسّـفانه فرزنـدش عبـدالرحمن با آن سابقه درخشان پـدر، از مسیر حق منحرف شد

و آلت دست طلحه و زبیر برای رسیدن به خواسته های نامشروع آنها شد و سرانجام در جنگ جمل کشته شد و بدن بی جانش در کنار جسم بی جان طلحه در وسط بیابان افتاد.

بعضـی گفته انـد: هنگـامی که عبـدالرحمن بن عتّاب در جنگ جمل کشـته شـد، عقابی کف دست او را با خود برداشت و در سرزمین یمامه افکند و مردم آنجا از انگشتری که در انگشت او بود (و نامش بر او حکّ شده بود) از ماجرا با خبر شدند.

به هر حال امام(علیه السـلام) در آغاز این خطبه اظهار تأسف از کشـته شـدن طلحه می کنـد و می گوید: «ابومحمد (طلحه) در این مکان غریب مانده است و جسد بی جانش در وسط بیابان افتاده»; (لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّد بِهذَا الْمَکَانِ غَرِیباً!).

تعبیر به ابومحمـد که نشانه یک نوع احترام است و تأسف بر غربت او برای آن است که طلحه سوابق خوبی در اسـلام داشت و از یـاران برجسـته پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله)و از مـدافعان سرسـخت اسـلام بود; ولی متأسّـفانه جـاه طلبی و حب مقـام و حسادت

صفحه ۲۹۱

او را بر آن داشت که جنـگ خـونینی بر ضـد خلیفه مسـلمانان که هم از سـوی خـدا منصـوب بود و هم مردم بـا او بیعت کرده بودند، به راه اندازد که بیش از هفده هزار نفر از مسلمانان در آن کشته شوند.

سپس در ادامه سخن می افزاید: «بدانید به خدا قسم، من خوش نداشتم که اجساد قریش در زیر این آسمان بر روی زمین افتاده باشد»; (أَمَا وَ اللّهِ لَقَدْ کُنْتُ أَکْرَهُ أَنْ تَکُونَ قُرَیْشٌ قَتْلَی تَحْتَ بُطُونِ الْکَوَاکِبِ!).

درست است که طلحه و زبیرو مانند

آنان، مستحق این مجازات بودند و آتشی افروختند که خود نیز در آن سوختند ولی امام(علیه السلام) با مهر و محبّت و عاطفه خاص خود و با در نظر گرفتن سوابق ایشان، اظهار ناراحتی می کند که ای کاش در این راه خطا گام نمی نهادند و گرفتار این عاقبت اسفناک نمی شدند. همه اولیاءالله، انبیا و اوصیا ترجیح می دهند که خطاکاران و حتی جنایتکاران بزرگ، دست از خطا و جنایت بکشند و به صفوف اهل ایمان و صالحان بپیوندند.

آنگاه در ادامه این سخن می فرماید: «من سزای «بنی عبد مناف» را دادم (و خون شیعیانم را که به هنگام ورود به بصره و غارت بیت المال ریخته بودند، قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله بنی جمح از دست من گریختند»; (أَدْرَكْتُ وَتْرِی(۱) مِنْ بَنِی عَبْدِ مَنَاف، وَ أَفْلَتَتْنِی(۲) أَعْیَانُ بَنِی جُمَحَ).

در اینکه منظور از «بنی عبد مناف» در اینجا چه اشخاصی هستند، میان مفسّران نهج البلاغه گفت و گو است; بعضی گفته اند منظور طلحه و زبیر و عبدالرحمن است که در بالا اشاره شد.

ابن ابی الحدید در اینجا ایراد کرده که طلحه و زبیر از بنی عبد مناف نبودند و

پاورقی

۱. «وَتْر» بر وزن «سطر» و «وِتْر» بر وزن «فطر» به معنای جنایت یا آزاری است که به دیگری برسانند و به قصاص نیز اطلاق می شود و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «افلتتنی» از ریشه «افلات» به معنای رهایی یافتن و گریختن و رها ساختن آمده است و در جمله بالا به معنای فرار کردن است.

صفحه ۲۹۲

دیگران پاسخ گفته اند که آنها اگر چه از طرف پدر به عبد مناف نمی رسیدند;

ولی از طرف مادر از عبد مناف بودند.

مرحوم علاّمه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود بر این سخن از دو جهت خرده می گیرد: نخست اینکه انتساب به قبایل در میان عرب معمولا ـ از طرف پدر است; نه مادر و دیگر اینکه مادر زبیر اگرچه صفیه دختر عبدالمطلب بود و نسب او به عبد مناف منتهی می شود; ولی مادر طلحه زنی از یمن بود. علاّمه شوشتری بعد از ذکر این دو ایراد، توضیح نداده است که منظور از بنی عبد مناف چه اشخاصی هستند.

ممکن است علاوه بر عبدالرحمن گروهی از بنی عبد مناف در لشکر جمل بوده اند که جنایاتی را مرتکب و سرانجام کشته شده اند; ولی نام آنها به واسطه عدم شهرت در تاریخ نیامده است.

بنی جمح طایفه ای از قریش بودند که آنها نیز در سپاه جمل، شرکت کرده بودند; ولی هنگامی که جنگ را به زیان خود دیدند پا به فرار گذاشتند و تنها دو نفر از آنها کشته شد.

سرانجام در پایان این سخن می فرماید: «آنها به سوی امری گردن کشیده بودند که اهلیّت آن را نداشتند و پیش از آنکه به آن برسند گردنهایشان شکسته شد»; (لَقَدْ أَتْلَعُوا(۱) أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْر لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوُقِصُوا(۲) دُونَهُ!).

این سخن، اشاره به طلحه و زبیر و مانند آنهاست که با وجود امام(علیه السلام) هرگز اهلیّت خلافت پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را نداشتند و حتی بدون حضور امام(علیه السلام) نیز شایسته این امر نبودند، چرا که جاه طلبی و دنیاپرستی مانع شایستگی برای رهبری امت اسلام است.

پاورقی

۱. «اتلعوا» از «اتلاع» به معنای گردن کشیدن، از ریشه «تلع» بر وزن «طرب» به

معنای بلند شدن گردن است.

۲. «وقصوا» از ریشه «وقص» بر وزن «نقص» به معنای شکستن است.

نکته ها

۱. حبّ دنیا و عواقب شوم آن

طلحه و زبیر از پیشگامان اسلام بودند و در جنگهای اسلامی شجاعانه از پیامبر و اسلام دفاع کردند. موقعیت آنها بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نیز موقعیت ممتازی بود تا آنجا که عمر نتوانست در شورای شش نفره خود برای انتخاب خلیفه پس از خویش آنها را کنار بگذارد; ولی حبّ جاه و مقام و علاقه به دنیا آنها را از مسیر حق خارج ساخت و هر دو تغییر چهره دادند و به صفوف منافقان پیوستند.

از یک سو به غارت بیت المال مسلمانان در بصره و کشتن حافظان بیت المال دست زدند و از آن برای آتش افروزی جنگ در میان مسلمانان استفاده کردند.

از سوی دیگر آتش جنگ خونین جمل را برافروختند که گروه زیادی از مسلمین همان گونه که اشاره کردیم بیش از هفده هزار نفر را به خاک و خون کشیدند و پایه جنگ داخلی را در اسلام بنا نهادند.

از سوی سوم، همسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را از خانه بیرون کشیدند و آلت دست هوسهای سیاسی خود ساختند و به این ترتیب حرمت پیامبر(صلی الله علیه وآله) را هتک نمودند.

از سوی چهارم، هر دو، جان خود را در این راه از دست دادند و به خواسته های نفسانی خویش نرسیدند و به یقین، پرونده تاریک آنها در قیامت، بزرگ ترین مایه گرفتای آنهاست.

اینها همه نتایج آن جاه طلبی و حبّ دنیاست، همان چیزی که همه انبیا و اولیا آن را سرچشمه همه گناهان شمرده اند

و فرموده اند: «حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَه».(۱)

امام(علیه السلام) در سخن کوتاهی که طبق روایت مرحوم شیخ مفید بعد از جنگ جمل بیان فرمود، این حقیقت را به روشنی بیان کرده است. ابن ابی الحدید در شرح

پاورقی

۱. مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث مشهوری درباره شعبه ها و انگیزه های گناهان از امام زین العابدین(علیه السلام)نقل می کند و در آخر آن آمده است: «فَقالَ الاَْنْبِیاءُ وَ الْعُلَماءُ بَعْدَ مَعْرِفَهِ ذلِکَ: حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلُّ خَطیئَه». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، ح ۱۱، باب ذنب الدنیا)

صفحه ۲۹۴

نهج البلاغه خود در داستان جنگ جمل می نویسد: «پس از پایان جنگ هنگامی که امام(علیه السلام) کنار کشته طلحه آمد فرمود او را بنشانید، او را نشاندند، فرمود: «لَقَدْ کانَ لَکَ قَدَمٌ لَوْ نَفَعَکَ وَ لکِنَّ الشَّیْطانَ أَضَلَّکَ فَأَزَّلَکَ فَعَجَّلَکَ إلَی النّارِ; تو گام برجسته ای در اسلام داشتی ای کاش از آن بهره می گرفتی; ولی شیطان تو را گمراه ساخت و به لغزش واداشت و به سرعت به سوی آتش دوزخ فرستاد».(۱)

۲. شایستگی شرط اوّل هر کار است

امام(علیه السلام) در جمله کوتاهی در پایان گفتار بالا می فرماید: گروهی برای رسیدن به حکومت اسلامی گردن کشیدند; ولی چون شایسته آن نبودند گردنهایشان شکست. اشاره به اینکه هر کار و هر برنامه ای به لیاقت و شایستگی نیاز دارد تنها علاقه به چیزی سبب وصول به آن نمی شود و هرگز به گزاف نمی توان تکیه بر جای بزرگان زد مگر آنکه انسان اسباب بزرگی را از قبل آماده سازد.

درست است که گروهی بدون فراهم ساختن این اسباب، تکیه بر جای بزرگان زدند; ولی سرانجام بر اثر

سوء مدیریت با شکست مواجه شدند و ناکام گشتند.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷ .

صفحه ۲۹۵

خطبه۲۲۰

فی وَصْفِ السّالِکِ الطَّرِیقَ إِلَی اللّهِ سُبْحانَهُ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در بیان اوصاف پوینده راه خدا گفته است.(۱)

خطبه در یک نگاه

همـان گونه که از عنوان خطبه روشن شـد امـام(علیه السـلام) در این کلاـم بـا عباراتی کوتاه و گویا به معرفی سالک الی الله و پوینده راه خدا پرداخته و رمز موفقیّت او را در احیای عقل و از میان بردن هوا و هوسهای سرکش نفسانی شمرده و تصریح می کنـد که در پرتو این کار برقی پر نور از عنایات حق بر او می درخشد; مسیر را روشن می سازد و او را به مقام نفس مطمئنه و رضایت پروردگار می رساند.

پاورقی

۱. سند خطبه:

نویسنده مصادر نهـج البلاغه این کلام را از غررالحکم آمدی نقل کرده با تفاوت قابل ملاحظه ای که نشان می دهد آن را در منبع دیگری غیر از نهج البلاغه یافته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۶)

صفحه ۲۹۶

صفحه ۲۹۷

قَدْ أَحْیَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّی دَقَّ جَلِیلُهُ، وَ لَطُفَ غَلِیظُهُ، وَ بَرَقَ لَهُ لاَمِعٌ کَثِیرُ الْبَرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِیقَ، وَ سَلَکَ بِهِ السَّبِیلَ، وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَی بَابِ السَّلاَمَهِ، وَ دَارِ الْإِقَامَهِ، وَ ثَبَتَتْ رِجْلاَهُ بِطُمَأْنِینَهِ بَدَنِهِ فِی قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَهِ، بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ، وَ أَرْضَی رَبَّهُ.

ترجمه

او (سالک الی الله) عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده است، تا آنجا که جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقش به لطافت مبدّل گشته است و برقی پر نور برای او می درخشد، راه را برای او روشن می سازد و او را به مسیر حق (سلوک الی الله) می برد، او (در این مسیر) پیوسته از دری به در دیگر منتقل می شود تا به دروازه سلامت

سرای جاودانی راه یابد، گامهای او همراه با آرامش بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می گردد، اینها همه به خاطر آن است که عقلش را بکار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است.

شرح و تفسیر: پوینده راه حق

امام(علیه السلام) در این گفتار پرمعنا در واقع یک دوره عرفان اسلامی را در قالب عباراتی کوتاه ریخته و شرایط سیر و سلوک الی الله و نتایج و مقامات آن را بر می شمرد; نخست می فرماید: «او عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده است، تا آنجا که جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقش به لطافت مبدّل شده

است»; (قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ(۱)، وَ لَطُفَ غَلِيظُهُ(۲)).

احیای عقل اشاره به بهره گرفتن از استدلالات عقلی برای تکامل ایمان و حسن و قبح عقلی برای تکامل فضایل اخلاقی است و به این ترتیب، واژه عقل در اینجا هم عقل نظری را شامل می شود و هم عقل عملی را.

امّا نفس به معنای از بین بردن غرائز نفسانی نیست، بلکه منظور مهار کردن آنهاست به گونه ای که قدرت نداشته باشند انسان را در دام شیطان گرفتار کنند و از راه خدا باز دارند.

واژه «جَلیل» در عبارت «دَقَّ جَلیلُهُ» اشاره به بدنهای چاق و فربه است که بر اثر پرخوری و افراط در غذاهای چرب و شیرین به این صورت درآمده و با ترک شهوات وزن خود را کم می کند و سبکبار می شود.

واژه «غَلیظ» در «لَطُفَ غَلیظُهُ» اشاره به حلق و خوی خشن در رذایل اخلاقی است که در پرتو ریاضت نفسانی به لطافت می گراید و تصفیه می شود.

سپس امام(علیه السلام) به

سراغ آثار این حرکت عقلانی و ریاضت شرعی می رود و ثمرات پرارزش آن را در سه بخش بر می شمارد; نخست می فرماید: «(در این زمان) برقی پر نور برای او می درخشد، راه را برای او روشن می سازد و او را به مسیر حق (سلوک الی الله) می برد»; (وَ بَرَقَ لَهُ لاَمِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ).

این همان نور معرفت و معنویّت است که به اثر ریاضات عقلانی و نفسانی برای انسان می درخشد و مسیر را برای او کاملا روشن می سازد. همان گونه که قرآن مجید می گوید: «(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ

پاورقی

۱. «جلیل» به معنای بزرگ و با ارزش است و از ریشه «جلال» به معنای بزرگی و شکل و ارزش گرفته شده و در اینجا اشاره به جسم انسان است که بسیار پر ارزش است.

۲. «غلیظ» در اصل به معنای خشن است و در اینجا به معنای خشونتهای اخلاقی است که در پرتو ریاضتهای نفسانی برطرف می گردد و اخلاق لطیف جای آن را می گیرد.

رَّحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَّكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ); ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای الهی پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید، تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه را بپمایید».(۱)

در حقیقت پویندگان راه خدا را به کسانی تشبیه کرده که در یک بیابان ظلمانی به راه افتاده اند; ولی عنایات ربّانی شامل حال آنها می شود، برقی از آسمان جستن می کند و مسیر را تا اعماق بیابان به آنها

نشان می دهـد. بعضـی از عارفان اسـلامی برای انوار هدایت الهی که به دنبال ریاضات نفسانی حاصل می شود سه مرحله قائل شـده انـد، مرحله اوّل را «لوائح» می نامند; نوری در درون جان آنها می درخشد; ولی چندان دوام نمی یابد. مرحله دوم آن را «لوامع» می نامند که با آن سرعت زائل نمی شود; ولی سرانجام خاموش می گردد و مرحله سوم آن را «طوالع» گفته اند که بقا و دوام قابل ملاحظه ای دارد و پویندگان راه خدا را از هرگونه انحراف حفظ می کند.

در بخش دوم این آثـار می فرمایـد: «او (در این مسـیر) پیوسـته از دری به در دیگر منتقل می شود تا به دروازه سـلامت سـرای جاودانی راه یابد»; (وَ تَدَافَعَتْهُ(۲)الْأَبْوَابُ إِلَی بَابِ السَّلاَمَهِ، وَ دَارِ الْإِقَامَهِ).

همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «(لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِیُّهُمْ بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ); برای آنها خانه امن و امان نزد پروردگارشان است و او ولیّ و سرپرست آنهاست به سبب اعمالی که انجام می دادند».(۳)

نیز از قول بهشتیـان می فرمایـد: «(إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَـکُورٌ * الَّذِی أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَـامَهِ مِنْ فَضْـلِهِ لاَـ یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ وَلاَ یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ); پروردگار ما آمرزنده و

پاورقی

۱. حدید، آیه ۲۸ .

۲. «تـدافعت» از ریشه «تـدافع» به معنای پیش رانـدن و گاه به معنای به یکدیگر تنه زدن می باشد و اینجا همان معنای اوّل مراد است. از ریشه «دفع» بر وزن «فخر» به معنای پیش راندن و هل دادن گرفته شده است.

۳. انعام، آیه ۱۲۷ .

سپاسگزار و بخشنده است همان کسی که با فضل خود ما را در سرای جاویدان جای داد

که نه در آن رنجی به ما می رسد و نه سستی و درماندگی».(۱)

سرانجام در سومین بخش از آثار این ریاضت الهی می فرماید: «گامهای او همراه با آرامش بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می گردد»; (وَ ثَبَتَتْ رِجْلاَهُ بِطُمَأْنِينَهِ بَدَنِهِ فِی قَرَارِ الْاَمْنِ وَ الرَّاحَهِ).

گویا این همان است که قرآن می فرماید: (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ * ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِيَهً مَّرْضِيَّهً * فَادْخُلِی فِی عِبَادِی * وَادْخُلِی جَنَّتِی).(۲)

آری! انسان در مسیر قرب الی الله هر زمان در معرض وسوسه های شیاطین جنّ و انس است و ترس از گمراهی وجود او را می لرزاند تا به جایی برسد که ابرهای تیره و تار وساوس نفسانی و شیطانی از آسمان روح او کنار رود و برق معرفه الله تمام وجودش را روشن سازد و آرامش جاودانی به او دست دهد و مفتخر به خطاب (فَادْخُلِی فِی عِبَادِی * وَادْخُلِی جَنَّتِی) شود.

امام(علیه السلام) در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می کند که: «اینها همه برای آن است که عقلش را (در راه حق) به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است»; (بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ، وَ أَرْضَی رَبَّهُ).

آری! این همان است که در آیات بالا بدان اشاره شد: «(ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِيَهً مَّرْضِيَّهً); به سوی پروردگارت بازگرد که هم تو از او خشنود خواهی بود و هم او از تو خشنود است».

نکته

مقامات سیر و سلوک

تعبیر سیر و سلوک که در تعبیرات اهل عرفان اسلامی در عصر ما و اعصار

پاورقی

۱. فاطر، آیه ۳۴ و ۳۵.

۲. فجر، آیات ۲۷-۳۰.

صفحه ۳۰۱

قریب به آن رایج شده، در واقع برگرفته

از تعبیراتی در قرآن مجید است، آنجا که می فرماید: «(يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ)؛ ای انسان تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت پیش می روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد».(۱)

آیات توبه مانند «(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، به سوی خدا بازگردید، بازگشتی خالص».(۲) (با توجّه به اینکه توبه در اصل به معنای بازگشت است) و آیه شریفه «(إِنَّا للهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)؛ ما از آنِ خدا هستیم و بسوی او باز می گردیم».(۳)

در واقع روح انسان همانند غواصی است که به عالم ماده آمده و همراه جسم مادّی شده، تا در اعماق دریای این جهان فرو رود و گوهرهای گرانبهایی را از آنجا با خود حمل کرده و بیرون آورد.

غواصان، گاه جسم سنگینی را به پای خود می بندند تا آنها را به عمق دریا فرو برد هنگامی که کاوشهای خود را انجام دادند، آن جسم را از پای خود گشوده و به سطح آب باز می گردند. خوشبخت و سعادتمند کسانی که بدانند گوهرهای گرانبها کجاست.

هدف از این سیر و سلوك الی الله که با خودسازی و تهذیب نفس و توبه و انابه و ریاضات مشروع شروع می شود، همان عبور از نفس اماره به سوی نفس لوامه و از آنجا به سوی نفس مطمئنه و رسیدن به مقام پرافتخار راضیه مرضیه است. عبوری که در نهایت به مکاشفاتی منتهی می شود و پرده ها از برابر چشم انسان برداشته می گردد و همان گونه که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) درباره جوان سعادتمندی که صبحگاهان

در صف نماز جماعت با آن حضرت ملاقات کرد و آثار عبادت

پاورقی

۱. انشقاق، آیه ۶ .

۲. تحریم، آیه ۸ .

۳. بقره، آیه ۱۵۶ .

شبانه در او نمایان بود، فرمود: «هـذا عَبْـدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ بِالْاِیمانِ; این بنـده ای است که خداونـد قلبش را با ایمان روشن ساخت». (۱)

عارفان اسـلامی و رهروان این راه هر کـدام مقامات و مراحلی را برای این سـیر و سـلوک قائل شـده اند که با یکدیگر متفاوت است و بسیاری معتقدند این مراحل را از آیات قرآنی و روایات معصومین(علیهم السلام) اخذ کرده اند.

بعضی از آنها برنامه روزانه سالکان الی الله را در چهار چیز خلاصه کرده اند: مشارطه، مراقبه، محاسبه و معاقبه یا مؤاخذه.

به این ترتیب سالک، صبحگاهان با نفس خویش شرط می کنـد که کمترین قـدمی برای رضای غیر خـدا برندارد; سـپس در تمـام طـول روز مراقب اعمـال خـویش است و شامگاهـان به حسابرسـی می پردازد و اگر خلافی از او صـادر شـده بود، نفس خویش را از طریق منع از مشتهیات و خواسته ها عقوبت می کند.

در رسـاله سـیر و سـلوک که منسوب به فقیه بزرگوار مرحوم علاّمه بحرالعلوم است، منزلگاهها و مقامات دوازده گانه ای برای این برنامه ذکر شده، که بعد از پیمودن آن منزلگاهها انسان وارد عالم خلوص می شود و مصداق (بَلْ أَحْیَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ) (۲) می گردد.

در این رساله آداب بیست و پنج گانه ای برای رسیدن این مقصد ذکر شده است.(۳)

متأسّفانه این مسئله مورد سوء اسـتفاده فراوانی مخصوصـاً در عصـر مـا واقع شـده است و صوفیان که همه گرفتار انحرافاتی در اعتقاد و عمل هستند این موضوع را دستاویز خود

قرار داده و همگی خود را سالکان الی الله می پندارند،

پاورقی

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۳ .

۲. آل عمران، آیه ۱۶۹ .

۳. عصاره و فشرده این رساله و همچنین روشهای دیگری را که بعضی از بزرگان عرفانی عصر ما گفته اند را در کتاب اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۱۳۳، به بعد مطالعه فرمایید.

صفحه ۳۰۳

در حالی غالباً مصداق «(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً)؛ بگو آیا به شما خبردهم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گُم (و نابود) شده؛ با این حال، می پندارند کار نیک انجام می دهند»(۱)می باشند؛ ولی در این میان افرادی هستند که همواره در سایه کتاب و سنّت گام بر می دارند و از مسیر قرآن و گفتار معصومان خارج نمی شوند، آنها سالکان واقعی و پویندگان راه حقند.

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) که امام العارفین است در سخنان کوتاه بالا همان گونه که شرح دادیم اساس پویش راه حق را احیای عقل و اماته نفس و اصلاح اخلاق برشمرده است و آثار سه گانه مهمّ این پویندگی را به طرز بسیار زیبا و گویایی بیان فرموده است.

پاورقی

۱. کهف، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ .

صفحه ۳۰۴

صفحه ۳۰۵

خطبه۲۲۱

قالَ بَعْدَ تِلاوَتِهِ: (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ)

از سخنان امام(علیه السلام) است

که هنگام تلاوت آیات (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ)

بیان فرموده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

گرچه در واقع تمام این خطبه ناظر به تفسیر (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ)(۲) است; ولی مجموع آن را می توان به چهاربخش تقسیم کرد.

در بخش اوّل سخن از بی خبری بازماندگان از سرنوشت خویش است که

پاورقی

۱. سند خطبه:

این کلام را علی ابن محمد شاکر لیثی در کتاب عیون الحکم والمواعظ که در سال ۴۵۳ هجری تألیف شده و قاعدتاً از سیّد رضی متأخر بوده است آورده; ولی تفاوت وتعبیرات در جمله های متعددی از این خطبه به خوبی نشان می دهد که آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته. ابن اثیر نیز در کتاب النهایه لغات پیچیده این خطبه را تفسیر کرده (واحتمالا او هم منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در دست داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۵ با کمی تلخیص)

۲. تکاثر، آیه ۱-۲.

چگونه از وضع خفتگان در زیر خاک پند و عبرت نمی گیرند.

در بخش دوم چگونگی حال گذشتگان را بیان می کند که چگونه در زیر خاک و در قبرهای سرد و خاموش آرمیده اند، کسی از آنها خبری نمی گیرد. خانه های آنها خالی و زندگی آنان به فراموشی سپرده شده است.

در بخش سوم گویا امام گفت گویی با آنها دارد و آنها ...Ş زبان حال پاسخهایی می گویند که بسیار بیدارگر و تکان دهنده است.

در بخش چهارم امام(علیه السلام) از روزهای پایانی عمر انسان سخن می گوید که چگونه طبیبان از درمان مأیوس می شوند و داروها از اثر می افتد و لحظه به لحظه انسان

به آخر عمر نزدیک می شود و از دوستان و بستگان فاصله می گیرد زبان از کار می افتد گوش شنوایی خود را از دست می دهد و مرگ بر همه وجود انسان سایه می افکند. دقت در بخشهای مختلف این خطبه، هر انسانی را هر قدر قسی القلب باشد تحت تأثیر قرار می دهد و بیدار می سازد.

صفحه ۳۰۷

بخش اوّل

يَا لَهُ مَرَاماً مَا أَبْعَدَهُ

يَا لَهُ مَرَاماً مَا أَبْعَدَهُ! وَ زَوْراً مَا أَغْفَلَهُ! وَ خَطَراً مَا أَفْظَعَهُ! لَقَدِ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مُدَّكِر، وَ تَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَان بَعِيد! أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ! أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلْكَى يَتَكَاثَرُونَ! يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوَتْ، وَ حَرَكَات سَكَنَتْ وَ لاَنْ يَكُونُوا عِبَراً، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَراً; وَ لاَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذِلَّه، أَحْجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّه! لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَهِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَهِ جَهَالَه، وَ لَوِ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَهِ، وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَهِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِي الاَْرْضِ ضُلاَّلاً، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَّالاً، تَطَؤُونَ فِي هَامِهِمْ، وَ تَسْتَنْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا; وَ إِنَّمَا الاَْيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاك وَ نَوَائِحُ عَلَيْكُمْ.

ترجمه

شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافلی و چه افتخار موهوم و نفرت انگیزی (که بر کنار قبور پیشینیان خود می آیند و به تعداد آنها بر یکدیگر تفاخر می کنند) آنها به سراغ کسانی رفتند که از دسترسشان دورند (و یک عالم میان آنها فاصله است) آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می کنند یا با شمارش تعداد مردگان، فزونی می طلبند؟! گویی آنها می خواهند اجساد بی جان و بدنهای

بی روح و از کار افتاده را باز گردانند (چه خیال باطل و فکر محالی); ولی اگر آن (اجساد بی جان واستخوانهای پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است تا مایه تفاخر شود و اگر با توجّه به

صفحه ۳۰۸

وضع آنان این بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه تر است از اینکه آنها را وسیله سربلندی و عزت خود بدانند (آری!) این به جهت آن است که آنها با چشمان کم نور به مردگان خود نگریستند و در دریای جهل و غرور فرو رفتند، اگر شرح حال آنان را از عرصه های ویران شده آن دیار و خانه های خالی می پرسیدند در پاسخ به آنها می گفتند: آنها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک و پراکنده شد); ولی شما از روی جهل همان مسیر آنها را ادامه دادید در حالی که از روی جمجمه هایشان عبور می کنید و روی اجسادشان زراعت می نمایید و از آنچه آنها باقی گذاردند می خورید و در خانه های آنها که رو به ویرانی می رود سکونت می گزینید (شما بر آنها می گریید) در حالی که روزهایی که در میان شما و آنها قرار دارد بر شما می گریند و نوحه گری می کنند!

شرح و تفسیر: تفاخر بی معنا به جای عبرت گرفتن!

قسمت اول

همان گونه که در بالا اشاره شد این خطبه یکی از مهم ترین و جامع ترین و مؤثرترین خطبه های امیرمؤمنان علی(علیه السلام) است.

ابن ابی الحدید تعریفات عجیبی درباره این خطبه دارد و آن را از نظر فصاحت و بلاغت بی نظیر می شمرد و می گوید: کسی که آن را بررسی کند، کلام معاویه درباره علی(علیه السلام)را باور خواهد

کرد. او می گفت: «وَاللهِ ما سَنَّ الْفَصاحَهَ لِقُریش غَیْرُهُ؛ به خـدا سوگند فصاحت را برای قریش غیر او بنیانگذاری نکرد». سـپس به این نکته می پردازد که گاهی شـعرا هنگام شـنیدن اشـعار فصیح و بلیغ سجده می کردند و می گفتند همان گونه که قاریان قرآن مواضع سـجود قرآن را می دانند ما نیز مواضع سـجود شعر را می دانیم آنگاه ابن ابی الحدید می افزاید سزاوار است تمام فصحای عرب اجتماع کنند و این خطبه بر آنها خوانده شود و

صفحه ۳۰۹

به جهت عظمت آن (برای آفریدگار) سجده کنند.

آنگاه اضافه می کند: من به راستی بسـیار تعجب می کنم از کسی که درباره جنگ خطبه ای می خواند که نشان می دهد طبع او هماننـد شـیران است. سـپس همان کس خطبه ای می خوانـد که نشان می دهد طبع او همچون زاهدی است که چشم از دنیا پوشـیده که نه در عمر خود خونی ریخته و نه گوشت حیوانی خورده است، و یا هماننـد مسـیح ابن مریم اسـطوره زهد و ترک دنیا بود. از همه جالب تر اینکه می گوید من به کسی که به همه امتها سوگند می خورد، قسم یاد می کنم که در طول ۵۰ سال از عمرم بیش از هزار بار این خطبه را خوانـده ام و هیـچ زمان نبوده، که به هنگام تلاوت این خطبه در من اثری از خوف و پند و موعظه و لرزش در انـدام من حاصـل نشود. واعظـان و خطبا و فصـحا در این زمینه بسـیار سـخن گفته انـد و من بارها آنها را بررسی کرده ام؛ ولی هیچ کدام از آنها تأثیر این خطبه

را در من نداشته است.(۱)

با توجّه به آنچه گفته شد سزاوار است هنگام شرح و تفصیل این خطبه به عمق سخنان امام(علیه السلام) بیندیشیم و بهره کافی از آن ببریم و آثار آن را در روح و جان خود احساس کنیم.

همان گونه که در عنوان خطبه آمد این سخن در واقع تفسیری است برای دو آیه آغاز سوره تکاثر (أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ).

نخست یک نظری اجمالی به تفسیر این دو آیه بیفکنیم:

۱. مفسّران معروف، دو تفسیر برای آن ذکر کرده اند: الف. منظور آن است که فزون طلبی شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا زمانی که از دنیا بروید و به قبرها سپرده شوید. ب. منظور آن است که فزونی طلبی و تفاخر شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا آنجا که برای اثبات برتری خود به زیارت و دیدار قبرها

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۲ به بعد (با تلخیص).

رفتید و هر یک قبور مردگان خود را برشمردید تا برتری خود را ثابت کنید.

به یقین تفسیر دوم صحیح تر است، زیرا اوّلا زیارت قبور به معنای دفن شدن در قبرها معنای بسیار بعیدی است و دیگر اینکه اگر تفسیر اوّل صحیح باشد باید بگوید: «تزوروا القبور» یعنی فعل به صورت مضارع باشد نه ماضی، زیرا فرض بر این است که مخاطبان زنده اند.

سخن امام در این خطبه نیز بر محور دوم دور می زند و این خود دلیل روشن بر ترجیح این تفسیر است.

امام(علیه السلام) نخست می فرماید: «شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافلی و چه

افتخار موهوم و نفرت انگیزی»; (يَا لَهُ مَرَاماً(۱) مَا أَبْعَدَهُ! وَ زَوْراً(۲) مَا أَغْفَلَهُ! وَ خَطَراً(۳) مَا أَفْظَعَهُ!(۴)).

آری استخوانهای پوسیده در زیر خاک و بدنهایی که مور و مار به آن در آویخته چیزی نیست که به آن افتخار کنند چه خوب بود به جای این افتخارات موهوم عبرت می گرفتند و فردای خود را در زیر خروارها خاک در گورهایی سرد و خاموش و بریده از همه بستگان و دوستان با چشم خود می دیدند و از این خواب سنگین غفلت بیدار می شدند. از همین رو امام(علیه السلام) در ادامه این سخن می فرماید: «آنها (در حال زیارت قبور) همه جا را از پیشینیان خود خالی دیدند چه عبرت بزرگی (ولی این غافلان بیدار نشدند) آنها به سراغ کسانی رفتند که بسیار از دسترسشان دورند (و یک عالم میان آنها فاصله است)»; (لَقَدِ اسْتَخْلَوْا(۵)

پاورقی

۱. «مرام» به معنای مقصد و هدف است و از ریشه «روم» بر وزن «قوم» به معنای خواستن و قصد کردن گرفته شده است.

۲. «زور» به معنای زیارت کننده است و بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می شود.

۳. «خطر» گاه به معنای امر خطرناک و گاه به معنای امر مهم آمده است و در جمله بالا اشاره به معنای دوم است; یعنی آنها کثرت قبور مردگانشان را مهم می شمرند در حالی که افتخار موهوم و نفرت انگیزی است.

۴. «أفظع» از ریشه «فضاعت» به معنای نفرت انگیز و زشت بودن گرفته شده است.

۵. «استخلوا» از ریشه «خلوّ» بر وزن «غلوّ» به معنای خالی شدن و درگذشتن گرفته شده است.

مِنْهُمْ أَيَّ مُدَّكِر، وَ تَنَاوَشُوهُمْ(۱) مِنْ مَكَان بَعِيد!).

بعضی از

مفسّران جمله (لَقَدِ اسْتَخْلَوْا) را چنین تفسیر کرده اند: «آنها به یاد کسانی افتادند که مدتها پیش در گذشته و خاک شده اند» (در تفسیر اوّل «استَخْلَوْا» به معنای خالی دیدن جای آنها و در تفسیر دوم به معنای یاد کردن از گذشتگان است).

سپس در ادامه این سخن آنها را ملامت و سرزنش شدید می کند و می فرماید: «آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می کنند یا با شمارش تعداد مردگان فزونی می طلبند؟!» ; (أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ! أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلْكَى يَتَكَاثَرُونَ!)

انسان چه اندازه بی خبر باشد که بخواهد به آن استخوانهای پوسیده افتخار کند و مردگان متلاشی شده را در صف زندگان قرار دهد و آنها را دلیل بر فزونی جمعیّت خویش بشمارد. در ادامه می فرماید: «گویی آنها می خواهند اجساد بی جان و بدنهای بی روح و از کار افتاده را باز گردانند (چه خیال باطل و فکر محالی)»; (يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوَتْ(۲)، وَ حَرَكَات سَكَنَتْ).

نیز می افزاید: «اگر آن (اجساد بی جان واستخوانهای پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است تا مایه افتخار شود و اگر با توجّه به وضع آنان این بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه تر است از اینکه آنها را وسیله سربلندی و عزت بدانند»; (وَ لاَنْ يَكُونُوا عِبَراً، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَراً; وَ لاَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ(۳) ذِلَّه، أَحْجَى(۴) مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّه!).

پاورقی

۱. «تناوشوا» از ریشه «تناوش» و از «نوش» بر وزن «خوف» به معنای برگرفتن چیزی با سهولت یا با قدرت است و تناوش از مکان بعید به معنای دسترسی پیدا کردن از نقطه دور دست

می باشد.

۲. «خوت» از ریشه «خوی» بر وزن «هوا» در اصل به معنای خالی شدن است و گاه به معنای ویران گشـتن نیز آمده و در عبارت بالا منظور همان معنای دوم است.

۳. «جنـاب» از ریشه «جَنْب» به معنـای پهلو گرفته شـده. این واژه در معنای ناحیه و اطراف به کار می رود و جناب ذلّه در جمله بالا به همین معناست.

۴. «احجی» از واژه «حِجا» بر وزن «رضا» به معنای عقل است، بنابراین اَحجی به معنای عاقلانه تر است.

صفحه ۳۱۲

قسمت دوم

امام(علیه السلام) در این چند جمله بر این نکته پافشاری می کند که دیدگاه آنها درباره مردگان به کلی وارونه است وچنان از بیراهه می رونـد که زشت در نظرشان زیباست. آنها باید با دیده عبرت این گورسـتانهای خاموش را بنگرند; وضع نیاکان خود را در زیر خاکها مشاهده کنند و آینده خویش را با توجّه به قانون مرگ که هرگز استثنایی ندارد، بنگرند.

در حدیثی آمده است: هنگامی که علی(علیه السـلام) با اصحاب خود به سوی میدان صفین می رفت، به ساباط مدائن واطراف رسـید (جـایی که روزی مرکز یکی از قدرتمنـدترین حکومتهـا بود; ولی همه چیز از آن رخت بربست). ناگهان یکی از یاران حضرت در حالی که نگاه به آثار کسری می کرد یکی از اشعار عبرت انگیز معروف عرب را بر زبان جاری ساخت:

جَرَتِ الرِّیاحُ عَلی مَکانِ دِیارِهِمْ *** فَکَأَنَّهُمْ کانُوا عَلی میعاد

بادها بر ویرانه های خانه ها و قصرهایشان می زود. گویی آنها قراری داشتند و بر سر قرارشان رفتند.

امام(علیه السلام) به این مقدار نیز قانع نشد و فرمود چرا این آیات قرآن را نخواندید: «(کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّات وَعُیُون

* وَزُرُوع وَمَقَام كَرِيم * وَنَعْمَه كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ)؛ چه بسیار باغها و چشمه هایی که خود به جای گذاشتند وکشتزارها، قصرهای زیبا و گرانبها و نعمتهای فراوان دیگری که در آن غرق بودند آری این چنین بود سرنوشت آنان ما آنها را به ارث به اقوام دیگری دادیم».(۱)(۲)

در ادامه این سخن، امام(علیه السلام) به بیان این موضوع می پردازد که چرا به جای عبرت گرفتن از اجساد پوسیده اموات، آنها را وسیله تفاخر بر یکدیگر قرار دادند و می فرماید: «(آری!) این به علت آن است که آنها با چشمان کم نور به

پاورقی

۱. دخان، آیه ۲۵-۲۸ .

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷ .

صفحه ۳۱۳

مردگان خود نگریستند و (بر اثر کوته بینی) در دریای جهل و غرور فرو رفتند»؛ (لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَهِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِی غَمْرَهِ جَهَالَه).

در ادامه این سخن می فرماید: «(آنها راهی برای بیدارشدن از این خواب غفلت داشتند؛ ولی از آن راه نرفتند) اگر شرح حال آنان را از عرصه های ویران شده آن دیار و خانه های خالی می پرسیدند در پاسخ به آنها می گفتند: آنها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک شد و خاک آنها پراکنده گشت)؛ ولی شما از روی جهل همان مسیر آنها را ادامه دادید (در حالی که) از روی جمجمه هایشان عبور می کنید و روی اجسادشان زراعت می نمایید و از آنچه آنها باقی می گذاردند می خورید و در خانه های آنها که رو به ویرانی می رود سکونت می گزینید (شما بر آنها می گریید) در حالی که روزهایی که

در میان شما و آنها قرار دارد بر شما می گریند و نوحه گری می کنند»; (وَ لَو اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَهِ، وَ الرُّبُوعِ(۱) الْخَالِيَهِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِى الْأَرْضِ ضُلَّالًا(۲)، وَ ذَهَبْتُمْ فِى أَعْقَابِهِمْ جُهَّالاً تَطَؤُونَ فِى هَامِهِمْ(۳)، وَ تَسْتَنْبِتُونَ(۴) فِى أَجْسَادِهِمْ، وَ تَرْتَعُونَ(۵) فِيمَا لَفَظُوا(۶)، وَتَسْكُنُونَ فِيما خَرَّبُوا; وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ(۷) وَ نَوَائِحُ(۸) عَلَيْكُمْ).

پاورقی

۱. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنای خانه، اقامتگاه و پناهگاه است.

۲. «ضلال» جمع «ضال» به معنای گمراه است.

۳. «هام» جمع «هامه» به معنای سر یا قسمت بالای آن است.

۴. «تستنبتون» از ریشه «نبت» بر وزن «ضبط» به معنای روییدن گرفته شده و نبات به معنای گیاه است و استنبات به معنای زراعت کردن و طلب رویش است.

۵. «ترتعون» از ریشه «رتع»، بر وزن «قطع» در اصل به معنای چریدن و فراوان خوردن حیوانات است; ولی گاه در مورد انسان به معنای تفریح کردن و خورد و خوراک فراوان داشتن به کار می رود و در جمله مورد بحث، به معنای دوم است.

۶. «لَفَظُوا» از ریشه «لفظ» به معنای بیرون افکندن چیزی گرفته شده و غالباً به معنای بیرون انداختن از دهان بکار می رود و چون سخن از دهان بیرون می آید، از این رو به آن لفظ گفته می شود و در جمله بالا معنای اوّل اراده شده است.

۷. «بواک» جمع «باکیه» در اصل به معنای زنان گریه کن و سوگوار است.

۸. «نوائح» جمع «نائحه» به معنای زن نوحه گر است و تفاوت این دو، در این است که نوحه گری به معنای گریه با سر و صدا و ذکر الفاظ

و مطالبی است در حالی که بکاء و گریه مفهوم عامی دارد.

صفحه ۳۱۴

جمله «ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِی غَمْرَهِ جَهَالَه» اشاره به غرق شدن آنها در دریای جهالت است و «ضرب» به قرینه آخر این جمله، همان معنای غرق شدن را می رساند.

و جمله «تَطَؤُونَ فِی هَامِهِمْ» اشاره به این است که هنگامی که بدنهای انسانها می پوسد و خاک می شود بر اثر عوامل مختلف، همچون باد و باران و سیلاب و زیر و رو شدن زمین بوسیله انسانها، آن خاکها به روی زمین منتقل می شود و این انسانهای غافل از روی آن می گذرند و نمی دانند چه می کنند و ذکر «هام» (فرق سر) برای این است که مهم ترین جای بدن انسان، جمجمه اوست و گرنه تمام اجساد خاک شده زیر پای عابران است.

جمله «تَسْتَنْبِتُونَ فِی أَجْسَادِهِمْ» اشاره به این است که زارعان، بذرافشانی به روی زمینهایی می کنند که آمیخته با خاک جسدهای پیشینیان است و با این حال در خواب غفلتند.

جمله «تَرْتَعُونَ فِیمَا لَفَظُوا» گاه به آن معنا که در بالا گفتیم تفسیر شده (تَرْتَعُونَ به معنای بهره گرفتن و لَفَظُوا به معنای ترک کردن) و گاه گفته اند که از اجساد آنها، اجزایی پراکنده می شود و باغبانها ناآگاهانه نهال بر آن می نشانند و از میوه های آن بهره می گیرند.

جمله «تَسْکُنُونَ فِیمَا خَرَّبُوا» ممکن است اشاره به این باشد که آنها مدتی در این خانه های زیبا زندگی کردند و پس از آنکه رو به ویرانی گذارد آن را رها کردند و به زیر خاک رفتند و شما در آن ساکن شدید و بعضی از شارحان، جمله

«خربوا» را به معنـای خالی شـدن از ساکنان تفسـیر کرده انـد، این احتمال نیز داده شـده که منظور خراب بودن خانه ها به علت ترک ذکر خدا و عبادت بوده همان گونه که عمران وآبادی را در آیه شریفه (إِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ)(۱) به عمران و

پاورقی

۱. توبه، آیه ۱۸ .

آبادی با ذکر و عبادت خدا تفسیر کرده اند.

آری! آنها حق این مساکن را ادا نکردنـد و با غرور و غفلت و فراموش کردن ذکر خدا عملا آن را تخریب نمودند، هر چند به ظاهر آباد بود و به دست غافلان همچون خود سپردند و رفتند.

جمله «وَ إِنَّمَا الاَْیَّامُ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ بَوَاکٍ» اشـاره لطیفی به این نکته است که شـما برای مردگـان و از دست رفتگـان اشک می ریزید و ناله سر می دهید; ولی روزگار برشما می گرید و نوحه گری می کند که چقدر از سرنوشت خود غافل و بی خبرید و فراموش می کنید که خودتان نیز باید این مسیر را به زودی طی کنید.

بخش دوم

أولئِکُمْ سَلَفُ غَایَتِکُمْ، وَ فُرَّاطُ مَنَاهِلِکُمْ

أولئِکُمْ سَلَفُ غَایَتِکُمْ، وَ فُرَّاطُ مَنَاهِلِکُمْ، الَّذینَ کَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ، وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ، مُلُوکاً وَ سُوَقاً. سَلَکُوا فِی بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِیلاً سُلِّطَتِ الاَْرْضُ عَلَیْهِمْ فِیهِ، فَأَکَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ; فَأَصْبَحُوا فِی فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَاداً لاَ یَنْمُونَ، وَ ضِمَاراً لاَیُوجَدُونَ; لاَ یُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الاَْهْوَالِ، وَ لاَ یَحْزُنُهُمْ تَنَکُّرُ الاَْحْوَالِ، وَ لاَ یَحْفِلُونَ بِالرَّوَاجِفِ، وَ لاَ یَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ. غُیَّباً لاَ یُنْتَظَرُونَ، وَ شُهُوداً لاَ یَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا کَانُوا جَمِیعاً فَتَشَتَّتُوا، وَ آلاَفاً فَافْتَرَقُوا، وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ، وَ لاَ بُعْدِ مَحَلِّهِمْ، عَمِیَتْ أَخْبَارُهُمْ، وَ صَمَّتْ دِیَارُهُمْ، وَ لکِنَّهُمْ سُقُوا کَأْساً بَدَّلَتْهُمْ

بِالنُّطْقِ خَرَساً، وَ بِالسَّمْعِ صَمَماً، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُوناً، فَكَأَنَّهُمْ فِی ارْتِجَالِ الصِّفَهِ صَرْعَی سُبَات. جِیرَانٌ لاَ یَتَأَنَّسُونَ، وَ أَحِبَّاءُ لاَ یَتَزَاوَرُونَ. بَلِیَتْ بَیْنَهُمْ عُرَا التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَکُلُّهُمْ وَحِیدٌ وَهُمْ جَمِیعٌ، وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلاَّءُ، لاَ یَتَعَارَفُونَ لِلَیْل صَبَاحاً، وَ لاَ لِنَهَار مَسَاءً.

أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً، شَاهَدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آیاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَکِلْتَا الْغَایَتَیْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَی مَبَاءَه، فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ. فَلَوْ کَانُوا یَنْطِقُونَ بِهَا لَعَیُّوا بِصِفَهِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَایَنُوا.

ترجمه

آنها پیش از شما به کام مرگ که سرنوشت نهایی همه شماست فرو رفتند و قبل از شما به این آبشخور وارد شدند. همانها که صاحب مقامات عزّت و

صفحه ۳۱۸

مرکبهای افتخار بودند; گروهی سلاطین و گروهی رعایا. (آری!) آنها همه درون قبرها خزیده اند و زمین در آنجا بر آنها مسلّط شد; از گوشتهایشان خورد و از خونهایشان نوشید. در حفره های گور خویش به صورت جمادی درآمده اند که هرگز نموّی ندارند و ناپیدایانی که امید یافت شدنشان نیست. حوادث هراس انگیز هرگز آنها را در وحشت فرو نمی برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی سازد. به زلزله ها و لرزه ها اعتنایی ندارند و به صداهای وحشتناک گوش فرا نمی دهند. غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آنها جمع بودند و پراکنده شدند و با یکدیگر الفت داشتند و جدا گشتند. اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی

به آنها نوشانـده شـده که به جای سـخن گفتن گنگ بودن و به جای شـنوایی کر شـدن را به آنها داده و حرکاتشان به سـکون مبـدّل شده است و در نگاه اوّل گمان می بری که همگی افتاده اند و به خواب فرو رفته اند (امّا چنین نیست). آنان همسایگانی هسـتند که با یکـدیگر انس نمی گیرنـد و دوسـتانی که به دیدار هم نمی روند. رشـته های شـناسایی در میان آنها کهنه شده و اسـباب برادری، قطع گردیـده است. بـا اینکه همه جمع انـد ولی تنهاینـد! و با اینکه دوسـتند از یکـدیگر دورنـد! نه برای شـب صبحگاهی می شناسـند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سـفر مرگ در آن بسته و از آن کوچ کرده انـد برای آنهـا جـاودان خواهـد بود. آنها خطرات آن جهان را وحشـتناک تر از آنچه می ترسـیدند یافتنـد و آیات و نشانه های (پـاداش و ثواب) را بزرگتر از آنچه می پنداشـتند، مشاهـده کردنـد و برای وصول به هر یـک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسـیدن به قرارگاهشان مهلت داده شدنـد و عالَمی از بیم و امیـد برای آنها فراهم ساخته که اگر قادر بر سـخن گفتن بودند از وصف آنچه در آنجا (از عذاب الهی) مشاهده کرده اند یا (از نعمتهای عظیم خداوند) دیده اند عاجز می ماندند.

صفحه ۳۱۹

شرح و تفسیر: عالم عجیب پس از مرگ

امام(علیه السـلام) بعد از ملامت شدید و سـرزنش کسانی که به قبور پیشینیان واجساد متلاشی شده نیاکانشان افتخار می کنند، به بیان این نکته می پردازد که سرنوشت آنها می تواند درس عبرت و اندرز تکان دهنده ای برای بازماندگان باشد،

می فرماید: «آنها پیش از شما به کام مرگ که سرنوشت نهایی شماست فرو رفتند و قبل از شما به این آبشخور وارد شدند; همانها که صاحب مقامات عزّت و مرکبهای افتخار بودند; گروهی سلاطین و گروهی رعایا»; (أولئِكُمْ سَلَفُ غَايَتِكُمْ،(۱) وَ فُرَّاطُ(۲) مَنَاهِلِكُمْ(۳)، الَّذینَ كانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ(۴) الْعِزِّ، وَ حَلَبَاتُ(۵) الْفَخْرِ، مُلُوكاً وَ سُوَقاً(۶)).

تعبیر به «سَلَفُ غَايَتِكُمْ» اشاره به این است که آنها به نقطه پایان زندگی که همان مرگ است، پیش از شما رسیده اند، وخلف باید حال خود را با توجّه به سرنوشت سلف دریابد و عبرت گیرد.

تعبیر به «فُرَّاطُ مَنَاهِلِكُمْ» اشاره به این است که گویی همه انسانها در یک قافله به سوی قبرها در حرکتند، گروهی در پیشاپیش این قافله و گروهی در پشت سر آنها حرکت می کنند.

پاورقی

۱. «غایت» به معنای نهایت و در اینجا به معنای مرگ است.

۲. «فرّاط» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای سرعت کردن و عجله نمودن است و «فراط» جمع «فارط» غالباً به کسانی گفته می شود که در پیشاپیش قافله حرکت می کنند تا محل آب را شناسایی کنند سپس به تمام کسانی که پیشگام در امری هستند، اطلاق شده است.

۳. «مناهل» جمع «منهل» از ریشه «نهل» بر وزن «اهل» به معنای نوشیدن نخستین گرفته شده و «منهل» به جایی گفته می شود که از آنجا می توان از آب نهر استفاده کرد.

۴. «مقاوم» جمع «مَقام» است و بعضی آن را جمع «مَقامه» دانسته اند و هر دو به معنای مجلس است.

۵. «حلبات» جمع «حلبه» بر وزن «دفعه» به معنای اسبهایی است که برای مسابقه گردآوری می شوند.

۶. «سوق» جمع «سوقه»

بر وزن «روزه» به معنای رعیّت و توده مردم است و از ریشه «سوق» بر وزن «فوق» گرفته شـده; زیرا زمامـداران آنها را به سوی اهداف مورد نظر پیش می رانند.

صفحه ۳۲۰

تعبیر به «مَقَاوِمُ الْعِزِّ» اشاره بر این است که صاحب قدرتها نیز این راه را مانند دیگران باید بپیمایند.

در جمله «وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ» مردم را تشبیه به گروههایی می کند که در یک سلسـله مسابقات عظیم وگسترده برای کسب افتخار بیشتر شرکت کرده اند، امام(علیه السلام)می فرماید: همه آنها نیز سرانجام به منزلگاهی می رسند که نامش قبر است.

سرانجام در یک کلمه می فرماید: «مُلُوکاً وَ سُوَقاً» هم پادشاهان می روند و هم رعایا.

سپس برای توضیح بیشتر می فرماید: «آنها درون قبرها خزیده اند و زمین در آنجا بر آنها مسلّط شد. از گوشتهایشان خورد و از خونهایشان نوشید»; (سَلَکُوا فِی بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِیلاً سُلِّطَتِ الاَْرْضُ عَلَیْهِمْ فِیهِ، فَأَکَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ).

برزخ گرچه معمولا بر عالمی اطلاق می شود که واسـطه میان دنیا وآخرت است همان گونه که قرآن مجیـد می فرمایـد: (وَمِنْ وَرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)(۱)ولی برزخ در اینجـا به معنـای قبر است به قرینه جمله هـایی که بعـد از آن آمـده است همان گونه که در حـدیثی از امـام صادق(علیه السـلام) نیز آمـده است: «اَلْبَرْزَخُ الْقَبْرُ»(۲) البتّه قبر نیز گـاه به معنـای مـادی آن است; مانـنـد آنچه در این خطبه آمده است و گاه به معنای غیر مادی آن; مانند آنچه در حدیث مشـهور آمده است: «اَلْقَبْرُ إمّا رَوْضَهٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّهِ اَوْ حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرانِ; قبر یا باغی از باغهای بهشت است یا حفره ای از

حفره های دوزخ».(۳)

سپس در توضیح بیشتر می فرماید: «آنها در حفره های گور خویش به صورت جمادی درآمده اند که هرگز نموّی ندارند و ناپیدایانی که امید یافت شدنشان

پاورقی

۱. مؤمنون، آیه ۱۰۰ .

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۷ .

۳. همان، ص ۲۱۴ و صحیح ترمذی، ج ۴، کتاب صفه القیامه، باب ۲۶، ح ۲۴۶۰ .

نیست. حوادث هراس انگیز هرگز آنها را در وحشت فرو نمی برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی سازد به زلزله ها و لرزه ها اعتنایی ندارند و به صداهای وحشتناک گوش فرا نمی دهند (و در یک کلمه هیچ گونه احساسی در برابر هیچ حادثه ای ندارند، زیرا مردگانی فاقد روحند و جسمی بی جان). غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آنها جمع بودند و پراکنده شدند و با یکدیگر الفت داشتند و جدا گشتند»; (فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتِ(۱) قُبُورِهِمْ جَمَاداً لاَ يَنْمُونَ، وَ ضِمَاراً(۲) لاَيُوجَدُونَ; لاَ يُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الأَهْوَالِ، وَ لاَ يَحْزُنُهُمْ تَنَكُّرُ الأَحْوَالِ، وَ لاَ يَحْفِلُونَ(۳) بِالرَّوَاجِفِ(۴)، وَ لاَ يَأْذَنُونَ لِلْقَواصِفِ(۵). غُيَّباً لاَ يُنْتَظَرُونَ، وَ شُهُوداً لاَ يَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعاً فَتَشَتَّتُوا، وَ آلاَفاً(۶)فَافْتَرَقُوا).

آنچه در این عبارات تکان دهنده آمده است اشاره به ظاهر جسم مردگان است، هر چند روح آنها در عالم دیگر دارای هر گونه احساس، هول و ترس، غم و اندوه می باشد.

آری در یک لحظه، انسان هوشیار و خندان یا غمگین و با نشاط یا محزون و پراحساس و پرتحرّک، ناگهان چشم از دنیا می پوشد و همه ظواهر و آثار حیات برچیده می شود به گونه ای که با قطعه سنگ بی روحی هیچ تفاوتی

ندارد.

پاورقی

۱. «فجوات» جمع «فجوه» به معنای محل وسیع و گشاده است و به معنای فراخی و گشادگی میان دو شیء نیز آمده است و در اینجا اشاره به شکاف قبرهاست.

۲. «ضمار» در اصل به معنای غائب یا بدهی و مالی است که چندان امید بازگشت آن نیست و از ریشه «ضمر» بر وزن «امر» به معنای پنهان شدن گرفته شده است.

۳. «یحفلون» از ریشه «حفول» به معنای جمع شدن افراد گرفته شده است و نیز به معنای اعتنا کردن به چیزی آمده است و «لایحفلون» در جمله بالا به همین معناست یعنی اعتنا نمی کنند.

۴. «رواجف» جمع «راجفه» به معنای لرزاننده و تکان دهنده است و از ریشه «رجف» بر وزن «ربط» به معنای اضطراب و لرزش شدید گرفته شده است.

۵. «قواصف» جمع «قاصف» به معنای باد و طوفان شکننده است و از ریشه «قصف» بر وزن «وصف» به معنای شکستن گرفته شده است.

۶. «آلاف» جمع «الیف» به معنای کسی است که به چیزی دل بسته و از ریشه «الفت» گرفته شده است.

صفحه ۳۲۲

سپس امام(علیه السلام) به نکته دیگری در این زمینه اشاره کرده، می فرماید: «اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی به آنها نوشانده شده که به جای سخن گفتن گنگ بودن و به جای شنوایی کر شدن را به آنها داده و حرکاتشان به سکون مبدّل شده است و در نگاه اوّل چنین پنداری که همگی افتاده اند و به خواب فرو رفته اند»; (وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ، وَ لاَ بُعْدِ مَحَلِّهِمْ،

عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ، وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَ لكِنَّهُمْ سُقُوا كَأْساً بَدَّلَتْهُمْ بِالْنُّطْقِ خَرَساً، وَ بِالسَّمْعِ صَمَماً، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكَوناً، فَكَأَنَّهُمْ فِی ارْتِجَالِ(١) الصِّفَهِ صَرْعَی(٢) سُبَات(٣)).

چه تعبیر گویا و تکان دهنده ای و چه گفتار بیدارگر و هوشیار کننده ای! آری! آنها چنان فراموش شدند که گویی قرنها با ما فاصله داشتند و چنان خانه های آنها خاموش است که گویی سالیان دراز از آن رخت بربستند، درحالی که گاه در یک لحظه کوتاه، جام مرگ را نوشیدند و همه چیز پایان گرفت.

سپس امام در تعبیرات پرمعنا و تکان دهنده دیگری می افزاید: «آنان همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی گیرند و دوستانی که به دیدار هم نمی روند. رشته های شناسایی در میان آنها کهنه شده و اسباب برادری، قطع گردیده است. با اینکه همه جمع اند ولی تنهایند و با اینکه دوستند از یکدیگر دورند. نه برای شب صبحگاهی می شناسند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سفر مرگ در آن بسته و از آن کوچ کرده اند برای آنها جاودان خواهد بود»; (جِيرَانٌ لاَ يَتَأَنَّسُونَ، وَأَحِبَّاءُ لاَ يَتَزَاوَرُونَ. بَلِيَتْ بَيْنَهُمْ عُرَا(۴)

پاورقی

۱. «ارتجال» به معنای بیان مطلبی بدون مطالعه قبلی است و از ریشه «رجل» بر وزن «اجر» به معنای راه رفتن با پاست و از آنجا که افراد ابداع کننده مطلبی گویی با پای خود راه می روند بر این معنا اطلاق شده است.

۲. «صرعی» جمع «صریع» به معنای شخص یا جنازه ای است که بر زمین افکنده شده از جمع «صرع» بر وزن «فرع» به معنای برزمین افکندن گرفته شده است.

۳. «سبات» از ریشه «سبت» در اصل

به معنای قطع و بریدن است سپس به معنای تعطیل عمل برای استراحت آمده است و به همین جهت به خواب نیز «سبات» گفته می شود.

۴. «عری» جمع «عروه» به معنای دستگیره است.

صفحه ۳۲۳

التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلَّاءُ، لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَيْل صَبَاحاً، وَ لَا لِنَهَار مَسَاءً. أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً).

آری! همه چیز آنها با زندگان متفاوت است; خانه های قبر آنها دیوار به دیوار یکدیگر است بی آنکه از هم باخبر باشند یا به دیدار یکدیگر بروند; آنها در درون جمع خود تنهایند و در عین دوستی با یکدیگر گویی از هم قهرند; اگر در شب از دنیا رفتند هرگز طلوع صبح را نمی بینند و اگر در روز چشم از جهان فرو بستند هرگز شب تاریکی نخواهند دید و به گفته یکی از شعرای عرب:

لابُدَّ مِنْ يَوْم بِلا لَيْلَه *** أوْ لَيْلَه تَأتی بِلا يَوْم

سرانجام روزی خواهیم داشت بدون شب و یا شبی بدون روز.

سپس امام(علیه السلام) به بخش دیگری از حالات مردگان و ارواح آنها هنگام مشاهده عذاب الهی یا پاداشهای عظیم او اشاره کرده، می فرماید: «آنها خطرات آن جهان را وحشتناک تر از آنچه می ترسیدند یافتند و آیات و نشانه های (پاداش و ثواب) را بزرگ تر از آنچه می پنداشتند، مشاهده کردند و برای وصول به هر یک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسیدن به قرارگاهشان مهلت داده شدند و عالَمی از بیم و امید برای آنها فراهم ساخته که اگر قادر بر سخن گفتن بودند از وصف آنچه در آنجا

(از عـذاب الهی) مشاهـده کرده انـد یـا (از نعمتهـای عظیم خداونـد) دیـده انـد عاجز می ماندنـد»; (شَاهَـدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ(۱) مِمَّا خـافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آياتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكِلْتَا الْغَايَتَيْنِ مُـدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَه(۲)، فَـاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ. فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا(۳) بِصِفَهِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا).

پاورقی

۱. «افظع» از ریشه «فظع» بر وزن «جزع» به معنای بزرگ شمردن و وحشت کردن گرفته شده است.

۲. «مبـاءه» به معنـای منزلگـاه است و در اصـل به معنـای محلی است که شتر به آنجـا بـازگشت می کنـد از ریشه «بواء» بر وزن «دواء» به معنای بازگشت کردن و منزل گرفته شده است.

۳. «عيّوا» از ریشه «عیّ» بر وزن «حیّ» به معنای عجز و ناتوانی است.

در واقع آنچه امام(علیه السلام) در اینجا بیان فرموده همان چیزی است که در خطبه ۱۱۴ از نهج البلاغه با صراحت آمده است و می فرمایـد: «كُـلُّ شَـیْء مِنَ الـدُّنْيا سَـماعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عَيـانِهِ وَ كُـلُّ شَـیْء مِنَ الآخِرَهِ عَيانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَـماعِهِ; هر چیزی از دنیا، شنیـدنش بزرگتر از دیدن آن است (و دور نمایش، دل انگیزتر از آن است که باچشم از نزدیک دیده می شود) و هر چیزی از آخرت، دیدنش عظیم تر از شنیدن می باشد.

دلیل آن هم روشن است، زیرا جهان آخرت، بسیار وسیع تر و گسترده تر است تا آنجا که آن را در مقایسه با دنیا همچون دنیا با عالم جنین و رحم مادر دانسته اند.

بخش سوم

وَ لَئِنْ عَمِيَتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ

وَ لَئِنْ عَمِيَتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ، لَقَـدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ، وَ سَـمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتِ الْوُجُوهُ

النَّواضِرُ، وَ خَوَتِ الْأجْسَامُ النَّوَاعِمُ، وَ لَبِسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَی، وَ تَكَاءَدَنَا ضِيقُ الْمَضْجَعِ، وَ تَوَارَثْنَا الْوَحْشَهَ، وَ تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ، فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُوَرِنَا، وَ طَالَتْ فِی مَسَاكِنِ الْوَحْشَهِ إِقَامَتُنَا؛ وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْب فَرَجاً، وَ لاَ مِنْ ضِيق مُتَّسَعاً! فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدِ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ، وَ اكْتَحَلَتْ أَبْصارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتِ الْأَلْسِنَهُ فِی أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلاَقَتِهَا، وَ هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِی صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقَظَتِهَا، وَ عَاثَ فِی كُلِّ جَارِحَه مِنْهُمْ جَدِيدُ بِلیً سَمَّجَهَا وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْآفَهِ إِلَيْهَا، مُسْتَسْلِمَات فَلاَ أَيْد تَدْفَعُ، وَ لاَ قُلُوبٌ تَجْزَعُ، لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوب، وَ أَقْذَاءَ عُيُون، لَهُمْ فِی كُلِّ فَظَاعَه صِفَهُ حَال لاَ تَنْتَقِلُ، وَ غَمْرَهٌ لاَ تَنْجَلِی.

ترجمه

هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته؛ ولی چشمان عبرت بین آنان را می بیند و گوشهای عقل گفتارشان را می شنود. (آری!) آنها سخن می گویند؛ ولی نه از طریق زبان، آنها (با زبان حال) می گویند: چهره های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدنهای نرم و نازک (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی گشت، لباس کهنگی و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از

صفحه ۳۲۶

یکدیگر به ارث برده ایم و خانه های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است. زیباییهای بدنهای ما محو شده و نشانه های شناسایی چهره ما دگرگون گشته، اقامت ما در این خانه های وحشت، طولانی شده نه از این درد و رنج، فرجی

یافته ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی. اگر با عقل خود آنها را در نظر خویش، مجسم سازی یا پرده ها کنار رود و با چشم خود آنها را ببینی در حالی که گوشهای آنها را حشرات خورده اند و از کار افتاده و بر چشمهایشان سرمه خاك کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته، زبانهایی که با سرعت و فصاحت سخن می گفتند پاره پاره شده، قلبها در سینه های آنها پس از بیداری خاموش گشته و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه ای آشکار شده و آن را زشت و بدمنظر ساخته و راه آفات را به سوی آن به آسانی گشوده در حالی که همه آنها در برابر این امور تسلیمند. نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی تابی (و ناله سر دادن) (آری اگر حال آنها را در نظر خود مجسم سازی) قلبهایی پر از غم و چشمهایی پر خاشاك را می بینی (که بر آنها نوحه گری می کنند و از همه مصیبت بارتر اینکه) آنها در هر شدت و سختی، حالات ناراحت کننده ای دارند که هرگز دگرگون نمی شود (و به سوی خوبی نمی گراید) وبلای فراگیری دارند که هیچ گاه برطرف نمی گردد.

شرح و تفسیر: شرح حال خفتگان در خاک!

امام(علیه السلام) دراین بخش از خطبه، وضع مردگان و خفتگان قبور را با بیان رسا و تکان دهنده دیگری شرح می دهد و می فرماید: «هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته؛ ولی چشمان عبرت بین آنان را می بینند و گوشهای عقل گفتارشان را می شنود. (آری!) آنها سخن می گویند؛ ولی

نه از طریق زبان»; (وَ لَئِنْ

عَمِيَتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ، لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ، وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ).

در واقع امام(علیه السلام) در این عبارت به دو نکته اشاره می فرماید: نخست اینکه خبر گرفتن از آنان از طرق عادی (مانند چشم گوش) نیست، بلکه از راههای عمیق تر و قوی تر است از طریق چشم دل و گوش عقل، همچنین سخن گفتن آنها نیز با زبان قال نیست، بلکه با زبان حال است که آثارش بسیار عمیق تر است، زیرا زبان قال ممکن است آمیخته با دروغ باشد، ولی زبان حال هیچ گاه دروغ نمی گوید.

اکنون ببینیم آنها با زبان حال چه می گویند؟ امام(علیه السلام) سخن آنها را چنین بیان می کند: «آنها می گویند: چهره های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدنهای نرم و نازک (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی شد، لباس کهنگی و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از یکدیگر به ارث برده ایم و خانه های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است»; (فَقَالُوا: كَلَحَتِ(۱) الْوُجُوهُ النَّواضِرُ(۲)، وَ خَوَتِ(۳) الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ، وَ لَبِسْنَا أَهْدَامَ(۴) الْبِلَى، وَ تَكَاءَدَنَا(۵) ضِيقُ الْمَضْجَعِ، وَ تَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ، وَ تَهَكَّمَتْ(۶) عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ(۷)).

آری! آنها گاه از سرنوشت بدنهایشان سخن می گویند و گاه از جایگاهایشان. بدنها نخست پژمرده، چهره ها درهم کشیده، سپس از هم متلاشی شده و

پاورقی

۱. «کلحت» از ریشه «کلوح» بر وزن «طلوع» به معنای چین و چروک برداشتن

و چهره عبوس کردن و درهم کشیدن گرفته شده است.

۲. «نواضر» از ریشه «نضره» بر وزن «دفعه» به معنای خرمی و شادابی و شکوفایی گرفته شده است.

۳. «خوت» از ریشه «خواء» به معنای فرو ریختن و از هم متلاشی شدن است.

۴. «اهدام» جمع «هدم» بر وزن «حرص» به معنای لباس کهنه وصله دار است.

۵. «تکائدنا» از «تکائد» به معنای مشقت بار شدن گرفته شده و ریشه آن «کأد» بر وزن «رعد» است.

۶. «تهکمت» از «تهکّم» به معنای سقوط در چاه و مانند آن و یا فرو ریختن و ویران شدن است.

۷. «صموت» به معنای خاموش شدن و لب فرو بستن است و در عبارت بالا مصدری است که معنای وصفی دارد.

سرانجام پوسیده و خاک شده است. قبرها تنگ و تاریک و سرد و خاموش است وامواج وحشت آنها را در برگرفته و همگی در سکوت فرو رفته اند.

سپس می افزاید: «زیباییهای بدنهای ما محو شده و نشانه های شناسایی چهره ما دگرگون گشته، اقامت ما در این خانه های وحشت، طولانی شده نه از این درد و رنج، فرجی یافته ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی»؛ (فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُوَرِنَا، وَ طَالَتْ فِی مَسَاكِنِ الْوَحْشَهِ إِقَامَتُنَا؛ وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْب فَرَجاً، وَ لاَ مِنْ ضِيق مُتَّسَعاً!).

آری! صورتهایی که در حال حیات بسیار زیبا و شناخته شده بود و منزلگاههایی که وسیع و زیبا و راحت بود، با فرا رسیدن مرگ دگرگون می شود، آن منزلگاه زیبا و فراخ به خانه تنگ و تاریک قبر مبدل می گردد، و آن صورتهای زیبا بعد از چند صباحی نه تنها طراوت و

شادابی و جمال خود را از دست می دهد، بلکه به صورت بسیار وحشتناکی در می آید.

به همین دلیل پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در گفتار کوتاه و تکان دهنده ای می فرماید: «ما رَأَیْتُ مَنْظَراً إلاّ وَالْقَبرُ أفْضَعُ مِنْهُ; من هیچ منظره وحشتناکی را ندیدم مگر اینکه قبر از آن وحشتناکتر است».(۱)

سپس امام(علیه السلام) با تعبیرات زنده ای سعی می کند وضع حالات آنها را در قبر برای مخاطبان خود کاملا آشکار کند: «اگر با عقل خود آنها را در نظر خویش، مجسم سازی، یا پرده ها کنار رود و با چشم خود آنها را ببینی، در حالی که گوشهای آنها را حشرات خورده اند و از کار افتاده، و بر چشمهایشان سرمه خاک کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته، زبانهایی که با سرعت و فصاحت سخن می گفتند پاره پاره شده، قلبها در سینه های آنها پس از بیداری خاموش گشته است و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه ای آشکار شده و آن را زشت و

پاورقی

۱. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۷۹ ; میزان الحکمه، ماده «قبر»، ح ۱۶۲۵۱ .

بدمنظر ساخته و راه آفات را به سوی آن به آسانی گشوده است در حالی که همه آنها (در برابر این امور) تسلیم اند. نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی تابی (و ناله سر دادن). (آری اگر حال آنها را این گونه در نظر خود مجسم سازی) قلبهایی پر از غم و چشمهایی پر خاشاک را می بینی (که بر آنها نوحه گری می کنند)»; (فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ

الْغِطَاءِ لَکَ، وَ قَدِ ارْتَسَخَتْ(۱) أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ(۲) فَاسْتَکَّتْ(۳)، وَ اکْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتِ الْأَلْسِنَةُ فِی أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَاقَتِهَا(۴)، وَ هَمَدَتِ(۵) الْقُلُوبُ فِی صُدُورِهِمْ بَعْدَ یَقَظَتِهَا، وَ عَاثَ(۶) فِی کُلِّ جَارِحَه مِنْهُمْ جَدِیدُ بِلیً(۷) سَمَّجَهَا(۸) وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْآفَهِ إِلَیْهَا، مُسْتَسْلِمَات فَلَا أَیْد تَدْفَعُ، وَ لَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ، لَرَأَیْتَ أَشْجَانَ(۹) قُلُوب، وَ أَقْذَاءَ(۱۰)عُیُون).

درست است که با قبض روح تمام همه از کار می افتد; ولی تا زمانی که سالم است هنوز قابلیتی در آن وجود دارد که اگر فرضاً روح به آن باز می گشت فعال

پاورقی

۱. «ارتسخت» از ریشه «ارتساخ» به معنای ثابت شدن و فرو رفتن از ریشه «رسوخ» به معنای نفوذ کردن و جذب شدن گرفته شده است.

۲. «هوام» جمع «هامه» به معنای حشرات دارای سمّ کشنده است; مانند مار و گاه به هر نوع حشره اطلاق می شود.

۳. «استکت» از ریشه «سکّ» بر وزن «حک» به معنای فرو بستن گرفته شده است.

۴. «ذلاقه» به معنای برّندگی وتیزی است; سپس به معنای لسان و سرعت بیان به کار رفته است و خطیب ذلق به گوینده فصیح و سخنور گفته می شود.

۵. «همدت» از ریشه «همود» بر وزن «سجود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش است. سپس به معنای سکوت و سکون و از کار افتادن به کار رفته است.

۶. «عاث» از ریشه «عیث» بر وزن «حیف» به معنای فاسد کردن گرفته شده و به معنای تبذیر و اتلاف نیز آمده است و در جمله بالا همان معنای اوّل اراده شده است.

۷. «جدید بلی» با توجّه به اینکه «جدید» به معنای نو و «بلی» به معنای کهنه است در عبارت بالا نوعی

صناعت بدیع به کار رفته که دو ضد در کنار هم به صورت مضاف و مضاف الیه آمده و معنای آن پوسیدگی تازه است.

۸. «سمجّ» از ریشه «سماجت» به معنای ناهنجار بودن و نفرت انگیز شدن گرفته شده و «سمج» بر وزن «خشن» به کسانی گفته می شود که به طریقه زشت و ناپسند چیزی را دنبال می کنند.

۹. «اشجان» جمع «شجن» بر وزن «کفن» به معنای غم و اندوه است.

۱۰. «اقذاء» جمع «قذی» بر وزن «قبا» به معنای خار و خاشاک و اجسام کوچکی است که در چشمش می ریزد و انسان را ناراحت می کند که ساعت به ساعت در بدن بی جان مردگان ظاهر می شود.

می شد; ولی پس از پوسیدن و متلاشی شدن دیگر هیچ کارایی ندارد، و به همین دلیل امام(علیه السلام)می فرماید: حشرات گوش آنها را از کار می اندازند و سرمه خاک چشم آنان را و پاره شدن زبان نطق آنان را.

آنگاه در تکمیل این سخن در یک جمله به صورت جمع بندی می فرماید: «آنها در هر شدت و سختی حالات ناراحت کننده ای دارند که هرگز دگرگون نمی شود (و به سوی خوبی نمی گراید) وبلای فراگیری که هیچ گاه برطرف نمی گردد»; (لَهُمْ فِی کُلِّ فَظَاعَه صِفَهُ حَال لاَ تَنْتَقِلُ، وَ غَمْرَهٌ(۱) لاَ تَنْجَلِی).

اشاره به اینکه مصیبت بزرگ آنان این است که این گرفتاریها زایل نمی شود، بلکه روز به روز پیچیده تر می گردد; بدبختی آنان دراین است که آینده روشنی در پیش رو ندارند هر چه زمان بگذرد بدن متلاشی تر و استخوانها پوسیده تر می شود.

پاورقی

۱. «غمره» در اصل به معنای

آبی است که فراگیر باشد و اشیایی را بپوشاند؛ سپس به معنای هر امر فراگیر شدید به کار رفته است.

بخش چهارم

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ جَسَد

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ جَسَد، وَ أَنِيقِ لَوْن، كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيَّ تَرَف، وَ رَبِيبَ شَرَف! يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَ يَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنًّا بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَ شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ! فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْش غَفُول، إِذْ وَطِىءَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَب فَخَالَطَهُ بَثٌّ لاَ يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيُّ هَمٍّ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتَرَاتُ عِلَل، آنَسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ، فَفَزِعَ إِلَى مَا كَانَ عَوَّدَهُ الْأَطِبَّاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَ تَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِىءْ بِبَارِد إِلاَّ ثَوَّرَ حَرَارَةً، وَ لاَ حَرَّكَ بِحَارٍّ إِلاَّ هَيَّجَ بُرُودَةً، وَ لاَ اعْتَدَلَ بِمُمَازِج لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلاَّ أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ دَاء؛ حَتَّى فَتَرَ مُعَلِّلُهُ، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ، وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرِسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ، وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَبَر يَكْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مُمَنٍّ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ. فَبَيْنَا هُوَ كَذلِكَ عَلَى جَنَاح مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرْكِ الْأَحِبَّةِ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبِسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ. فَكَمْ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاء مُؤْلِم بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ عَنْهُ، مِنْ كَبِير كَانَ يُعَظِّمُهُ، أَوْ صَغِير كَانَ يَرْحَمُهُ! وَ إِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمَرَات هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَه، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

ترجمه

زمین ها، چه بسیار، اجساد

نیرومند زیبا و خوش آب و رنگ را که در دنیا

صفحه ۳۳۲

نـازپرورده و نعمت بودنـد و پرورش یـافته دامـان احترام و شـرف، در کام خود فرو بردنـد، همانها که می خواسـتند با سـرور و خوشـحالی غمهـا را از دل بزداینـد و بـه هنگـام فرا رسـیدن مصـیبت برای از بیـن نرفتـن طراوت زنـدگی و از دسـت نـدادن سرگرمیهـای آن به لـذت و خوشـگذرانی پناه بردنـد. (آری) در آن هنگام که او به دنیا می خندیـد و دنیا نیز در سایه زنـدگی مرفه و غفلت زا بر او خنـده می زد، ناگهان روزگار خارهای جانگـداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مرگ از نزدیک به او نظر افکند در نتیجه، غم و اندوهی که هرگز از آن آگاهی نداشت با او در آمیخت و غصه هـای پنهـانی که حتی خیـال آن را نمی کرد در وجودش راه یـافت، سُـستی بیماریهـا در او ظاهر شـد در حـالی که به سـلامت و تنـدرستی، انس شدیـد داشت. در این هنگـام، هراسان و ترسان به آنچه طبیبان او را به آن، عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با برودت، تسـکین دهد و برودت را با حرارت تحریک کند; ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را بـا عوامـل برودت فرو ننشانـد جز اینکه حرارت شـعلهورتر شـد و هیـچ برودتی را بـا داروی حرارت زا تحریک نکرد جز اینکه برودت را به هیجان درآورد. برای اعتـدال مزاج به هیچ معجونی پناه نبرد جز آنکه به سـبب آن، آماده بیماری دیگری شد. این وضع همچنان ادامه یافت تا

آنجا که طبیب از درمانش ناتوان شد و پرستارش او را به فراموشی سپرد و خانواده اش از وصف بیماری او خسته شدند و در پاسخ سؤال کنندگان فروماندند. آنها در کنار بیمار خود نشسته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می داشتند آشکارا به گفتگو پرداختند. یکی می گفت او را به حال خود رها کنید (که رفتنی است) دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را می کرد و (سومی) آنان را به شکیبایی در فقدانش، دعوت می نمود و (برای تحمّل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می آورد. در این حال که او در شرف فراق دنیا و ترک دوستان بود،

صفحه ۳۳۳

ناگهان عارضه ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد. در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می افتد که پاسخ آنها را می دانست; امّا چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است، و سخنانی می شنود که قلب او را به درد می آورد و می خواهد جواب آنها را بگوید; امّا قدرت ندارد، از این رو خود را به ناشنوایی می زند همان سخنان و زخم زبانهایی که گاه از شخص بزرگی صادر می شود که این بیمار او را محترم می شمرد یا از کوچکی که در گذشته بر او ترحم می کرده است. (به هر حال) مرگ دشواریهایی دارد که انسان را در خود غرق می کند، مشکلاتی که هراس انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا

اندیشه های اهل دنیا آن را درک کند.

شرح و تفسیر: دشواری های مرگ که در قالب الفاظ نمی گنجد

امام(علیه السلام) این گوینده توانای فصیح بی نظیر، در آخرین بخش از این خطبه، باز از زوایای دیگر به مسئله مرگ و پایان زندگی و عوارض سخت آن اشاره کرده و آن را در چهار مرحله خلاصه می کند; نخست می فرماید: «چه بسیار، زمین اجساد نیرومند زیبا و خوش آب و رنگ را که در دنیا پرورده ناز و نعمت بودند و پرورش یافته احترام و شرف، در کام خود فرو برد، همانها که می خواستند با سرور و خوشحالی، غمها را از دل بزدایند و به هنگام فرا رسیدن مصیبت، برای از بین نرفتن طراوت زندگی و از دست ندادن سرگرممهای آن، به لذت و خوشگذرانی پناه بردند»; (فَكَمْ أَكَلَتِ الأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ(۱) جَسَد، وَأَنِيقِ(۲) لَوْن، كَانَ

پاورقی

۱. «عزیز» در اصل به معنای قوی و شکست ناپذیر است که لازمه آن، نفی ذلت از انسان است; ولی معلوم نیست چرا بعضی از شارحان نهج البلاغه آن را به معنای باطراوت و زیبا تفسیر کرده اند.

۲. «انیق» به معنای زیبا و خوش آب و رنگ است.

صفحه ۳۳۴

فِي الدُّنْيَا غَذِيَّ(۱) تَرَف، وَ رَبِيبَ(۲) شَرَف! يَتَعَلَّلُ(۳) بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَ يَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ(۴) إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ،ضَنًّا(۵) بِغَضَارَةِ(۶) عَيْشِهِ، وَ شَحَاحَةً(۷) بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ!).

این سخن اشاره دقیقی به کسانی است که آنچنان به ناز و نعمت و عیش و نوش دنیا عادت کرده اند که به هنگام نزول مصیبتها و اندوهها سعی می کنند خود را با انواع سرگرمیها و لهو و لعب، از آن دور دارند و آنچه را ممکن بود مایه بیداری و هوشیاری آنان گردد

به فراموشی بسپارند و این خود مصیبتی است بزرگ که انسان به عوامل بیداری و عوامل مستی و بی خبری پناه برد; ولی حوادث تلخ هرگز آنها را فراموش نمی کند و سرانجام زمین آنها را در کام خود فرو می برد.

«(آری) در آن هنگام که او (بر اثر ناز و نعمت) به دنیا می خندید و دنیا نیز در سایه زندگی مرفه و غفلت زا بر او خنده می زد، ناگهان روزگار خارهای جانگداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مرگ از نزدیک به او نظر افکند، در نتیجه غم و اندوهی که هرگز از آن آگاهی نداشت با او در آمیخت، و غصه های پنهانی که حتی خیال آن را نمی کرد در وجودش راه یافت. سُستی بیماریها در او ظاهر شد در حالی که به سلامت و تندرستی، انس شدید داشت»; (فَبَیْنَا هُوَ یَضْحَکُ إِلَی الدُّنْیَا وَ تَضْحَکُ إِلَیْهِ فِی ظِلِّ

پاورقی

۱. «غذیّ» از ریشه «غذاء» به معنای طعام گرفته شده و «غذیّ ترف» با توجّه به اینکه «ترف» به معنای ناز و نعمت است به این معناست که او با ناز و نعمت، پرورش یافته است.

۲. «ربیب» از ریشه «رَبّ» به معنای تربیت و تدبیر گرفته شده، بنابراین «ربیب شرف» یعنی کسی که در دامان عزت و احترام پرورش یافته است.

۳. «یتعلّل» از ریشه «تعلّل» به معنای خود را به فراموشی زدن و سرگرم ساختن است.

۴. «سلوه» به معنای زندگی آرام بخش است.

۵. «ضنّ» به معنای بخل شدید است.

۶. «غضاره عیش» به معنای زندگی پر نعمت است.

۷. «شحاحه»

به معنای بخل است و گاه گفته شده که درجه بالای بخل محسوب می شود. بخیل کسی است که نسبت به آنچه در دست خود دارد بخل میورزد; امّا شحیح کسی است که هم نسبت به آن و هم نسبت به آنچه در دست مردم است، بخل دارد.

صفحه ۳۳۵

عَیْش غَفُول(۱); إِذْ وَطِیءَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَکَهُ(۲) وَ نَقَضَتِ الاْیَّامُ قُوَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَیْهِ الْحُتُوفُ(۳) مِنْ کَثَب(۴) فَخَالَطَهُ بَثٌّ(۵) لاَ یَعْرِفُهُ، وَ نَجِیٌّ(۶) هَمٍّ مَا کَانَ یَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِیهِ فَتَرَاتُ عِلَل، آنَسَ مَا کَانَ بِصِحَّتِهِ).

اشاره به اینکه; هر چند این بی خبران در برابر مصائب، سعی دارند خود را به فراموشی بسپارند، پیوسته بر دنیا خنده سر می دهند و دنیای غافل کننده نیز بر آنها خنده مستانه می زند; ولی دیری نمی پاید که در سرازیری مرگ قرار می گیرند; قوا و نیروها یکی پس از دیگری از بین می رود، چشمها کم نور، گوشها سنگین،استخوانها سست و پوک، اعصاب خسته و ناتوان و انواع بیماریها به سوی او هجوم می آورد و جهان نوحه مرگ را در گوش آنها می خواند.

در واقع امام(علیه السلام) در این بخش، نخست به تحلیل رفتن قوا و آشکار شدن انواع بیماریها به دنبال آن، که گام اوّل به سوی مرگ است اشاره فرمود. سپس به سراغ گام دوم می رود که مراجعه پی در پی و مکرّر به اطبا و گرفتن انواع داروها و بی تأثیر بودن آنها است و می فرماید: «در این هنگام، هراسان و ترسان به آنچه طبیبان او را به آن عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با برودت تسکین دهد و

برودت را با حرارت تحریک کند; ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را با عوامل برودت فرو ننشاند جز اینکه حرارت شعلهورتر شد، و هیچ برودتی را با داروی حرارت زا تحریک نکرد جز اینکه برودت را به هیجان درآورد. برای اعتدال مزاج به هیچ معجونی پناه نبرد جز آنکه به سبب آن آماده بیماری دیگری

پاورقی

۱. «غفول» از ریشه «غفلت» گرفته شده و به معنای غافل کننده و غفلت آور است.

۲. «حسکه» از ریشه «حسک» بر وزن «فدک» به معنای گیاه خار داری است که انسان را سخت می آزارد و به معنای عداوت و کینه نیز آمده و در اینجا منظور معنای اوّل است.

۳. «حتوف» جمع «حتف» به معنای مرگ است.

۴. «کثب» از ریشه «کثب» بر وزن «کسب» به معنای نزدیک شدن است.

۵. «بثّ» به معنای اندوه شدید است. این واژه به معنای گستردن و پراکنده کردن و منتشر ساختن نیز آمده و در اینجا همان معنای اوّل مراد است.

۶. «نجیّ» به معنای پنهان و پوشیده است از ریشه «نجوا» به معنای سخنان درگوشی گرفته شده است.

صفحه ۳۳۶

شد»; (فَفَزِعَ إِلَی مَا کَانَ عَوَّدَهُ الْأَطِبَّاءُ مِنْ تَسْکِینِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ(۱)، وَتَحْرِیکِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ یُطْفِیءْ بِبَارِد إِلاَّ ثَوَّرَ(۲) حَرَارَةً، وَ لاَ حَرَّکَ بِحَارٍّ إِلاَّ هَیَّجَ بُرُودَةً، وَ لاَ اعْتَدَلَ بِمُمَازِجِ(۳) لِتِلْکَ الطَّبَائِعِ إِلاَّ أَمَدَّ مِنْهَا کُلَّ ذَاتِ دَاء).

آری! هنگامی که فرمان قطعی مرگ فرا می رسد اسباب صحت و سلامت به کندی می گراید و به اصطلاح: «سر کنگبین صفرا می فزاید و روغن بادام سبب خشکی می شود». گویی داروها از اثر می افتند و یا نتیجه معکوس می دهند و طبق ضرب المثل معروف:

«طبیبان ابله می شوند» و راه بیمار به سوی پایان زندگی هموار می گردد.

آنچه در تعبیرات حساب شده مولا در اینجا آمده، اشاره به تقسیماتی است که در طبّ قدیم رایج بود. در آن زمان اطبّا عقیده داشتند که چهار نوع مزاج وجود دارد: مزاج گرم، مزاج سرد، مزاج تر و خشک. از نگاه دیگر چهار نوع مزاج مرکب شناخته شده بود مزاج گرم و تر (که به آن دموی می گفتند) و مزاج گرم و خشک (که آن را صفراوی می نامیدند) و مزاج سرد و تر (که آن را بلغمی نام می نهادند) و مزاج سرد و خشک (که آن را سوداوی می گفتند).

البتّه این مزاجها هنگامی که در حدّ اعتدال بود لطمه ای به سلامت نمی زد و صاحبان آنها با تفاوت زیادی که با هم داشتند همگی دارای زندگی خوبی بودند; ولی اگر یکی از چهارتا (حرارت، برودت، رطوبت و یبوست) غلبه می کرد ناچار بودند برای بازگرداندن اعتدال مزاج به عوامل مخالف پناه برند; حرارت را با برودت فرو نشانند و برودت را با عوامل حرارت تحریک کنند و رطوبت را با یبوست بیامیزند و یبوست را با رطوبت تعدیل کنند.

تأثیر همه اینها در زمانی است که کار از کار نگذشته باشد. هنگامی که کار از

پاورقی

۱. «قارّ» یعنی سرد از ریشه «قرّ» بر وزن «حرّ» به معنای برودت است.

۲. «ثوّر» از ریشه «ثوران» به معنای هیجان است.

۳. «ممازج» به معنای معجون و چیزهایی است که به هم آمیخته شده باشد.

صفحه ۳۳۷

کار گذشت، همه بی اثر خواهد بود.

سپس امام(علیه السلام) مرحله سوم را بازگو می کند و آن مرحله یأس از

بـاز گشت سـلامت و انتظـار پایان عمر در آینـده نه چنـدان دور می فرمایـد: «این وضع همچنان ادامه یافت تا آنجا که طبیب از درمـانش ناتوان شـد، و پرسـتارش او را به فراموشـی سپرد، و خانواده اش از وصف بیماری او خسـته شدنـد، و در پاسـخ سؤال کنندگان فروماندند»؛ (حَتَّی فَتَرَ مُعَلِّلُهُ(۱)، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ(۲)، وَ تَعَایَا(۳) أَهْلُهُ بِصِفَهِ دَائِهِ، وَ خَرِسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِینَ عَنْهُ).

گویی امـام بارهـا و بارهـا در کنـار این گونه بیمـاران و خـانواده هـای آنـان بوده و حالات آنان را دقیقاً زیر نظر گرفته است؛ طبیب، اظهار عجز می کند و پرسـتار اظهار خسـتگی، و خانواده او نمی دانند درباره او به مردم چه بگویند. بگویند حال او بهتر است خلاف گفته اند. بگویند بدتر است خوشایند نیست. ناچار زبان را در کام فرو می برند و با نگاههای مأیوسانه خود پاسـخ می گویند.

در ادامه می افزایـد: «آنهـا در کنار بیمار خود نشسـته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می داشـتند آشـکارا به گفت وگو پرداختنـد؛ یکی می گفت او را به حـال خود رها کنیـد (که رفتنی است). دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را می کرد و (سومی) آنان را به شـکیبایی در فقدانش، دعوت می نمود، و (برای تحمّل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می آورد»؛ (وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِیَّ(۴) خَبَرٍ یَکْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ یَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مُمَنٍّ لَهُمْ إِیَابَ عَافِیَتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَی فَقْدِهِ، یُذَکِّرُهُمْ أَسَی(۵) الْمَاضِینَ مِنْ قَبْلِهِ).

پاورقی

۱. «معلّل» به معنای معالجه کننده است و در اصل از «عله» به معنای بیماری گرفته شده است.

۲. «ممرّض» به

معنای پرستار از ریشه «مرض» است.

۳. «تعایا» از ریشه «عیّ» به معنای عجز است.

۴. «شجیّ» به معنای غم انگیز از ریشه «شجو» بر وزن «هجو» به معنای غم واندوه گرفته شده است.

۵. «اَسَی» به معنای غم واندوه است و در بعضی از نسخه ها «اُسی» (به ضم همزه آمده) جمع «اسو» به معنای پیشگام است و هر دو معنا در عبارت خطبه مناسب است.

صفحه ۳۳۸

سرانجام امام چهارمین و آخرین مرحله زندگی این بیمار را بیان می کند. هنگامی که در آستانه مرگ قرار می گیرد و آماده سفر آخرت و ترک این جهان می شود، می فرماید: «در این حال که او در شرف فراق دنیا و ترک دوستان بود، ناگهان عارضه ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد»؛ (فَبَيْنَا هُوَ كَذلِكَ عَلَى جَنَاح مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرْكِ الاْحِبَّةِ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبِسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ).

در ادامه می فرماید: «در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می افتد که پاسخ آنها را می دانست؛ امّا چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است و سخنانی می شنود که قلب او را به درد می آورد (و می خواهد جواب آنها را بگوید؛ امّا قدرت ندارد، از این رو) خود را به ناشنوایی می زند و چه بسیار سخنان و زخم زبانهایی که گاه از شخص بزرگی صادر می شود که این بیمار او را محترم می شمرد یا از کوچکی است که در گذشته بر او ترحم می کرده

است»; (فَكَمْ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاء مُؤْلِم بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ(۱) عَنْهُ، مِنْ كَبِير كَانَ يُعَظِّمُهُ، أَوْ صَغِير كانَ يَرْحَمُهُ!).

آری! او در این حالت چون علم به فرا رسیدن لحظه های پایان عمرش پیدا می کند در فکر فرو می رود که اموال مخفی داشته یا بدهکاریهایی به اشخاص که می بایست به بازماندگانش معرفی می کرد و یا خانواده و دوستان او سؤالاتی درباره این امور و یا آنچه مربوط به دفن و موضع قبر اوست از او دارند که قادر به پاسخ گفتن نیست.

ابن ابی الحدید در اینجا داستان کوتاه و عبرت انگیزی را که خود شاهد و ناظر بوده نقل می کند، که در لحظات آخر شخصی می خواست وصیت لازمی کند، امّا

پاورقی

۱. «فتصام» از ریشه «صمّ» به معنای کر شدن گرفته شده و «تصام» یعنی خود را به کری زد.

زبانش از گردش افتاده بود. به قلم و دواتی اشاره کرد تا خواسته خود را بنویسد; ولی افسوس دست آن قدر لرزان بود که کلمات نامفهوم نوشته شد و دستش همچنان می لرزید تا جان داد.(۱)

سرانجام امام(علیه السلام) با این جمله، خطبه پرمحتوا و تکان دهنده خود را پایان می دهد و می فرماید: «(به هر حال) مرگ دشواریهایی دارد که انسان را در خود غرق می کند. مشکلاتی که هراس انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا اندیشه های اهل دنیا آن را درک کند»; (وَ إِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمَرَات(۲) هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَه، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيا).

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود در اینجا حدیثی

از کتاب کافی نقل می کند که گروهی از عابدان بنی اسرائیل تصمیم گرفتند شهرهای مختلف را بگردند و آثار عبرت انگیز را در آنها ببینند، در این گردش خود به قبری رسیدند که باد، گرد و غبار بر آن پاشیده بود و جز اثر مختصری از آن آشکار نبود. گفتند چه خوب است دعا کنیم و از درگاه خدا بخواهیم صاحب این قبر، شرح حال خود را برای ما بازگو کند. دعای آنها مستجاب شد. از صاحب قبر پرسیدند طعم مرگ را چگونه یافتی؟ او با وحشت تمام در پاسخ گفت: نود و نه سال از دفن من می گذرد و هنوز درد و رنج جان دادن و تلخی طعم آن در درون من است.(۳)

نکته

گذرگاهی که همه از آن عبور می کنند

بارها گفته اند و گفته ایم که اگر انسان در هر چیز شک و تردید به خود راه دهد

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۶۷ .

۲. «غمرات» جمع «غمره» معنای آن در فقره قبلی گذشت.

۳. کافی، ج ۳، ص ۲۶۰، ح ۳۸ (با تلخیص).

در این مسئله نمی تواند تردید کند که یک روز باید رخت سفر را از این دنیا بر بندد و کاسه مرگ را با اکراه یا با رغبت سر کشد.

همان گونه که هر جنینی به هر شکل و صورت و مربوط به هر کس، روزی باید از گذرگاه رحم بگذرد و به این دنیا گام بگذارد و هر میوه ای روزی از درخت می افتد و یا آن را می چینند، انسان نیز باید خواه ناخواه از گذرگاه مرگ بگذرد.

حال که چنین است چرا

گروهی مایل نیستند نام مرگ برده شود؟ چرا تلاش می کنند این واقعیتی که آنها را فراموش نمی کند، از یاد ببرند؟!

از آن مهم تر، مقدّمات و پیامدهای مرگ است; حالات عجیبی که مولا امیرمؤمنان علی(علیه السلام) دراین خطبه با موشکافی تمام آن را به صورت تابلوی بسیار زنده ای ترسیم کرده و بازتاب مرگ را در انسانی که آماده رفتن از این دنیا می شود و همچنین در اطرافیان او به طور دقیق تشریح می کند و به نظر می رسد که هدف اصلی امام بیدار کردن غافلان و هوشیار ساختن مستان باده غرور و خودخواهی و هواپرستی است و الحق والانصاف امام در این زمینه داد سخن داده و همه گفتنیها را گفته، به گونه ای که هر انسان غافل و بی خبری آن را بخواند تکان می خورد و سخت تحت تأثیر واقع می شود.

امام(علیه السلام) در حدیث دیگری می فرماید: «ما رَأَیْتُ إیماناً مَعَ یَقین أشْبَهُ مِنْهُ بِشَکٍّ، عَلی هذَا الإِنْسانِ إنَّهُ کُلَّ یَوْم یُوَدِّعُ إلَی الْقُبُورِ وَ یُشَیِّعُ وَ إلی غُرُورِ الدُّنْیا یَرْجِعُ وَ عَنِ الشَّهْوَهِ وَالذُّنُوبِ لایَقْلَعُ; من هیچ ایمان توأم با یقین را شبیه تر به شک از کار این انسان ندیدم; او همه روز برای تشییع دوستان و بستگان و سپردن جسم بی جان آنها به قبرها می رود ولی هنگامی که باز می گردد باز به سراغ غرور دنیاست و از شهوت و گناه باز نمی ایستد».(۱)

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۳۷ .

در مقابل ما افرادی را می شناسیم که به استقبال مرگ می رفتند و بر چهره آن لبخند می زدند سکرات موت برای

آنها مفهومی نـداشت و همچون کسـی که در انتظار عزیزی به سـر می برد، در لحظات آخر عمر، چنین حالی را داشـتند. نمونه آشـکار آن شـخص امـام(علیـه السـلام)است که در کلاـم معروفش در همین نهـج البلاـغه می فرمایـد: «اشتیـاق من به مرگ و شهادت از اشتیاق طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».(۱)

جالب اینکه در احادیث اسـلامی نیز وارد شـده که مرگ مؤمنان صالـح العمل و اولیاء الله با دیگران متفاوت است. شخصـی به امـام صـادق(علیه السـلام) عرض کرد: «صِـفْ لَنَـا الْمَـوْتَ; مرگ را برای مـا وصف کن». فرمود: «لِلْمُؤْمِنِ کَأَطْیَبِ طیب یَشُّمُهُ فَیَنْعَسُ لِطیبِه وَ یَنْقَطِعُ التَّعَبَ وَالاْـلَمَ عَنْهُ وَ لِلْکـافِرِ کَلَسْعِ الاَْفـاعَی وَلَدْغِ الْعَقـارِبِ وَأَشَـدُّ; مرگ برای مؤمن هماننـد عطر بسـیار خوشـبویی است که آن را استشـمام می کند و بخاطر خوشـبویی آن می آرامد و درد و رنج از او زایل می شود ولی برای کافر مانند گزش افعی ها و نیش زدن عقربها بلکه شدیدتر از آن است».(۲)

شک نیست عدم وابستگی مؤمن به زرق و برق دنیا و به عکس وابستگی های افراد بی ایمان به این جهان چنین بازتابی در این دو گروه داشته باشد هر چند الطاف الهی و مشاهدات مؤمن نسبت به مواهبی که در انتظار اوست و به عکس مشاهدات فرد بی ایمان نسبت به عذابهایی که در انتظار او می باشد در این امر تأثیرگذار است.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵ .

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۲، ح ۵۰ .

صفحه ۳۴۲

صفحه ۳۴۳

خطبه۲۲۲

قالَهُ عِنْدَ تِلاوَتِهِ: (یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالاْصَالِ(۱) * رِجَالٌ لاَّ تُلْهِیهِمْ تِجَارَهُ وَلاَ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ)(۲)

از سخنان امام(علیه السلام) است

که به هنگام تلاوت آیات بالا بیان فرموده (آیاتی که ترجمه اش چنین است:) «صبح و شام در آنها (در آن

خـانه هـایی که از نور خـدا روشن است) مردانی تسبیـح می گوینـد که نه تجـارت و نه معـامله ای آنها را از یاد خـدا غافل می کنند».(۳)

خطبه در یک نگاه

در این خطبه چند بخش مهم وجود دارد

پاورقی

۱. «آصال» جمع «اُصُل» بر وزن «رسل» و آن هم جمع اصـیل از ریشه اصل به معنای عصر یا آخر روز است چرا که اصل و پایه شب محسوب می شود.

۲. نور،آیه ۳۶-۳۷ .

۳. سند خطبه:

در کتـاب مصـادر نهـج البلاغه مـدرک دیگری که برای بخشـی از این خطبه ذکر کرده، غررالحکم آمـدی است که در حرف الف، بخش نخستین این خطبه را آورده و بـا نهـج البلاـغه تفاوتهـایی دارد. این تفاوتها به خوبی نشان می دهـد که خطبه را از منبع دیگری اخذ نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۱)

در بخش اوّل پیش از هر چیزی امام به بیان اهمیّت ذکر خدا و آثار آن بر روح وجان آدمی می پردازد و با تعبیرات مؤثّری آن را شرح می دهد.

در بخش دوم به حاملان اذکار در هر عصر و زمان و برنامه های او اشاره می کند که چگونه بندگان خدا را از انحراف رهایی می بخشند و چراغهای پر فروغی بر سر راه آنها می نهند.

در بخش سوم سـخن از صـفات آنهـاست و از بی اعتنایی آنان به زرق و برق دنیا، پرهیز از گناه، طرفـداری از عـدالت و امر به معروف و نهی از منکر.

در بخش چهارم حال آنها را در قیامت به هنگام انتشار نامه های اعمال و آماده شـدن بندگان برای حساب شـرح می دهد و از عاقبت محمود و نتایج بسیار گرانبهای اعمال آنها سخن می گوید.

در پنجمین بخش به

مخاطبان خود دستور می دهد که به حساب خویش برسند و خودشان داور اعمالشان باشند.

صفحه ۳۴۵

بخش اوّل

إِنَّ اللّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی جَعَلَ الذِّکْرَ جِلاَءً لِلْقُلُوبِ

إِنَّ اللّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی جَعَلَ الذِّکْرَ جِلاَءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَهِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَهِ، وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَهِ، وَ مَا بَرِحَ لِلّهِ عَزَّتْ آلاَؤُهُ فِی الْبُرْهَهِ بَعْدَ الْبُرْهَهِ، وَ فِی أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِی فِکْرِهِمْ، وَ کَلَّمَهُمْ فِی ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یَقْظَه فِی الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَهِ، یُذَکِّرُونَ بِأَیَّام اللّهِ، وَ یُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَه الْأَدِلَّه فِی الْفَلَوَاتِ. مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَیْهِ طَرِیقَهُ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاهِ، وَ مَنْ أَخَذَ یَمِیناً وَ شِمَالاً ذَمُّوا إِلَیْهِ الطَّرِیقَ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکَهِ، وَ کَانُوا کَذلِکَ مَصَابِیحَ تِلکَ الظُّلُمَاتِ، وَ أَدِلَّهَ تِلْکَ الشُّبُهَاتِ.

ترجمه

خداوندی منزّه و برتر، یاد خود را مایه جلای قلبها قرار داده که بر اثر آن گوش، پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا شود و چشم پس از کم سویی بینا گردد و از لجاجت و عناد به انقیاد و اطاعت باز گردد و رام شود. خداوندی که نعمتهایش بزرگ و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان بعثت پیامبران بندگانی داشت که حقایق را به فکر آنها الهام می کرد و با عقل و اندیشه آنها سخن می گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری، چشمها و گوشها و قلبها را روشن سازند و مردم را به یاد ایّام الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از مقام عظمت او بیم دهند. این افراد همچون راهنمای بیابانها هستند که قافله ها را از گم کردن راه نجات می دهند هر کس راه

حق را در پیش می گرفت طریقش را می ستودند و او را به نجات، بشارت می دادند و آن کس که به چپ و راست

منحرف شده بود طریقش را نکوهش می کردند و از هلاکت بر حذر می داشتند (آری!) آنها چراغهای روشن تاریکیها بودند و راهنمایان در برابر شبهات!

شرح و تفسیر: راهنمایان ره پویان راه حق

نخست باید به سراغ تفسیر آیه سوره نور برویم تا بیانات پرمعنای امام(علیه السلام) در شرح آن روشن تر شود.

قرآن مجید در سوره نور آیه ۳۵ (اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ...) از نور خداوند سخن می گوید و با مثالی زیبا که پر از نکات آموزنده است آن را شرح می دهد و سپس در آیات بعد می فرماید: این چراغ پرفروغ در خانه هایی قرار دارد که خداوند آنها را از نفوذ شیاطین در امان داشته است. و در ادامه می افزاید: در این خانه نورانی مردان با شخصیتی هستند که پیوسته خدا را یاد می کنند، نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و از روز قیامت بیمناکند.

روشن است که این رجال در درجه اوّل پیامبران و امامان معصوم اند و در درجه بعد پویندگان مخلص راه آنان .

با توجّه به این اشاره اجمالی به تفسیر خطبه می پردازیم، امام(علیه السلام) در بخش آغازین این خطبه می فرماید: «خداوند سبحان و متعال یاد خویش را مایه جلای قلبها قرار داده که بر اثر آن گوش، پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا می شود و چشم، پس از کم سویی بینا می گردد و از لجاجت و عناد، به انقیاد و اطاعت باز می گردد (و رام

می شود)»; (إِنَّ اللّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی جَعَلَ الذِّکْرَ(۱) جِلاَءً(۲) لِلْقُلُوبِ،

پاورقی

۱. «ذکر» به معنـای یـادآوری است و در اینجـا منظور ذکر خـداست که بر سه گونه است: قلبی، زبانی و عملی که هنگام فراهم شـدن اسباب معصیت به یاد خـدا بیفتد و آن را ترک کند. گاه گفته می شود که ذکر هم یاد خدا را شامل می شود و هم یاد قیامت، نبوّت، ولایت و آیات الهی را.

۲. «جلاء» به معنای صیقل زدن، روشن ساختن و نورانی کردن است. به سرمه نیز جلاء گفته می شود، زیرا به چشم روشنی می بخشد.

تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَهِ(۱)، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَهِ(۲)، وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَهِ).

آری! هر گـاه ذکر بـا فکر و انـدیشه همراه باشـد، آثار عجیبی دارد. هنگامی که انسان نام خـدا را به عظمت می برد و اوصاف جمال و جلالش را از علم و قـدرت و سـمع و بصـر و مقام رحمانیّت و رحیمیت و مراقبت او را نسـبت به بندگان بر می شـمرد پرده هـای غفلت از مقابـل چشم دل کنـار می رود و حق را به خوبی می بینـد. غوغـای هوا و هوسـها فرو می نشـیند و صـدای رهبران الهی و داعیان الی الله را با گوش جان می شنود و نتیجه آن انقیاد کامل در برابر فرمان خداست.

بعضـی از شارحـان معتقدنـد و یـا احتمال داده انـد که منظور از ذکر در جمله بالا قرآن مجیـد است به قرینه آنچه قرآن درباره خودش می گویـد: (وَهذَا ذِکْرٌ مُّبَارَکٌ أَنزَلْنَاهُ)(۳) ولی به یقین ذکر مفهوم عـامی دارد که یکی از مصـادیق برجسـته آن آیات شریفه قرآن است.

حضرت در ادامه این

سخن می افزاید: «خداوندی که نعمتهایش بزرگ و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان بعثت پیامبران، بندگان خاصّی داشته که حقایق را به فکر آنها الهام می کرد و با عقل و اندیشه آنها سخن می گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری چشمها و گوشها و قلبها را روشن سازند و مردم را به یاد ایام الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از مقام عظمت او بیم دهند. این افراد همچون راهنمای بیابانها هستند که غافله ها را از گم کردن راه رهایی می بخشند»؛ (وَ مَا بَرِحَ(۴) لِلّهِ عَزَّتْ آلاَؤُهُ فِی الْبُرْهَهِ(۵) بَعْدَ الْبُرْهَهِ، وَ فِی أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِی فِکْرِهِمْ، وَ کَلَّمَهُمْ فِی ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا

پاورقی

۱. «وقره» از ریشه «وقر» در اصل به معنای سنگینی است، لذا بزرگداشتن افراد را توقیر می نامند، وقر در قرآن مجید بیشتر به معنای سنگینی گوش به کار رفته و در جمله بالا نیز همین معنا مراد است.

۲. «عشوه» به معنای کم سویی چشم یا نابینایی است.

۳. سوره انبیاء، آیه ۵۰ .

۴. «ما برح» به معنای همواره و همیشه است.

۵. «برهه» به معنای زمان طویل یا قطعه ای از زمان است.

بِنُورِ یَقْظَه فِی الأَبْصَارِ وَ الأَسْمَاعِ وَ الأَفْئِدَهِ، یُذَکِّرُونَ بِأَیَّام اللّهِ، وَ یُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَهِ الأَدِلَّهِ فِی الْفَلَوَاتِ(۱)).

این تعبیر ممکن است اشاره به اوصیای انبیا باشد که در فترتها همواره وجود داشته اند و حقایق را از طریق الهامات قلبی از ساحت قدس الهی می گرفتند و به بندگان می رساندند.

نیز ممکن است اشاره به مردان صالح و مخلص و عارف و بصیری

غیر از انبیـا و اوصـیا باشـد که در هر زمـانی در میـان مردم وجود دارنـد; آنهـا نیز بـا الهامات الهی و تأییـدات ربّانی به صـراط مستقیم الهی واقف می شوند و سعی در هدایت دیگران دارند.

نیز شاید هر دو گروه را شامل شود.

تعبیر به «اَدلّه» جمع دلیـل اشـاره به چیزی است که در مسافرتهـای زمانهـای گذشـته وجود داشـته است. در آن زمان جاده های مشخصـی مانند امروز نبود که انسان از آن برود و به مقصد برسد، به همین دلیل قافله ها افراد راه شناسـی با خود بر می داشتند که در بیابـان راه را گم نکننـد و آنها را «دلیل راه» می نامیدنـد. این مردان الهی در بیابان زنـد گی دنیا همچون دلیل راهنـد که قافله های انسانی را از گم گشتن و هلاک شدن نجات می دهند.

در ادامه سـخن می افزایـد: «این راهنمایان راه هر کس را که راه مسـتقیم را در پیش می گرفت طریقش را می سـتودند و او را بشـارت بـه نجـات می دادنـد و آن کس کـه بـه جـانب چپ و راست منحرف شـده بـود طریقش را نکـوهش می کردنـد و از هلاکت بر حذرش می داشتند»; (مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَیْهِ طَرِیقَهُ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاهِ، وَ مَنْ أَخَذَ یَمِیناً وَ شِمَالاً ذَمُّوا إِلَیْهِ الطَّرِیقَ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکَهِ).

آری! آنها کاملا مراقب همنوعان خود بودند; رهروان راستین را تشویق

پاورقی

۱. «فلوات» جمع «فلات» به معنای بیابان خشک و بی آب و علف یا صحرای وسیع است.

می کردند و دلگرم می ساختند و به منحرفان هشدار می دادند وآنها را نکوهش می کردند و بر آنان فریاد می زدند که با

ادامه این راه انحرافی خود را به هلاکت نیفکنند.

سپس در یک نتیجه گیری از آنچه در جمله های پیشین آمد، می فرماید: «بدین گونه آنها چراغهای روشن تاریکیها بودند و راهنمایان در برابر آن شبهات»; (وَ کَانُوا کَذلِکَ مَصَابِیحَ تِلکَ الظُّلُمَاتِ، وَ أَدِلَّهَ تِلْکَ الشُّبُهَاتِ).

آری! در مسیر زندگی دنیا هم ظلمات و تاریکیهاست و هم جاده های مشکوک و مشتبه که هر دو برای رهروان راه خطرناک است. وجود این مردان الهی چراغ پرنوری در آن ظلمتها و دلیل و راهنمایی برای آن طرق مشکوک است.

نکته ها

۱. منظور از ایّام الله چیست؟

در این بخش از خطبه امام(علیه السلام) اشاره فرموده بود که مردان الهی ایّام الله را به مردم یادآوری می کنند. به یقین همه روزها روزهای خداست و همه جا خانه اوست و در عین حال نه روزی دارد و نه خانه ای که برتر از زمان و مکان است; ولی همان گونه که خانه کعبه، بزرگ ترین جایگاه عبادت به موجب این ویژگی اش «بیت الله» نامیده شده، روزهای خاصّی هست که به جهت حوادث مهمش درخشش فوق العاده ای دارد.

بعضی گفته اند: «ایّام الله» اشاره به روزهای پیروزی پیامبران بر لشکر شرک وکفر است. بعضی گفته اند: روزهای مهم عبادت همچون ایّام ماه مبارک و ایّام حج است. آنچه در تاریخ بنی اسرائیل و موسی آمده که مأمور شد ایّام الله را به بنی اسرائیل یادآوری کند اشاره به روز غلبه بر فرعون و نجات از دریا و مانند آن

صفحه ۳۵۰

است; ولی در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر «ایّام الله» فرمود: «یُرِیدُ بِأَیّامِ اللهِ سُنَنَهُ وَ أَفْعالَهُ

فی عِبادِهِ مِنْ إنْعام وَ انْتِقام; منظور از ایّام الله، سنّتها و افعال الهی در میان بندگان اعم از انعام و انتقام است».(۱)

مطابق این روایت هر روز که موهبت مهم تازه ای از سوی خداوند به بندگان ارزانی شده و یا از دشمنان آنها انتقام گرفته شده و با کیفرهای سختی از میان رفته اند، ایّام الله محسوب می شوند.

به هر حال یادآوری ایّام الله سبب شکوفایی ایمان و تحریک حس شکرگزاری و توجّه به خداست.

حتی روزهای آزمایش بزرگ الهی نیز در روایات جزء ایّام الله شمرده شده است. همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خوانیم: «اَیّامُ اللهِ نَعْماءُهُ وَبَلاؤُه وَ مَثُلاتُهُ سُبْحانَهُ; منظور از ایّام الله روزهای نعمت و آزمایش و کیفر سخت بدکاران است».(۲) شک نیست که واژه ایّام الله در این خطبه مفهوم عامی دارد که همه آنچه را در بالا آمد شامل می شود.

۲. الهامات الهی

در جمله «عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِکْرِهِمْ وَ کَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقُولِهِمْ...» امام(علیه السلام) اشاره به مردانی کرده است که خداوند از طریق نجوای فکری و الهامات قلبی نور هدایت را در دل آنها می افکند و پرده های جهل و ظلمت را کنار می زند و آنها در حدّ خود با آن دریافتهای ربّانی به هدایت خلق و راهنمایی گم شده های طریق ایمان و تقوا تلاش و کوشش می کنند.

آیا اینان همان اوصیا و امامان معصوم اند که در فترات بعثت انبیا از طریق الهام، حقایق را از عالم غیب می گیرند یا افراد صالح ومتّقی و عالمان پرهیزگار را

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۷.

۲. همان مدرک، ج

۶۷، ص ۲۰ .

صفحه ۳۵۱

که در سطح بالایی از تقوا قرار دارند نیز شامل می شود؟ یعنی قلب آنها نیز با عالم غیب ارتباط دارد و به مضمون (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً)(۱) خداوند وسیله شناسایی حق را از باطل در پرتو تقوا به آنها بخشیده و به مضمون (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا)(۲) بر اثر مجاهدتهای نفسانی و ستیز با دشمن عنایات الهی شامل حال آنها شده و دستشان را گرفته و از طریق ایصال به مطلوب به مقصد رسانده است.

هنگامی که در مواقع سخت، خداوند بندگانی را همچون مادر موسی(علیه السلام) تنها نمی گذارد و به مضمون (وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى...)(۳) مسیر پر پیچ و خم آینده فرزندش را به او الهام می کند چگونه ممکن است صالحان دیگر از این فیض بزرگ محروم بمانند، از این رو بعضی از بزرگان معتقدند هر کار مهمّی از عالم با تقوا و انسان پرهیزگاری صادر می شود و یا هر اکتشافی که از دانشمند مخلصی سر می زند; در پرتو هدایت تکوینی والهام الهی است.

همان روح القدس که به هنگام سرودن اشعار والا به یاری کسانی چون «حسّان بن ثابت» و «کمیت» شتافت و چنان اشعاری را بر زبان آنها جاری ساخت(۴) چرا به یاری سایر پاکبازان نیاید و به گفته حافظ:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

پاورقی

۱. انفال، آیه ۲۹ .

۲. عنکبوت، آیه ۶۹ .

۳. قصص، آیه ۷ .

۴. در حدیث آمده است: هنگامی که کمیت شاعر معروف اهل بیت وارد بر امام باقر(علیه السلام) شد و اشعار معروف: «مَنْ لِقَلْب مُتَيَّم مُسْتَهام» را انشاد

کرد پس از پایان، امام به او فرمود: «لا تَزالُ مُؤَیَّد بِرُوحِ الْقُدُسِ ما دُمْتَ تَقول فینا» (وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۱۰۵، ابواب المزار، ح ۴). امام این سخن را از کلامی اقتباس فرمود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به حسان بن ثابت به هنگام سرودن اشعار معروف «یُنادیهِمْ یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُمْ» فرمود. (بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۱۵۰)

صفحه ۳۵۲

صفحه ۳۵۳

بخش دوم

وَ إِنّ لِلذِّکْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنْ الدُّنْیا بَدَلاً

وَ إِنّ لِلذِّکْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنْ الدُّنْیَا بَدَلاً، فَلَم تَشْغَلْهُمْ تِجَارَهٌ وَ لاَ بَیْعٌ عَنْهُ، یَقْطَعُونَ بِهِ أَیَّامَ الْحَیَاهِ، وَ یَهْتِفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللّهِ فِی أَسْمَاعِ الْغَافِلِینَ، وَ یَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ یَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَکَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْیَا إِلَی الْآخِرَهِ وَ هُمْ فِیهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذلِکَ، فَکَأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُیُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِی طَولِ الْإِقَامَهِ فِیهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِیَامَهُ عَلَیْهِمْ عِدَاتِهَا، فَکَشَفُوا غِطَاءَ ذلِکَ لِأَهْلِ الدُّنْیَا، حَتَّی کَأَنَّهُمْ یَرَوْنَ مَا لاَ یَرَی النَّاسُ، وَ یَسْمَعُونَ مَا لاَ یَسْمَعُونَ.

ترجمه

یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده اند، لذا هیچ تجارت و داد و ستدی آنها را از یاد خدا باز نداشته، با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان، آنها را به (کیفر) محرمات الهی توجّه می دهند و به عدالت و معروف دعوت می کنند و خود عامل به آن هستند، مردم را از منکرات باز می دارند و خود گرد آن نمی گردند (با اینکه در دنیا هستند) گویی دنیا را رها کرده و به آخرت پیوسته و در آن قرار دارند، به همین سبب ماورای دنیا را مشاهده کرده اند.

گویی از پشت دیواره این دنیا سر بر آورده و به برزخیان و اقامت طولانی آنها در آنجا می نگرند و (باچشم دل به قیامت نگاه می کنند در حالی که) رستاخیز وعده های خود را برای آنها عملی ساخته، از این رو آنها پرده ها را برای اهل دنیا کنار زده (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آنها شرح می دهند) گویی آنها با چشم خود چیزهایی را می بینند که مردم نمی بینند و مطالبی را می شنوند که دیگران نمی شنوند.

صفحه ۳۵۴

شرح و تفسیر: مردان الهی و اهل ذکر

امام(علیه السلام) بعد از بیان آثار ذکر خدا در صیقل دادن دلها و آثار گسترده آن در روح و جان آدمی به شرح حال کسانی می پردازد که به راستی اهل ذکرند و صفات آنها را یکی بعد از دیگری بیان می کند. نخست می فرماید: «یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده اند»; (وَ إِنّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنْ الدُّنْيا بَدَلاً).

اشاره به اینکه یاد خدا سبب می شود که فریفته مادیّات زودگذر دنیا نشوند همان دنیایی که عشق به آن در احادیث اسلامی «رَأْسُ كُلِّ خَطيئَه» و منشأ انواع گناهان شمرده شده است.

البتّه مفهوم این سخن این نیست که آنها مانند راهبان دیرنشین و تارکان دنیا پشت پا به زندگی اجتماعی می زنند (به قرینه جمله هایی که بعد از آن می آید) بلکه منظور این است آنها اسیر چنگال دنیا نمی شوند.

در اینکه منظور از «ذکر» و «اهل» چیست؟ دو تفسیر عمده برای آن ذکر شده است: یکی خاص و دیگری عام; تفسیر خاص آن این است که منظور

از ذکر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) یا قرآن است واهل ذکر «اهل بیت» و امامان معصوم انـد و صـفاتی که بعد از این جمله درباره اهل ذکر آمده به طور کامل بر آنها منطبق می شود.

مفهوم عام آن همه عالمان با تقوا و مؤمنان کامل را شامل می شود و صفاتی که بعد از آن است نیز بر آنها منطبق است.

البتّه هیـچ مـانعی از جمع در میان این دو معنا نیست; مفهوم جمله عام است و اهل بیت، مصـداقهای بارز و چهره های درخشان آن هستند.

آنگاه امام(علیه السـلام) در ادامه این سخن آثار ذکر الله را در وجود این گروه در ضمن پنج وصف بیان می کند و می فرماید: «لذا هیچ تجارت و داد و ستدی آنها را از یاد خدا باز نداشته است»; (فَلَم تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْهُ).

صفحه ۳۵۵

نه اینکه آنها تجارت و بیعی ندارند و از فعالیت اقتصادی بیگانه و سـربار اجتماع اند، بلکه آنها گامهای مؤثری در این وادی بر می دارند; ولی چنان نیست که این فعالیتهای اقتصادی آنها را از یاد خدا غافل سازد و در مسیر دنیاپرستی قدم زنند.

در اینکه فرق میـان تجـارت و بیع چیست؟ گـاه گفته می شود نسـبت آنها عموم و خصوص مطلق و ذکر بیع بعـد از تجارت از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا بیع (خرید و فروش) یکی از انواع فعالیتهای اقتصادی است.

این احتمـال نیز وجود دارد که تجـارت اشاره به فعالیتهای اقتصادی مسـتمر است و بیع فعالیتهای محـدود و مقطعی را شامل می شود; یعنی اهل ذکر نه آن را از دست می دهند و نه

این را و در عین حال ذکر الله به طور دائم در آن تجلّی می کند.

در ادامه این سخن به بقیه صفات آنها اشاره کرده می فرماید: «با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان آنها را به (کیفر) محرّمات الهی توجّه می دهند، و به عدالت و معروف دعوت می کنند و خود عامل به آن هستند، و مردم را از منکرات باز می دارند و خود گرد آن نمی گردند»; (يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاهِ، وَ يَهْتِفُونَ(۱) بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللّهِ فِی أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ).

جمله «يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاهِ» اشاره به این است که برنامه یاد خدا و آثار پربرکتش مربوط به یک روز و چند روز عمر آنها نیست، بلکه سراسر ایّام حیاتشان را از جوانی گرفته تا بزرگسالی و پیری همه را شامل می شود.

پاورقی

۱. «یهتفون» از ریشه «هتف» بر وزن «هتک» به معنای فریاد بر سر کسی زدن است.

صفحه ۳۵۶

جمله های بعد از آن اشاره به این است که آنها هرگز خود را از مسئولیّتهای اجتماعی; مانند گوشه گیران و چلّه نشینان کنار نمی ک□......بلکه در میدان ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر به معروف و نهی از منکر کاملا فعّال اند و با توجّه به اینکه جمله به صورت فعل مضارع آمده و فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد نشان می دهد که این برنامه، برنامه همیشگی آنان است.

شایان توجّه اینکه امام در اینجا می فرماید: «آنها هم خود عامل به معروف اند و هم دعوت کننده

به آن، و هم خود تـارک منکرنـد و هم نـاهی از آن»، همـان گونه که امام(علیه السـلام) در خطبه ۱۷۵ می فرمایـد: «أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی، وَ اللّهِ، مَا أَحُثُّکُمْ عَلَی طَاعَه إِلاَّ وَ أَسْبِقُکُمْ إِلَیْهَا، وَ لاَ أَنْهَاکُمْ عَنْ مَعْصِیَه إِلاَّ وَ أَتَنَاهَی قَبْلَکُمْ عَنْهَا!; ای مردم! به خدا سوگند من شما را به کار نیکی دعوت نمی کنم مگر اینکه پیش از شما به آن عمل می کنم واز منکری باز نمی دارم مگر اینکه خودم قبلا از آن چشم می پوشم».

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن، به شرح بیشتری درباره حالات این مردان الهی و اهل ذکر پرداخته، می فرماید: «(با اینکـه در دنیـا هسـتند) گـویی آن را رهـا کرده و به آخرت پیوسـته انـد و در آن قرار دارنـد، و به همین سـبب مـاورای دنیـا را مشاهده کرده اند»; (فَکَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْیَا إِلَی الاْخِرَهِ وَ هُمْ فِیهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذلِکَ).

آری! آنها با چشم حقیقت بین و نافذشان از این جهان، عالم پس از مرگ و برزخ و قیامت را می بینند و سرنوشت نیکوکاران و تبهکاران را مشاهده می کنند.

سپس در توضیح این سخن می افزاید: «گویی از پشت دیواره این دنیا سر بر آورده و به برزخیان و اقامت طولانی آنها در آنجا می نگرنـد (و از آن برتر قیامت را با چشم دل می بینـد) و مشاهـده می کننـد که رسـتاخیز وعـده های خود را برای آنها عملی ساخته است»; (فَکَأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُیُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِی طَولِ الاِْقَامَهِ فِیهِ، وَ

صفحه ۳۵۷

حَقَّقَتِ الْقِیَامَهُ عَلَیْهِمْ عِدَاتِهَا(۱)).

آنگاه نتیجه این مکاشفه روحانی را بیان کرده، می فرماید: «از این رو این پرده

ها را برای اهل دنیا کنار زده (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آنها شرح می دهند) گویی آنها با چشم خود چیزهایی را می بینند که مردم نمی بینند و مطالبی را می شنوند که دیگران نمی شنوند»; (فَکَشَفُوا غِطَاءَ ذلِکَ لِاَهْلِ الدُّنْیَا، حَتَّی کَأَنَّهُمْ یَرَوْنَ مَا لاَ یَرَی النَّاسُ، وَ یَسْمَعُونَ مَا لاَ یَسْمَعُونَ).

چرا مردم عادی دنیا از درک احوال برزخ و آخرت ناتوانند ومردم الهی اهل ذکر هر دو را مشاهده می کنند، بلکه خود را در آن می بینند؟

برای این است که روح دنیاپرستان به دنیا تعلّق دارد و حجابی در میان آنها و عوالم دیگر افکنده; امّا پاکدلان اهل ذکر که خود را از این تعلّقات رهایی بخشیده اند و با ادامه ذکر و عبادتهای خالصانه روح را صیقل داده اند، پرده ها از جلوی چشمانشان کنار رفته و صورت حقایق عالم برزخ و قیامت در آن نقش بسته است.

اینها حاملان پیامهای الهی از آن جهان به این جهان اند. پیامهایی که سبب بیداری غافلان و بینایی کوردلان می شود.

پاورقی

۱. «عدات» جمع «عده» به معنای وعده هاست و اینکه امام(علیه السلام) می فرماید: قیامت وعده های خود را تحقّق بخشیده، در واقع یک نوع مجاز است، زیرا وعده ها وعده های الهی است وعده پاداش و کیفر و عالم قیامت ظرف تحقّق این وعده هاست، بنابراین تصوّر نشود که نیاز به حذف و تقدیر است.

صفحه ۳۵۸

صفحه ۳۵۹

بخش سوم

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِکَ فِی مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَهِ

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِکَ فِی مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَهِ، وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَهِ، وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِینَ أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَغُوا لِمُحَاسَبَهِ أَنْفُسِهِمْ عَلَی کُلِّ صَغِیرَه وَ کَبِیرَه أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا

فِيهَا، وَ حَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَنَشَجُوا نَشِيجاً، وَ تَجَاوَبُوا نَحِيباً، يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ، لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدىً، وَ مَصَابِيحَ دُجىً، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ. يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةٍ إِلَى فَضْلِهِ، وَ أُسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ. لِكُلِّ بَابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ، وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ.

فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ.

ترجمه

اگر حال آنها را در برابر عقل خود مجسّم سازی و مقامات ستوده و مجالس آنان را که مشهود فرشتگان است، بنگری که نامه های اعمال خویش را گشوده و به حسابرسی اعمال خود نشسته اند و هر کار کوچك و بزرگی که مأمور به آن بوده و کوتاهی کرده اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته اند حساب می کنند و سنگینی بار خطاهایشان را بر دوش خود احساس کرده که از کشیدن این بار سنگین ناتوانند و در نتیجه گریه گلویشان را فشرده و با صدای بلند همراه

صفحه ۳۶۰

با یکدیگر ضجّه می زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر آمده اند. (آری اگر آن حالات و آن عوالم معنوی را در نظر مجسّم کنی) خواهی دید که آنان نشانه های هدایت و چراغهای پرفروغ برطرف کننده تاریکیها هستند. فرشتگان آنها را در میان گرفته و آرامش و سکینه الهی

بر آنها نازل شده، درهای آسمان به رویشان گشوده و جایگاه و مقامهای والای کرامت برای آنان فراهم گشته است، در جایی که خداوند به آنها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آنها راضی است و موقعیتشان را می ستاید. آنها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می طلبند و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند، غم واندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه های بسیار چشمانشان را خسته کرده است. برای هر دری که امید عفو و رحمت خدا در آن باشد دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسی درخواست می کنند که گستردگی بخشش او تنگی ندارد و امیدواران از درگاه او نومید بر نمی گردند (حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشتن رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند.

شرح و تفسیر ک عاقبت کار رهروان راه حق

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه ترسیم دقیقی از حال اهل ذکر و اولیاء الله می کند که چگونه آنها به محاسبه خویش می نشینند و به جبران کاستیها می پردازند، می فرماید: «اگر حال آنها را در برابر عقل خود مجسّم سازی و مقامات ستوده و مجالس آنان که مشهود فرشتگان است را بنگری که نامه های اعمال خویش را گشوده و به حسابرسی اعمال خود نشسته اند و هر کار کوچک

صفحه ۳۶۱

و بزرگی که مأمور به آن بوده اند و کوتاهی کرده اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته اند حساب

می کننـد و سـنگینی بـار خطاهایشـان را بر دوش خود احسـاس کرده که از کشـیدن این بـار سـنگین ناتواننـد و در نتیجه گریه گلویشان را فشرده و با صدای بلند همراه با یکدیگر ضجّه می زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر آمده اند»; (فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ(۱) لِعَقْلِكَ فِی مَقَاوِمِهِمُ(۲) الْمَحْمودَهِ، وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَهِ، وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِینَ(۳) أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَغُوا لِمحَاسَبَهِ أَنْفُسِهِمْ عَلَی کُلِّ صَغِیرَه وَ کَبِیرَه أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِیهَا، وَ حَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ(۴) ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الاْسْتِقْلَالِ بِهَا، فَنَشَجُوا(۵) نَشِیجاً، وَ تَجَاوَبُوا(۶) نَحِیباً(۷)، یَعِجُّونَ(۸) إِلَی رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَم وَ اعْتِرَاف).

سپس امـام(علیه السـلام) بعـد از ذکر حالاـت اولیـاء الله که چگونه آنهـا مراقب حالاـت خویش و مشـغول محاسـبه اعمال خود هسـتند و چگونه در برابر کوتاهی هایی که از آنها سـرزده، عکس العمل نشان می دهند و به درگاه خدا می نالند، به نتیجه آن پرداخته می فرمایـد: «(اگر آن حالاـت و آن عوالم معنوی را در نظر مجسّم کنی) خواهی دیـد که آنـان نشـانه هـای هـدایت و چراغهای پرفروغ برطرف کننـده تاریکیها هسـتند. فرشـتگان آنها را در میان گرفته و آرامش و سـکینه الهی بر آنها نازل شـده، درهای آسمان به رویشان گشوده و جایگاه و مقامهای والای کرامت

پاورقی

۱. «مثلتهم» از ریشه «تمثیل» بر وزن «حلول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «مقاوم» جمع «مقام» به معنای جایگاه است خواه جایگاه معنوی باشد یا جایگاه جسمانی.

۳. «دواوین» جمع «دیوان» به معنای دفتر و در اینجا به معنای نامه عمل است.

۴. «اوزار» جمع «وزر» بر وزن «حرز» به معنای بار سنگین

است و در اینجا به معنای بار سنگین مسئولیتهاست.

۵. «نشیج» به معنای گلوگیرشدن از گریه و رفت وآمد صدا در گلو بر اثر گریه است که در فارسی هق هق کردن به آن گفته می شود.

۶. «تجاوبوا» از ریشه «تجاوب» به معنای پاسخ دادن به یکدیگر و هماهنگ شدن است و در اینجا اشاره به گروهی است که در یک مجلس می نشینند و با هم می گریند.

۷. «نحیب» به معنای گریه شدید و شیون کردن است.

۸. «یعجون» از ریشه «عج» بر وزن «حج» به معنای فریاد زدن است.

صفحه ۳۶۲

برای آنان فراهم گشته، در جایی که خداوند به آنها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آنها راضی است و موقعیتشان را می ستاید»؛ (لَرَأَیْتَ أَعْلَامَ هُدیً، وَ مَصَابِیحَ دُجیً(۱)، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلاَئِکَهُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَیْهِمُ السَّکِینَهُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْکَرَامَاتِ فِی مَقْعَد اطَّلَعَ اللّهُ عَلَیْهِمْ فِیهِ، فَرَضِیَ سَعْیَهُمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ).

این قسمت از کلام امام در واقع جواب شرطی است که در جمله گذشته: (فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ...) بیان شده بود. امام(علیه السلام) در اینجا پنج وصف یا نتیجه مهم برای مراقبتهای آنها ذکر می فرماید که نشانه های هدایت و چراغهای تاریکیها هستند. اشاره به اینکه آنها هرگز مانند زاهدان گوشه گیر نیستند که تنها گلیم خود را از آب بیرون آرند، بلکه ناجیان غریقی هستند که سعی می کنند غافلان وآلودگان را از غرقاب گناه رهایی بخشند و از نظر مقام و موقعیت آن قدر والا مقام اند که فرشتگان، گرداگرد آنها را گرفته و در خدمت آنان اند، همان گونه که قرآن می فرماید: (الَّذِینَ

قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاَئِكَةُ).(۲)

آرامش و سکینه الهی به مضمون (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَّعَ إِیمَانِهِمْ)(۳) بر وجودشان سایه افکنده و به مضمون (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّات وَنَهَر * فِی مَقْعَدِ صِدْق عِنْدَ مَلِیک مُّقْتَدِر)(۴) مقامات توصیف ناپذیر فصل و رحمت الهی در انتظار آنان است.

راستی هنگامی که انسان این کلمات پرمعنا را می خواند که چگونه اولیاءالله در پرتو بندگی و عبودیّت، به جاهایی می رسند که به جز خدا نبیند، در فکر فرو می رود که این انسان چه لیاقت بزرگی دارد اگر قدر آن را بداند و استعداد خویش

پاورقی

۱. «دُجی» جمع «دُجْیه» بر وزن «لقمه» به معنای ظلمت است. این واژه گاه به معنای مفرد (تاریکی) نیز به کار می رود.

۲. فصلت، آیه ۳۰ .

۳. فتح، آیه ۴.

۴. قمر، آیه ۵۴-۵۵ .

صفحه ۳۶۳

را به فعلیّت برساند.

در ادامه این سخن به بخش دیگری از حالات اهل ذکر در ارتباط با خدا در خلوتگاه عبادت و بندگی پرداخته می فرماید: «آنها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می طلبند، و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند. غم واندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه های بسیار، چشمانشان را خسته کرده است»; (یَتَنَسَّمُونَ(۱) بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَه إِلَی فَضْلِهِ، وَ أُسَارَی ذِلَّه لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَی(۲) قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُکَاءِ عُیُونَهُمْ).

اشاره به اینکه آنها هر قدر در اطاعت و بندگی کوشا باشند باز خود را در برابر عظمت خدا مقصّر می دانند و به

همین دلیـل از یـک سـو پیوسـته به درگـاه او می رونـد و آرامش را از طریق عفو او می جوینـد و از سوی دیگر هرگز تکیه بر اعمال خویش نمی کننـد، بلکه تکیه بر فضل خـدا دارند اندوهی شدید بر قلب آنها سـنگینی می کند و چشـمهای گریانشان از این اندوه درونی خبر می دهد.

در ادامه می افزایـد: «(به همین دلیل) برای هر دردی که امیـد عفو و رحمت خـدا در آن باشـد، دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسـی درخواست می کنند که گستردگی بخشـش او تنگی ندارد و امیدواران از درگاه او نومید بر نمی گردند»; (لِکُلِّ بَابِ رَغْبَه إِلَی اللّهِ مِنْهُمْ یَدٌ قَارِعَهٌ، یَسْأَلُونَ مَنْ لاَ تَضِیقُ لَدَیْهِ الْمَنَادِحُ(۳)، وَ لاَ یَخِیبُ عَلَیْهِ الرَّاغِبُونَ).

اشاره به اینکه آنها دل به اعمال خویش نمی بندند و تنها امید به کرم خدا

پاورقی

۱. «یتنسـمون» از ریشه «نسـیم» گرفته شده، بنابراین جمله «یتنسمون» یعنی آنها در انتظار نسیمی هستند و «تنسُم» به معنای تنفس است.

۲. «اَسی» به معنای حزن و اندوه است.

۳. «المنادح» جمع «مندوحه» به معنای زمین وسیع و گسترده است. سپس به معنای هر برنامه گسترده ای که در آن آزادی عمل دارد، اطلاق شده است.

دارند. هر دری را می کوبند و هر کاری را که احتمال می دهند سبب خشنودی او گردد و امواج دریای رحمتش را به حرکت در آورد، انجام می دهند.

در واقع آنهـا همواره در میان خوف و رجا که بهترین حالات مؤمن است به سـر می برنـد، خوف و ترس از کوتاهیها و امیـد و رجا به فضل خدا.

در پایان لحن کلام امام(علیه السلام) عوض می شود و

از شرح حالات اهل ذکر به یک اندرز عمومی پرداخته می فرماید: «(حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشتن رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند»; (فَحَاسِبْ نَفْسَکَ لِنَفْسِکَ، فَإِنَّ غَیْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِیبٌ غَیْرُکَ).

اشاره به اینکه پیش از آنکه زندگی تو پایان گیرد و به برزخ و قیامت برسی و فرشتگان الهی حسابرس تو باشند خودت در اینجا به حساب خویش رسیدگی کن تا اگر خطایی از تو سر زده است جبران کنی و اگر کار نیکی داشته ای خدا را شکر نمایی; هرگز لازم نیست در اعمال کوچک و بزرگ دیگران دقیق شوی و به حسابرسی آنها بپردازی و از خود غافل گردی چرا که آنها برای خود حسابرسی دارند.

جمله اخیر در واقع دو پیام دارد یکی همان پیام حدیث معروف «حاسِبُوا قَبْلَ أنْ تُحاسَبُوا»(۱) است و دیگر پیام آیه شریفه «(یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنفُسَکُمْ لاَ یَضُرُّکُمْ مَّنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ); ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید اگر شما هدایت یافته اید گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی رساند».(۲)

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۰ .

۲. مائده، آیه ۱۰۵ .

نکته

ذکر خدا و ذاکران

تمام آنچه در این خطبه غرّا و پرمحتوا آمد، شرحی بود بر جمله ای از آیه ای از قرآن مجید و آن، اینکه مردان پاکباز الهی هرگز برای متاع دنیا از یاد خدا غافل نمی شوند. نور الهی در خانه آنها می درخشد و آنها همچون ستارگانی هستند که در ظلمات برّ و بحر، خلق خدا را راهنمایی می کنند.

گذشته از اینکه ذکر مراحل

سه گـانه ای دارد: ذکر بـا قلب، بـا لسان وذکر با عمل، در هر مرحله مصادیق متفاوتی دارد همچون نور که نور آفتاب را شامل می شود و نور یک شمع را.

گاه این ذکر چنان محـدود است که تنها فضای اطراف خود را روشن می سازد و گاه آنچنان عمیق و گسترده است که جهانی را روشن می کند.

قرآن اهمّیّت فوق العـاده ای برای ذکر و ذاکران قائل شـده است. در یکجا به موسـی(علیه السـلام)خطاب می کنـد نمازهای تو برای این است که به یاد من باشی: (أَقِمِ الصَّلوةَ لِذِكْرِی).(۱)

گاه می فرماید: ذکر خدا از نماز هم برتر و بالاتر است; یعنی روح نماز است: (إِنَّ الصَّلوةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ).(۲)

گاه می فرماید: اگر از شـراب به شدت نهی شده برای آن است که شما را از ذکر خدا غافل می کند: (وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ).(۳)

گاه می گویـد: نفوذ شـیطان از آنجا شـروع می شود که انسان از ذکر خدا غافل گردد: (وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ).(۴)

پاورقی

۱. طه، آیه ۱۴ .

۲. عنکبوت، آیه ۴۵ .

۳. مائده، آیه ۹۱ .

۴. زخرف، آیه ۳۶ .

گاه همه عظمت قرآن را در جمله ای خلاصه کرده می فرماید: (إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ).(۱)

گاه می فرماید: برای حل هر مشکل به سراغ اهل ذکر بروید: (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ).(۲)

سرانجام ذکر خدا را آرام بخش دلها و وسیله اطمینان قلب معرفی می کند: (أَلاَ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ).(۳)

گرچه ذکر در این آیات معانی مختلفی دارد; ولی همه در یک قدر مشترک جمع اند و آن چیزی است که

انسان را به سوی خدا می برد. از قلب بر زبان جاری می شود و از زبان به تمام اعمال انسان گسترش می یابد. گویی همه اعضا در همه اعمال با صدای رسا ذکر خدا می گویند.

در روایات اسلامی نیز مسئله ذکر و ذاکران بازتاب گسترده ای دارد:

از جمله اینکه در روایتی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم که هر چیزی حد و اندازه ای دارد جز ذکر خدا که هیچ حدّی برای آن متصوّر نیست: «ما مِنْ شَیْء إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ إلاّ الذِّکْرَ فَلَیْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إِلَیْهِ».(۴)

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که هر کس ذکر خدا بسیار گوید خداوند در بهشت سایه عنایتش را بر او می گستراند: «مَنْ أَکْثَرَ ذِکْرَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَظَلَّهُ اللهُ فی جَنَّتِه».(۵)

از روایات دیگری استفاده می شود که ذکر خدا دافع انواع بلاهاست. در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «إنَّ الصَّواعِقَ لاتُصیبُ ذاکِراً»(۶) صاعقه ها (و

پاورقی

۱. یوسف، آیه ۱۰۴ .

۲. انبیاء، آیه ۷ .

۳. رعد، آیه ۲۸ .

۴. کافی، ج ۲، ص ۴۹۸ .

۵. همان مدرک، ص ۵۰۰ .

۶. همان مدرک.

بلاهای بزرگ) به ذاکران اصابت می کند.

بلکه از این فراتر، از آن حضرت نقل شده که می فرماید: «ما مِنْ طَیْرٍ یُصادُ إلاّ بِتَرْکِ التَّسْبیحِ وَ ما مِنْ مالٍ یُصابُ إلاّ بِتَرْکِ الزَّکاه; هیچ پرنده ای صید نمی شود مگر اینکه در آن روز ذکر خدا را ترک گفته و هیچ مالی ضایع نمی شود مگر اینکه زکات آن را نداده باشند».(۱)

کوتاه سخن اینکه آیات و روایات درباره ذکر خدا و اهمّیّت و آثار آن در زندگی

مادی و معنوی و در دنیا و آخرت بسیار است. آنچه در بالا آمد گوشه ای از آن بود.

این گفتار را با سخنی از امام صادق(علیه السلام) که در ادامه حدیث نامحدود بودن ذکر بیان فرموده پایان می دهیم. می فرماید: «کانَ أبی کَثیرُ الذِّکْرِ لَقَدْ کُنْتُ أمْشی مَعَهُ وَأَنَّهُ لَیَذْکُرُ اللهَ وَ آکُلُ مَعَهُ الطَّعامَ وَ إنَّهُ لَیَذْکُرُ اللهَ وَ لَقَدْ کانَ یُحدِّثُ الْقَومَ وَ ما یَشْغُلُهُ ذلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللهِ...; پدرم بسیار ذکر خدا می گفت. هنگامی که با او راه می رفتم زبانش به ذکر خدا مشغول بود و هنگامی که با او غذا می خوردم ذکر خدا می گفت و سخن گفتن با مردم او را از ذکر خدا غافل نمی کرد».(۲)

پاورقی

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۵، کتاب الزکاه، باب تحریم منع الزکاه، ح ۲۰.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۹۹ .

صفحه ۳۶۸

صفحه ۳۶۹

خطبه۲۲۳

قالَهُ عِنْدَ تِلاوَتِهِ: (یَا أَیُّهَا الْاِنسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ)

از سخنان امام(علیه السلام) است

که به هنگام تلاوت این آیه شریفه «(یَا أَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ); ای انسان چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟»(۱)

بیان فرمود.(۲)

خطبه در یک نگاه

توضیح

این خطبه پرمحتوا که ناظر به تفسیر آیه شریفه (یَا أَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ) است از چند بخش تشکیل شده است.

پاورقی

۱. انفطار، آیه ۶ .

۲. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه دو منبع ذکر می کند که با استفاده از قرائنی استنباط می شود آنها این خطبه را از غیر منبع نهج البلاغه نیز یافته بودند: نخست شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است که در مواردی این خطبه را با تفاوتهایی نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده، ذکر کرده است و دیگر کتاب شریف غررالحکم است که بخشهایی از این خطبه را متفاوت با آنچه در نهج البلاغه آمده آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص۱۵۵)

در بخش اوّل امام برای بیداری و هوشیاری یاران و مخاطبان خود آنها را مورد سؤال و سرزنش قرار می دهد که تا کی در خوابند و چرا از این خواب غفلت بیدار نمی شوند؟ چرا به خود رحم نمی کنند و از گرداب گناهی که در آن غوطهورند خود را نجات نمی دهند و مرهمی بر دردها و زخمهای دل خویش که از گناه نشأت گرفته، نمی نهند.

در بخش دوم این انسان گریز پا را به محاکمه خویشتن دعوت می کند. نعمتهای خدا را به او یادآور می شود و خوردن نمک و شکستن نمکدان را به او گوشزد می کند و تأکید می کند که اگر واقعاً به داوری خویشتن بنشینی

خود را محکوم خواهی کرد.

در بخش سوم از ناپایداری وضع دنیا و عبرت گرفتن از زندگی و مرگ پیشینیان سخن می گوید.

در آخرین بخش در چند جمله کوتاه نسبت به پایان دنیا و قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی و نبودن عذری در پیشگاه او هشدار می دهد.

سرانجام همه این یادآوریها و هشدارها را وسیله ای برای پاره کردن پرده غرور که در آیه فوق به آن اشاره شده است، قرار می دهد.

صفحه ۳۷۱

بخش اوّل

أَدْحَضُ مَسْؤُول حُجَّهً، وَ أَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَهً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَهً بِنَفْسِهِ

أَدْحَضُ مَسْؤُول حُجَّهً، وَ أَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَهً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَهً بِنَفْسِهِ.يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَّأَکَ عَلَی ذَنْبِکَ، وَ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ، وَ مَا أَنَّسَکَ بِهَلَکَهِ نَفْسِکَ؟ أَمَا مِنْ دَائِکَ بُلُولٌ، أَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمَتِکَ یَقَظَهٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَیْرِکَ؟ فَلَرُبَّمَا تَرَی الضَّاحِیَ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَی الْمُبْتَلِی بِأَلَم یُمِضُّ جَسَدَهُ فَتَبْکِی رَحْمَهً لَهُ! فَمَا صَبَّرَکَ عَلَی دَائِکَ، وَ جَلَّدَکَ عَلَی مُصَابِکَ، وَ عَزَّاکَ عَنِ الْبُکَاءِ عَلَی نَفْسِکَ وَ هِیَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَیْکَ! وَ کَیْفَ لاَ یُوقِظُکَ خَوْفُ بَیَاتِ نِقْمَه، وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِیهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ! فَتَدَاوَ مِنْ دَاءِ الْفَتْرَهِ فِی قَلْبِکَ بِعَزِیمَه، وَ مِنْ کَرَی الْغَفْلَهِ فِی نَاظِرِکَ بِیَقَظَه، وَ کُنْ لِلّهِ مُطِیعاً، وَ بِذِکْرِهِ آنِساً.

ترجمه

این انسان (در برابر گناهانی که انجام می دهد) نادرست ترین دلیل برای خود اقامه می کند و این بی خبر مغرور به بدترین عذر متوسّل می شود، چرا که نسبت به خود بیشترین جهالت را دارد! ای انسان! چه چیز تو را بر گناهت جسور ساخته و چه چیز تو را در مقابل پروردگارت مغرور کرده؟ و چه چیز تو را به هلاکت خویش علاقه مند نموده

است. آیا درد تو درمان نـدارد یا از این خوابت بیداری نیست؟ چرا آن گونه که به دیگران رحم می کنی به خودت رحم نمی کنی؟! چه بسا کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آن بر او سایه می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدنش را سخت آزرده و از روی ترحّم بر او می گریی (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی) چه چیز تو

را بر این بیماری ات شـکیبا ساخته و بر مصائب خود صـبور کرده و از گریه بر خویشـتن باز داشـته است؟! در حالیکه هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست. چگونه ترس از بلاهـا و عـذابهای شـبانه تو را بیـدار نکرده در حـالی که بر اثر معصـیت الهی هر روز، خود را به مرحله شدیـدتری از خشم خـدا می افکنی؟! حـال که چنین است بیمـاری سـستی دل خود را با داروی تصـمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرو گرفته با بیداری برطرف ساز، بنابراین مطیع خداوند باش و با یاد او انس گیر!

شرح و تفسیر: چرا بر خود رحم نمی کنی؟

امام(علیه السـلام) در آغاز این خطبه با استفاده از آیه بالا می فرماید: «این انسان (در برابر گناهانی که انجام می دهد) نادرست ترین دلیـل برای خود اقـامه می کنـد، و این بی خبر مغرور به بـدترین عـذر متوسّـل می شود چرا که بیشترین جهـل و نادانی را نسبت به خود دارد!»; (أَدْحَضُ(۱) مَسْؤُول حُجَّةً، وَ أَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ(۲)جَهَالَةً بِنَفْسِهِ).

در واقع امام(علیه السلام) به این نکته اشاره می کند که خداوند در این آیه

می فرمایـد: پروردگار تو این همه کرم درباره تو کرده است، از فرق تا قـدم، غرق نعمتهای گوناگون معنوی و مادی او هستی، باز هم مغرور و گستاخ و نافرمانی؟! هیچ دلیلی از تو پذیرفته نیست و هیچ عذری نداری و عملت نشان می دهد که هرگز خود را نشاخته ای.

پاورقی

۱. «أدحض» از ریشه «ادحـاض» به معنـای باطـل کردن و مغلوب نمودن و از ریشه «دحض» به معنای مغلوب شـدن گرفته شـده است.

۲. «أبرح» از ریشه «برح» بر وزن «حرف» به معنـای شـدت است و گـاه به معنای زوال نیز آمـده است و در جمله بالا معنای اوّل اراده شده است.

از اینجـا روشـن می شـود آنهـا که معتقدنـد ذکر صـفت کریم در آیه فـوق برای تلقین عـذر به مخـاطب است که او در پاسـخ بگویـد: «غرّنی کرمـک; کرمت مرا مغرور کرد» سـخن نـادرستی است، بلکه به عکس می خواهـد بفرمایـد: بـا این همه کرم و لطـف الهی، ایـن همـه نافرمـانی شـرم آور و فاقـد هرگـونه عـذر و حجـت است، لـذا در حـدیثی از پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله)آمـده: هنگـام تلاوت این آیه فرمود: «غرّه جهله; جهل و نادانی اش او را مغرور و غافل ساخته است».(۱) سپس امام(علیه السلام) به شرح این سخن پرداخته با یک گفتار مبسوط تازیانه های ملامت و سرزنش را بر پیکر ارواح خفته می نوازد تا بیدار شونـد و از بیراهـه بازگردنـد. می فرمایـد: «ای انسـان! چـه چیز تـو را بر گنـاهت جسـور سـاخته؟ و چـه چیز تـو را در مقـابل پروردگارت مغرور کرده؟ و چه چیز تو را بر هلاکت خویش علاقه مند نموده است؟»; (یَا أَیُّهَا الاِْنْسَانُ،

مَا جَرَّأَکَ عَلَى ذَنْبِکَ، وَ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ، وَ مَا أَنَّسَکَ بِهَلَکَهِ نَفْسِکَ؟).

اشاره به اینکه غریزه حبّ ذات در انسان نیرومندترین غرائز است; انسان به طور طبیعی خود را بیش از هر کس دوست دارد و هرگاه ببینیم کسی خنجر برداشته، بر سینه و بازو و پهلوی خود می زند وحشت می کنیم و با خود می گوییم آیا گرفتار جنون شده است. مگر ممکن است انسان عاقل، علاقه مند هلاکت خویش شود؟ اگر انسان کمترین علاقه ای به هلاکت خویش ندارد، پس چرا گناه و غروری که مایه هلاکت اوست را پذیرا می شود؟!

در ادامه سخن می افزاید: «آیا درد تو درمان ندارد یا از این خوابت بیداری نیست. چرا آن گونه که به دیگران رحم می کنی به خودت رحم نمی کنی؟!»; (أَمَا مِنْ دَائِکَ بُلُولٌ(۲)، أَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمَتِکَ یَقَظَهٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَیْرِکَ؟).

پاورقی

۱. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۶ سوره انفطار.

۲. «بلول» به معنای بهبودی از بیماری است و گاه به معنای شادابی و بی نیازی نیز آمده است.

سپس با ذکر مثالی این حقیقت را روشن تر می سازد و می فرماید: «چه بسا کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آفتاب بر او سایه می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدن او را سخت آزرده و از روی ترحّم بر او می گریی (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی) چه چیز تو را بر این بیماری ات شکیبا ساخته و بر مصائب خود صبور کرده و از گریه بر خویشتن باز داشته است در

حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست»; (فَلَرُبَّمَا تَرَی الضَّاحِیَ(۱) مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَی الْمُبْتَلِی بِأَلَم یُمِضُّ(۲)جَسَدَهُ فَتَبْکِی رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبَّرَکَ عَلَی دَائِکَ، وَ جَلَّدَکَ(۳) عَلَی مُصَابِکَ، وَ عَزَّاکَ عَنِ الْبُکَاءِ عَلَی نَفْسِکَ وَ هِیَ أَعَزُّ الاَْنْفُسِ عَلَیْکَ!).

اشاره به اینکه چرا انسانهایی را می بینیم که گرفتار تناقض در عمل و دوگانگی در قضاوت هستند در برابر ناراحتی دیگران وبیماری بیماران سخت عکس العمل نشان می دهند و گاه سیلاب اشکشان فرو می ریزد در حالی که بیماری خودشان سخت تر و مصائبشان سنگین تر است و هیچ گونه عکس العملی در برابر آن نشان نمی دهند.

امام(علیه السلام) می خواهد این غافلان بی خبر و این خفتگان بی درد را با این بیان منطقی و گویا از خواب غفلت بیدار کند و به سرنوشت خطرناکی که در پیش رو دارد متوجّه سازد شاید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند.

در ادامه سخن می افزاید: «چگونه ترس از بلاها و عذابهای شبانه تو را بیدار نکرده در حالی که بر اثر معاصی الهی هر روز، خود را به مرحله بالاتری از خشم خدا می افکنی! حال که چنین است بیماری سستی دل خود را با داروی تصمیم و

پاورقی

۱. «ضاحی» به معنای کسی است که در برابر نور آفتاب قرار گرفته است. از ریشه «ضحو» بر وزن «محو» به معنای در برابر خورشید قرار گرفتن است و «ضحی» به زمانی گفته می شود که نور آفتاب در زمین گسترده شده است.

۲. «یمضّ» از ریشه «مضّ» بر وزن «حضّ» به معنای دردناک بودن گرفته شده است.

۳. «جلّد» از ریشه «جلد» بر

وزن «بلد» به معنای شکیبایی یا قوت است.

صفحه ۳۷۵

عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرو گرفته با بیداری برطرف ساز»; (وَ کَیْفَ لاَ یُوقِظُکَ خَوْفُ بَیَاتِ(۱) نِقْمَه، وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ(۲) بِمَعَاصِیهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ(۳)! فَتَدَاوَ مِنْ دَاءِ الْفَتْرَهِ فِی قَلْبِکَ بِعَزِیمَه، وَ مِنْ کَرَی(۴) الْغَفْلَهِ فِی نَاظِرِکَ بِیَقَظَه).

می دانیم برای نجات و رهایی از خطر دو چیز لازم است: بیداری و هوشیاری از یکسو و تصمیم و عزم راسخ از سوی دیگر و امام(علیه السلام) در این عبارت کوتاه به هر دو اشاره فرموده است و بی خبران را هشدار می دهد که از خواب غفلت برخیزند و برای نجات خویش از چنگال معاصی که آتش خشم و غضب الهی را بر می افروزد تا وقت نگذشته است تصمیم بگیرند.

تعبیر به «بَیَاتِ نِقْمَه» (عذاب شبانه) برای این است که بلاهایی که در شب نازل می شود قربانی زیادتری می گیرد; زلزله ها، سیلابها و طوفانهایی که در شب رخ می دهد هنگامی که مردم در خوابند و هیچ گونه دفاعی از خود ندارند.

قرآن مجید می فرماید: «(أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَی أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنَا بَیَاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ * أَوَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَی أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنَا ضُحىً وَهُمْ یَلْعَبُونَ); آیا اهل شهرها و آبادیها از این ایمنند که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید درحالی که در خواب باشند؟ آیا اهل شهرها و آبادیها از این ایمنند که عذاب ما هنگامه روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟».(۵)

در پایان این فقره می فرماید: «(بنابراین بیدار باش) و مطیع خداوند شو و با یاد او انس گیر»; (وَ کُنْ لِلّهِ مُطِیعاً، وَ

بِذِکْرِهِ آنِساً).

پاورقی

۱. «بیات» این واژه هرگاه مصدر باشد به معنای ماندن و بیتوته کردن شبانه در جایی است و هرگاه معنای اسمی داشته باشد به معنای شبانگاه است و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

۲. «تورّطت» از ریشه «ورط» بر وزن «شرط» به معنای انداختن در گرداب یا باتلاق است و «قد تورّطت بمعاصیه» یعنی خود را به سبب معصیتها به گرداب و باتلاق قهر و خشم خدا افکنده ای.

۳. «سطوات» جمع «سطوه» به معنای قهر و غلبه و سلطه بر چیزی است.

۴. «کری» به معنای مصدر و به معنای چرت زدن و به خواب رفتن است.

۵. اعراف، آیه ۹۷-۹۸ .

صفحه ۳۷۶

صفحه ۳۷۷

بخش دوم

وَ تَمَثَّلْ فِی حَالِ تَوَلِّیکَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَیْکَ

وَ تَمَثَّلْ فِی حَالِ تَوَلِّیکَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَیْکَ، یَدْعُوکَ إِلَی عَفْوِهِ، وَ یَتَغَمَّدُکَ بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَی غَیْرِهِ، فَتَعَالَی مِنْ قَوِیٍّ مَا أَکْرَمَهُ! وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِیف مَا أَجْرَأَکَ عَلَی مَعْصِیَتِهِ! وَ أَنْتَ فِی کَنَفِ سِتْرِهِ مُقِیمٌ، وَ فِی سَعَهِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ. فَلَمْ یَمْنَعْکَ فَضْلَهُ، وَ لَمْ یَهْتِکْ عَنْکَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرِفَ عَیْن فِی نِعْمَه یُحْدِثُهَا لَکَ، أَوْ سَیِّئَه یَسْتُرُهَا عَلَیْکَ، أَوْ بَلِیَّه یَصْرِفُهَا عَنْکَ! فَمَا ظَنُّکَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ! وَ ایْمُ اللّهِ لَوْ أَنَّ هذِهِ الصِّفَهَ کَانَتْ فِی مُتَّفِقَیْنِ فِی الْقُوَّهِ، مُتَوَازِیَیْنِ فِی الْقُدْرَهِ، لَکُنْتَ أَوَّلَ حَاکِم عَلَی نَفْسِکَ بِذَمِیمِ الْأَخْلاَقِ، وَ مَسَاوِیءِ الْأَعْمَالِ.

ترجمه

خوب تصوّر کن در همان هنگام که تو از خدای خود روی می گردانی او (با دادن انواع نعمتها) به تو روی می آورد او تو را به عفو و بخشش خویش فرا می خواند و در زیر پوشش فضل و رحمتش قرار می دهد در حالی که تو همچنان

بـه او پشـت کرده و به غیر او روی می آوری. بزرگ و بلنـدمرتبه است خـدایی که بـا آن همه قـدرت و قـوت، این قـدر کریم است; ولی تو با آن حقارت و ضـعف این اندازه بر معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده پوشی او قرار داری و در فراخنـای فضل و رحمتش در حرکت هستی (با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشـته و پرده گناهانت را ندریـده است، بلکه حـتی یـک چشم بر هم زدن از لطـف او دور نشـده ای، یـا در نعمـتی قرار داری که برای تـو فراهم سـاخته و یـا در گناهی که پرده بر آن افکنده و یا بلا و مصیبتی که از تو دور نموده است.

آری بـا این همه گنـاه که داری این گونه به تو محبّت دارد، حـال درباره او چه فکر می کنی اگر اطاعتش می کردی؟ به خـدا سوگند اگر این وضـعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش می کنی و او همواره لطف و محبّت می کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت تو نخستین کسـی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده تر است).

شرح و تفسیر: از او رحمت و از تو عصیان؟!

امـام(علیـه السـلام) در این بخش از خطبه، انسانهـا را به داوری بر خویشـتن دعـوت می کنـد، و دلایـل محکـومیت او را بر می شمرد. از جمله اینکه او از یک سو پیوسته در طریق نافرمانی گام می نهد; ولی

از سوی دیگر خداونـد، همواره فضـل و رحمتش را بر او فرو می ریزد. می فرمایـد: «خوب تصور کن در همان هنگام که تو از خـدای خود روی می گردانی او (بـا دادن انواع نعمتها) به تو روی می آورد او تو را به عفو و بخشـش خویش فرا می خوانـد و در زیر پوشــش فضـل و رحمتش قرار می دهـد در حـالی کـه تـو همچنـان بـه او پشـت کرده و بـه غیر او روی می آوری»؛ (وَ تَمَثَّلْ(۱) فِی حَالِ تَوَلِّیکَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَیْکَ، یَدْعُوکَ إِلَی عَفْوِهِ، وَ یَتَغَمَّدُکَ(۲) بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَی غَیْرِهِ).

راستی اسف بار و شـرم آور است که انسان مولای کریمی داشته باشد که همواره انواع نعمتهایش شامل حال او گردد؛ ولی او پیوسته از او روی بگرداند،

پاورقی

۱. «تمثّل» همان طور که در خطبه قبل نیز اشاره شد از ریشه «مثول» بر وزن «حلول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «یتغمّد» در اصل از ریشه «غمد» بر وزن «هند» به معنای غلاف شمشـیر گرفته شده و «تغمّد» به معنای در غلاف کردن است. سپس به معنـای فراگرفتن و پوشانـدن بکـار رفته است و در جمله بالاـ نیز به همین معنـاست که «فضل خداونـد تو را فرا گرفته، پوشانده است».

صفحه ۳۷۹

کاری که هیچ وجدانی اجازه آن را نمی دهد.

این همـان چیزی است که در دعـای پرمحتوای افتتـاح در مـاه مبارک رمضان می خوانیم: «یا رَبِّ، اِنَّکَ تَـدْعُونی فَاُوَلّی عَنْکَ، وَتَتَحَبَّبُ اِلَیَّ فَاَتَبَغَّضُ اِلَیْکَ، وَتَتَوَدَّدُ اِلَیَّ فَلا اَقْبَلُ مِنْکَ، کَاَنَّ لِیَ التَّطَوُّلَ عَلَیْکَ، فَلَمْ یَمْنَعْکَ ذلِکَ مِنَ الرَّحْمَهِ لی وَالْاِحْسانِ اِلَیَّ، وَالتَّفَضُّلِ عَلَیَّ بِجُودِکَ وَکَرَمِکَ؛ پروردگارا! تو مرا

فرا می خوانی ولی من از تو روی می گردانم، تو به من محبّت می کنی; ولی من بـا تو دشـمنی میورزم، تو به من دوسـتی می کنی; ولی من پذیرا نمی شوم، گویا منّتی بر تو دارم; ولی این احوال تو را از رحمت و احسان وتفضّل به جود و کرمت نسـبت به من باز نمی دارد».

در ادامه می افزایـد: «بزرگ و بلنـدمرتبه است خدایی که با آن همه قدرت و قوت، این قدر کریم است; ولی تو با این حقارت و ضـعف این اندازه بر معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده پوشی او قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکت هستی»; (فَتَعَالَی مِنْ قَوِیٍّ مَا أَکْرَمَهُ! وَ تَوَاضَـعْتَ مِنْ ضَـعِیف مَا أَجْرَأَکَ عَلَی مَعْصِیَتِهِ! وَ أَنْتَ فِی کَنَفِ(۱) سِتْرِهِ مُقِیمٌ، وَ فِی سَعَهِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ!).

اشـاره به اینکه افراد قوی و نیرومنـد اگر راه خشونت را پیش گیرنـد جای تعجّب نیست. تعجب در این است که فرد ضـعیف و زبون و نـاتوانی در این راه گـام نهـد; ولی خداونـد بـا آن همه قـدرت و عظمت نهـایت محبّت را دارد و این انسان با این همه ضعف وناتوانی، این همه جرأت و جسارت بر معصـیت از خود نشان می دهد در حالی که لحظه ای فضل و رحمت الهی از او قطع نمی شود و این به راستی عجیب است!

سپس می افزاید: «(با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشته و پرده گناهانت را ندریده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از لطف او دور نشده ای، یا در نعمتی قرار داری که

برای تو فراهم ساخته و یا در گناهی که پرده

پاورقی

۱. «کنف» از ریشه «کنف» بر وزن «حرف» به معنای محفوظ داشتن است.

بر آن افکنـده، و یـا بلاـ و مصـیبتی که از تو دور نموده است. آری بـا این همه گناه که داری این گونه به تو محبّت دارد، حال درباره او چه فکر می کنی اگر اطاعتش می کردی؟»; (فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلَهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرِفَ عَيْن(۱) فِي نِعْمَه يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْ سَيِّئَه يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّه يَصْرِفُهَا عَنْكَ! فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ!).

اشاره به اینکه انسان از این سه حالت خالی نیست: یا مشـمول نعمتی است که بایـد شـکر آن را ادا کند یا مرتکب گناهی شده که خدا بر آن پرده افکنده و باید از سـتاریت او ممنون باشد و استغفار کند یا بلایی را از او دور ساخته که باید قدر این نعمت الهی را بشـناسد. اینهـا همه در حـالی است که او در طریق عصـیان گام بر می دارد و نسـبت به اوامر و نواهی حق بی اعتناست. حال اگر انسان بیندیشـد که این خداونـد مهربان و فوق العاده کریم و رحیم اگر بنـدگان اطاعتش را می کردند چگونه از آنها قدردانی می نمود، این همان مسئله «وجوب شکر منعم» است که به گفته علمای عقاید می تواند انگیزه معرفه الله گردد.

آنگاه امام از زاویه دیگری به این مسـئله می نگرد و برای بیـدار ساختن مخاطبان خود به بیان دیگری می پردازد و می فرمایـد: «به خدا سوگند اگر این وضعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش می کنی و او

همواره لطف و محبّت می کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت تو نخستین کسی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده تر است)»; (وَ ایْمُ اللّهِ(۲) لَوْ أَنَّ هذِهِ الصِّفَهَ کانَتْ فِی مُتَّفِقَیْنِ فِی الْقَوَّهِ،

پاورقی

۱. «مطرف عین» از ریشه «طرف» بر وزن «حرف» به معنای چشم بر هم زدن گرفته شده است و «مطرف» مصدر میمی و به همین معنای چشم به هم زدن است.

۲. «أیم» در اصل «أیمن» در نگاه بعضی از ارباب لغت جمع «یمین» به معنای سوگند است که نون آن ساقط شده و معنای جمله «أیم الله» این است که به خدا سوگندها می خورم.

مُتَوَازِیَیْنِ فِی الْقُدْرَهِ، لَکُنْتَ أَوَّلَ حَاکِم عَلَی نَفْسِکَ بِذَمِیمِ الْأَخْلاَقِ، وَ مَسَاوِیءِ الْأَعْمَالِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه عبارت فوق را به صورت صغرا و کبرا از شکل اوّل از قیاسات منطقی دانسته اند; ولی ظاهر این است که لحن عبارت بالا ناظر به قیاس اولویّت است; یعنی دو نفر که هم طراز هم باشند معمولا ترس و وحشتی از هم ندارند. با این حال اگر یکی از آنان دو پیوسته نیکی کند و دیگری در برابر بدی کند سرانجام وجدان نفر دوم او را محکوم می کند و به سوء اخلاق متهم می سازد، حال اگر این مسئله در میان شخص بسیار بزرگ و فرد بسیار کوچکی باشد که از یک سو لطف و رحمت است بدون هیچ گونه نیاز و ترس و وحشت و

از سوی دیگر سرا پا نیاز است و وحشت از مجازات در برابر نافرمانیها، به یقین در چنین شرایطی آن فرد کوچک نابکار باید خود را بسیار ملامت کند که چرا در برابر آن همه بزرگواری این همه شرمساری به بار آورده است.

صفحه ۳۸۲

صفحه ۳۸۳

بخش سوم

وَحَقّاً أَقُولُ! مَا الدُّنْيَا غَرَّتْکَ

وَحَقّاً أَقُولُ! مَا الدُّنْيَا غَرَّتْکَ، وَ لکِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ، وَ لَقَدْ کَاشَفَتْکَ الْعِظَاتِ، وَ آذَنَتْکَ عَلَى سَوَاء، وَ لَهِيَ بِمَا تَعِدُکَ مِنْ نُزُولِ الْبَلاَءِ بِجِسْمِکَ، وَ النَّقْصِ فِي قُوَّتِکَ، أَصْدَقُ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَکْذِبَکَ، أَوْ تَغُرَّکَ. وَ لَرُبَّ نَاصِح لَهَا عِنْدَکَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِق مِنْ خَبَرِهَا مُکَذَّبٌ، وَ لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَهِ، وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَهِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْکِيرِکَ، وَ بَلاَغِ مَوْعِظَتِکَ، بِمَحَلَّهِ الشَّفِيقِ عَلَيْکَ، وَ الشَّحِيحِ بِکَ! وَ لَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَاراً، وَ مَحَلُّ مَنْ لَمْ يُوَطِّنْهَا مَحَلاًّ! وَ إِنَّ السُّعَدَاءَ بِالدُّنْيَا غَداً هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ.

ترجمه

به حق می گویم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور شده ای (و خود را فریب داده ای)، دنیا پندهای فراوانی دارد که پرده از روی واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده است. دنیا با هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به تو می دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید یا فریبت دهد. چه بسیار نصیحت کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم اند و چه بسیار راستگویانی که در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می شوند. اگر حال دنیا را در مورد

مناطق ویران شده و خانه های خالی از سکنه، جستجو کنی به یقین آن را یادآوری کننده ای نیکو و واعظی گویا می یابی همچون دوستی مهربان که از رسیدن اندوه به تو به شدّت ناراحت می شود. دنیا چه سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه همیشگی خود نداند و چه محلّ نیکویی است برای کسی که

آن را وطن خود برنگزیند (آری!) سعادتمندان بوسیله دنیا در قیامت، آنها هستند که امروز از آن می گریزند.

شرح و تفسیر: دنیا بهترین واعظ

از آنجا که بسیاری از دنیاپرستان برای تبرئه خویشتن گناه خود را به گردن فریبندگی دنیا می افکنند و زرق و برق دنیا و مواهب مادّی را عامل خطاهای خویش می شمرند.

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه در واقع به پاسخ آنها می پردازد و می فرماید: «به حق می گویم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور شده ای (و خود را فریب داده ای)»; (وَ حَقّاً أَقُولُ! مَا الدُّنْیا غَرَّتْکَ، وَ لکِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ).

سپس به بیان دلیل برای این سخن پرداخته، می فرماید: «دنیا پندهای فراوانی دارد که پرده از روی واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده است»; (وَ لَقَدْ کَاشَفَتْکَ الْعِظَاتِ(۱)، وَ آذَنَتْکَ(۲) عَلَی سَوَاء).

اشاره به اینکه دنیا نه تنها فریبنده نیست، بلکه حوادثی در آن رخ می دهد که بیدارکننده است و امام(علیه السلام) در جمله های بعد به شرح آن می پردازد و می فرماید: «دنیا با هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به تو

می دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید و یا فریبت دهد، چه بسیار نصیحت کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم اند و چه

پاورقی

۱. «عظات» جمع «عظه» به معنای موعظه و پند و نصیحت است و در اینجا کنایه از حوادث تلخ دنیاست که سبب بیداری و هوشیاری می شود.

۲. «آذنت» از ریشه «ایذان» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید و گاه به معنای اعلام جنگ است. سپس به معنای اعلام مطلق نیز آمده و اذان نماز را از این جهت اذان می گویند که اعلام ورود وقت نماز می کند.

صفحه ۳۸۵

بسیار راستگویانی در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می شوند»; (وَ لَهِیَ بِمَا تَعِدُکَ مِنْ نُزُولِ الْبَلاَءِ بِجِسْمِکَ، وَ النَّقْصِ فِی قُوَّتِکَ، أَصْدَقُ وَ أَوْفَی مِنْ أَنْ تَکْذِبَکَ، أَوْ تَغُرَّکَ. وَ لَرُبَّ نَاصِح لَهَا عِنْدَکَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِق مِنْ خَبَرِهَا مُکَذَّبٌ).

اشاره به اینکه هم دنیا ماهیّت خودش را با انواع بلاها و مشکلات و حوادث دردناک و دگرگونی قدرتها به تو نشان داده و توصیف او به فریبندگی نادرست است و هم اولیاء الله و صالحانی که درباره بیوفایی و ناپایداری دنیا به تو خبر داده اند راست گفته اند، هر چند این سخنان مطابق هوای نفس تو نبوده; نه زبان حال دنیا را پذیرفته ای و نه زبان قال اولیای الهی را، و همه را متهم به کذب کرده ای، بنابراین این تو هستی که خودت را فریب می دهی.

این احتمال نیز در تفسیر جمله های اخیر وجود دارد که نصیحت کننده همان حوادث ناگوار و خبرهای صادق همان نشانه های بی وفایی

دنیاست که انسان با چشم خود این نصیحت کنندگان و خبرهای صادق را می بیند و می شنود; ولی چون مطابق میل او نیست همه را تکذیب می کند و می گوید: یک حادثه اتفاقی بود و گذشت و دیگر تکرار نخواهد شد.

سپس بـا توضیح بیشتر این حقیقت را آشکارتر و برای همگان مفهوم تر می سازد و می فرمایـد: «اگر حال دنیا را در لابه لای مناطق ویران شـده، و خانه های خالی از سکنه، جستجو کنی به یقین آن را یادآوری کننـده ای نیکو و واعظی گویا می یابی، همچون دوستی مهربان که از رسیدن اندوه به تو به شدّت ناراحت می شود»; (وَ لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِی الدِّیَارِ الْخَاوِیَهِ(۱)، وَ الرُّبُوعِ(۲) الْخَالِیَهِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْکِیرِکَ، وَ بَلاَغِ مَوْعِظَتِکَ، بِمَحَلَّهِ الشَّفِیقِ عَلَیْکَ، وَ الشَّحِیحِ(۳) بِکَ!).

پاورقی

۱. «خاویه» اسم فاعل است از ریشه «خَوی» به معنای خالی بودن و گاه به معنای ویران شدن گرفته شده است.

۲. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنـای خـانه است و گـاه به معنـای منطقه یـا گروهی از مردم نیز آمـده و در اینجا منظور همان معنای اوّل است.

۳. «شـحیح» از ریشه «شحّ» بر وزن «مخ» به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت درآید و لذا واژه «شـحیح» گاه به افراد دلسوزی که هرگز مایـل نیسـتند گرد و غبار نگرانی بر دامن دوسـتشان نشـیند و نسـبت به آن بخل میورزنـد اطلاق می شود و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است.

صفحه ۳۸۶

سرانجام در آخرین جمله می فرماید: «دنیا چه سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه همیشگی خود نداند و چه

محلّ نیکویی است برای کسی که آن را وطن خود برنگزیند (آری!) سعادتمندان به وسیله دنیا در قیامت، آنها هستند که امروز از آن می گریزنـد»; (وَ لَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِهَـا دَاراً، وَ مَحَلُّ مَنْ لَمْ یُوَطِّنْهَا مَحَلّاً! وَ إِنَّ السُّعَـدَاءَ بِالـدُّنْیَا غَـداً هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْیَوْمَ).

اشاره به اینکه افراد با ایمان و بیـدار می تواننـد از همین دنیای پرشور و شرّ و مملوّ از فریب و نیرنگ، وسـیله ای برای سـعادت جاویـدان خود بسازنـد و آن را نردبـانی برای صـعود به مقامـات عـالیه قرار دهنـد، به این ترتیب که نگـاه آنها به دنیا برخلاف دنیاپرسـتان، نگاه به یک پل یا گـذرگاه باشد; آنها که از رزق و برقش می گریزند و از مواهب آن برای قرب به خدا سود می جویند و از اینجا به خوبی فرق دنیای ممدوح و مذموم روشن می شود همان گونه که در بحث نکته ها خواهد آمد.

نکته

دنیای ممدوح و مذموم

امـام(علیه السـلام) در عبـارات بالا دنیا را واعظی دلسوز و گزارشـگری صادق و وفادار معرفی کرد که به وسـیله دگرگونیهای سریع و حوادث و آفات گوناگون، ناپایـداری خودش را اعلام کرده و به همگان هشدار داده است که تکیه بر آن نکنند و تنها از آن توشه بگیرند.

از این صـریح تر عبارتی است که در کلمات قصار آن حضـرت درباره دنیا آمـده است. حضـرت آن را مسـجد دوسـتان خـدا: (مَسْجِدُ أَحِبّاءُ اللهِ) و تجارت خانه

اولیـاء الله: (وَ مَتْجَرُ أولِیـاءِ اللهِ) و محـل نزول وحی الهی: (وَ مَهْبِطُ وَحْیِ اللهِ) و نمازخانه فرشـتگان خـدا: (وَ مُصَـلّی مَلائِکَهِ اللهِ) برشمرده و آن را سرای موعظه و عافیت

برای کسانی که حقیقت دنیا را دریابند معرفی فرموده: (دارُ عافِیَه لِمَنْ فَهِمَ عَنْها ... وَ دارُ مَوْعِظَه لِمَنِ اتَّعَظَ بِها).(۱)

این در حالی است که در خطبه های متعددی از نهج البلاغه و روایات بسیار دیگر نکوهشهای شدیدی از دنیا شده است. سرایی مملوّ از بلا و معروف به غدر و بیوفایی: (دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَهٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَهٌ)(۲) و نیز به منزله مار خوش خطّ و خالی شمرده شهد که ظاهرش نرم و ملایم; ولی سمّ کشنده در جوف اوست: (مَثَلُ الدُّنْیا کَمَثَلِ الْحَیَّهِ لَیِّنٌ مَسُّها وَ السَّمُّ النّاقِع فی جَوْفِها).(۳)

در جایی دیگر در جمله ای کوتاه امام نسبت به خطرات عظیم دنیا هشدار داده می فرماید: «تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ; فریب می دهد، زیان می رساند و به سرعت می گذرد».(۴)

سه طلاقه کردن دنیا از سوی امام(علیه السلام) به سبب زشتیها و بدیهایش معروف است و در کلمات قصار ضمن عبارات تکان دهنده ای به آن اشاره شده است.(۵)

فراتر از اینها آیات قرآن مجید است که نکوهشهای شدیدی از دنیا دارد. از جمله در سوره زخرف به قدری دنیا را بی ارزش می شمرد که اگر افراد کم ظرفیت تشویق به کفر و گناه نمی شدند خداوند قصرهای مجلّلی در اختیار کافران می گذاشت که سقفهایش از نقره و با انواع زر و زیورها آراسته بود. (وَلَوْلاَ أَنْ یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِدَهً لَّجَعَلْنَا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِّنْ فَضَّه وَمَعَارِجَ

پاورقی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱ .

۲. همان مدرک، خطبه ۲۲۶ .

۳. همان مدرک، کلمات قصار، ۱۱۹ .

۴. همان مدرک، ۴۱۵ .

۵. همان مدرک، ۷۷ .

عَلَیْهَا یَظْهَرُونَ * وَلِبُیُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَسُرُراً عَلَیْهَا

يَتَّكِئُونَ).(۱)

هرگاه این آیات و روایات را در برابر هم بچینیم این سؤال پدیدار می شود که اگر دنیا این همه خوبی دارد، پس چرا این همه بد است و اگر این همه بدی دارد، پس چرا خوب است؟

پاسخ این سؤال در یک جمله نهفته است و آن اینکه این تفاوت نتیجه اختلاف زاویه های دید است.

ظاهربینان و دنیاپرستان که دیدشان کوتاه و نظرشان سطحی است تنها زرق و برق آن را می بینند و زخارف و زینتهای زودگذرش را و به آن دل می بندند. دنیا برای این گروه، فوق العاده خطرناک است و از آنجایی که گاه اکثریت مردم را این گروه تشکیل می دهند، آیات و روایات در نکوهش دنیا بسیار بیشتر است، لذا خداوند به همه انسانها هشدار می دهد که بیدار باشید که دنیا شما را نفریبد و شیطان شما را فریب ندهد (فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ)(۲)جالب اینکه در این آیه دنیا فریبنده هم ردیف شیطان فریبکار شمرده شده است (زیرا منظور از غرور در این آیه همان شیطان است).

ولی بیداردلان آگاه و مؤمنان عاقل و فرزانه که با دیده تیزبین خود به باطن دنیا می نگرند و آغاز و انجامش را با یک مطالعه عمیق می بینند تاریخ پیشینیان را در نظر خود مجسم می کنند و سرنوشت فراعنه و کسراها و عمالقه وابنای عمالقه را مدّ نظر قرار می دهند پیامهای مواعظ دوستانه دنیا را با گوش جان می شنوند و درسهای لازم را از آن فرا می گیرند; دنیا را به دانشگاهی تبدیل می کنند برای کسب معارف الهیه و تجارت خانه ای برای

بر گرفتن زاد و توشه و معبد باشکوهی برای معراج به سوی خدا.

پاورقی

۱. زخرف، آیه ۳۳-۳۵ .

۲. فاطر، آیه ۵ .

صفحه ۳۸۹

کوتاه سخن اینکه به گفته امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در یکی از خطبه های همین کتاب: «آنها که به دنیا به عنوان یک وسیله بنگرند به آنها بصیرت و بینایی می بخشد و آنها که به عنوان یک هدف به آن بنگرند کورشان می کند»; (مَنْ أبْصَرَ بِها بَصَّرْتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إلَيْها أعْمَتْهُ).(۱)

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۲ .

صفحه ۳۹۰

صفحه ۳۹۱

بخش چهارم

إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَهُ

إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَهُ، وَ حَقَّتْ بِجَلاَئِلِهَا الْقِيَامَهُ، وَ لَحِقَ بِكُلِّ مَنْسَک أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُود عَبَدَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاع أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ فِی عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ يَوْمَئِذ خَرْقُ بَصَر فِی الْهَوَاءِ، وَ لاَ هَمْسُ قَدَم فِی الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَكَمْ حُجَّه يَوْمَ ذَاکَ دَاحِضَهٌ، وَ عَلاَئِقِ عُذْر مُنْقَطِعَهٌ!

فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ، وَ تَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُکَ، وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَکَ مِمَّا لاَ تَبْقَى لَهُ، وَ تَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ; وَشِمْ بَرْقَ النَّجَاهِ; وَ ارْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ.

ترجمه

در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد واهل هر مذهب و معبدی به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او بپیوندند و هر اطاعت کننده ای به مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال) حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده

و گامی که آهسته (به ظلم) در زمین برداشته انـد، به حق و عادلانه پاداش داده می شونـد. در آن روز چه بسـیار دلیلهایی که ابطال می

گردد و چه پیوند عذرهایی که قطع می شود. حال که چنین است کوشش کن تا چیزی به دست آوری که عذر تو را موجه سازد و حجت و دلیل خویش را با آن استوار سازی. چیزی به دست آور که برای تو باقی بماند. در برابر آنچه تو برای آن باقی نمی ماند. (با تهیّه زاد و توشه) برای سفر آخرت آماده شو، و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز و مرکب راهوار خود را برای این سفر آماده ساز و بار و بنه خویش را بر آن ببند!

صفحه ۳۹۲

شرح و تفسیر: آمادگی برای سفر آخرت

امام(علیه السلام) در آخرین بخش این خطبه با توجّه به اشاره ای که به جهان آخرت در جمله قبل شده بود اشاره به دادگاه پروردگار در جهان آخرت می کند و چند نکته دقیق را بر می شمرد و می فرماید: «در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد واهل هر مذهب و معبدی به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او بپیوندند، و هر اطاعت کننده ای به مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال) حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده و گامی که آهسته (به ظلم) در زمین برداشته اند، عادلانه پاداش داده می شود»; (إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ(۱)، وَ حَقَّتْ بِجَلاَئِلِهَا(۲) الْقِیَامَةُ، وَ لَحِقَ بِکُلِّ مَنْسَکٍ(۳) أَهْلُهُ، وَ بِکُلِّ مَعْبُود عَبَدَتُهُ، وَ بِکُلِّ مُطَاع أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ یُجْزَ(۴)فِی عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ یَوْمَئِذ خَرْقُ بَصَر فِی الْهَوَاءِ، وَ لاَ

هَمْسُ(۵) قَدَم فِی الْاَرْضِ إلاَّ بِحَقِّهِ،).

این گفتـار تکـان دهنـده امام بر دو نکته تأکیـد می کنـد: نخست اینکه در آن روز هر گروهی به معبود و مطاع و پیشوای خود ملحق می شود و آنچه در این دنیا

پاورقی

۱. «راجفه» از ریشه «رجف» بر وزن «وقف» به معنای اضـطراب و لرزه شدیـد است و از آنجا که اخبار فتنه انگیز مایه تشویش و اضطراب جامعه می شود به آن اراجیف می گویند. در قرآن مجید و در خطبه بالا این واژه اشاره به زلزله های رستاخیز است.

۲. «جلائل» جمع «جلیله» به معنای هر صفت عظیم و شدید است.

۳. «منسک» به معنای عبادت و گاه به معنای مذهب و معبد آمده است و در خطبه بالا همین معنا ارائه شده است.

۴. «لم یُجْزَ» طبق آنچه در متن آمـده از ریشه «جزاء» به معنـای پاداش است; ولی در بعضـی از نسـخ «لم یَجْزِ» از ریشه «جریان» ذکر شـده; یعنی در عـدالت او کمترین خلافی جریان ندارد و در بعضـی دیگر از نسخ «لم یَجُرْ» از ریشه «جور» آمده که اشاره به عـدم جـور و ظلم خداونـد در جزای اعمـال است و در بعضـی دیگر از نسـخ «لَمْ یَجُزْ» از مـاده «جواز» آمـده; یعنی در مقـام عدالت خدا کمترین خلافی جایز نیست.

۵. «هَمْس» به معنای صدای آهسته و پنهان است.

صفحه ۳۹۳

وجود داشـته در آنجـا به یقین، مجسّم می شود. حتی مطابق حـدیثی از امام علی بن موسـی الرضا(علیه السـلام): «اگر کسـی به سنگی علاقه داشـته باشـد خداوند او را با آن سـنگ محشور می کند; فَلَوْ أنَّ رَجُلا أحَبَّ حَجَراً لَحَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ»(۱) پیش از آن قرآن

مجید فرموده است: «(احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ)؛ در آن روز گفته می شود: ظالمان و هم ردیفانشان و آنچه را جز خدا می پرستیدند جمع کنید و به راه دوزخ هدایتشان نمایید».(۲)

دیگر اینکه به قدری حساب خداوند در آن روز دقیق و عدالتش فراگیر است که حتی یک نیم نگاه گناه آلود به آسمان و یا گام آهسته ای در زمین به حسابش رسیدگی می شود و ای وای بر بدکاران و خطاکاران و ستم گران!

در اینجا بعضی از شارحان نهج البلاغه سؤالی مطرح کرده اند که اگر در آن روز هر عبادت کننده ای به معبودش و هر مطیعی به مطاعش ملحق می شود، پس باید مسیحیانی که حضرت مسیح را پرستیدند به حضرت مسیح و غالیان در حق امیرمؤمنان و عبادت کنندگان فرشتگان به آنها ملحق شوند به یقین برای آنها مشکلی وجود نخواهد داشت؟

قرآن مجید پاسخ این سؤال را به خوبی داده و می فرماید: «(وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلاَءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَآءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْماً بُوراً)؛ به خاطر بیاور روزی را که همه آنان و معبودهایی که غیر از خدا می پرستند جمع می کند آنگاه به آنها می گوید: آیا شما این بندگان مرا گمراه کردید یا خود آنان راه را گم کردند؟ در پاسخ می گویند:

پاورقی

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۳، ح ۵ از باب ۶۶ از ابواب مزار همین

مضمون با کمی تفاوت از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در کتاب روضه الواعظین نقل شده است.

۲. صافات، آیه ۲۲-۲۳ .

صفحه ۳۹۴

منزّهی تو برای ما شایسته نبود که غیر از تو اولیایی برگزینیم; ولی آنان و پدرانشان را از نعمت برخوردار نمودی تا اینکه (به جای شکر نعمت) یاد تو را فراموش کردند و تباه و هلاک شدند» و به دنبال آن می فرماید: «(فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِیعُونَ صَرْفاً وَلاَ نَصْراً); (خداوند به آنان می گوید ببینید) این معبودان شما را در آنچه می گویید تکذیب کرده اند. اکنون نمی توانید عذاب الهی را برطرف سازید یا از کسی یاری بطلبید».(۱)

آری! اگر پیشوایان آنها از آنها بیزاری نجویند ممکن است ملحق شوند; ولی با توجّه به بیزاری جستن آنها هرگز به آنان ملحق نخواهند شد.

آنگاه در ادامه سخن به کسانی که در این دنیا با دلیلهای واهی و عذرهای ناموجّه خود را تبرئه می کنند هشدار می دهد که در قیامت چنین نیست. می فرماید: «در آن روز چه بسیار دلیلهایی که ابطال می گردد و چه پیوند عذرهایی که قطع می شود»; (فَکَمْ حُجَّه یَوْمَ ذَاکَ دَاحِضَهٌ(۲)، وَ عَلاَئِقِ(۳) عُذْر مُنْقَطِعَهٌ!).

اشاره به اینکه آن روز همه چیز روشن و آشکار است و در چنان شرایطی دلایل بی اساس و عذرهای واهی کارایی ندارد.

قرآن مجید درباره تکذیب کنندگان آیات الهی می فرماید: «(وَلاَ یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ); در آنجا به آنها اجازه داده نمی شود که عذرخواهی کنند، چرا که عذر قابل قبولی ندارند».(۴)

پاورقی

۱. فرقان، آیه ۱۷-۱۹ .

۲. «داحضه» از ریشه «دَحْض» بر وزن «محض» به معنای لغزش گرفته شده و «حجه داحضه»

به دليل سُست و بى پايه گفته مى شود.

۳. «علائق» جمع «علاقه» (به فتح عين) به معناى پيوند و دلبستگى است و مفهوم جمله بالا اين است كه پيوندها و دلبستگيها در قيامت بريده مى شود و نيز جمع «علاقه» (به كسر عين) به معناى دستگيره و طناب و امثال آن است و مفهوم جمله بنابراين چنين مى شود كه در قيامت دستاويزهاى عذر منقطع مى شود.

۴. مرسلات، آيه ۳۶ .

صفحه ۳۹۵

به گفته شاعر:

در آن ديوان كه حق حاكم شد و دست و زبان شاهد *** نخواهد بود بازار و بها چيره زبانى را

در پايان خطبه به عنوان يك نتيجه گيرى كارساز و روشن، ضمن پنج جمله كوتاه و پرمعنا راه نجات را نشان مى دهد. نخست مى فرمايد: «حال كه چنين است كوشش كن چيزى به دست آورى كه عذر تو را برپا دارد و حجت و دليل خويش را با آن استوار سازى»; (فَتَحَرَّ(۱) مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ، وَ تَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُكَ).

در دستور دوم مى فرمايد: «چيزى به دست آور كه براى تو باقى مى ماند، در برابر آنچه تو براى آن باقى نمى مانى»; (وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لاَ تَبْقَى لَهُ).

منظور از «مَا يَبْقَى لَكَ» اسباب مواهب و نعم جاويدان روز قيامت يعنى اعمال صالحه است و منظور از «مَا لاَ تَبْقَى لَهُ» نعمتهاى دنياست كه انسان مى گذارد و مى گذرد.

در سومين دستور مى فرمايد: «(با تهيّه زاد و توشه) براى سفرت آماده شو»; (وَ تَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ).

اين همان چيزى است كه قرآن مجيد درباره آن مى فرمايد: «(وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)»; زاد و توشه برگيريد كه

بهترین زاد و توشه، تقواست».(۲)

در چهارمین دستور می افزاید: «و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز (و چراغهای راهنمایی را که در مسیر این سفر نصب کرده اند نادیده مگیر)»; (وَشِمْ(۳)بَرْقَ النَّجَاهِ).

در پنجمین وآخرین دستور می فرماید: «مرکب راهوار خود را برای این سفر آماده ساز و بار و بنه خویش را بر آن ببند»; (وَ ارْحَلْ مَطَایَا(۴) التَّشْمِیرِ(۵)).

پاورقی

۱. «تحرّ» از ریشه «تحری» به معنای جستجوی امر بهتر است.

۲. بقره، آیه ۱۹۷ .

۳. «شم» از ریشه «شَیْم» بر وزن «دَیْم» به معنای چشم دوختن به چیزی است.

۴. «مطایا» جمع «مطیه» به معنای مرکب سواری است.

۵. «تشمیر» از ریشه «شمر» بر وزن «تمر» دراصل به معنای آستین بالا زدن و دامن به کمر بستن و آماده شدن برای انجام کاری است. سپس به هرگونه آمادگی و تلاش و کوشش اطلاق شده است.

کوتاه سخن اینکه امام راه صاف را برای نجات از چنگال خطرات دنیا و آخرت در این سفری که در پیش دارند نشان داده و دستوراتی درباره زاد و توشه سفر و مرکب راهوار و توجّه به علایم راهنمایی و سپس آماده کردن عذر تقصیر و دلایل خطا و اشتباه را به آنها گوشزد نموده است. چنین مسافری نه مقصد را گم می کند و نه هنگامی که به مقصد رسید در می ماند. در پرتو عنایات الهی و راهنماییهای حجت خدا همه برنامه های او رو به راه است.

در روایتی آمده است: زُهْری (از فقهای هفتگانه معروف اهل سنّت که بعد از گروه صحابه روی کار آمد) نقل می کند که در یک شب سرد و بارانی (امام) علی بن الحسین(علیه

السلام)را دیدم که مقداری آرد و هیزم بردوش خود گذارده بود و عبور می کرد، عرض کردم ای فرزند رسول خدا این چیست؟ امام فرمود: قصد سفری دارم و زاد و توشه برای آن تهیّه می کنم و در محل امنی می گذارم. زهری گفت: این غلام من است بار را برای شما حمل می کند. امام قبول نکرد، عرض کرد: اجازه دهید خودم آن را بردارم تا شما را از حمل آن آسوده کنم. امام فرمود: من چیزی را که سبب نجاتم در این سفر و ورودم در جایگاه خوبی می شود رها نمی کنم، تو را به خدا سوگند می دهم به دنبال کار خود بروی و مرا رها کنی و مزاحم نشوی. زهری به دنبال کار خود رفت، بعد از چند روز امام را ملاقات کرد. عرض کرد: یابن رسول الله! از سفری که فرمودید خبری نیست! امام فرمود: «بلی یا زُهْری لَیْسَ ما ظَنَنْتَ وَ لکِنَّهُ الْمَوْتُ وَ لَهُ کُنْتُ اَسْتَعِدُّ وَ إنَّما الْإسْتَعْدادُ لِلْمَوْتِ تَجَنُّبُ الْحَرامِ وَ بَذْلُ النَدی وَالْخَیْرُ؛ آری ای زهری! آن سفری که گمان کردی نبود منظورم سفر مرگ و آخرت بود، من برای آن آماده می شدم و آمادگی برای آن با پرهیز از حرام و بذل و بخشش سخاوتمندانه و انجام کارهای خیر است».(۱)

پاورقی

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۹، ح ۵ از باب ۱۴، ابواب صدقات.

صفحه ۳۹۷

خطبه۲۲۴

یَتَبَرَّأُ مِنَ الظُّلْمِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در آن از ظلم و ستم تبرّی می جوید

(و داستان معروف عقیل و آهن تفتیده را بیان می کند).(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این سخن را زمانی علی(علیه السلام) بیان فرمود که بعضی از اطرافیان به آن حضرت خرده گرفتند که «معاویه» در سایه بذل و بخشش فراوان از بیت المال افراد را به سوی خود جذب می کند و چه خوب بود که شما هم از سختگیری در امر بیت المال می کاستی و افراد سرکش را راضی

پاورقی

۱. سند خطبه:

از کسانی که قبل از مرحوم سیّد رضی این خطبه را نقل کرده اند مرحوم شیخ صدوق است که آن را در کتاب امالی خود آورده و از کسانی که بعد از سیّد رضی آن را آورده اند سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره است که آن را از ابن عباس از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نقل کرده و زمخشری در ربیع الابرار و ابن شهر آشوب در مناقب است و از کلام صدوق در امالی استفاده می شود که آنچه مرحوم سیّد رضی در این خطبه آورده بخشهایی از یک خطبه طولانی است که در آنجا آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۹)

صفحه ۳۹۸

نگه می داشتی. امام(علیه السلام)برآشفت و این سخن را ایراد کرد. که در واقع از سه بخش تشکیل شده است:

بخش اوّل را به بحثی کلی و جامع و کوبنده درباره تبرّی از ظلم و ستم آغاز کرده و می فرماید: به هیچ قیمتی حاضر نیست کمترین ظلم و ستمی روا دارد و خشم و غضب پروردگار را برای خود بخرد.

بخش دوم به

ذكر یکی از مصداقهای روشن این مطلب می پردازد و داستان تنگدستی برادرش عقیل و انتظار نابجای او را از بیت المال بیان می فرماید که چگونه با «حدیده محماه» (آهن تفتیده) به او پاسخ داد.

بخش سوم را به یاد کرد مصداق زنده دیگری از بیزاریش از ظلم و ستم اختصاص می دهد و داستان «اشعث بن قیس» منافق و حلوای ملفوفه را ذکر می کند و با جمله های بسیار رسا و گویا و بی نظیر در زمینه تبرّی از ظلم و ستم و پایمال کردن حقوق دیگران گفتار خود را پایان می دهد.

صفحه ۳۹۹

بخش اوّل

وَ اللّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً

وَ اللّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلاَلِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً لِشَيْء مِنَ الْحُطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْس يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!

ترجمه

به خدا سوگند اگر شب را روی خارها (ی جانگداز) سعدان بیدار به سر برم و یا (روزها) در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم برای من محبوبتر از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم. چگونه بر کسی ستم روا دارم آن هم برای جسمی که به سرعت به سوی کهنگی باز می گردد.

(و به زودی از هم متلاشی می شود) و توقفش در میان خاک بسیار طولانی خواهد بود.

شرح و تفسیر: چرا دست به ظلم بیالایم؟

همان گونه که اشاره شد، جمعی از یاران امام(علیه السلام) به عنوان خیرخواهی عرض کردند تو می خواهی با عدالت رفتار کنی و بزرگ و کوچک را یکسان شماری; ولی گروهی از متمکّنان از عدالت تو ناراضیند و کارشکنی می کنند در حالی که معاویه آنها را با اموال و هدایا جلب می کند و مع الاسف غالب دنیاپرستان به

صفحه ۴۰۰

سوی او تمایل یافته اند. هرگاه تو ای امیرمؤمنان دست خود را به بذل و بخشش بیت المال بگشایی. گردنها به سوی تو کشیده می شود واطراف تو را خواهند گرفت. امام(علیه السلام) پاسخهای صریح و کوبنده ای به آنها داد که بخشی از آن همین خطبه موضوع بحث ماست.(۱)

از این سخن به خوبی استفاده

می شود که امام(علیه السلام) سخت از این انحراف فکری که حتی دامان گروهی از خاصّان او را گرفته بود، سخت برآشفته است، لذا سعی می کند با بیانات قاطع و ذکر شواهد و نظایر، این فرهنگ غلط جاهلی را که امروز هم دستاویز سیاستمداران حرفه ای است از افکار آنها بزداید و فرهنگ قرآن و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را که بسط عدل و داد نسبت به همه قشرهاست جایگزین آن بسازد. می فرماید: «به خدا سوگند اگر شب را بر روی خارهای (جانگداز) سَعْدان بیدار به سر برم و یا در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم برای من محبوب تر از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم»; (وَ اللّهِ لاََنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ(۲) السَّعْدَانِ(۳) مُسَهَّداً(۴)، أَوْ أُجَرَّ فِي الاَْغْلاَلِ مُصَفَّداً(۵)، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً لِشَيْء مِنَ الْحُطَامِ(۶)).

پاورقی

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۶۷۹، چاپ دوم.

۲. «حسک»; یعنی خار. این واژه به خار بیابان و یا خار داخل بدن ماهی اطلاق می شود.

۳. «سعدان» گیاهی است خاردار که خار آن مانند نوک پستان است و سه شاخه در سه طرف دارد که به هر طوری که زمین بیفتد دو شاخه آن رو به بالاست و به همین دلیل خار مزاحم و خطرناکی است و عجیب اینکه همین خار از خوراکهای خوب شتر است.

۴. «مسهّد» از ریشه «سهاد» بر وزن «قباد» به معنای بی خوابی شبانه است

و «مسهّد» کسی است که شب بی خواب می ماند.

۵. «مصفّد» از ریشه «صفد» بر وزن «رفت» به معنای بستن به زنجیره و مانند آن است و «صفاد» بر وزن «عناد» به طناب و زنجیر گفته می شود.

۶. «حطام» از ریشه «حطم» بر وزن «حتم» به معنای شکستن گرفته شده و به متاع دنیا «حطام» گفته می شود، از این رو شکننده و ناپایدار است.

بدترین شکنجه برای یک انسان این است که روی خارهای سعدان بخوابد (همان خارهای سه پهلو که هر طرف آن روی زمین قرار بگیرد یکطرف تیز آن به طرف بالاست) و هنگام روز دست و پای او را در زنجیر کنند و در کوچه و بازار بکشند.

امام(علیه السلام) با قاطعیّت و همراه به سوگند به ذات پاک خدا می فرماید: تحمّل این شکنجه برای من آسان تر از این است که در دادگاه عدل الهی به علّت ظلم کوچک بر بنده ای از بندگان و غصب شیء ناچیزی از کسی حضور یابد، چنان که مجازات آن جاویدان و درد و رنج شکنجه این دنیا هر چه باشد گذراست. با این حال چگونه از من انتظار دارید از راهی که معاویه می رود و حساب و کتاب روز قیامت در او منظور نیست بروم. آیین اسلام را رها کنم و به آیین شرک و جاهلیّت رو آورم.

سپس می افزاید: «چگونه بر کسی ستم روا دارم آن هم برای جسمی که به سرعت به سوی کهنگی باز می گردد. (و به زودی از هم می پاشد) و توقفش در میان خاک بسیار طولانی خواهد بود»; (وَ کَیْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْس یُسْرِعُ إِلَی

الْبِلَى قُفُولُهَا(۱)، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى(۲) حُلُولُهَا؟!).

اشاره به اینکه هیچ عقلی این کار را نمی پسندد که انسان برای نفع عاجل، سعادت آجل و دائم را از دست بدهد و آنها که همچون معاویه و اطرافیانش دست به چنین معامله ای زده اند سخت خطاکار و در اشتباهند.

به این ترتیب امام(علیه السلام) آب پاکی بر دست همه کسانی می ریزد که پیشنهاد ظلم و تبعیض به آن حضرت کرده و عملا معتقد بودند هدف وسیله را توجیه می کند

پاورقی

۱. «قفول» مصدر است و به معنای رجوع و بازگشت آمده و طبق این معنا مفاد جمله همان است که در بالا آمد، ولی بعضی این احتمال را داده اند که «قفول» جمع «قفل» است و بر این اساس معنای جمله چنین می شود: من چگونه به کسی ستم کنم آن هم برای کسی که قفل و پیوندهای بدنش به سرعت رو به کهنگی می رود.

۲. «ثری» به معنای خاک است.

صفحه ۴۰۲

و آنها را از اینکه بتوانند روش عادلانه; اما پر زحمت امام را تغییر دهند مأیوس می سازد.

نباید فراموش کرد که با نهایت تأسف دوران خلافت ظاهری امام(علیه السلام) زمانی آغاز شد که بسیاری از مردم به حاتم بخشیهای عثمان از بیت المال و تبعیضهای ناروا که سرانجام سبب شورش او می شد عادت کرده بودند معاویه همان راه را ادامه می داد; ولی امام(علیه السلام)سعی داشت مردم را به فرهنگ عصر پیامبر بازگرداند.

گرچه این برنامه سرانجام به نتیجه کامل نرسید; ولی این فایده مهم را داشت که مکتب اصیل اسلام را زنده نگهداشت و منحرفان را رسوا نمود.

صفحه ۴۰۳

بخش دوم

وَاللّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً

وَ اللّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ

قَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِی مِنْ بُرِّکُمْ صَاعاً، وَ رَأَیْتُ صِبْیَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، کَأَنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عَاوَدَنِی مُؤَکِّداً، وَ کَرَّرَ عَلَیَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً، فَأَصْغَیْتُ إِلَیْهِ سَمْعِی، فَظَنَّ أَنِّی أَبِیعُهُ دِینِی، وَأَتَّبِعُ قِیَادَهُ مُفَارِقاً طَرِیقَتِی، فَأَحْمَیْتُ لَهُ حَدِیدَهً، ثُمَّ أَدْنَیْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِیَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِیجَ ذِی دَنَف مِنْ أَلَمِهَا، وَ کَادَ أَنْ یَحْتَرِقَ مِنْ مِیْسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: ثَکِلَتْکَ الثَّوَاکِلُ، یَا عَقِیلُ! أَتَئِنُّ مِنْ حَدِیدَه أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِی إِلَی نَار سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ! أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَی وَ لاَ أَئِنُّ مِنْ لَظیً؟!

ترجمه

به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم (و این را بر سهمیه مرتب او بیفزایم) کودکانش را دیدم که بر اثر فقر موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود. گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند. عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار کرد، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرا می دادم. گمان کرد من دینم را به او می فروشم و به دلخواه او گام بر می دارم و از راه و رسم خویش جدا می شوم. در این هنگام قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم. سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست بپرهیزد)، همین که حرارت آهن داغ به دستش نزدیک شد) ناگهان ناله ای

صفحه ۴۰۴

همچون بیماری که از شدت درد به خود می

پیچد و می نالد سر داد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد، به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزند مرده، به عزای تو بنشینند و گریه سر دهند، آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده ناله می کنی; امّا مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبّار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است؟ تو از این رنج مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان چگونه ننالم؟!

شرح و تفسیر: داستان حدیده محماه

امام(علیه السلام) در بخش گذشته بحثی کلی درباره پرهیز از ظلم و ستم داشت که نهایت بیزاری او را از ظلم و ستم نشان می داد. در تعقیب در این بخش انگشت روی دو مصداق روشن به عنوان دو شاهد صادق و دو تابلوی آشکار می گذارد.

نخست داستان عقیل و حدیده محمات (آهن داغ) را بیان می کند و نمونه ای از عدل و داد خود را که شاید در تاریخ جهان نظیر نداشته باشد، شرح می دهد و می فرماید: «به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم»; (وَ اللّهِ لَقَدْ رَأَیْتُ عَقِیلاً ـ وَ قَدْ أَمْلَقَ(۱) حَتَّی اسْتَمَاحَنِی(۲) مِنْ بُرِّکُمْ(۳) صَاعاً(۴)).

ظاهراً منظور عقیل یک «صاع» به عنوان سهمیه منظم هر روزه بوده که این ماده غذایی او به طور کامل تأمین شود وگرنه اگر تنها یک صاع برای یک روز

پاورقی

۱. «اَمْلَق» از ریشه «املاق» به معنای فقیر شدن گرفته شده است و ریشه اصلی آن «مَلَق» بر وزن «شفق» به معنای

نرم کردن است و افراد متملق را از این جهت متملق می گویند که حالت نرمش و ذلت به خود می گیرند و اشخاص فقیر نیز چون چنین حالتی دارند واژه املاق در مورد آنها بکار می رود.

۲. «استماحنی» از ریشه «استماحه» به معنای طلب بخشش کردن است.

۳. «بُرّ» به معنای گندم است.

۴. «صاع» یکی از اوزان است که به اندازه چهار مُدّ و هر مدّ کمتر از یک کیلو (حدود هفتصد و پنجاه گرم) است.

بوده نه مشکل عقیل را حل می کرده و نه ارزش این را داشته که از راه دور خدمت برادرش برای این کار برسد. این نکته نیز قابل توجّه است که عقیل تنها این یک درخواست را نداشت درخواست ادای دین سنگین نیز داشت که امام تنها به درخواست اوّل او اشاره فرمود.

سپس می افزاید: «کودکانش را دیدم که بر اثر فقر موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند»; (وَ رَأَیْتُ صِبْیَانَهُ شُعْثَ(۱) الشُّعُورِ، غُبْرَ(۲) الاَْلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، کَأَنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ(۳)).

سپس می افزاید: «عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار نمود، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرا می دادم، گمان کرد من دینم را به او می فروشم و به دلخواه او گام بر می دارم و از راه و رسم خویش جدا می شوم»; (وَ عَاوَدَنِی مُؤَکِّداً، وَ کَرَّرَ عَلَیَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً، فَأَصْغَیْتُ(۴) إِلَیْهِ سَمْعِی، فَظَنَّ أَنِّی أَبِیعُهُ دِینِی، وَأَتَّبِعُ قِیَادَهُ مُفَارِقاً طَرِیقَتِی).

امام(علیه السلام) در این قسمت همه عواملی را که در نظر اهل دنیا ایجاب می کند تبعیض درباره

برادرش روا دارد، شرح داده است.

از یکسو تقاضای چیز زیادی نداشت.

از سوی دوم فرزندانش پریشان حال و فقیر بودند.

از سوی سوم مکرر بر مکرّر تقاضای خود را بیان می کرد.

ولی با این همه باید امام میان برادرش و سایر نیازمندان امت تفاوتی قائل شود و امکانات بیت المال را که متعلق به همه مسلمین است، بیشتر در اختیار

پاورقی

۱. «شُعث» جمع «اشعث» به معنای ژولیده و آشفته مو می باشد.

۲. «غُبْر» جمع «اغبر» به معنای غبارآلود است.

۳. «عظلم» گیاهی است که برای رنگ کردن اشیا به رنگ سیاه از آن استفاده می شود.

۴. «اصغیت» از ریشه «اصغاء» به معنای گوش فرا دادن است.

صفحه ۴۰۶

برادرش بگذارد و برای او امتیاز خاصّی نسبت به دیگران قائل شود. به یقین این کار با عدالت اسلامی و روح بلند امام(علیه السلام) سازگار نبود، لذا برای اینکه عقیل دست از تکرار بردارد و به حق خود از بیت المال قانع گردد، امام(علیه السلام)تدبیری اندیشید که عملا به او ثابت کند پایان ظلم و ستم به کجا می انجامد، لذا در ادامه سخن می فرماید: «من قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم. سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست بپرهیزد)»; (فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا).

عقیل که ظاهراً در آن زمان نابینا بود دست خود را پیش برد به گمان اینکه درهم و دیناری در کار است; ولی نمی دانست چه چیز در انتظار اوست، همین که حرارت آهن داغ که مجاور او بود به دستش نزدیک شد: «ناگهان

ناله ای همچون بیماری که از شدت درد به خود می پیچد و می نالد سر داد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد»; (فَضَجَّ ضَجِیجَ ذِی دَنَف(۱) مِنْ أَلَمِهَا، وَ کادَ أَنْ یَحْتَرِقَ مِنْ مِیْسَمِهَا(۲)). سپس امام(علیه السلام) در ادامه می افزاید: «به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزند مرده، به عزای تو بنشینند و گریه سر دهند. آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده، ناله می کنی; امّا مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبّار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است. تو از این رنج مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان ننالم؟!»; (فَقُلْتُ لَهُ: ثَکِلَتْکَ الثَّوَاکِلُ(۳)، یَا عَقِیلُ! أَتَئِنُّ مِنْ حَدِیدَه أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا(۴) لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِی إِلَی نَار

پاورقی

۱. «دنف» به معنای بیماری یا بیماری شدید است.

۲. «میسم» اسم آلت از ریشه «وسم» به معنای داغ کردن است; ولی به نظر می رسد که در اینجا به صورت مصدر میمی به معنای حرارت به کار رفته است.

۳. «ثواکل» جمع «ثاکله» به معنای مادر فرزند مرده عزادار است و گاه به معنای هر زن عزادار به کار می رود.

۴. «انسانها» انسان در اینجا به معنای صاحب است.

صفحه ۴۰۷

سَجَرَهَا(۱) جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ! أَتَئِنُّ(۲) مِنَ الْأَذَی وَ لاَ أَئِنُّ مِنْ لَظیً؟!(۳)).

تعبیر به «ثَکِلَتْکَ الثَّوَاکِلُ» شبیه چیزی است که ما در فارسی هنگامی که کسی کار زشتی انجام می دهد و می خواهیم شدیداً او را نهی کنیم، می گوییم خدا مرگت دهد چرا این کار را می کنی یا اینکه می گوییم مادرت به عزایت بنشیند چرا چنین کردی؟ توجّه داشته باشید

که «ثواکل» جمع «ثاکله» به معنای زن فرزند مرده است، هر چند گاهی به هر زن عزادار نیز اطلاق می شود.

تعبیر به لعب (بازیچه) اشاره به این است که آتش دنیا، هر چند سوزان باشد در برابر آتش سوزان قیامت بازیچه ای بیش نیست. آتش سوزان حقیقی آنجاست، لذا امام(علیه السلام)اوّلی را «اذی» که به معنای اذیت و ناراحتی است و دومی را «لظی» که به معنای شعله های برافروخته آتش است، نامیده است.

در ضمن از تعبیرات امام(علیه السلام) به خوبی استفاده می شود که برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می پندارند امام(علیه السلام) هرگز آهن داغ و سوزان را در دست برادرش عقیل نگذاشت، بلکه نزدیک دست او بُرد و او که نابینا بود ترسید و فریاد زد.

این داستان در آن محیط در همه جا پیچید و حتی از بعضی از روایات استفاده می شود که به گوش معاویه در شام هم رسید و بسیاری از خفتگان را از خواب غفلت بیدار کرد و نشان داد دوران حاتم بخشی عثمان از بیت المال مسلمین به اقوام و خویشاوندان و افراد مورد نظر، پایان یافته است. هنگامی که امام(علیه السلام)نسبت به برادرش در برابر تقاضای کوچکی که برخلاف عدالت بوده چنین کند

پاورقی

۱. «سجرها» از ریشه «مسجور» در اصل به معنای افروختن آتش در تنور اجاق است سپس به هرگونه آتش افروزی اطلاق شده است.

۲. «تئن» از ریشه «اینن» به معنای ناله کردن گرفته شده است.

۳. «لظی» به معنای شعله خالص آتش است و می دانیم شعله های خالص و خالی از دود گرما و حرارت زیادی دارند. این واژه گاه به جهنم نیز

اطلاق شده است، آن گونه که در آیه ۱۵ سوره معارج می خوانیم: (کَلَّا اِنَّهَا لَظَی).

همگـان بایـد حساب خود را برسـند و هرگز تقاضای امتیاز و رانت خواری نسـبت به بیت المال از محضـر آن حضـرت نداشـته باشند.

به تعبیر دیگر این کار نه تنها درسی برای عقیل بود، بلکه درس بزرگی برای همه مردم در سرتاسر جهان اسلام بود و نشان داد که در برابر عـدالت اسـلامی همگان یکساننـد و هیـچ کس حق نـدارد زیاده خواهی کنـد، هر چنـد نزدیک ترین فرد به رئیس حکومت باشد.

جالب اینکه در ذیل این داسـتان در بعضـی از روایات آمده است که عقیل به امام(علیه السـلام)عرض کرد حال که چنین است من به سـراغ کسـی می روم که بـذل و بخشـش او بیشتر است و منظور از این سـخن، معـاویه بود، امام(علیه السـلام) با ناراحتی فرمود: «راشِداً مَهْدِیّاً; برو در امان خدا».(۱)

خوب است داسـتان حدیده مُحماه را از زبان خود عقیل بشنویم هنگامی که از نزد برادرش به شام رفت و معاویه اموال فراوانی از بیت المـال را در اختیـار او گـذاشت. از او پرسـید: مایل هسـتم داسـتان حدیـده محماه را از خودت بشـنوم، عقیل گفت: من گرفتار تنگـدستی شدیدی شدم. نزد برادرم رفتم و عرض حال کردم; ولی چیزی از ناحیه او عاید من نشد، لذا فرزندان خود را جمع کردم و نزد او بردم در حالی که آثار ناراحتی و فقر بر آنان ظاهر بود فرمود: شب بیا تا چیزی به تو بـدهم. خـدمتش رفتم در حالی که یکی از فرزندانم دست مرا گرفته بود. امام(علیه السلام) به فرزندم فرمود دور بنشین. سپس فرمود: بگیر. من

با حرص و ولع دست دراز کردم. گمان کردم کیسه ای است پر از درهم یا دینار به من می دهد. ناگهان دست خود را به آهن داغی زدم. هنگامی که آن را گرفتم پرتاب کردم و فریاد زدم! به من فرمود: مادر به عزایت بنشیند این آهنی است که با آتش دنیا داغ شده، پس چه خواهد برای من و تو در فردای قیامت اگر در زنجیرهای جهنم

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۱۶ .

صفحه ۴۰۹

بسته شویم. سپس این آیه را تلاوت کرد: «(إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ)؛ آن زمان که غل و زنجیرها بر گردن و دست و پای آنهاست و به سوی جهنم کشیده می شوند».(۱) سپس فرمود: بیش از حقی که خداوند برای تو قرار داده نزد من نداری. اگر همین چیزی که می بینی (اشاره به آهن داغ است) بنابراین به خانه ات برگرد. معاویه سخت درشگفتی فرو رفت و گفت: «هَيْهاتَ هَيْهاتَ عَقِمَتِ النِساءُ أنْ يَلِدْنَ مِثْلَهُ؛ چه دور است چه دور است یافتن همانند او، زنان عقیمند از اینکه مثل علی بزایند».(۲)

به گفته شاعر:

مادر گیتی نزاید در جهان مثل علی *** آسمان گویی که در ترکش همین یک تیر داشت

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار داستانی در حاشیه این ماجرا نقل کرده که مکمّل آن است. می گوید: عقیل به خدمت امام(علیه السلام) رسید، امام(علیه السلام) به فرزندش حسن(علیه السلام)دستور داد که لباسی بر تن عمویت بپوشان (شاید لباس مناسبی نداشت) امام حسن(علیه السلام)یکی از پیراهنهای پدر و عبایی از عباهای او را بر عمویش پوشاند، هنگام شام نان و نمکی بر سر سفره آوردند،

عقیل گفت چیزی غیر از این در بساط نیست؟ امام(علیه السلام)فرمود: مگر این از نعمت خدا نیست، خدا را بسیار باید بر این نعمت شکر گوییم. عقیل گفت: کمکی به من کن که بدهی خود را ادا کنم و زودتر از اینجا بروم. امام(علیه السلام) فرمود: بدهی تو چه اندازه است؟ عقیل گفت: صد هزار درهم.

امام(علیه السلام) فرمود: نه والله من چنین مبلغی را ندارم که در اختیار تو بگذارم; ولی بگذار سهم من از بیت المال داده شود من با تو نصف می کنم و اگر خانواده ام نیاز

پاورقی

۱. غافر، آیه ۷۱ .

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳ .

نداشته باشند تمام سهم خود را به تو می دهم. عقیل گفت: بیت المال در دست توست تو مرا حواله به سهمیه خود می کنی مگر سهمیه تو چقدر است؟ همه آن را هم که به من بدهی به جایی نمی رسد. امام(علیه السلام) فرمود: من و تو مانند سایر مردم هستیم (و سهم ما با آنها برابر است) و همانطور که با هم سخن می گفتند (و در آن حال ظاهراً به علّت گرما پشت بام نشسته بودند) امام(علیه السلام) نگاهی از آنجا به صندوقهایی که در بازار بود افکند و فرمود: اگر به آنچه گفتم قانع نیستی پایین برو و قفل بعضی از این صندوقها را بشکن و هر چه در آن است بردار، عقیل گفت نداشته باشند تمام سهم خود را به تو می دهم. عقیل گفت: بیت المال در دست توست تو مرا حواله به سهمیه خود می کنی مگر سهمیه تو چقدر است؟ همه آن

را هم که به من بدهی به جایی نمی رسد. امام(علیه السلام) فرمود: من و تو مانند سایر مردم هستیم (و سهم ما با آنها برابر است) و همانطور که با هم سخن می گفتند (و در آن حال ظاهراً به علّت گرما پشت بام نشسته بودند) امام(علیه السلام) نگاهی از آنجا به صندوقهایی که در بازار بود افکند و فرمود: اگر به آنچه گفتم قانع نیستی پایین برو و قفل بعضی از این صندوقها را بشکن و هر چه در آن است بردار، عقیل گفت: در این صندوقها چیست؟ امام(علیه السلام) فرمود: اموال تجار است، عقیل گفت: به من امر می فرمایی که صندوقهای کسانی که توکل بر خدا کرده اند واموالشان را در آن نهاده اند بشکنم (و سرقت کنم)؟

امام(علیه السلام) فرمود: آیا تو هم به من دس...Ş...می دهی که بیت المال مسلمین را بگشایم و اموالشان را به تو دهم در حالی که آنها توکل بر خدا کردند و قفل بر آنها نهادند (و کلید آن را به دست من سپردند)؟

سپس فرمود: راه دیگری به تو نشان می دهم. تو شمشیرت را برگیر و من هم شمشیر خود را بر می دارم. به منطقه حیره می رویم که در آنجا تجار ثروتمندی هستند وارد می شویم و اموالشان را به زور می گیریم. عقیل گفت: مگر من دزدم؟

امام(ع) فرمود: از یک نفر سرقت کنی بهتر از آن است که از همه مسلمین سرقت نمایی.

(عقیل فهمید که این دستورات جدی نیست و هدف آن است که نادرستی افکاراو را به او بفهماند).(۱) به هر حال قرائن نشان می دهد که هدف امام تنها

بیان مسئله ای شخصی برای

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳-۱۱۴ (مرحوم علّامه مجلسی این حدیث را از ابن شهر آشوب نقل کرده است).

صفحه ۴۱۱

هشدار دان به عقیل نبود، بلکه هدف این بود که این داستان در همه جا منعکس شود که شد و امتیازطلبان پیش خود بیندیشند جایی که علی(علیه السلام) با برادرش چنین رفتار کرد تکلیف ما روشن است و بعد از این نباید ما چنان امتیازاتی را انتظار داشته باشیم و به تعبیر دیگر: هدف شکستن فرهنگ دوران عثمان در مورد بیت المال و احیای فرهنگ دوران رسول خداست.

نکته ها

اشاره

۱. زندگی و شخصیت عقیل در یک نگاه

عقیل پسر ابوطالب و برادر امیرمؤمنان علی(علیه السلام) از یک پدر و مادر است و در میان چهار پسر ابوطالب، پسر دوم و بیست سال از آن حضرت بزرگتر بود و کنیه اش ابایزید است.

ابوطالب علاقه شدیدی به عقیل داشت و پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) روزی خطاب به عقیل فرمود: «یا أبا یَزید إنّی أُحِبّکَ حُبَّیْنِ; حُبّاً لِقَرابَتِکَ مِنّی وَ حُبّاً لِما کُنْتُ أعْلَمُ مِنْ حُبِّ عَمّی إیّاکَ; ای عقیل! من تو را به دو جهت دوست دارم یکی از این جهت که خویشاوند نزدیک منی و دیگر اینکه عمویم ابوطالب تو را بسیار دوست می داشت».

در بعضی از روایات نیز آمده که پیامبر(صلی الله علیه وآله) پس از این جمله به علی(علیه السلام) فرمود: «إنَّ وَلَدَهُ لَمَقْتُولٌ فی مَحَبَّةِ وَلَدِکَ فَتَدْمَعُ عَلَیْهِ عُیُونُ الْمُؤمِنینَ وَ تُصَلّی عَلَیْهِ الْمَلائِکَهُ الْمُقَرَّبُونَ ثُمَّ بَکی حَتّی جَرَتْ دُمُوعُهُ عَلی صَدْرِهِ; فرزند او (اشاره به مسلم است) در طریق محبّت فرزند تو (اشاره به امام حسین(علیه السلام) سالار شهیدان

است) شـهید می شود و چشمهای مؤمنان بر وی می گرید و فرشتگان مقرب الهی بر او درود می فرستند. سپس پیامبر(صلی الله علیه وآله) گریست به گونه ای که اشکهای او بر سینه اش فرو ریخت.

صفحه ۴۱۲

عقیل نیز مانند عمویش عباس بن عبدالمطلب به اجبار در صف مشرکان در جنگ بدر حاضر و اسیر شد و با دادن فدیه به مکّه بازگشت و پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد و هجرت کرد و به خدمت پیامبر(صلی الله علیه وآله) رسید و در جنگ موته در صف مسلمانان همراه برادرش جعفر شرکت جست و در زمان خلافت معاویه در سنه ۵۰ هجری دیده از جهان فروبست در حالی که بیش از ۹۰ سال داشت.

او در هیچ یک از جنگهای برادرش امیرمؤمنان(علیه السلام) حضور نیافت; ولی «ابن عبد ربّه» در کتاب استیعاب نقل می کند که عقیل همراه با ابن عباس در جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشت و این مسئله منافات با نابینایی او ندارد، زیرا «ابن ابی الحدید» می گوید: عقیل در جنگ صفین بود; ولی پیکار نکرد و از خیرخواهی و مشورت نیک مضایقه ننمود.

درباره اینکه آیا عقیل سرانجام به شام رفت و به معاویه پیوست دو قول مختلف نقل شده، بعضی معتقدند که در زمان حیات امیرمؤمنان(علیه السلام) به شام نرفت; ولی بعد از شهادت آن حضرت (به ناچار) به شام رفت و به معاویه پیوست.

بعضی دیگر مانند علاّمه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود معتقدند اساساً برنامه ملحق شدن به معاویه در کار نبوده، ملاقاتی کرده و باز گشته است.

در مجموع چنین استفاده می شود که او مرد با ایمان

و نیک نفسی بود; ولی از نظر روحی ضعیف بود و اگر گاهی لغزشی از او سرزده به علت همین ضعف بود.

یکی از امتیازات عقیل آگاهی وسیع او نسبت به علم انساب بود، قبائل عرب را خوب می شناخت و از نسبهای آنها آگاه بود و بعضی او را یکی از نسّابهای چهارگانه عرب شمرده اند.(۱)

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰ به بعد و شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۵۲۳ به بعد.

۲. مساوات مسلمانان در بیت المال

بی شک بیت المال منابع مختلفی دارد; یکی از منابع آن زکات است و می دانیم در تقسیم زکات مساوات شرط نیست، بلکه زکات بر اساس نیاز داده می شود و نیز ضرورتی ندارد که با حضور نیازمندی منتظر نیازمند دیگری بنشینیم بلکه می توانیم به قدر کافی به نیازمند حاضر بدهیم.

دیگر از منابع بیت المال خمس است که در صدر اوّل غالباً از غنائم جنگی گرفته می شد. خمس در اختیار حاکم اسلامی قرار می گیرد تا طبق برنامه ویژه ای که در فقه اسلامی و روایات آمده است به نیازمندان برسد، در آن نیز مساوات شرط نیست.

سوم خود غنائم جنگی است که به طور مساوی در میان جنگجویان تقسیم می شود; ولی لشکر پیاده یک سهم می برد و لشکر سواره دو سهم، زیرا در آن زمان تهیّه مرکب برای سواره نظام به هزینه خود آنها بود البتّه گاهی پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از یاران خود اجازه می گرفت و بخشی از غنائم را به فرد یا افراد خاصی برای جلب آنها به اسلام(صلی الله علیه وآله)می

داد.

منابع چهارم و پنجم و ششم عبارتند از درآمد خیریه ها، و خمس غیر غنائم و انفال که در آن نیز مساوات در مقام تقسیم شرط نبوده و اینجا جای شرح آن نیست.

منبع هفتم بیت المال که در آن زمان از همه مهم تر بوده و قسمت عمده اموال بیت المال از این طریق حاصل می شده درآمد اراضی خراجیه است; یعنی مال الاجاره ها یا خراجی که از زمینهای فتح شده به خزانه دولت اسلام ریخته می شد، زیرا این زمینها ملک عموم مسلمین بود. نه تنها نسل موجود، بلکه نسلا در نسل و طبعاً درآمد آن تعلق به همه داشت. درست شبیه یک ملک مشاع که همه در آن مساوی اند، بدیهی است حکومت اسلامی حق نداشت در تقسیم این درآمد

صفحه ۴۱۴

تفاوتی میان مسلمانان قائل بشود، هر چند غالب خلفا به این حکم اسلامی اعتنا نمی کردند و آن اموال را طبق میل خود به هر کس می خواستند می دادند و هرگونه می خواستند در آن تصرف می نمودند.

آنچه در داستان عقیل در این خطبه آمده مربوط به همین قسمت است که مهم ترین بخش بیت المال را در بر می گرفته و شاید عقیل گمان می کرد این اموال در اختیار حاکم اسلامی است که هرگونه مایل باشد در آن تصرف کند به خصوص اینکه زمان عثمان را مشاهده کرده بود که خلیفه وقت با این اموال چه ها می کرد.

صفحه ۴۱۵

بخش سوم

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذلِکَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَه فِی وِعَائِهَا

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذلِکَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَه فِی وِعَائِهَا، وَ مَعْجُونَه شَنِئْتُهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّه أَوْقَيْئِها، فَقُلْتُ: أَصِلَهٌ، أَمْ زَكَاهٌ، أَمْ صَدَقَهٌ؟ فَذَلِکَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ:

لاَ ذَا وَ لاَ ذَاکَ، وَ لکِنَّهَا هَدِیَّهٌ. فَقُلْتُ: هَبِلَتْکَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِینِ اللّهِ أَتَیْتَنِی لِتَخْدَعَنِی؟ أَمُخْتَبِطٌ أَنْتَ أَمْ ذُوجِنَّه، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَ اللّهِ لَوْ أُعْطِیتُ الْأَقَالِیمَ السَّبْعَهَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاکِهَا، عَلَی أَنْ أَعْصِیَ اللّهَ فِی نَمْلَه أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِیرَه مَا فَعَلْتُهُ، وَ إِنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَه فِی فَمِ جَرَادَه تَقْضَمُهَا. مَا لِعَلِیٍّ وَ لِنَعِیم یَفْنَی، وَ لَذَّه لاَ تَبْقَی! نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ. وَ بِه نَسْتَعِینُ.

ترجمه

از این شگفت انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خانه را زد و ظرف سرپوشیده ای (پر از حلوای خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شدم گویی با آب دهان مار یا استفراغ او خمیر شده بود. به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ که این هر دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن ولی هدیه است! گفتم: زنان بچه مرده بر تو گریه کنند آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده ای تا مرا بفریبی؟ آیا تعادل فکری خود را از دست داده ای یا جن زده ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می گویی؟ به خدا سوگند اگر اقلیمهای هفتگانه (روی زمین) را با آنچه در زیر آسمانهایش قرار دارد به من داده شود که خدا را با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد. به یقین دنیای

صفحه ۴۱۶

شما نزد من از برگ درختی که در دهان ملخی در حال جویدن باشد پست تر و بی

ارزش تر است. علی را با نعمتهای فانی دنیا و لـذتهای ناپایـدار آن چه کار؟! به خـدا پناه می بریم از خواب رفتن عقل و لغزش های قبیح و زشت و در این راه از او یاری می طلبیم.

شرح و تفسیر: داستان اشعث بن قیس منافق

در بخش گذشـته چنـان که دیـدیم امام(علیه السـلام) برای مأیوس کردن همه امتیاز طلبان ناروا از بیت المال مسـلمین، داسـتان تاریخی برادرش عقیل و حدیـده محماه را بیان فرمود; داسـتانی که فرهنگ عدالت اسـلامی و مقدّم داشـتن ضابطه بر رابطه در آن موج می زد. سـپس در این بخش از خطبه، روی مصـداق روشن دیگری از این قبیل دست می گذارد و داسـتان اشـعث بن قیس منافق را بیان می دارد و می فرماید: «از این شـگفت انگیزتر داسـتان کسـی است (اشـعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خـانه را زد و ظرف سرپوشـیده ای (پر از حلـوای خـوش طعم و شـیرین) برای من هـدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شـدم. گویی با آب دهان مار یا اسـتفراغ او خمیر شده بود»; (وَ أَعْجَبُ مِنْ ذلِکَ طَارِقٌ(۱) طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَه فِی وِعَائِهَا، وَ مَعْجُونَه شَنِئْتُهَا(۲)، کَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِیقِ حَیَّه أَوْقَیْئِها).

معروف این است که این کوبنـده در همـان اشـعث بن قیس، رئیس منافقـان کوفه بود; شخصـی که شبیه عبـدالله بن ابیّ، منافق معروف عصر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بود.

امّا اینکه امام(علیه السلام) می فرماید: من از حلوای لذیذ متنفر بودم و گویی با آب دهان

پاورقی

۱. «طارق» از ریشه «طروق» و «طرق» به معنای زدن و کوبیدن است و به کسـی که شبانه به سراغ دیگری می رود «طارق» گفته می شود،

زیرا معمولا در بسته است و باید در را بکوبد و وارد شود.

۲. «شنئت» از ریشه «شنئان» بر وزن «نوسان» به معنای بغض و دوری کردن است، بنابراین «شنئت» یعنی آن را دشمن داشتم.

صفحه ۴۱۷

مار عجین شده بود برای آن است که هدف اشعث این بود که قلب امام(علیه السلام) را برای رسیدن به یک غرض دنیوی به خود معطوف دارد. (گاه گفته می شود او با یکی از مسلمانان به ناحق بر سر آب و ملکی نزاع داشت و پرونده این مخاصمه به دادگاه علی(علیه السلام) رسیده بود. شاید این مرد کورباطن می خواست از این طریق دل امام(علیه السلام) را به خود متوجّه کند و رأی او را بخرد; ولی امام(علیه السلام) با چشم ملکوتی اش باطن حلوا را دید; باطنی که همچون زهر مار بود، زیرا قصد رشوه در آن نهفته شده بود).

واژه «مَلْفُوفَه» گرچه از ریشه «لفّ» به معنای پیچیدن گرفته شده و در اینجا اشاره به ظرفی است که در پارچه ای پیچیده شده بود; ولی چون امام(علیه السلام)می فرماید این ملفوفه در ظرفی قرار داشت و سپس واژه معجونه را بر آن عطف می کند. این احتمال وجود دارد که ملفوفه نامی برای نوعی از حلوا بوده که در کوفه حلوای مرغوب و مورد علاقه مردم شناخته می شد.(۱)

بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند واژه «قیء» به معنای زهر مار است نه استفراغ او، زیرا همچون استفراغ آن را از دهان خود بیرون می ریزد و تناسب مقام نیز همین را اقتضا می کند همان گونه که در عرف می گویند فلان غذا همچون زهرمار بود.

سپس امام(علیه

السـلام) در ادامه این سـخن می افزایـد: «به او گفتم: آیا این هـدیه است یا زکات یا صـدقه؟ که این هر دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن; ولی هدیه است»; (فَقُلْتُ: أَصِـلَهٌ، أَمْ زَكَاهٌ، أَمْ صَدَقَهٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لاَ ذَا وَ لاَ ذَاكَ، وَ لكِنَّهَا هَدِيَّهٌ).

به یقین زکات بر تمام بنی هاشم حرام است و صدقه که اشاره به انفاقهای

پاورقی

۱. شـیخ محمـد عبده در شـرح نهج البلاغه خود به این معنا اشاره کرده و می گوید: ملفوفه نوعی از حلوا بوده است که اشـعث بن قیس به عنوان هدیه خدمت امام(علیه السلام) برد.

صفحه ۴۱۸

مستحبی است و بنـابر قول مشـهور بر بنی هاشم حرام نیست ممکن است بر خصوص اهل بیت(علیهم السـلام)حرام بوده باشـد. بعضی نیز احتمال داده اند که صدقه اشاره به کفارات و صدقات واجبه غیر از زکات باشد که آن هم بر بنی هاشم حرام است.

امّا «صـله» ممکن است به معنای رشوه باشد که در مباحث رشوه قاضـی به عنوان «صِلَه القُضاه» تعبیر می شود و از این جهت به آن «صله» گفته می شود که رشوه دهنده آن را وسیله ای برای وصول به مقصد نادرست خود قرار می دهد.

بعضـی نیز گفته انـد: «صـله» به معنـای «هـدیه» یـا جایزه است همان گونه که در مورد جایزه شاعر «صـله شاعر» گفته می شود، بنابراین جمله «لَا ذَا وَ لاَ ذَاكَ، وَ لكِنَّهَا هَدِيَّهٌ» (نه این و نه آن) اشاره به نفی زکات و صدقه و اثبات هدیه بودن آن است.

این احتمال در تفسیر این عبارت داده شده است که جمله

«لا ذا و لاذاک» نفی همه باشد; یعنی هیچ کدام از اینها نیست; نه رشوه و نه زکات و نه صدقه، بلکه هدیه است.

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن، اشعث بن قیس منافق را زیر ضربات شدیدترین سرزنش و توبیخ قرار داده، می فرماید: «من به او گفتم: زنان بچه مرده بر تو گریه کنند آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده ای تا مرا بفریبی؟»; (فَقُلْتُ: هَبِلَتْکَ الْهَبُولُ!(۱) أَعَنْ دِینِ اللّهِ أَتَیْتَنِی لِتَخْدَعَنِی؟).

اشاره به اینکه تو نیز مانند بسیاری از شیطان صفتان برای اینکه به مقصد نامشروع خود برسی لباس ظاهراً مشروعی بر آن پوشانده ای، نام هدیه بر رشوه گذارده ای به گمان اینکه می توانی با این ظاهرسازی کسی را که چشمش اعماق وجود را می بیند بفریبی. آنگاه می افزاید: «آیا تعادل فکری خود را از دست

پاورقی

۱. «هبول» صفت مشبهه است و به معنای زنی است که فرزند برای او باقی نمی ماند و طبعاً بسیار گریه می کند.

داده ای یا جن زده ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می گویی؟»; (أَمُخْتَبِطٌ أَنْتَ أَمْ ذُوجِنَّه، أَمْ تَهْجُرُ؟).

اشاره به اینکه هیچ انسان عاقلی باور نمی کند که بتواند کسی مانند علی(علیه السلام) را با هدیه ای که در باطن بوی رشوه می دهد بفریبد و اگر کسی در این میدان وارد شود دلیل بر این است که یا دیوانه بوده و یا بر اثر بیماری، عقل خود را موقتاً از دست داده است.

«مختبط» از ریشه «خبط» به معنای از دست دادن تعادل است که گاه در مورد تعادل ظاهری به کار می رود و گاه درباره تعادل

فکری و در اینجا معنای دوم اراده شده است و تعبیر به «ذُو جِنّه» (جن زده) یا اشاره به وسوسه های شیطان است که یکی از جنیان محسوب می شود و بر اثر این وسوسه ها عقل انسان را می گیرد و یا اشاره به آن چیزی است که در میان توده مردم مشهور بوده که بعضی افراد دیوانه را به عنوان جن زده به حساب می آورند.

واژه «تَهْجُر» از ریشه «هَجْر» به معنای هذیان گفتن است، بنابراین فرق میان این سه واضح است; مختبط کسی است که گرفتار نقصان عقلی بوده و تعادل فکری خود را از دست داده و ذو جنه کسی است که بر اثر عاملی برونی گرفتار نوعی جنون شده و تهجر در مورد کسی گفته می شود که ذاتاً دیوانه نیست; امّا بر اثر شدت بیماری به هذیان گفتن دچار شده است.

البتّه این سه واژه وقتی در مقابل هم قرار می گیرند چنین مفهومی را افاده کنند در حالی که ممکن است هنگامی که هر یک تنهایی به کار برود مفهوم وسیع تری داشته باشد.

سپس امام(علیه السلام) برای اینکه به او بفهمانند تا چه حد گرفتار اشتباه شده و علی(علیه السلام)را به تاریکی دیده و او را نشناخته است، اشاره به نکته بسیار مهمی در زمینه عدالت خویش می کند که شاید از غیر او در طول تاریخ شنیده نشده باشد. این

صفحه ۴۲۰

نکته هشداری است به همه رهبران و حاکمان جوامع بشری که می فرماید: «به خدا سوگند اگر اقلیمهای هفتگانه (روی زمین) با آنچه در زیر آسمانهایش قرار دارد به من داده شود تا خدا را با گرفتن پوست

جوی از دهـان مورچه ای نافرمـانی کنم هرگز نخواهم کرد»; (وَ اللّهِ لَوْ أَعْطِیتُ الْاَقَالِیمَ السَّبْعَهَ(۱) بِمَـا تَحْتَ أَفْلَاکِهَا، عَلَی أَنْ أَعْصِیَ اللّهَ فِی نَمْلَه أَسْلُبُهَا جُلْبَ(۲) شَعِیرَه مَا فَعَلْتُهُ).

سپس به بیان دلیل آن می پردازد و می فرماید: «به یقین دنیای شما نزد من از برگ درختی در دهان ملخی که در حال جویدن آن باشد پست تر و بی ارزش تر است»; (وَ إِنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَه فِی فَمِ جَرَادَه تَقْضَمُهَا(۳)).

در تأکید آن می فرماید: «علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذتهای ناپایدار آن چه کار؟!»; (مَا لِعَلِیٍّ وَ لِنَعِیم یَفْنَی، وَ لَذَّه لاَ تَبْقَی!).

در این چنـد جمله کوبنده و صـریح و گویا، امام(علیه السـلام) می فرماید: هر گاه بزرگ ترین رشوه های متصوّر در جهان که همه روی زمین و قصـرها و ثروتها و اموال و زرق و برقها باشـد به من دهند که کمترین ظلم و سـتمی که همان گرفتن پوسـت جوی (نه دانه جو) از دهان مورچه ای که ظاهراً کوچک ترین جنبنده است انجام دهم، نمی کنم.

بسیارند کسانی که مبالغ کوچک و متوسّط رشوه آنها را تکان نمی دهد; ولی اگر امتیاز مهمّی برای آنها قائل شوند که معادل تمام زندگی آنان یا بیشتر باشد

پاورقی

۱. اقالیم سـبعه، «اقالیم» جمع «اقلیم» به معنای بخشی از جهان یا کشور است و جغرافی دانان قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می کردنـد و چون نقشه دقیقی از دنیـا نداشـتند حـدّ و حـدود این اقلیمهـای هفتگانه دقیق نبود. به هر حال، هفتگانه در تقسـیم بندی آنها چنین بود: اقلیم اوّل، هندوستان. دوم، بخشی از کشورهای عربی و حبشه، سوم،

مصر و شام، چهارم، ایران. پنجم، روم. ششم، کشور ترک، هفتم، چین و ماچین. (لغت نامه دهخدا، ماده اقلیم). البتّه ممکن است تقسیم دیگری از سوی بعضی دیگر از جغرافی دانها ارائه شده باشد و به هر حال نظر امام(علیه السلام) آن است که اگر همه مناطق آباد کره زمین را به من بدهند.

۲. «جلب» پوسته ای است که روی دانه گندم یا جو را می گیرد و به پوسته ای که به هنگام خوب شدن زخم روی آن را می پوشاند، «جلب» گفته می شود.

۳. «تقضمها» از ریشه «قضم» بر وزن «هضم» به معنای دندان زدن، گاز گرفتن و جویدن است.

صفحه ۴۲۱

دست و پایشان می لرزد و می لغزند. چه کسی می تواند ادّعا کند که در هیچ حدّی از گرفتن امتیاز در برابر هیچ حدّی از کمترین کار خلاف گرفتار لغزش نخواهد شد؟ امام می فرماید: من آن شخص هستم و حتّی صریحاً سوگند بر آن یاد می کند.

دلیلی که امام برای این امر آورده بسیار قابل توجّه است، زیرا امتیازات مادّی برای کسانی اهمیّت دارد که دنیا در نظرشان بزرگ و برجسته است; امّا کسی که در اوج معرفت خدا قرار گرفته و ما سوی الله در نظر او کم ارزش و بی مقدار است و همه دنیا از دیدگاه او همچون برگ درخت نیم جویده ای در دهان ملخی است، دلیلی ندارد که مرتکب عصیان پروردگار و ظلم و ستمی شود.

علی(علیه السلام) با چشم حقیقت بین خود به باطن دنیا می نگرد; او همه این مقامها و مواهب مادی را در حال فنا و زوال می بیند و چیزی که ارزش

آن را ندارد که کسی به آن دل ببندد یا به دل بستنش بیندیشد.

به همین دلیل اگر بخواهیم ظلم و ستم، رشوه خواری و تعدّی به حقوق ضعیفان از دنیا ریشه کن شود باید در بالا بردن سطح معرفت انسانها نسبت به خدا و نسبت به دنیا تلاش و کوشش کنیم.

در ضمن از این عبارات با دلالت التزامی می توان فهمید که ظلم و ستم و داوری به ناحق بدترین گناه است که حتّی در برابر به دست آوردن تمام دنیا نباید آن را مرتکب شد.

سرانجام امام(علیه السلام) با جمله ای کوتاه و بیدارکننده که در واقع ناظر به کلّ محتوای خطبه است، سخن خود را پایان می دهد و می فرماید: «به خدا پناه می بریم از خواب رفتن عقل و لغزشهای قبیح و زشت و در این راه از او یاری می طلبیم»; (نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ سُبَاتِ(۱) الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ).

پاورقی

۱. «سبات» از ریشه «سبت» بر وزن «وقت» به معنای تعطیل کردن به منظور استراحت است; و «سبات» به از کار افتادن و تعطیل شدن اطلاق می شود و در جمله بالا نیز به همین معناست و اگر در لغت عرب روز شنبه را یوم السبت می نامند به سبب آن است که این نامگذاری در اصل از یهود گرفته شده که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود.

اشاره به اینکه اگر عقل بیدار باشد و لطف خدا یار، انسان گرفتار گناهان بزرگ نمی شود و در دام گناهان کوچک کمتر می افتد.

این سخن را با نقل دو روایت پایان می دهیم: حافظ ابونعیم اصفهانی از دانشمندان معروف اهل سنّت

در کتاب مشهورش حلیه الاولیاء می نویسد: «پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به علی(علیه السلام)خطاب کرد و فرمود: «یا عَلی! إنّ اللهَ قَدْ زَیَّنَکَ بِزینَه لَمْ یُزَیِّن الْعِبادَ بِزینَه أحَبَّ إلَی اللهِ مِنْها هِی زینَهُ الْاَبْرارِ عِنْدَاللهِ تَعالی وَ الزُّهْدُ فِی الدُّنْیا فَجَعَلَکَ لا تَرْزَءُ مِنَ الـدُّنْیا شَـیْئاً وَلا تَرْزَءُ مِنْکَ الـدُّنْیا شَـیْئاً; ای علی! خداونـد تو را به زینتی آراسـته که بندگانش به چیزی محبوب تر از آن زینت نیاراسـته و آن زینت ابرار و نیکان نزد خداونـد متعال است و آن همان زهـد و بی اعتنایی به دنیاست; تو را آن گونه قرار داده که تو از دنیا چیزی کم نمی کنی و دنیا چیزی از تو نمی کاهد».(۱)

در حـدیث دیگری آمـده است که زن شـجاعی از شـیعیان مخلص علی(علیه السـلام) به نـام «دارمیه حجونیه» در ملاقاتی که با معاویه داشت (و به دنبال او فرستاده بود) در جواب این سؤال معاویه که:

آیا هرگز علی(علیه السلام) را دیده ای؟

گفت: آری به خدا سوگند او را دیدم.

گفت: چگونه او را دیدی؟

گفت: رَأَیْتُهُ لَمْ یَفْتِنْهُ الْمُلْکُ الَّذی فَتَنَکَ وَ لَمْ تَشْغَلْهُ النِّعْمَهُ الَّتی شَغَلَتْکَ; او را چنان دیدم که این حکومتی که تو را فریب داده او را فریب نداده بود، و این نعمتهای دنیا که تو را مشغول ساخته او را مشغول نساخته بود».(۲)

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم خویی، ج ۱۴، ص ۲۹۷، چاپ قدیم.

۲. کتاب بلاغات النساء، ص ۱۰۶ مطابق نقل شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۵۴۱ .

صفحه ۴۲۳

نکته

اشعث بن قیس کیست؟

همان گونه که در جلد اوّل در تفسیر خطبه نوزدهم بیان کردیم «اشعث» از منافقانی بود که در

زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به ظاهر مسلمان شد و بعد از رحلت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به ارتداد روی آورد و سپس اسیر شد و نزد ابوبکر اظهار ندامت کرد و مورد عفو قرار گرفت و در دوران امیرمؤمنان علی(علیه السلام) با دشمنان او همچون عمروبن عاص برای ایجاد نفاق در صفوف یاران آن حضرت همکاری داشت و سرچشمه خرابی ها و مفاسد بی شماری شد او در قبیله خود صاحب نفوذ بود و از این طریق برای مقاصد سوء خود کمک می گرفت و به گفته بعضی از محققان بسیاری از مشکلات عصر خلافت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) از این منافق سرسخت و مرموز نشأت می گرفت.

شرح بیشتر را در جلد اوّل صفحه ۶۴۴ به بعد مطالعه فرمایید.

صفحه ۴۲۴

صفحه ۴۲۵

خطبه۲۲۵

یَلْتَجِأُ إلَی اللهِ أنْ یُغْنِیَهُ

از دعاهای امام(علیه السلام) است

در آن از خدا تقاضا می کند که از همگان بی نیازش کند.(۱)

خطبه (دعا) در یک نگاه

همان گونه که از عنوان بالا روشن شد هدف اصلی امام(علیه السلام) در این دعا درخواست غنا و بی نیازی از غیر اوست، چرا که نیاز به دیگران گاه سبب مدح و ستایش آنها می شود در حالی که شایسته چنان مدحی نیستند و گاه سبب نکوهش منع کنندگان می گردد در حالی که شاید مستحق چنان نکوهشی نباشند

پاورقی

۱. سند خطبه (دعا):

از کسانی که این دعا را از امیرمؤمنان با اضافاتی نقل کرده، راوندی در کتاب الدعوات است که بعد از جمله «إنَّکَ عَلی کُلِّ شَیء قَدیر» اضافه می کند: «اللّهُمَّ اجْعَلْ أوّلَ کَریمَه تَنْتَزِعُها مِنْ کَرائِمی وَ أوّلَ وَدیعَه تَرْتَجِعُها مِنْ وَدائِعِ نِعَمِکَ» و این اضافه نشان می دهد که راوندی دعا را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه اخذ کرده است. نویسنده کتاب الطراز (سیّد یمانی) نیز این دعا را با تفاوتی آورده که آن هم نشانی می دهد از منبع دیگری اخذ کرده است. امام سجاد(علیه السلام) نیز این دعا را در دعای مکارم الاخلاق با مختصر تفاوتی تضمین فرموده است و نشان می دهد که این دعا در میان اهل بیت معروف بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج۳، ص ۱۶۰)

صفحه ۴۲۶

و از آن بـدتر اینکه انسـان دست نیـاز به سـوی شـرار خلق دراز کنـد و در واقع این دعـا به عنوان تعلیم به همه مردم مخصوصـاً پیروانش ذکر شده، زیرا مقام امام(علیه السلام)از آن بالاتر است که به سراغ بدان برود یا مدح و ثنایی از آنان بکند.

صفحه ۴۲۷

اَللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِی بِالْیَسَارِ، وَ

لَا تَبْذُلْ جَاهِیَ بِالْإِقْتَارِ، فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ، وَ أَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِکَ، وَ أَبْتَلَی بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِی، وَ أُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی، وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ; «إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْء قَدِیرٌ».

ترجمه

خداوندا آبرویم را با بی نیازی و غنا محفوظ دار و شخصیتم را بر اثر فقر ضایع مکن! مبادا از کسانی درخواست روزی کنم که آنها خود، از تو روزی می طلبند و از افراد بدکردار و پست، خواستار عطوفت و بخشش گردم و سرانجام به ستودن آن کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چند شایسته ستایش نباشد) و به نکوهش کردن آن کس که مرا محروم داشته گرفتار گردم، هر چند در خور نکوهش نباشد، این در حالی است که تو در ماورای همه اینها سرپرست و صاحب اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیز توانایی.

شرح و تفسیر: از خلق شرور بی نیازم کن!

امام(علیه السلام) در این دعای کوتاه، ضمن هشت جمله مطالب پرمعنایی ذکر می کند که هم دعاست و هم درس اخلاق. نخست در ضمن دو جمله اصل دعا را بیان کرده عرضه می دارد: «خداوند آبرویم را با بی نیازی محفوظ دار و شخصیتم را بر

اثر فقر ضایع مکن!»; (اَللَّهُمَّ صُنْ(۱) وَجْهِی(۲) بِالْیَسَارِ(۳)، وَ لَا تَبْذُلْ جَاهِیَ(۴) بِالْإِقْتَارِ(۵)).

منظور از «یسار» (بی نیازی) غنا و توانگری به آن معنا که در عرف است نیست، بلکه منظور بی نیازی از دیگران و داشتن زندگی توأم با عفاف و کفاف است وگرنه غنای به آن معنا، گاه سبب بی آبرویی هم می شود.

جمله «وَ لَا تَبْذُلْ جَاهِیَ بِالْإِقْتَارِ» با توجّه به اینکه «ولا تبذل» از ریشه «بذل» است

و «بـذل» دو معنـا دارد: یکی بخشـیدن و از دست دادن و دیگری کهنه کردن و ضایع ساختن، دو تفسـیر متفاوت دارد: نخسـت اینکه «خداوندا شخصیت مرا با فقر از من مگیر» و دیگر اینکه «شخصیت مرا با فقر به ابتذال مکشان».

سپس بعـد از آن در چهار جمله به آثار فقر و نیازمنـدی به دیگران پرداخته، می فرمایـد: «در نتیجه از کسانی درخواست روزی کنم که آنها خود، از تو روزی می طلبنـد و از افراد بدکردار و پست، خواسـتار عطوفت و بخشـش گردم و سـرانجام به سـتودن آن کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چنـد شایسـته سـتایش نباشـد) و به نکوهش کردن آن کس که مرا محروم داشـته گرفتار گردم، هر چنـد در خور نکوهش نباشد»; (فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ، وَ أَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِکَ، وَ أُبْتَلَی بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِی، وَ أُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی).

در پایان می فرماید: «این در حالی است که تو در ماورای همه اینها سـرپرست و صاحب اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیز توانایی»; (وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ; «إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْء قَدِیرٌ»).

امام(علیه السلام) در این عبارت کوتاه به چهار اثر سوء فقر و نیازمندی که در دو مرحله

پاورقی

۱. «صن» از ریشه «صیانت» به معنای محفوظ نگه داشتن است.

۲. «وجه» در اینجا به معنای آبروست، هر چند اصل معنای آن صورت است.

۳. «یسار» از ریشه «یسر» به معنای سهولت و آسانی و بی نیازی است و در جمله بالا معنای اخیر اراده شده است.

۴. «جاه» به معنای قدر و مقام و شرف است.

۵. «اقتار» از ریشه «قتور» بر

وزن «فتور» به معنای سخت گرفتن در خرج کردن است.

صفحه ۴۲۹

انجام می شود، اشاره فرموده: نخست می فرماید: حدّاقل چیزی که بر آن مترتّب می شود این است که دست نیاز به سوی نیازمندان درگاه تو دراز کنم و از آن بدتر اینکه حلّ مشکل در دست بدان و افراد پست قرار بگیرد که راستی زندگی کردن در چنان شرایطی برای افراد با ایمان و با شخصیت بسیار سخت و دردناک است.

در مرحله دوم; یعنی پس از درخواست اگر طرف مقابل، اجابت کند انسان ناگزیر از مدح و ستایش اوست و ای بسا انسانی باشد که هرگز شایسته مرگ نیست و اگر از کمک کردن به دلایل خاصّی دریغ دارد زبان به نکوهش او بگشایم در حالی که ای بسا در خور نکوهش و مذمت نباشد و خودش مشکلات اهمّی دارد که باید به آنها برسد; ولی از آنجایی که «صاحِبُ الْحاجَةِ لا يَرى إلاّ حاجَتَهُ; حاجت مند جز حاجت خود را نمی بیند»(۱) همین که دست ردّ بر سینه من زد من او را متّهم به بخل و خسیس بودن می کنم در حالی که چه بهتر آب را از سرچشمه بگیرم و رو به درگاه تو آورم که تو ولیّ اعطا و منعی و بر هر چیز قادری!

بدیهی است روح بلند و بزرگ امام(علیه السلام) هرگز چنین اموری را نمی پذیرد، هر چند گرفتار نیازمندی باشد. امام می خواهد آثار طبیعی فقر را که در بسیاری از مردم آشکار است بیان فرماید تا بکوشند و با فقر مبارزه کنند و هرگز دست نیاز به سوی کسی دراز نکنند.

نکته

آثار زیانبار فقر

گرچه در روایات

متعددی از فقر ستایش شده، مانند حدیث معروف پیامبر

پاورقی

۱. این عبارت در روایات دیده نشده بلکه به صورت ضرب المثل معروفی است که با تعبیرات مختلف گفته می شود، مانند «صاحِبُ الْحاجَهِ لا ـ یَرُومُ إلاّ ـ قَضائِها» یا «صاحِبُ الحاجَهِ أرعن لا یُریدُ إلا قَضائَها» یا «صاحِبُ الْحاجَهِ أعْمی وَلَو کانَ بَصیراً». (کشف الخفاء، تألیف عجلونی، ج ۲، ص ۱۸).

اکرم(صلی الله علیه وآله): «اَلْفَقْرُ فَخْری وَ بِهِ أفْتَخِرُ» و روایت امام صادق(علیه السلام): خداوند به حضرت موسی(علیه السلام) فرمود: «إذا رَأَیْتَ الفَقْرَ مُقبِلا ـ فَقُلْ مَرْحباً بِشِعارِ الصّالِحینَ وَ اِذا رَأَیْتَ الْغِنی مُقْبِلا فَقُلْ: ذَنْبٌ عُجِّلَتْ عُقُوبَتُهُ; هنگامی که دیدید فقر روی آورده بگو ای شعار صالحین خوش آمدی و هنگامی که ببینی غنا روی آورده بگو لابد گناهی از من سر زده که مجازاتش به سرعت فرا رسیده»(۱) و روایات دیگری مانند آن.

ولی روشن است که فقر به معنای تهیدستی مخصوصاً در آنجا که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ضعف مدیریت حاصل شود نه مایه افتخار است و نه شعار صالحان، بلکه سبب ذلّت و خواری و آلودگی به انواع گناهان است.

مایه افتخار، فقر الی الله است، چرا که عالم همه نیازمندند و خداوند بی نیاز: (یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ إِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ)(۲) و این شبیه همان چیزی است که در حدیث امیرمؤمنان(علیه السلام) آمده است که عرضه می داشت: «کَفی بی عِزّاً أنْ أکُونَ لَکَ عَبْداً وَ کَفی بی فَخْراً أنْ تَکُونَ لی رَبّاً».(۳)

یا اینکه منظور از فقر، زندگی ساده و خالی از تشریفات و تکلّفات است در برابر ثروتی که موجب مستی و غرور و تشریفات و تجمّلات

می شود.

تعبیر به «شعار الصالحین» از فقر و تعبیر به «مجازات زودرس» از غنا، گواه روشنی بر این معناست، زیرا شعار صالحان به یقین چیزی است که موجب صلاح و فلاح باشد; مانند زهد و ساده زیستی و عقوبت گناه، مربوط به چیزی است که گناه آلود باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که قسمتی از این روایات که در آن مدح فقر آمده، اشاره به فقر تحمیلی باشد که بر اثر انجام وظیفه دامنگیر انسان می شود; مثلا در آغاز اسلام گروه عظیمی از مسلمانان مجبور به مهاجرت از مکّه به مدینه شدند و

پاورقی

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۱۲ از باب فضل فقراء مسلمین.

۲. فاطر، آیه ۱۵ .

۳. خصال، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۱۴.

هرگز نتوانستند امکانات خویش را در مکّه، به مدینه منتقل کنند و طبعاً در آنجا گرفتار فقر شدیدی شدند و یا مسلمانانی که در شعب ابی طالب در محاصره اقتصادی دشمن قرار گرفتند واقعاً فقیر شدند فقری که بر اثر ایمان به خدا و اطاعت فرمان او از سوی دشمن به آنها تحمیل شد و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به آنها دلداری می داد که این فقر مایه افتخار است و شعار صالحان.

همچنین در دورانهای بعد، جمع زیادی از خاصّان اهل بیت(علیهم السلام) به مضمون مثل معروف «اَلْبَلاءُ لِلْوِلاءِ» گرفتار چنین فقر تحمیلی می شدند و این امر تا عصر و زمان ما ادامه دارد. چنین فقری نه تنها عیب نیست، بلکه افتخار است; عیب آن است که انسان برای دنیا دست از انجام وظیفه بردارد و تسلیم دشمن شود.

حدیث شریف «مَنْ أَحَبَّنا أَهْلَ الْبَیْتِ فَلْیُعِدَّ لِلْفَقْرِ

جِلْباباً; هر کس ما اهل بیت را دوست بدارد باید چادر فقر را آماده کند»(۱) نیز اشاره به این مطلب دارد.

بنابراین فقر بی دلیل که ناشی از تنبلی و فرار از کار یا سوء مدیریت حاصل شود هرگز مطلوب انسان نیست.

کلام امام(علیه السلام) در دعای مورد بحث، به خوبی نشان می دهد که یک سلسله رذائل اخلاقی از فقر به معنای تهیدستی نشأت می گیرد، تواضع در برابر اشرار و ستایش کسانی که شایسته ستایش و نکوهش کسانی که در خور نکوهش نیستند از جمله رذائل اخلاقی است که از فقر به معنای تهیدستی نشأت می گیرد.

جمله «لا تَبْذُلْ جاهی بِالْاَقْتارِ» دلیل بر این است که فقر فردی، آبروی انسان و فقر اجتماعی آبروی جامعه را می برد و این هرگز با عزّت ناشی از ایمان سازگار نیست: (وَللهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلَکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لاَ یَعْلَمُونَ).(۲)

در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم که فقر سرچشمه عیوب بزرگی است،

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۶ .

۲. منافقون، آیه ۸ .

صفحه ۴۳۲

فرمود: «یا بُنَیَّ الْفَقیرُ حَقیرُ لایُسْمَعُ کَلامُهُ وَ لایُعْرَفُ مَقامُهُ لَوْ کانَ الْفَقیرُ صادِقاً یُسَمُّونَهُ کاذِباً وَلَوْ کانَ زاهِداً یُسَمُّونَهُ جاهِلا; فرزندم فقیر حقیر است کسی گوش به سخنش فرا نمی دهد و برای مقامش ارزشی قائل نیستند; اگر فقیر صادق باشد او را دروغگو می نامند و اگر زهد پیشه کند جاهلش می نامند».

سپس افزود: «یا بُنَیَّ مَنِ ابْتَلی بِالْفَقرِ ابْتَلی بِأَرْبَعِ خِصال بِالضَّعْفِ فی یَقینِهِ وَالنُّقْصانِ فی عَقلِهِ وَالرِّقَّهِ فی دینِهِ وَقِلَّهِ الْحَیاءِ فی وَجْهِهِ فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ; فرزندم کسی که به فقر مبتلا شود به چهار خصلت و عیب بزرگ مبتلا می گردد ضعف

در یقین، نقصان در عقل، کمبود در دین و کمی حیا، بنابراین به خدا پناه می بریم از فقر».(۱)

امروز با چشم خود می بینیم که فقر سرچشمه مفاسد بی شماری; مانند ابتلا به مواد مخدّر، فحشا، خیانت، سرقت، خدمت به اجانب و مانند آن می شود به همین دلیل در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) آمده است: «غِنًى يَحْجُزُكَ عَنِ الظُّلمِ خَيرٌ مِنْ فَقْر يَحْمِلُكَ عَلَى الْاثمِ; غنایی که تو را از ظلم باز دارد بهتر از فقری است که تو را به گناه وا دارد».(۲)

به همین دلیل در حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فقر مایه روسیاهی در دو جهان: «اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجهِ فِی الدّارَینِ»(۳) و در حدیث دیگری از همان حضرت فقر در سر حدّ کفر: «كادَ الْفَقْرُ أنْ يَكُونَ كُفراً»(۴) شمرده شده است.

بدیهی است اگر فقر جامعه ای را فرا گیرد عیوب و نقایصی که به آن اشاره شده به صورت خطرناک تری آشکار می شود و امروز می بینیم بعضی از جوامع فقیر مسلمانان، چنان در چنگال بیگانگان و دشمنان اسلام گرفتار شده اند که

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۷، ح ۵۸، از باب فضل الفقر والفقراء.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷، ح ۷ .

۳. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۰ .

۴. همان مدرک.

صفحه ۴۳۳

انسان شدیداً بر آنها تأسّف می خورد.

این بحث را با سخنی از امام سجاد(علیه السلام) در یکی از دعاهای پرمعنایش پایان می دهیم; عرضه می دارد: «أللّهُمَّ إنّی أسئَلُكَ خَيْرَ الْمَعيشَةِ مَعيشَةً أقْوى بِها عَلى طاعَتِكَ وَ أبْلُغُ بِها جَميعَ حاجاتی وَ أَتَوَسَّلُ بِها إلَيكَ فی الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فی الآخِرَهِ مِنْ غَيْرِ أنْ تَتْرُفَنی فيها

فَأطْغى أوْ تَقْتُرَها عَلیّ فَأَشْقى; خداوندا من از تو معیشت و زندگی خوبی تقاضا می کنم معیشتی که با آن قدرت بر اطاعت داشته باشم و به تمام نیازهایم برسم، به وسیله آن در دنیا و آخرت به تو نزدیک شوم، بی آنکه ثروت غرورآفرین و مست کننده ای به من دهی که سر به طغیان بردارم یا چنان بر من تنگ گیری که بدبخت شوم».(۱)

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۲، ح ۲ .

صفحه ۴۳۴

صفحه ۴۳۵

خطبه۲۲۶

فی التَّنْفیرِ مِنَ الدُّنْیا

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که در متنفّر ساختن از زرق و برق دنیا ایراد فرموده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده و هر یک ناظر به مطلبی است که مکمّل مطلب دیگر است:

در بخش اوّل امام(علیه السلام) به معرفی دنیا می پردازد که سرایی است ناپایدار وناامن

پاورقی

۱. سند خطبه:

این خطبه را متّقی هندی از فقهای عامّه در کتاب کنزالعمّال آورده، می گوید: دینوری و ابن عساکر از عبدالله بن صالح عجلی از پدرش چنین نقل می کند که روزی علی بن ابی طالب(علیه السلام) خطبه ای برای ما خواند. نخست حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر پیامبر فرستاد و بعد فرمود: «عِبادَاللهِ لاتَغُرَّنَّكُمُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فَإِنَّها دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَهٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَهٌ...» و نیز سبط بن جوزی در تذکره الخواصّ آن را با اضافاتی نقل کرده و می گوید: این خطبه (به جهت فصاحت و بلاغتش) به عنوان «خطبه بالغه» معروف است. سپس نقل می کند که ابونعیم نیز در کتاب حلیه بخشی از این خطبه را آورده است. خطیب خوارزمی نیز در کتاب مناقب آن را با اضافاتی نقل کرده است. نویسنده مصادر نهج البلاغه بعد از اشاره به مطالب بالا می

گويـد: بـا اين نقـل گسترده اى كه از خطبه در كتب اهل سنّت آمـده، نيازى نمى بينيم كه راويان اين خطبه را از علماى اماميّه شرح دهيم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۷)

صفحه ۴۳۶

و مملوّ از حوادث ناگوار; پيوسته دستخوش دگرگونيها و اهل آن هدف تيرهاى بلا.

در بخش دوم امام(عليه السلام) هشدار مى دهد كه قبل از شما گروههاى زيادى در دنيا آمدند

و چه بسا از شـما قوی تر و دارای امکانات فزون تر; امّا همه را گذاردند و رفتند و خانه ای از سنگ و گل و خاک به نام خانه گور را به جای آن قصرهای زیبا پذیرفتند.

در بخش سوم می فرمایـد: شـما هم در همان مسیر قرار دارید و دارای همان سرنوشت هستید. روزی فرا می رسد که زندگی شما پایان می یابد و قبرها جسـمهای بی جان شما را در بر می گیرند و در آینده ای نه چندان دور از قبرها برانگیخته می شوید و اعمالی را که در یک عمر انجام دادید در برابر شما ظاهر می شود و باید پاسخگوی آن باشید.

بخش اوّل

دَارٌ بِالْبَلاَءِ مَحْفُوفَهٌ

دَارٌ بِالْبَلاَءِ مَحْفُوفَهٌ، وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَهٌ، لاَ تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَ لاَ يَسْلَمُ نُزَّالُهَا.

أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَهٌ، وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَهٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَ إِنَّما أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَهٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا.

ترجمه

(دنیـا) سـرایی است که در لابه لای بلاهـا و مشـکلات پیچیـده شـده و به غـدر و نیرنـگ و بی وفایی معروف است: حالاتش یکنواخت نمی ماند و ساکنانش سالم و در امان نیسـتند. پیوسـته اوضاع و حالاتش دگرگون می شود (به گونه ای که) زندگی در آن نکوهیـده و نـامطلوب و امنیّت در آن نایاب و معـدوم است. اهل دنیا همواره هـدف تیرهای بلا هسـتند که پی در پی به سوی آنها پرتاب می کند و با مرگ نابودشان می سازد.

شرح و تفسیر: ناپایداری احوال جهان

همـان گونه که در بالاـ اشاره شـد امام(علیه السـلام) در این بخش از خطبه از ناپایـداری و بیوفایی دنیا سـخن می گویـد و می فرماید: «(دنیا) سـرایی است که در لابه لای بلاها و مشکلات پیچیده شده و به غدر و نیرنگ و بیوفایی معروف است: حالاتش یکنواخت نمی ماند و ساکنانش سالم و در امان نیستند»; (دَارٌ بِالْبَلاَءِ

مَحْفُوفَهٌ، وَ بِالْغَدْرِ(۱) مَعْرُوفَهٌ، لاَ تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَ لاَ يَسْلَمُ نُزَّالُهَا(۲)).

بلاهـایی که زنـدگی این دنیـا را در برگرفته، بسـیار زیـاد و متنوّع است، بیماریهـای جسـمی، بیماریهای روانی، حوادث ناگوار اجتمـاعی، طوفانهـا، زلزله هـا، سـیلابها، جنگهـا، غارتها، حوادثی که منجر به مرگ یا مجروح شـدن اعضا می گردد، از دست

دادن عزیزان و مانند آنها.

جمله «دَارٌ بِالْبَلاَءِ مَحْفُوفَةٌ» اشاره گویایی است به تمام آنچه گفته شد.

غدر و بیوفایی دنیا ممکن است اشاره به اهل آن باشد که غالباً بیوفا هستند هنگامی که

دنیا به انسان رو می کند دوستدار و مخلصند و هرگاه پشت کرد گویی هرگز آشنا نبودند. یا اشاره به بی وفایی مواهب دنیوی است در حالی که انسان کاملاً سالم و سرحال است و تصوّر می کند سالها این وضع ادامه می یابد. با پیش آمد کوچکی ناگهان سلامت و نشاط برچیده می شود و در حالی که اموال و ثروت فراوان، از هر سو فراهم کرده، حادثه ای پیش می آید که ناگهان ورشکست می شود و محتاج نان شب می گردد.

ناپایداری دنیا که در «لاَ تَدُومُ أَحْوَالُهَا» بیان شده، نتیجه همان بلاها و حوادث گوناگونی است که از هر سو انسان را احاطه کرده، و در امان نبودن ساکنان دنیا که در جمله «وَ لاَ يَسْلَمُ نُزَّالُهَا» آمده به سبب همان حوادث تلخ و ناپایداری دنیاست.

آری! از «نسیمی دفتر ایّام بر هم می خورد» و با یک گردش چرخ نیلوفری، نه نادر به جا می ماند و نه کبکبه و دبدبه نادری و به گفته شاعر:

آن مادری که این همه فرزند زاد و کشت *** دیگر که چشم دارد از او مهر مادری!

پاورقی

۱. «غدر» معانی متعددی دارد که قریب با هم است: مکر و نیرنگ و بیوفایی.

۲. «نزّال» جمع «نازل» به معنای میهمان و یا کسی که در جایی وارد می شود.

صفحه ۴۳۹

سپس در تأکید همین معنا با عبارات تکان دهنده دیگری می افزاید: «احوالش ناپایدار و حالاتش دگرگون (به گونه ای که) زندگی در آن نکوهیده و نامطلوب و امنیّت در آن نایاب و معدوم است»; (أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتٌ(۱) مُتَصَرِّفَةٌ(۲)، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَ الأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ).

سرتاسر تاریخ بشر پر

از شواهد زنده ای بر این گفتار پرمعنای مولاست و از آن فراتر، آیات قرآن مجید است که از سرگذشت پیشینیان پرده بر می دارد.

از جمله صحنه بسیار عبرت انگیزی است که از زندگی ثروتمند معروف بنی اسرائیل قارون در اواخر سوره قصص، ترسیم کرده است.

یک روز قارون با تمام زر و زیور و خدم و حشم و دم و دستگاه خود در میان بنی اسرائیل ظاهر می شود و با تمام قدرت و ثروتش از برابر چشمان آنها رژه می رود، آنچنان که گویی در دل دنیاپرستان بنی اسرائیل، قند آب می شود و فریاد یا (يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ) سر می دهند.

فردای آن روز که با یک زلزله آمیخته با «خسف» زمین، قارون و تمام اموال و ثروتش را در کام خود فرو می برد آن دنیاپرستان دیروز در وحشت فرو می روند و این سخن را می گویند: «(لَوْلاَ أَنْ مَّنَّ اللهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا)؛ اگر خدا بر ما منّت ننهاده بود ما را نیز به قعر زمین فرو می برد (و به سرنوشت قارون گرفتار می شدیم)».

در عصر و زمان ما نه تنها این گونه حوادث کم نیست، بلکه دامنه وسیع تر و گسترده تری پیدا کرده و صحنه هایی که همه روز با چشم خود ناظر آن هستیم.

سپس امام(علیه السلام) در پایان این فراز، تشبیه جالبی درباره حوادث دنیا و ساکنان دنیا دارد، می فرماید: «اهل دنیا همواره هدف تیرهای بلا هستند، که پی در پی بسوی آنها پرتاب می کند و با مرگ نابودشان می سازد»؛ (وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ

پاورقی

۱. «تارات» جمع «تاره» بر وزن

«غارت» به معنای زمان و معمولا به معنای یک مرتبه به کار می رود.

۲. «متصرّفه» از ریشه «تصرف» یعنی دگرگون کردن.

صفحه ۴۴۰

مُسْتَهْدَفَةٌ(۱)، تَرْمِیهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِیهِمْ بِحِمَامِهَا(۲)).

آری! انسانها در این جهان هدفهای بی دفاعی هستند در برابر تیرهای بلاها که از چپ و راست و بالا و پایین به سوی آنها پرتاب می شود; تیرهایی که کمتر خطا می کند و درست به هدف می خورد و هدف را نابود می سازد.

آیا در میدانی که تیراندازان آن را احاطه کرده و مرتّباً انسانی را نشانه گیری می کنند امنیّت و سلامتی وجود دارد؟! آیا زندگی در وسط چنین میدانی مذموم و منفور نیست؟! ممکن است این میدان مملوّ از انواع غذاهای رنگارنگ و لباسهای زیبا و جواهرات و زیورها باشد; ولی آیا این امور با آن شرایطی که این میدان دارد می تواند سبب دلخوشی گردد؟! هرگز.

در اینجا داستان معروفی است که می تواند بیوفایی و ناپایداری دنیا را به خوبی مجسّم کند.

در کتاب کامل مبرّد می خوانیم که: «روزی یزید ابن عبدالملک گفت دنیا هیچ گاه برای هیچ کس خالی از ناراحتیها و مشکلات نشده من می خواهم چنین روزی را برای خود فراهم نمایم. هنگامی که یک روز خلوت کردم هیچ خبری را به من نرسانید و مرا با لذاتم در آن خلوتگاه واگذارید. سپس معشوقه خود حبابه را صدا زد و گفت: شراب به من بنوشان وآواز بخوان و (به پندار خود) بهترین وسائل عیش و نوش را فراهم ساز. در این هنگام حبابه دانه اناری را برگرفت در دهان خود گذاشت. ناگهان به گلوی او پرید (و در دستگاه تنفس او

فرو رفت و خارج نشد) و همین سبب مرگ او شد. یزید ابن عبدالملک چنان ضجّه و فریادی زد که بیهوش شد. هنگامی که به هوش آمد گفت من اجازه نمی دهم او را

پاورقی

۱. «مستهدفه» از ریشه «هدف» گرفته شده که تیر به سوی آن پرتاب می شود.

۲. «حمام» از ریشه «حم» بر وزن «غم» به معنای مقدر ساختن است و به همین مناسبت حمام به مرگ قطعی که خداوند مقدر ساخته و «حِمام» (به کسر ح) با «حَمام» (به فتح ح) تفاوت دارد، زیرا دومی به معنای کبوتر است.

دفن کنید باید در کنار من باشد. (طبق روایت دیگری پیوسته او را در آغوش گرفت، می بویید تا متعفن شد) اطراف او از بنی امیّه به او گفتند این زن بازگشت به حیات نمی کند این یک مردار است در این هنگام اجازه دفنش داد و طبق بعضی از نقلها بعد از ۱۵ روز خود یزید ابن عبدالملک از دنیا رفت و این بود سرانجام عیش و نوش بی دغدغه او».(۱)

نکته

سرای پیچیده با بلاها

این جهان به راستی سرای مشکلات و نابسامانیها و درد و رنجهاست. معمولا همه ما از این موضوع به طور اجمال آگاه هستیم; ولی غالباً در شرح و تفصیل آن تأمل نمی کنیم.

آفاتی که سلامت انسان را تهدید می کند بیش از آن است که در حساب آید. ساختمان وجود انسان از اعضای مختلفی تشکیل شده که هر کدام از آنها برای انجام دادن وظیفه صحیح، شرایط بی شماری دارند: قلب، کلیه ها، عروق و اعصاب، عضلات، استخوانها که اگر کمترین تغییری در شرایط آن حاصل شود مشکل آفرین است.

بعضی

از پزشکان معتقدند که کبد انسان سیصد نوع از سموم را دفع می کند حال اگر کمترین آفتی به آن برسد و یک یا چند نوع از سموم را نتواند دفع کند اوّل مشکلات است. و همچنین چشم و گوش و زبان و امثال آن.

از آفات درونی که بگذریم آفات بیرونی فوق العاده زیاد و متنوع است به طوری که مرگ انسان در درون عوامل حیات او نهفته است؛ بارانی که مایه حیات و زندگی است اگر بیش از حدّ ببارد سیلاب عظیمی را تشکیل می دهد که همه

پاورقی

۱. کامل مبرّد، ج ۱، ص ۳۸۹ و تتمه المنتهی مرحوم محدّث قمی، شرح حال یزید ابن عبدالملک.

چیز را با خود می برد؛ نسیمی که مایه حیات و نشاط است اگر سریع تر از حدّ معمول بورزد، طوفانی می شود که درختان را از ریشه می کند و انسانها را به هوا پرتاب می کند؛ خورشیدی که نورش زندگی آفرین است اگر بیش از حدّ بتابد انسان گرما زده می شود و خطر مرگ او را تهدید می کند؛ زمینی که بستر آرامش انسان است و همه برکات را از آن می گیرد اگر سر به طغیان بردارد و زلزله هایی روی دهد گاه شهرهایی را که صدها سال در عمران و آبادی آن کوشیده اند در چند ثانیه به تلّی از خاک مبدّل می سازد.

آفات گیاهی، طغیان دریاها، هجوم انواع بیماریهای فراگیر از زمین و هوا و آب وغذا، هر کدام می تواند حیات انسان را تهدید کند. هنگامی که به ملخها فرمان حمله داده شود و لشکر عظیم آنها از هر سو حملهور شوند

برگها و ساقه ها و محصولات درختان را نابود می کنند بی آنکه هیچ کس حتّی با وسایل پیشرفته امروز بتواند جلوی آنها را بگیرد.

اینها مربوط به حوادث طبیعی بود آفات اجتماعی نیز از آن کمتر نیست جنگهای خونین که همچون آتشفشان هر روز در گوشه ای جهان ظاهر می شود دائماً حیات انسان را تهدید می کند.

رقابتهای ویرانگر در تصاحب پستهای سیاسی و مسائل اقتصادی همه روز گروهی را بر خاک سیاه می نشاند و یا در کام مرگ فرو می برد.

اختلافات خانوادگی که منجر به طلاق و از هم پاشیدگی خانواده ها می شود نافرمانی فرزندان، خیانت شرکا و دوستان ناباب و ضربات شکننده منافقان، هر یک عاملی است برای تهدید حیات انسان و یا آرامش او.

بنابراین باید با تمام وجود به این سخن مولایمان رو بیاوریم که: «دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَةٌ».(۱)

پاورقی

۱. در شرح خطبه ۱۴۵ نیز توضیحات بیشتری در این رابطه می خوانید.

صفحه ۴۴۳

بخش دوم

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللّهِ

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللّهِ أَنَّكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هـذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً، وَ أَعْمَرَ دِيَاراً، وَ أَبْعَدَ آثَاراً؛ أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُم هَامِدَةً، وَ رِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً، وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً. فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِالْمُشَيَّدَهِ، وَ النَّمارِقِ الْمُمَهَّدَهِ، الصُّخُورَ وَ الْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَهَ، وَ الْقُبُورَ اللاَّطِئَهَ الْمُلْحَدَهَ، الَّتى قَدْ بُنِىَ عَلَى الْخَرَابِ فِنَاؤُهَا، وَ شُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا؛ فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُغْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّه مُوحِشِينَ، وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ، لاَ يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ، وَ لاَ يَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ، عَلَى ما بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوَارِ، وَ دُنُوِّ الدَّارِ. وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ الْبِلَى،

وَ أَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَ الثَّرَى!

ترجمه

بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه در آن از این دنیا هستید در همان مسیری قرار دارید که پیشینیان شما بودند; همان کسانی که عمرشان از شما طولانی تر و سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده تر و ماندگارتر بود; امّا چیزی نگذشت که صداهایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد، اجسادشان کهنه، خانه هایشان خالی و آثارشان محو گردید، سرانجام قصرهای بلند و محکم (و بساط عیش و نوش و تختهای زینتی و) پشتیهای نرم و راحت را به تخته سنگهای خشن لحد و قبور به هم چسبیده و لحدهای چیده شده مبدّل ساختند; همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده و ساختمانش تنها با

خاک برپا گشته; قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است; ولی ساکنانش از یکدیگر دورند! آنها در میان اهل محلّه وحشت و در عین حال و افراد فارغ البال قرار گرفته اند. آنها هرگز انسی به وطنهای خود (قبرها) پیدا نمی کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با اینکه به هم نزدیک اند و خانه هایشان در کنار یکدیگر است. چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آنها را در هم کوبیده و سنگها و خاکها جسمشان را خورده است.

شرح و تفسیر: همسایگان دور از هم!

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه دست مخاطبان خود را گرفته و به اعماق تاریخ پیشینیان می برد و سرنوشت آنها را بعد از یک عمر طولانی با آن همه قوّت و قدرت و عزت، نشان می دهد و دیروز و امروزشان را در کنار هم می نهد

و بزرگ ترین و مؤثّرترین درس عبرت را به مخاطبان خود که جمیع بندگان خدا از هر قوم و ملّتی هستند می آموزد و می فرماید: «بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه در آن از این دنیا هستید در همان مسیری قرار دارید که پیشینیان شما بودند»; (وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللّهِ أَنَّکُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِیهِ مِنْ هذِهِ الدُّنْیَا عَلَی سَبِیلِ مَنْ قَدْ مَضَی قَبْلَکُمْ).

سپس به شرح این مجمل می پردازد: «همان کسانی که عمرشان از شما طولانی تر و سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده تر و ماندگارتر بود امّا چیزی نگذشت که صداهایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد، اجسادشان کهنه، خانه هایشان خالی و آثارشان محو گردید»; (مِمَّنْ کانَ أَطْوَلَ مِنْکُمْ أَعْمَاراً، وَ أَعْمَرَ دِیَاراً، وَ أَبْعَدَ آثَاراً; أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُم هَامِدَهً(۱)، وَ رِیَاحُهُمْ

پاورقی

۱. «هامده» از ریشه «همود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش و فرونشستن حرارت آن است، سپس به خاموش شدن صداها اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

صفحه ۴۴۵

رَاکِدَهً، وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِیَهً، وَ دِیَارُهُمْ خَالِیَهً، وَ آثَارُهُمْ عَافِیَهً(۱)).

قرآن مجید نمونه های روشنی از چنین اقوامی را در سوره های مختلف بر شمرده، از جمله درباره قوم عاد و ثمود، که نمونه روشنی محسوب می شوند، در سوره «فجر» می فرماید: «(أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَاد * إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ * وَثَمُودَ الَّذِینَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ * وَفِرْعَوْنَ ذِی الاَْوْتَادِ * الَّذِینَ طَغَوْا فِی الْبِلاَدِ * فَأَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسَادَ * فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذَاب); آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ همچنین

با آن شهر ارم با عظمت همان شهری که مانندش در شهرها ساخته نشده بود و قوم ثمود که صخره های عظیم را از کنار درّه می بریدند (و با آن کاخها می ساختند) و فرعونی که قدرتمند و شکنجه گر بود، همان اقوامی که در شهرها طغیان کردند و فساد فراوان در آنها به بار آوردند، به همین سبب خداوند، تازیانه عذاب را بر آنان فرو ریخت».(۲)

امام(علیه السلام) سه ویژگی را که نشانه برتری بعضی از اقوام پیشین بوده برای آنان بر می شمرد: نخست طول عمر (به گونه ای که درباره بعضی از آنان نوشته اند که عمرشان به چهارصد سال می رسید)(۳) و دیگر عمران و آبادی شهرها به گونه ای که قرآن در جای دیگر می گوید: آنها دل کوهها را می تراشیدند و خانه های امن در آن بنا می کردند: (وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنْ الْجِبَالِ بُيُوتاً امِنِينَ)(۴). آنها زمینهای آباد و خرم و سرسبز و باغهای پرنعمت داشتند و در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوانی نشان می دادند.

پاورقی

۱. «عافیه» از ریشه «عفو» به معنای از بین رفتن آثار چیزی است; مثل اینکه باد بوزد و شنهای نرم را روی آثار باقی مانده از کاروان بریزد و تمام آن را از نظر محو کند و عفو به معنای گذشت و بخشش و آمرزش نیز از همین جا گرفته شده است، چرا که آثار خطا و گناه را از بین می برد.

۲. فجر، آیات ۶-۱۳ .

۳. شرح نهج البلاغه علّامه خویی، ج ۱۴، ص ۲۳۰ .

۴. حجر، آیه ۸۲ .

دیگر اینکه آثار آنها بسیار ماندگارتر بود. اشاره به اینکه خانه ها

و قصرها و سایر کارهای عمرانی آنها به قدری قوی و محکم بود که سالیان دراز برقرار می ماند.

ولی عاقبت کارشان به کجا انجامید، فریادها و غوغاها خاموش شد و سکوتی غم انگیز جای آن را گرفت. بدنهای بی جان آنها در زیر خاک پوسید و استخوانهایشان تبدیل به خاک شد و حتّی آثار آنها برچیده شد.

جمله «وَ رِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً» با توجّه به اینکه «ریاح» جمع «ریح» و ریح در اینجا به معنای «روح» و قوت است مفهوم رکود آن این است که به کلّی از کار افتادند و بعضی آن را به معنای فرو نشستن باد غرور تفسیر کرده اند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ریاح بادهایی باشد که به پرچمهای قدرتمندان و شاهان می خورد. ضرب المثل معروفی است که می گویند: «فلان شخص هنوز باد به پرچمش می خورد» یعنی هنوز بر سر قوّت و قدرت است; ولی هنگامی که قدرت از بین برود پرچم سقوط می کند و دیگر بادی به پرچم نمی خورد.

سپس امام(علیه السلام) به این نکته قابل توجّه اشاره می فرماید که بعد از کاخ نشین بودن و زندگی پر زرق و برق دنیا به چه روزی گرفتار شدند: «سرانجام قصرهای بلند و محکم (و بساط عیش و نوش و تختهای زینتی و) پشتیهای نرم و راحت را به تخته سنگهای لحد گورستان و قبور به هم چسبیده و لحدهای چیده شده مبدل ساختند»; (فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَهِ(١)، وَ النَّمَارِقِ(٢) الْمُمَهَّدَهِ، الصُّخُورَ وَ

پاورقی

۱. «مشیّده» از ریشه «شید» بر وزن «صید» به معنای مرتفع ساختن است و «شید» بر وزن «بید» به معنای گچ و مانند آن است

که برای استحکام و زیبایی بنا روی آن می مالند، بنابراین «اصول مشیده» (با تشدید یاء) به معنای بناهای مرتفع و محکم است و «مشید» (بر وزن فقیر) نیز به معنای بنایی است که گچ کاری و زیبا و محکم شده است و در قرآن مجید، سوره حج، آیه ۴۵ می خوانیم: (وَبِئْر مُّعَطَّلَه وَقَصْر مَّشِید).

۲. «نمارق» جمع «نمرقه» بر وزن «سنبله» به معنای متّکای کوچکی است که بر آن تکیه می کنند و در فارسی به آن «پشتی» می گویند.

صفحه ۴۴۷

الْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَهَ(۱)، وَ الْقُبُورَ اللاَّطِئَهَ(۲) الْمُلْحَدَهَ(۳)).

راستی چه دردناك است که انسان از اوج قدرت در حالی که غرق ناز و نعمت است به جایی منتقل می شود که از هر نظر نقطه مقابل آن است; نه خانه ای، نه شمعی، نه چراغی، نه بستری و نه ناز و نعمتی. البتّه این درد و رنج برای آنهاست که با آن زندگی پر زرق و برق خو گرفته بودند; امّا آنها که زندگی زاهدانه و ساده ای داشتند از این دگرگونی و تحوّل ناراحت نمی شوند به ویژه آنکه قبر برای آنها «رَوْضَهٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّهِ» محسوب می شود.

آنگاه به بیان دقیقی از وضع قبرها و ساکنانش پرداخته، می فرماید: «همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده و ساختمانش تنها با خاك برپا گشته; قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است; ولی ساکنانش از یکدیگر دورند. آنها در میان اهل محلّه وحشت و در عین حالی افراد فارغ البال قرار گرفته اند»; (الَّتی قَدْ بُنِیَ عَلَی الْخَرَابِ فِنَاؤُهَا(۴)، وَ شُیِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا; فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاکِنُهَا مُغْتَرِبٌ، بَیْنَ أَهْلِ مَحَلَّه مُوحِشِینَ، وَ أَهْلِ فَرَاغ مُتَشَاغِلِینَ».

آری! اگر

کاخهای آنها با مصالح گران قیمت ساخته شده بود که از نقاط مختلف با زحمت فراوان گردآوری کرده و منتقل می ساختند، خانه قبرشان با مصالحی بی ارزش یعنی مشتی خاک بنا شده است.

ساکنان این خانه ها (خانه های قبر) در دو حالت متضاد قرار دارند: هم

پاورقی

۱. «مسنّده» از ریشه «سنود» بر وزن «قعود» به معنای تکیه دادن است و «مسنّده» در عبارت بالا به معنای چیزی است که آن را به جایی تکیه داده اند.

۲. «لاطئه» به معنای چسبیده به زمین است از ریشه «لطوء» بر وزن «فروع» به معنای چسبیدن به زمین گرفته شده است.

۳. «ملحده» از ریشه «لحد» بر وزن «مهد» به معنای دفن کردن میّت است و معنای اصلی آن شکاف طولی است که در یک طرف پایین قبر ایجاد می کنند که شبیه به پناهگاهی است و بدن میّت را در آنجا می گذارند که خاکها روی آن نریزد.

۴. «فِناء» به معنای فضای بازی است که در جلوی در بعضی از خانه ها وجود دارد و سابقاً خانه های بزرگان چنین بود.

نزدیکند و هم دور؛ نزدیک اند از نظر مکان و دورند از نظر ارتباط. یا چنان به خویشتن مشغول اند که به دیگری نمی پردازند و یا اجازه ندارند که با هم مرتبط شوند. به ظاهر کاری ندارند؛ امّا در واقع بسیار گرفتارند؛ زیرا هر چند چیزی از کارهای دنیوی در آنجا نیست امّا چنان گرفتار اعمال خویش اند که به دیگری نمی پردازند (البتّه همه اینها در زندگی برزخی رخ می دهد).

آنگاه امام(علیه السلام) در تکمیل این سخن می فرماید: «آنها هرگز انسی به وطنهای خود (یعنی

قبرها) پیدا نمی کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با اینکه به هم نزدیک اند و خانه هایشان در کنار یکدیگر است»؛ (لاَ يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ، وَ لاَ يَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ، عَلَى ما بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوَارِ، وَ دُنُوِّ الدَّارِ).

جمله «لاَ يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ» ممکن است اشاره به این باشد که آنها هر چند سالیان درازی است در قبرها خفته اند؛ ولی هرگز به آن علاقه ندارند و انس نمی گیرند. این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که منظور ترک رابطه با وطنهای خود در عالم دنیاست که هرگز فکر بازگشت به وطن نمی کنند؛ ولی معنای اوّل به قرینه جمله «وَ لاَ يَتَوَاصَلُونَ...» صحیح تر به نظر می رسد.

در پایان این بخش به این نکته اشاره می فرماید که چرا نمی توانند با هم رابطه برقرار کنند: «چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آنها را در هم کوبیده و سنگها و خاکها جسمشان را خورده است»؛ (وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ(۱) الْبِلَى، وَ أَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ(۲) وَ الثَّرَى!(۳)).

پاورقی

۱. «کلکل» به معنای سینه است.

۲. «جنادل» جمع «جندله» بر وزن «مزرعه» به معنای تخته سنگ است.

۳. «ثری» به معنای خاک است.

صفحه ۴۴۹

اشاره به اینکه آنها هر چند در قبرهای دیوار به دیوار هم خفته اند؛ ولی همه قدرت خویش را از دست داده و به مشتی خاک تبدیل شده اند؛ تزاور و دیدار چگونه در میان استخوانهای پوسیده و خاکهای بی جان امکان پذیر است؟!

به گفته شاعر عرب:

غَريبٌ وَأطْرافُ الْبُيُوتِ تَحُوطُهُ *** ألا كُلُّ مَنْ تَحْتَ الثُّرابِ غَريبٌ

خفتگان در

زیر خاک غریب اند و دیوارهای قبر از هر سو آنها را احاطه کرده، آری! همه خفتگان در زیر خاک غریب اند.

نکته

سرنوشت انسان پس از مرگ

آنچه در فقره بالا ـ آمد به قرینه جمله هایی که در آخر آن بود مربوط به جسم انسانها پس از مرگ است؛ جسم ها هستند که می پوسند و خاک می شوند جسمها هستند که با هم دیداری ندارند و همه در هاله ای از غربت فرو رفته اند.

ولی به یقین ارواح وضع دیگری دارند؛ ارواح بدکاران گرفتار مجازاتهای سختی هستند که در قرآن به بعضی از نمونه های آن مانند آل فرعون اشاره شده است: «(النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ)؛ عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می شوند و روزی که قیامت برپا شود (می فرماید:) آل فرعون را در سخت ترین عذابها وارد کنید».(۱)

نیکوکاران در بهشت برزخی جای می گیرند و آن گونه که قرآن درباره شهیدان راه خدا می گوید: «(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ)؛ آنها از نعمتهایی که خدا به آنها بخشیده شاد و خوشحال اند».(۲) بلکه از بعضی روایات چنین استفاده می شود

پاورقی

۱. غافر، آیه ۴۶ .

۲. آل عمران، آیه ۱۷۰ .

صفحه ۴۵۰

که ارواح نیکان با یکدیگر دیدار دارند و حلقه های انس تشکیل می دهند.

مرحوم کلینی در جلد سوم کافی در «باب ارواح المومنین» از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نقل می کند که به اتفاق یکی از یارانش (حبّه العرنی) به پشت دیوار شهر کوفه که به نام وادی السلام معروف بود رفت و گویی با ارواح مردگان پیوسته

و آهسته سخن می گفت من مدّتی ایستادم و مدّتی نشستم و خسته شدم. عبای خود را بر زمین گستردم و عرض کردم: ای امیرمؤمنان! من از اینکه این همه سرپا ایستاده اید برای شما ناراحتم ساعتی استراحت کنید، فرمود: من با ارواح این مردگان سخن می گویم و انس می گیرم، عرض کردم: ای امیرمؤمنان! آیا آنها واقعاً چنین هستند؟ فرمود: «نَعَمْ وَ لَوْ كُشِفَ لَكَ لَرَأَيْتَهُمْ حِلَقاً حِلَقاً مُحْتَبِينَ يَتَحادَثُونَ؛ اگر پرده ها از جلوی چشم تو کنار رود آنها را به صورت حلقه ها می بینی که گرد هم نشسته اند و سخن می گویند».(۱)

بنابراین اگر می بینیم امام(علیه السلام) در این عبارات تنها بر سرنوشت جسمانی انسان تکیه می کند و سخنی از ارواح نمی گوید به دلیل آن است که غالب مردم در این دنیا به پرورش جسم و لذّات جسمانی می پردازند، امام(علیه السلام) می فرماید: سرانجام این جسم به کجا منتهی می شود، بیدار باشید و این همه برای نیل به لذات جسمانی مرتکب انواع گناهان نشوید.

پاورقی

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۳، باب فی أرواح المؤمنین، ح ۱.

بخش سوم

وَكَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ

وَ كَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَ ارْتَهَنَكُمْ ذلِكَ الْمَضْجَعُ، وَ ضَمَّكُمْ ذلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ. فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ، وَ بُعْثِرَتِ الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْس مَا أَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا إِلَى اللّهِ مَوْلاَهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

ترجمه

(در آینده ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می روید که گذشتگان رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد، چگونه خواهید بود آن زمان که امور پایان پذیرد

(و دوران برزخ سپری شود و) مردگان از قبرها خارج گردند، آنجاست که هرکس آنچه را از پیش فرستاده تجربه می کند (و سود و زیان آن را در می یابد) و به سوی خداوند که مولا و سرپرست واقعی همگان است بازگردانده می شود و افتراها و سخنهای نابجا (که در دنیا دستاویزشان بود) از دست می رود.

شرح و تفسیر:سرنوشت حتمی شما

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه که پایان بخش آن است، آنچه را درباره سرنوشت پیشینیان بیان فرموده، بر مخاطبان خود تطبیق می دهد تا گمان نکنند مرگ و میر و رها کردن کاخها و سرمایه ها و امکانات زندگی و پیوستن به خفتگان زیر خاک که نه چیزی با خود بردند و نه ارتباطی با یکدیگر می گیرند

صفحه ۴۵۲

مخصوص پیشینیان بود، می فرماید: «(در آینده ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می روید که گذشتگان رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد»; (وَ کَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَی مَا صَارُوا إِلَیْهِ، وَ ارْتَهَنَکُمْ ذلِکَ الْمَضْجَعُ(۱)، وَ ضَمَّکُمْ ذلِکَ الْمُسْتَوْدَعُ).

آری! این قانونی است که هیچ گونه استثنایی در آن نیست با اینکه هر عمومی استثنا و تخصیصی دارد این امور هرگز تخصیص بردار نیست (یعنی آن قاعده نیز استثنایی دارد که در بعضی از موارد بدون استثناست).

به بیان ساده مردم: «ممکن است دیر و زودی داشته باشد; ولی سوخت و سوزی ندارد».

سپس امام(علیه السلام) به نکته مهمی اشاره می فرماید و آن اینکه اگر کار انسان با مردان تمام می شد چندان مشکل نبود مشکل مهم آن است که باید به زودی در دادگاه قیامت حضور یابد

و در برابر تمـام اعمـالش از كوچـك و بزرگ پاسـخگو باشـد، مى فرمايـد: «پس چگونه خواهيـد بود آن زمـان كه امور پايان پـذيرد (و دوران برزخ سپرى شود و) مردگان از قبرها خارج گردنـد، آنجاست كه هركس آنچه را از پيش فرسـتاده تجربه مى كنـد (و سود و زيـان آن را در مى يابـد) و به سوى خداونـد كه مولاـ و سـرپرست واقعى همگـان است بازگردانـده مى شود و افتراهـا و سـخنهاى نابجـا (كـه در دنيـا دسـتاويزشان بـود) از دسـت آنهـا مى رود»; (فَكَيْـفَ بِكُمْ لَوْ تَنَـاهَتْ(۲)بِكُمُ الاْـُمُورُ، وَ بُعْثِرَتِ(۳) الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ تَبْلُو(۴). كُلُّ نَفْس مَا أَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا إِلَى اللّهِ

پاورقى

۱. «مضـجع» به معناى بستر و خوابگاه و در اينجا به معناى قبر است و از ريشه «ضجع» بر وزن «ضرب» به معناى به پهلو خوابيدن گرفته شده است.

۲. «تناهت» از ريشه «تناهى» به معناى آخر رساندن گرفته شده است.

۳. «بعثرت» از ريشه «بعثره» بر وزن «مرتبه» در اصـل به معناى زير و رو كردن و بيرون آوردن و اسـتخراج كردن است و از آنجا كه به هنگـام احيـاى مردگـان در قيـامت، قبرهـا زير و رو مى شود و آنچه درون آنهـاست ظـاهر مى گردد. اين تعـبير در مورد رستاخيز به كار رفته است.

۴. «تبلو» از ريشه «بلاء» به معناى آزمودن گرفته شـده و از آنجا كه آزمايش سـبب آگاهى است گاه اين واژه به معناى آگاهى به كار مى رود.

مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كانُوا يَفْتَرُونَ»).

آرى در آن روز چنـد چيز چشـمگير است: همگى در پيشـگاه عـدالت پروردگار حاضـر مى شونـد و همگى اعمال خود را در برابر خويش حاضر مى بينند

و همه عـذرهای واهی ونسـبتهای دروغین و ناروا که ابزار گناه و انحراف بود محو و نابود می گردد و هیـچ کس راه فراری از نتیجه اعمال خود ندارد.

به راستی اگر انسـان در این دو نکته بیندیشـد که سـرانجام زنـدگی پایـان می گیرد و همه چیز را رهـا کرده به خفتگان در زیر خاک می پیونـدد و دیگر اینکه بعـد از آن مسـئله حساب و کتاب و جزای اعمال است حساب و کتابی که هیـچ راه گریزی از آن نیست; اگر انسانها در این دو امر فکر بکننـد به یقین مراقب اعمال خویش در این دنیا خواهند بود و این همه ظلم و فساد و گناه رخ نخواهد داد.

صفحه ۴۵۴

صفحه ۴۵۵

خطبه۲۲۷

یَلْجَأُ فیهِ إلَی اللّهِ لِیَهْدِیَهُ إلَی الرَّشادِ

از دعاهای امام(علیه السلام) است

و در آن از خداوند تقاضای هدایت به خیر و صلاح می کند.(۱)

خطبه (دعا) در یک نگاه

اشاره

این دعا که از دعاهای بسیار پرمعنا با مضامین عالی است در واقع از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اوّل سخن از محبّت خداوند نسبت به بندگان و توکّل کنندگان بر او و آگاهی از اسرار درون آنهاست.

پاورقی

۱. سند خطبه (دعا) :

تنها کتابی که این دعا در آن وارد شـده و نشان می دهـد از منبعی غیر از نهـج البلاغه گرفته شـده، اضافاتی دارد که معلوم می شود از منبعی غیر از نهـج البلاغه آن را گرفته است «صـحیفه علویه اولی» است که عالم بزرگوار «سـماهجی» آن را گردآوری کرده است و در مصـباح شـیخ طوسی نیز آمده است که امام سجاد زین العابدین(علیه السلام)این دعا را بعد از رکعت سیزدهم و چهاردهم روز جمعه قرائت می فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۰)

قابل توجّه اینکه سـماهجی که نام او شـیخ عبـدالله بن صالـح بن علی بن احمد البحرانی است منسوب به «سـماهیج» که قریه ای اسـت در یکی از جزایر اطراف بحرین، از علمـای قرن دوازده هجری است که مردی غیـور و عامـل به معروف و نـاهی از منکر

بود و آثاری دارد که از جمله آنها «صحیفه علویه اولی» است و در سال ۱۱۳۵ در بهبهان چشم از دنیا فرو بست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۸۱)

در بخش دوم امام(علیه السلام) به خدا پناه می برد تا او را در حوادث پیچیده راهنما باشد و به آنچه مصلحت است هدایت فرماید و با عفو خود با او رفتار کند نه با

عدالتش.

صفحه ۴۵۷

بخش اوّل

اَللّهُمَّ إِنَّکَ آنَسُ الاْنِسِینَ لاَِوْلِیائِکَ

اَللَّهُمَّ إِنَّکَ آنَسُ الْانِسِینَ لِاَوْلِیَائِکَ، وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْکِفَایَهِ لِلْمُتَوَکِّلِینَ عَلَیْکَ. تُشَاهِدُهُمْ فِی سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَیْهِمْ فِی ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصائِرِهِمْ. فَأَسْرَارُهُمْ لَکَ مَکْشُوفَهٌ، وَ قُلُوبُهُمْ إِلَیْکَ مَلْهُوفَهٌ. إِنْ أَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَهُ آنَسَهُمْ ذِکْرُکَ، وَ إِنْ صُبَّتْ عَلَیْهِمْ الْمَصَائِبُ لَجَؤُوا إِلَی الْإِسْتِجَارَهِ بِکَ، عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّهَ الْاُمُورِ بِیَدِکَ، وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِکَ.

ترجمه

پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونسی و برای کسانی که بر تو توکّل کنند آماده ترین حلّال مشکلات، تو درون آنها را می بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقلهای آنان با خبری. اسرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است. اگر غربت آنها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آنهاست و اگر مصائب ومشکلات، بر آنان فرو بارد به سوی تو پناه می آورند، زیرا می دانند زمام تمام امور به دست (با کفایت) تو و سرچشمه همه آنها در اختیار تو می باشد.

شرح و تفسیر:ای حل کننده مشکلات!

امام(علیه السلام) در آغاز این دعای روح پرور و انسان ساز رو به درگاه خدا آورده و عرضه می دارد: «پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونسی و برای کسانی که بر تو توکّل کنند آماده ترین حلّال مشکلات»; (اَللَّهُمَّ إِنَّکَ آنَسُ(۱) الْانِسِینَ

پاورقی

۱. «آنس» صیغه افعل التفضیل از ریشه «اُنس» و در اینجا به معنای مأنوس ترین مونسهاست و حقیقت انس، آرامش در کنار چیزی و یا با چیزی به دست آوردن است و بعضی معتقدند که انسان را بدین جهت انسان می گویند که روح اجتماعی دارد و انس می گیرد.

صفحه ۴۵۸

لِاَوْلِیَائِکَ، وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْکِفَایَهِ لِلْمُتَوَکِّلِینَ عَلَیْکَ).

اشاره به اینکه کسانی که واجد این دو صفت باشند; یعنی در زمره

اولیاء الله در آینـد و یا در صف متوکّلان قرار گیرند مشـمول این نعمت بزرگ خواهند شد که انسـشان با خدا است و خداوند مشـکلات آنهـا را برطرف می کنـد. به این ترتیب امام(علیه السـلام) در ضـمن مناجات با پروردگار درس انسان سازی هم می دهد.

از آنجا که حل مشکلات منوط به آگاهی بر آنهاست در ادامه این سخن می افزاید: «تو درون آنها را می بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقلهای آنها با خبری. اسـرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است»; (تُشَاهِدُهُمْ فِی سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَیْهِمْ فِی ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ. فَأَسْرَارُهُمْ لَکَ مَکْشُوفَهٌ، وَ قُلُوبُهُمْ إِلَیْکَ مَلْهُوفَهٌ(۱)).

آری! خداوند از سـرائر و ضـمائر همه آگاه است، چرا که او به ما از خود ما نزدیک تر است، چنان که می فرماید: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ).(۲)

تفاوت میان سـرائر و ضمائر ممکن است از این جهت باشد که سرائر معمولا به حالات اخلاقی گفته می شود و ضمائر به نیّاتی گفته می شود که انسان در دل می پروراند و به دنبال آن حرکت می کند.

گاهی این دو واژه به معنای یکدیگر نیز استعمال می شوند.

بصائر جمع بصیره به معنای بینش است که معمولا به بینش عقلی و فکری اطلاق می شود.

پاورقی

۱. «ملهوفه» به معنای مشتاق یا داغدار است و از ریشه «لهف» بر وزن «کهف» گرفته شده و در اینجا معنای اوّل مناسب تر است.

۲. ق، آیه ۱۶ .

صفحه ۴۵۹

در هر حال این تعبیرات نیز افزون بر تکمیل مفهوم این دعا پیامی برای

همه انسانها دارد و آن، اینکه در همه حال مراقب ظاهر و باطن و نیّات و اعمال خویش باشند، زیرا خداوند متعال از همه آنها با خبر است. اسرار درون آنان بر خداوند مکشوف و نیاتشان آشکار است.

جمله «قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ» (دلهای آنان به تو مشتاق است) نتیجه ایمان و معرفت و توکل آنها بر خداست. هر چه علم و ایمان نسبت به او بیشتر باشد اشتیاق انسان نسبت به آن مبدأ رحمت و محبّت و کرم، افزون می گردد.

آنگاه در ادامه این سخن به این نکته اشاره می کند که اولیاء الله و متوکّلان هرگز در برابر مشکلات و مصائب زانو نمی زنند و آرامش و اعتماد خود را از دست نمی دهند، می فرماید: «اگر غربت آنها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آنهاست و اگر مصائب ومشکلات، بر آنان فرو بارد به سوی تو پناه می آورند، زیرا می دانند زمام تمام امور به دست (با کفایت) تو و سرچشمه همه آنها در اختیار تو است»; (إِنْ أَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَةُ آنَسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَ إِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَؤُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ).

در واقع همه این حالات و صفات از اعتقاد به توحید افعالی ناشی می شود و نشان می دهد اگر این شاخه توحید در درون جان انسان بارور شود چه ثمرات گرانبهایی دارد.نه در برابر مشکلات احساس تنهایی می کند و نه در تنهایی احساس غربت.

صفحه ۴۶۰

صفحه ۴۶۱

بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي

اللَّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيتُ عَنْ طِلْبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي، وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي، فَلَيْسَ ذلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَ لاَ

بِبِدْعٍ مِنْ کِفَایَاتِکَ.

اللَّهُمَّ احْمِلْنِی عَلَی عَفْوِکَ، وَ لاَ تَحْمِلْنِی عَلَی عَدْلِکَ.

ترجمه

خداوندا اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم، تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من است رهبری فرما که این کار از هدایتهای تو بی سابقه و دور نیست و برآوردن چنین خواسته هایی برای تو تازگی ندارد.

خداوندا با عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگریت رفتار مکن.

شرح و تفسیر: خدایا تو پناه منی

بعد از بیان مقدمات دعا و آمادگی قلب و روح برای درخواست از خداوند که در بخش سابق آمد، امام(علیه السلام) در این بخش به اصل دعا می پردازد و به جای اینکه انگشت روی تک تک خواسته ها بگذارد، به ذکر یک اصل کلی پرداخته و تمام خواسته های خود را در آن خلاصه می کند، عرضه می دارد: «خداوندا اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم،

صفحه ۴۶۲

تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من است رهبری فرما که این کار از هدایتهای تو بی سابقه و دور نیست و برآوردن چنین خواسته هایی برای تو تازگی ندارد»; (اللَّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ(۱) عَنْ مَسْأَلَتِی، أَوْ عَمِیتُ عَنْ طِلْبَتِی، فَدُلَّنِی عَلَی مَصَالِحِی، وَ خُذْ بِقَلْبِی إِلَی مَرَاشِدِی، فَلَیْسَ ذلِکَ بِنُکْر مِنْ هِدَایَاتِکَ، وَ لاَ بِبِدْع مِنْ کِفَایَاتِکَ).

این گونه دعا، نهایت ادب را در پیشگاه خدا در بر دارد و در ضمن، جامعیّتی نسبت به تمام درخواستها در آن دیده می شود

و این واقعیت را بیان می کند که ماهر قدر نسبت به خواسته ها و مصالح خودآگاهی داشته باشیم باز هم امور زیادی است که یا از نظر ما پنهان می شود و یا در تشخیص آن به خطا می افتیم; ولی خداوند از ما آگاه تر به مصالح و مفاسد ماست، از او می خواهیم که ما را به مصالحمان رهنمون گردد و آنچه را از خدا می خواهیم همان باشد که خیر و صلاح ما در آن است و این از لطف خدا هرگز بعید نیست.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو *** ایمنی از تو اهابت هم ز تو

در اینجا حدیث جالبی از امام زین العابدین علی بن الحسین(علیه السلام) نقل شده است. به آن حضرت عرض کردند حسن بصری چنین می گوید: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّن هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ وَ إنّما الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجى كَيفَ نَجى; تعجب نیست از کسانی که گمراه می شوند چگونه گمراه شدند، بلکه تعجب از کسانی است که هدایت می یابند چگونه هدایت می یابند».

امام(علیه السلام) فرمود: امّا من چیز دیگری می گویم، می گویم: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجى كَيْفَ نَجى وَ إنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ مَعَ سِعَةِ رَحْمَةِ اللهِ; تعجب نیست از کسانی که نجات یافته اند چگونه نجات یافته اند تعجب از کسانی است که گمراه شدند، چگونه گمراه شدند با آن همه وسعت رحمت الهی».(۲)

پاورقی

۱. «فَهِهتُ» از ریشه «فهاهه» بر وزن «کرامه» به معنای عجز و ناتوانی و فراموش کاری گرفته شده است.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۳، ح ۱۷ .

صفحه ۴۶۳

سپس در پایان این دعا عرضه می دارد: «خداوندا با

عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگریت رفتار مکن»; (اللّهُمَّ احْمِلْنِی عَلَی عَفْوِکَ، وَ لاَ تَحْمِلْنِی عَلَی عَدْلِکَ).

گویی امام(علیه السلام) در این جمله عفو و عدل الهی را مرکبی راهوار شمرده، عدل مرکبی است نگران کننده، در حالی که عفو مرکبی است آرامبخش و از خداوند تقاضا می کند که مرا بر آن مرکب آرامبخش سوار کن تا آسوده خاطر به جوار قرب تو آیم و فارغ البال از مجازاتهای دردناک در سایه لطف تو قرار گیرم، و این همان مضمون جمله معروفی است که به عنوان دعا در نمازها و غیر نمازها خوانده می شود: «إلهَنا عامِلْنا بِفَضْلِکْ وَ لاتُعامِلْنا بِعَدْلِکَ یا کَریمُ».

در حدیثی از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خوانیم که فرمود: «وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ ما مِنَ النّاسِ أحَدٌ یَدْخُلُ الْجَنَّه بِعَمِلِهِ; احدی از مردم به سبب عمل خود وارد بهشت نمی شود».

اصحاب گفتند: «وَ لا أنْتَ یا رَسُولَ اللهِ; تو نیز با عملت وارد بهشت نمی شوی؟» فرمود: «وَ لا أنَا إلاّ أنْ یَتَغَمَّدنِی اللهُ بِرَحْمَه مِنْهُ وَ فَضْل وَ وَضَعَ یَدَهُ عَلی فَوْقِ رَأْسِهِ وَ طَوَّلَ بِها صَوْتَهُ; من نیز به سبب عملم وارد بهشت نمی شوم جز اینکه خداوند مرا در رحمتش و فضلش بپوشاند و هنگامی که پیغمبر این سخن را می گفت دست خود را بر سر نهاد و صدای خود را بلند و طولانی کرد».(۱)

نکته

دعاهای روح پرور معصومین (علیهم السلام)

بخش مهمی از تعلیمات دینی در دعاهای پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم(علیهم السلام)نهفته شده است. قرائت این دعاها علاوه بر اینکه انسان را به جوار

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج

۷، ص ۱۱ .

صفحه ۴۶۴

قرب خدا نزدیک و از شیطان و وسوسه هایش دور می کند و روح را لطافت خاصّی می بخشد، اثر عمیقی در تقویت پایه های ایمان و تهذیب نفوس و پرورش اخلاق فاضله دارد.

از آنجا که این دعاها از روح بلند معصوم سرچشمه گرفته همه آنها در یک سطح عالی است و با قرائت آگاهانه آن انسان به اوج معرفت و کرامت انسانی نزدیک می شود.

هرگاه این دعاها گردآوری شود که اخیراً بعضی از محققان بر این کار همّت گمارده اند(۱) گنجینه گرانبهایی از معارف دینی و دروس اخلاقی و آیین سیر و سلوک الی الله تشکیل می دهند.

در لابه لای خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه حدود سی دعا ذکر شده که همگی شاهد گفته ماست.

دعاهایی همچون دعای صباح، کمیل، عرفه امام حسین(علیه السلام) و دعاهای صحیفه سجادیه و دعاهایی مانند دعای ندبه و غیر آن که از امامان معصوم(علیهم السلام) رسیده است، هر یک شاهد گویای دیگری بر این مدعاست و ای کاش پیروان مکتب اهل بیت(علیهم السلام)که در این قسمت بر همه مذاهب اسلامی پیشی گرفته اند، جوانان خود را ملزم به حفظ بخشهایی از این دعاها می کردند (همراه با فهم معانی آنها) تا آنان را در برابر هجوم امواج گناه که مخصوصاً در عصر ما بیداد می کند حفظ نماید.

پاورقی

۱. این مجموعه را بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی به وسیله بعضی از محققانش گردآوری کرده و در پنج جلد به چاپ رسانده است.

صفحه ۴۶۵

خطبه۲۲۸

یُرِیدُ بِهِ بَعْضَ أصْحابِهِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که اشاره به بعضی از یارانش می کند.(۱)

خطبه در یک نگاه

این کلام کوتاه تعریف از شخصیتی می کند که در دوران زندگی خود، وظایف خویش را انجام داد و پاکدامن از دنیا رفت و در حفظ سنّت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و اطاعت پروردگار کوشید.

در مورد اینکه این شخص چه کسی بوده، میان شارحان نهج البلاغه اختلاف شدیدی است. شارحان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید و محمد عبده، این سخن را اشاره به خلیفه دوم می دانند و می گویند علی(علیه السلام) آن را بعد از فوت عمر گفت در حالی که چنین چیزی با خطبه های دیگر نهج البلاغه هماهنگ نیست، زیرا

پاورقی

۱. سند خطبه:

تنها کسی که بخشی از این خطبه را قبل از سیّد رضی از علی(علیه السلام) نقل کرده طبری است که آن را ضمن داستانی از مغیره بن شعبه نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۱)

صفحه ۴۶۶

امام(علیه السلام)در خطبه شقشقیه شکایت زیادی از حکومت خلیفه دوم دارد و در خطبه ها و برخی نامه های نهج البلاغه از غصب خلافت، شدیداً شکایت می کند. چگونه می توان آن همه را نادیده گرفت و این کلام مبهم و مجمل را ناظر به خلیفه دوم دانست؟!

جالب اینکه طبری(۱) که این سخن را درباره عمر می داند آن را از مغیره بن شعبه نقل کرده که از دشمنان علی(علیه السلام) است.

عجب اینکه ابن ابی الحدید می گوید: من در نسخه ای از نهج البلاغه که به خط رضی نوشته شده بود دیدم که در زیر کلمه «فلان» عمر نوشته شده بود و این نشان می دهد که رضی

هم چنین عقیده ای داشته است(۲)، در حالی که هیچ بعید نیست که این نسخه (اگر اصالت داشته باشد) سالها دست این و آن بوده و برخی این کلمه را ذیل آن نوشته اند.

عجیب تر اینکه ابن ابی الحدید در چند صفحه بعد از این عبارت (یعنی صفحه ۲۰ از جلد ۱۲) حدیثی از ابن عباس نقل می کند که سابقاً آن را آورده ایم و مفهومش این است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خواست در بیماری وفاتش صریحاً نام علی(علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود بنویسد و من مانع شدم.

آیا این سخن با تفسیر ابن ابی الحدید از خطبه مورد بحث، سازگار است؟!

بر فرض که این گفته از علی(علیه السلام) درباره عمر باشد، این احتمال چندان دور نیست که سخن جنبه جدی نداشته، بلکه بر اساس تقیّه بوده، به ویژه آنکه طبق روایتی که در بالا اشاره شد، مغیره بن شعبه پس از مرگ عمر این سؤال را مطرح کرد. با توجّه به اینکه مغیره مرد شروری بود و چه بسا می خواست با این سؤال و جواب شری در میان مسلمانان بر پا کند حضرت به ملاحظه مصالح مسلمین این

پاورقی

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۵، حوادث سال ۲۳ هجری.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۳ .

جمله را بیان فرمود، وگرنه نظر واقعی حضرت درباره خلفا همان است که در خطبه شقشقیه و سایر خطب نهج البلاغه آمده است.

تعبیر به فلان به جای نام عمر نیز می تواند مؤید این معنا باشد، زیرا این ابهام نشانه تقیّه است.

شارحان شیعه که یقین دارند این

سخن نمی توانـد درباره خلیفه دوم باشد بسـیاری آن را اشاره به مالک اشتر و بعضـی به سـلمان فارسـی دانسـته اند. به نظر می رسد که احتمال اوّل مناسب تر است و با موقعیت مالک و نقش او در میان اصـحاب امیرمؤمنان(علیه السلام) و فرماندهی او در لشکر و فکر بلند و عزم راسخش تناسب دارد.

صفحه ۴۶۸

صفحه ۴۶۹

لِلّهِ بِلاَءُ فُلاَن فَلَقَدْ قَوَّمَ الْاَوَدَ، وَ دَاوَى الْعَمَدَ، وَ أَقَامَ السُّنَّهَ، وَ خَلَّفَ الْفِتْنَهَ! ذَهَبَ نَقِيَّ الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ. أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا. أَدَّى إِلَى اللّهِ طَاعَتَهُ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُق مُتَشَعِّبَه، لاَ يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ، وَ لاَ يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِى.

ترجمه

خداوند پاداش خیر در برابر آزمایشـهای فلان کس دهد، که کژیها را راست کرد و بیماریها را درمان نمود، سنّت پیامبر را برپا داشت و فتنه هـا را پشت سـر گـذاشت، بـا جامه ای پاک و عیبی انـدک از این جهان رخت بر بست، خیر و نیکی آن را درک کرد و از شـر و بدی آن رهایی یافت. وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد و حق تقوای الهی را بجا آورد. از جهان رفت و مردم را در برابر راههـای گونـاگون وا گـذاشت که نه گمراهان در آن هـدایت می یابنـد و نه جوینـدگان هـدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می کنند.

شرح و تفسیر: آن یار پاک (مالک اشتر)

همان گونه که گفته شـد، شارحان نهج البلاغه از شیعه و اهل سـنّت در تفسـیر این خطبه و شخصـی که محور این سـخن بوده است اختلاف کرده اند. غالب مفسّران اهل سنّت (به جز صبحی صالح) آن را اشاره به خلیفه اوّل یا دوم دانسته اند

در حالی که این مـدح بلیغ با مـذمت شدیـدی که امام(علیه السـلام) در خطب مختلف نهـج البلاغه مخصوصاً خطبه شقشـقیه و کلامی که به هنگام دفن حضرت

صفحه ۴۷۰

فاطمه زهرا(علیها السلام)(خطبه ۲۰۲) در نکوهش آنان و نقدهایی که بر کارهای آن دو دارد به یقین سازگار نیست.

لذا شارحان شیعه متفقاً بر آنند که این خطبه اشاره به یکی از خاصان اصحابش است و عمدتاً نظرها به سوی مالک اشتر متوجّه شده است. به خصوص که در عبارات منقول از آن حضـرت چنان مدح بلیغی از مالک دیده می شود که شایسـتگی او را برای این کلام نشان می دهـد از جمله روایتی است که ابن ابی الحدیـد در شـرح نهج البلاغه خود از آن حضـرت نقل کرده که می فرمایـد: «رَحِمَ اللهُ مالِکاً فَلَقَدْ کانَ لی کَما کُنْتُ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ; خداوند مالک را رحمت کند که به یقین برای من چنان بود که من برای رسول خدا(صلی الله علیه وآله)بودم».(۱)

به هر حال می فرماید: «خداوند پاداش خیر در برابر آزمایشهای فلان شخص دهد، که کژیها را راست کرد و بیماریها را درمان نمود، سنّت پیامبر را برپا داشت و فتنه ها را پشت سر گذاشت»; (لِلّهِ بِلاَءُ فُلاَن فَلَقَدْ قَوَّمَ(۲) الاْوَدَ(۳)، وَ دَاوَی الْعَمَدَ(۴)، وَ أَقَامَ السُّنَّهَ، وَ خَلَّفَ(۵) الْفِتْنَهَ!).

«بلاء» به معنـای آزمـایش و امتحـان و در اینجـا اشـاره به پـاداش این آزمـایش و امتحان است و در مجموع به این معناست که خداوند آزمایشـهای متعددی نسبت به او داشت و امام(علیه السلام) دعا فرمود که خداوند پاداش آن آزمایشها را به نحو اکمل به او بدهد.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن

ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸ .

۲. «قوّم» از ریشه «قیام» و در اینجا به معنای راست و راست کردن است.

۳. «اود» به معنای کژی است از ریشه «اود» بر وزن «قول» به معنای خم کردن و کج کردن گرفته شده است.

۴. «عمد» به معنای بیماری است و در اصل از ریشه زخمی است که در پشت شتر از سواری بسیار حاصل می شود.

۵. «خلف» این جمله در جایی گفته می شود که کسی قبل از حدوث حادثه ای چشم از دنیا بربندد. از ریشه «خَلْف» به معنای پشت سر گرفته شده است.

صفحه ۴۷۱

در بسیاری از نسخ به جای «بلاء»، «بلاد» آمده که جمع «بلد» به معنای شهر است; یعنی آفرین بر آن شهرهایی که این شخص در آن پرورش یافت. شبیه این تعبیر در کلام عرب فراوان است; گاه می گویند: «لله دَرُّ فُلان» و «لله نادی فُلان» یعنی آفرین بر آن شیری که به او داده شد و آفرین بر مجلسی که او در آن بزرگ شد.

در جمله های بالا، امام(علیه السلام) چهار وصف برای این شخصیّت بزرگ بیان کرده است:

نخست اینکه کژیها را راست کرد و این مفهوم وسیعی دارد که هم مسائل اعتقادی را شامل می شود و هم اخلاقی و اجتماعی را و در جمله دوم که سخن از مداوای بیماران است به یقین اشاره به بیماریهای اخلاقی و اجتماعی است. اقامه سنّت به معنای بازگشت به عصر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است و پشت پا زدن به بدعتهای بسیاری که بعد از آن حضرت به وجود آمد و جمله «خَلَّفَ الْفِتْنَهَ» اشاره به این است که بعد از

او اختلافات و فتنه های زیادی در میان مسلمین و یاران آن حضرت پیدا شد و سعادت او این بود که در جریان این فتنه ها قرار نگرفت.

سپس به چند وصف مهم دیگر پرداخته، می فرماید: «با جامه ای پاک و عیبی اندک از این جهان رخت بر بست. خیر و نیکی آن را درک کرد و از شرّ و بدی آن رهایی یافت»; (ذَهَبَ نَقِيَّ الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ. أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا).

این چهار وصف نیز تأکیدی است بر آنچه در اوصاف چهارگانه قبل آمد. به یقین کسی که در مسیر راست کردن کژیها و برطرف ساختن کاستیها و اقامه سنّت بوده باشد نَقِيَّ الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ خواهد بود و با دست پر از خیرات از جهان رخت بر می بندد.

آنگاه در پایان به سه وصف دیگر اشاره کرده و این سخن را به انتها می رساند و می فرماید: «وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد، و حق تقوای

صفحه ۴۷۲

الهی را بجا آورد، از جهان رفت و مردم را در برابر راههای گوناگونی وا گذاشت که نه گمراهان در آن هدایت می یابند و نه جویندگان هدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می کنند»; (أَدَّى إِلَى اللّهِ طَاعَتَهُ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُق مُتَشَعِّبَه(۱)، لاَ يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ، وَ لاَ يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي).

این سخن اشاره به حوادثی است که یکی بعد از دیگری بعد از مالک به وجود آمد که از آثار جنگ صفین و نهروان بود و منافقان و دشمنان اسلام به آن دامن می زدند. روزی نبود که فتنه تازه ای برپا نکنند و هفته و

ماهی نمی گذشت که درگیری جدیدی به راه نیندازند.

پاورقی

۱. «متشعبه» به معنای مختلف و دارای شعبه های گوناگون است.

صفحه ۴۷۳

خطبه۲۲۹

فی وَصْفِ بَیْعَتِهِ بِالْخِلافهِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که پیرامون بیعت مردم با او در امر خلافت بیان فرموده و مرحوم سیّد رضـی می گوید: نظیر این سخن با تعبیرهای دیگری قبلا گذشت.(۱)

خطبه در یک نگاه

محتوای خطبه (کلام) روشن است، امام(علیه السلام) می فرماید: من برای بیعت شما نیامدم، شما به سراغ من آمدید و به قدری شور و اشتیـاق داشتیـد که حتّی عبای مرا از دوشم افکندیـد و کفش مرا پاره کردیـد، سـرور و شادمانی و هیجان حاصل از این بیعت تمام جامعه شما را فرا گرفته بود.

حال چرا امام(علیه السلام) این خطبه را بیان فرموده؟ پاسخ آن را باید در بقیّه این خطبه

پاورقی

۱. سند خطبه:

مرحوم علاّمه شوشتری در شرح نهج البلاغهاش می گوید اصل در این خطبه چیزی است که مرحوم کلینی در رسائلش آورده. سپس این خطبه بالا را با اضافاتی نقل می کند و بعد می افزاید «ابن قتیبه» در الامامه والسـیاسه و ابراهیم ثقفی در الغارات و ابن رستم طبری در کتاب المسترشد آن را با اختلاف کمی آورده اند. (شرح نهج البلاغه شوشتری، ج ۹، ص ۵۱۷)

صفحه ۴۷۴

یـافت، زیرا که این خطبه بخشـی است از نـامه ای مفصـل که مرحـوم کلینی در کتـاب الرسائـل(۱) آن را نقـل کرده است که امام(علیه السـلام) پس از بازگشت از جنگ نهروان نامه را نوشت و دسـتور داد آن را برای همه مردم بخواننـد، زیرا تحریکاتی از سوی منافقان شـروع شـده بود و جمعی نزد آن حضـرت آمدند و گفتند: شـما درباره ابوبکر و عمر و عثمان چه می گویید؟

امام فرمود: با اینکه می دانم این سؤال در شرایط کنونی که ما گرفتار شامیان ستمگر هستیم سؤال بی

جایی است بـا این حـال پاسـخ شافی و کافی برای سؤال شـما می نویسم که بر همه مردم بخواننـد. سـپس آن نامه تاریخی که قریب بیست صـفحه است مرقوم داشت و دسـتور داد در نماز جمعه برای مردم بخوانند. هنگامی که سـخن امام(علیه السلام) به مسئله قتل عثمان و سپس بیعت با او فرا می رسد و مردم با هجوم بی سابقه ای برای بیعت به سوی آن حضـرت می روند، امام شرح آن را در جمله های کوتاه و پرمعنایی که خطبه بالا را تشـکیل می دهد بیان می کند و به دنبال آن نیز حوادث دیگری را که روی داد تشریح می نماید تا بهانه بهانه جویان قطع شود.

دربـاره هجوم پرشور و بی سابقه مردم برای بیعت امام(علیه السـلام) در خطبه های دیگر نهـج البلاغه نیز سـخنان جالبی دارد از جمله در خطبه شقشقیه (خطبه ۳) و خطبه ۱۳۷.

پاورقی

۱. مرحوم علاّمه مجلسی در آغاز جلد ۳۰ بحارالانوار این رساله (نامه) را به طور کامل آورده است.

وَ بَسَـطْتُمْ یَدِی فَکَفَفْتُهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا، ثُمَّ تَدَاکَکْتُمْ عَلَیَّ تَدَاکَّ الْإِبِلِ الْهِیمِ عَلَی حِیَاضِهَا یَوْمَ وِرْدِهَا حَتَّی انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَـقَطَ الرِّدَاءُ، وَ وُطِیءَ الضَّعِیفُ، وَ بَلَغَ مِنْ سُـرُورِ النَّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ إِیَّایَ أَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِیرُ، وَ هَدَجَ إِلَیْهَا الْکَبِیرُ، وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِیلُ، و حَسَرَتْ إِلَیْهَا الْکِعَابُ.

ترجمه

شما دست مرا (برای بیعت) گشودیـد و من آن را بسـتم، شـما بودید که دست مرا به سوی خود می کشـیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آبشخورگاه هجوم می آورند و به یکدیگر پهلو می

زننـد به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد، و ضـعیفان (در این میان) پایمال شدند. آن قدر مردم از بیعتشان با من مسرور و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیران خانه نشین با پای لرزان برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران برای مشاهده آن به زحمت خود را بدانجا می رساندند و دوشیزگان نو رسیده (بر اثر عجله و شتاب سر از پا نشناخته) بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند!

شرح و تفسیرک شور و هیجان بی سابقه برای بیعت با امام (علیه السلام)

امام(علیه السلام) در تمام این سخن به این نکته نظر دارد که من هرگز طالب حکومت نبودم. همه شما به اصرار به سراغ من آمدید و در اینجا به دو موضوع اشاره

صفحه ۴۷۶

می فرماید: نخست هجوم مشتاقانه مردم برای بیعت و دوم سرور و خوشحالی زائدالوصف آنها از انجام این کار.

در قسمت اوّل می فرماید: «شما دست مرا (برای بیعت) گشودید و من آن را بستم. شما بودید که دست مرا به سوی خود می کشیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آب خورگاه هجوم می آورند و به یکدیگر پهلو می زنند به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد، و ضعیفان (در این میان) پایمال گشتند»; (وَ بَسَطْتُمْ یَدِی فَکَفَفْتُهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا، ثُمَّ تَدَاکَکْتُمْ(۱) عَلَیَّ تَدَاکَّ الْإِبِلِ الْهِیمِ(۲)عَلَی حِیَاضِهَا یَوْمَ وِرْدِهَا حَتَّی انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ، وَ وُطِیءَ الضَّعِیفُ).

به راستی بیعت مردم با علی(علیه السلام) هیچ شباهتی

با بیعت با خلفای پیشین نداشت و نظیر بیعتی بود که مردم به هنگام فتح مکّه با پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) داشتند. مردم از حکومت عثمان سخت ناراضی بودند و از بی عدالتیهایی که در زمان او انجام می شد رنج می بردند. به همین دلیل تشنه عدالت بودند و چون آن را در چشمه سار وجود علی(علیه السلام)می دیدند به سوی آن حضرت با شور و هیجان هجوم آوردند.

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود به نام فی ظلال نهج البلاغه در اینجا نکته ای دارد که می تواند دلیل هجوم مردم را برای بیعت با علی(علیه السلام) روشن تر سازد. او می گوید: همین امروز که این خطبه را شرح می کنم نسخه ای از روزنامه اخبار الیوم مصری به تاریخ ۲۱/۱۰/۱۹۷۲ به دستم رسید و در مقاله ای تحت

پاورقی

۱. «تداککتم» از ریشه «دکّ» در اصل به معنای زمین صاف و هموار است و از آنجا که برای صاف و هموار کردن زمین باید آن را محکم بکوبند این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته و هنگامی که به باب تفاعل می رود (مانند جمله بالا) به معنای ازدحام شدیدی است که سبب پهلو زدن به یکدیگر می شود.

۲. «هیم» جمع «هائم» به معنای شخص یا حیوانی است که شدید مبتلا به عطش شده، این واژه در مورد عاشقان بی قرار نیز به کار می رود.

عنوان شرح فی خلافه المسلمین به قلم استاد «سامی محمود» چنین خواندم:

«هنگامی که عثمان به حکومت رسید راه اسراف را پیش گرفت و خاندان خود از بنی امیّه را که سر به طغیان برداشته

بودند و همه جا را به فساد می کشیدند: (الَّذِینَ طَغَوْا فِی الْبِلاَدِ * فَأَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسَادَ)(۱) بر سر مردم مسلّط ساخت به گونه ای که جامعه اسلامی غرق فتنه شد و بر عثمان شوریدند و او را به قتل رساندند، امّا علی(علیه السلام) و فرزندانش نوه های رسول خدا(صلی الله علیه وآله) روشی واضح و روشن و صحیح داشتند، حتّی لحظه ای به فکر دنیا و زخارفِ دنیا نبودند، چرا که هجرت آنان از آغاز برای خدا و پیامبر بود...».(۲)

بنابراین جای تعجب نبود که مردم چنان هجومی برای بیعت با امام(علیه السلام) داشته باشند.

در مرحله دوم می فرماید: «آن قدر مردم از بیعتشان با من مسرور و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیران خانه نشین با پای لرزان برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران برای مشاهده آن به زحمت خود را بدانجا می رساندند و دوشیزگان نو رسیده (بر اثر عجله و شتاب) بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند»; (وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ إِیَّایَ أَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِیرُ، وَ هَدَجَ(۳) إِلَیْهَا الْکَبِیرُ، وَ تَحَامَلَ(۴) نَحْوَهَا الْعَلِیلُ، و حَسَرَتْ(۵)إِلَیْهَا الْکِعَابُ(۶)).

پاورقی

۱. فجر، آیه ۱۱-۱۲ .

۲. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۳۲ .

۳. «هدج» از ریشه «هدج» بر وزن «خرج» به معنای راه رفتن افراد ضعیف و لرزان است و غالباً در مورد پیران ناتوان به کار می رود.

۴. «تحامل» از ریشه «تحامل» (مصدر باب تفاعل) به معنای انجام دادن چیزی با مشقت و تکلّف است.

۵. «حسرت» از ریشه «حسر» بر وزن «حصر» در اینجا به معنای نقاب

از صورت برداشتن است; ولی ریشه اصلی آن به معنای برهنه کردن و گاه به معنای خسته شدن به کار می رود. گویی خستگی انسان را از نیروهایش برهنه می کند.

۶. «کعاب» و «کاعب» به معنای دوشیزه ای که تازه برآمدگی سینه اش آشکار شده و اشاره به دختران نوجوان است.

صفحه ۴۷۸

در حوادث عادی و یا کمی غیر عادی افراد بزرگسالی که توان شریک دارند حضور پیدا می کنند. ولی در حوادث بسیار کم نظیر که موج عظیمی در اجتماع می افکند همه حتّی افراد معذور و ناتوان و کسانی که در هیچ اجتماعی شرکت نمی کنند حاضر می شوند. امام(علیه السلام) با آن فصاحت فوق العاده ای که وارد صحنه حضور مردم را در آن بیعت تاریخی به عالی ترین وجهی ترسیم کرده است و نشان می دهد که امواج سرور و شادی چنان اقیانوس جامعه را فرا گرفت که حتّی همه افراد ضعیف و ناتوان و یا پرده نشین را از خانه بیرون کشید و در آن جمع عظیم حاضر ساخت.

نکته

بیعت بی سابقه و تمام عیار

گرچه تعیین امامان معصوم که پیشوایان جامعه اند به انتخاب پیغمبر و از سوی خداست همان گونه که انتخاب خود پیامبر(صلی الله علیه وآله) برای این منصب از سوی اوست; ولی بیعت; یعنی اعلام وفاداری و فرمانبرداری، نقش مهمی در پیشرفت کار آنان دارد، لذا شخص پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بارها از مردم برای خود بیعت گرفت (بیعت عقبه اولی و بیعت عقبه ثانیه و بیعت روز حدیبیه و بیعت با زنان مهاجر در مدینه).

بر همین اساس خلفا نیز سعی داشتند از مردم بیعت بگیرند; و

لیکن هیچ کدام مانند بیعت با امام علی(علیه السلام) نبود.

بیعت با خلیفه اوّل در واقع در سقیفه صورت گرفت که عده بسیار محدودی حاضر بودند. سپس مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و بیعت کردند.

خلیفه دوم را خلیفه اول منصوب ساخت و مردم را در برابر عمل انجام شده ای قرار داد. بیعت با خلیفه سوم در شورای شش نفری عمر انجام گرفت و

هسته اصلی آن که به عثمان رأی دادند سه نفر بودند (عبدالرحمان بن عوف، طلحه و سعد بن ابیوقاص) سپس مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند.

ولی امیرمؤمنان علی(علیه السلام) قطع نظر از اینکه از سوی خداوند به وسیله پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) تعیین شده بود بدون هیچ مقدمه ای از سوی اکثریت قاطع مردم برگزیده شد و همه با او بیعت کردند، بیعتی بسیار پرشور و مملوّ از شادمانی و سرور که امام(علیه السلام) در خطبه بالا شرح دقیق آن را بیان فرموده است.

بنابراین اگر ما فرض بر لزوم انتخاب از سوی مردم و تکیه بر آرای آنها بگذاریم و آن را دموکراسی اسلامی بنامیم تنها کسی که چنین رأیی داشت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) بود و دیگران از چنین آرایی محروم بودند.

خطبه۲۳۰

فی مَقاصِدَ أُخْری

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که پیرامون مسائل گوناگون دیگری سخن می گوید (تقوا، پایان زندگی، آمادگی برای سفر آخرت و صفات زاهدان).(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه در حقیقت از چهار بخش تشکیل شده است

در بخش اوّل، امام(علیه السلام) درباره اهمیّت تقوا و پرهیزکاری و آثار حیات بخش آن سخن می گوید.

در بخش دوم پس از توصیه به انجام اعمال صالح، از ضرورت یاد مرگ و

پاورقی

۱. سند خطبه:

دو نفر از دانشـمندانی که پس از سیّد رضـی می زیسـتند، بخشـهایی از این خطبه را در کتاب خود با تغییرات قابل ملاحظه ای آورده اند که نشان می دهد از مأخذ دیگری جز نهج البلاغه آن را گرفته اند.

۱. ابن اثیر در موارد متعددی از کتاب النهایه از جمله ماده «خلس» و «عبل» و «حدم» و «دجی».

۲. آمدی قسـمتهای زیادی از این خطبه را در کتاب غررالحکم با تفاوتهایی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۵- ۱۷۶)

صفحه ۴۸۲

پایان زندگی و از دست رفتن فرصتها بحث می کند.

در بخش سوم پس از تأکیـد مجـدّد بر تلاش و کوشـش در جهت جمع آوری زاد و توشه سـفر آخرت به فریبکاری دنیا اشاره کرده، می فرماید: بیدار باشـید دنیا شـما را نفریبد. از پایان عبرت انگیز زندگی پیشـینیان درس بیاموزید و پایان عمر خود را بر آن قیاس کنید.

در چهـارمین و آخرین بخش خطبه که مطـابق ظـاهر کلاـم مرحـوم سـیّد رضـی بخش جـدایی از خطبه است، پیرامون صـفات زاهدان و ویژگیهای زندگی آنان و شرح مفهوم و حقیقت زهد، سخنان فشرده و پرمعنایی آمده است.

صفحه ۴۸۳

بخش اوّل

فَإِنَّ تَقْوَی اللّهِ مِفْتَاحُ سَدَاد

فَإِنَّ تَقْوَی اللّهِ مِفْتَاحُ سَـدَاد، وَ ذَخِیرَهُ مَعَاد، وَ عِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکه، وَ نَجاهٌ مِنْ کُلِّ هَلَکَه. بِهَا یَنْجَحُ الطَّالِبُ، وَ یَنْجُو الْهارِبُ، وَ تُنَالُ الرَّغائِبُ.

ترجمه

به یقین تقوا و پرهیزکاری کلید درهای راستی است و ذخیره روز قیامت و سبب آزادی از هرگونه گناهی است که

بر انسـان چیره می شود و موجب نجات انسان از هرگونه هلاکت است. به وسـیله تقوا جوینـدگان به مقصود خود می رسـند و فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید.

شرح و تفسیر: راز خوشبختی و نجات

امام(علیه السـلام) در این بخش از خطبه; ماننـد بسـیاری دیگر از خطبه ها اهمیّت تقوا و پرهیزکاری و آثار مهم آن را بیان می دارد و در هفت جمله کوتاه و پرمعنا از اهمیّت تقوا سـخن می گوید. در جمله اوّل می فرماید: «تقوا و پرهیزکاری کلید درهای درستی است»; (فَإِنَّ تَقْوَى اللّهِ مِفْتَاحُ سَدَاد(۱)).

بـا توجّه به اینکه تقوا همان حالت خداترسـی درونی است که انسان را از فحشا و منکرات و زشتیها باز می دارد و به نیکیها فرا می خواند می توان گفت تقوا کلید

پاورقی

۱. «سداد» از ریشه «سد» بر وزن «حد» به معنای عمل درست و سخن بجا، درستی، صحت و تناسب و شایستگی است.

صفحه ۴۸۴

درهـای سـعادت اسـت ; همـان گـونه کـه اشـیای گرانبهـا را در گنجینـه هـا می گذارنـد و درِ آن را قفـل می کننـد و بـا کلید مخصوص می توان به آن گنجینه هـا دست یافت کلیـد تقوا نیز می توانـد درِ گنجینه های سـعادت را به روی انسان بگشایـد و موجب رحمت بی پایان پروردگار شود.

در جمله دوم می فرماید: «تقوا ذخیره روز قیامت است»; (وَ ذَخِيرَةُ مَعَاد).

این جمله در واقع اشـاره به آیه شـریفه ذیـل است که می فرمایـد: «(وَتَزَوَّدُوا فَـإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْـوَى); زاد و تـوشه برگیریـد که بهترین زاد و توشه تقواست».(۱)

در جمله سوم می فرماید: «تقوا سبب آزادی از

هرگونه بردگی و گناهی است که بر انسان چیره می شود»; (وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكه(۲)).

گستردگی مفهوم این جمله شامل آزادی از بردگی شیطان و هوای نفس و انسانهای ستمگر می شود.

در جمله چهارم می فرماید: «تقوا سبب نجات انسان از هرگونه هلاکت است»; (وَ نَجاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكه)، زیرا هلاکت انسان در پیروی از هوای نفس است و هنگامی که هوای نفس به وسیله تقوا کنترل شود انسان از هلاکت رهایی می یابد.

در جمله پنجم می افزاید: «به وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می رسند»; (بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ)، زیرا تقوا صراط مستقیم الهی است که از هرگونه افراط و تفریط و کوتاهی و تعدّی برکنار است و بدیهی است که صراط مستقیم انسان را در کمترین زمان به مقصد می رساند.

در جمله ششم می فرماید: «به وسیله تقوا فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند»; (وَ يَنْجُو الْهَارِبُ)، چرا که عذاب الهی دامان هواپرستان را می گیرد و

پاورقی

۱. بقره، آیه ۱۹۷ .

۲. «ملکه» در اینجا به معنای گناهانی است که انسان را تحت تأثیر خود قرار داده و بر او چیره می شود.

صفحه ۴۸۵

پرهیزکاران از هواپرستی دورند همان گونه که در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره مریم می فرماید: «(وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْماً مَّقْضِيّاً * ثُمَّ نُنَجِّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً)؛ و همه شما (بدون استثنا) وارد جهنّم می شوید. این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت. سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ظالمان را در حالی که از ضعف و ذلّت به زانو درآمده اند از آن

رها می سازیم».

در هفتمین و آخرین جمله که در واقع عصاره همه جمله های پیشین است می فرماید: «و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید»; (وَ تُنَالُ الرَّغائِبُ(۱)).

به راستی امام(علیه السلام) در این چند جمله کوتاه داد سخن داده و آنچه را درباره آثار تقوا باید بگوید گفته است و از اینجا روشن می شود چرا خداوند گرامی ترین انسانها را با تقواترین آنها می شمرد: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ)(۲) و چرا کلید درِ بهشت تقواست: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيّاً)(۳) و چرا همیشه پیامبر و امامان اهل بیت(علیهم السلام)و بزرگان اسلام مهم ترین چیزی را که بر آن تکیه می کنند تقواست و چرا هر هفته در همه نمازهای جمعه در هر دو خطبه لازم است توصیه به تقوا شود.

پاورقی

۱. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای خواسته مهم است از ریشه «رغبت» گرفته شده است.

۲. حجرات، آیه ۱۳ .

۳. مریم، آیه ۶۳ .

صفحه ۴۸۶

صفحه ۴۸۷

بخش دوم

فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ

فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَ الدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِئَةٌ، وَ الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ. وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمُراً نَاكِساً، أَوْ مَرَضاً حَابِساً، أَوْ مَوْتاً خَالِساً. فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرُ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدُ طِيَّاتِكُمْ. زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوب، وَ قِرْنٌ غَيْرُ مَغْلُوب، وَ وَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوب. قَدْ أَعْلَقَتْكُمْ حَبَائِلُهُ، وَ تَكَنَّفَتْكُمْ غَوَائِلُهُ، وَ أَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ. وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ. فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَواجِی ظُلَلِهِ وَ احْتِدَامُ عِلَلِهِ، وَ حَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ، وَ غَوَاشِی سَكَرَاتِهِ، وَ أَلِيمُ إِرْهَاقِهِ، وَ دُجُوُّ أَطْبَاقِهِ، وَ جُشُوبَةُ مَذَاقِهِ. فَكَأَنْ قَدْ أَتَاكُمْ بَغْتَةً فَأَسْكَتَ نَجِيَّكُمْ، وَ

فَرَّقَ نَـدِيَّكَم، وَ عَفَّى آثَارَكُمْ، وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَ بَعَثَ وُرَّاثَكَمْ، يَقْتَسِـمُونَ تُرَاثَكَمْ، بَيْنَ حَمِيم خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ، وَ قَرِيب مَحْزُون لَمْ يَمْنَعْ، وَ آخَرَ شَامِت لَمْ يَجْزَعْ.

ترجمه

تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال دارید، و توبه سودمند است و دعا به اجابت می رسد، و در آرامش به سر می برید، و قلمها (ی فرشتگان برای نوشتن اعمال صالح) در جریان است، عمل کنید!

به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید، پیش از آنکه عمر پشت کند (و مرحله پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مرگ (همه چیز را از شما) برباید، زیرا مرگ ویران کننده لذات شماست و خواسته های دل شما را تیره و تار می سازد، منزلگاههای سفرتان را از یکدیگر دور می سازد. (و از رسیدن به اهداف باز می دارد) دیدار کننده ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و

حریفی است شکست ناپذیر، و جنایتکاری است غیر قابل تعقیب، دامهایش بر دست و پای شما افتاده و مصائب و مشکلاتش سراسر وجود شما را احاطه کرده، تیرهایش شما را هدف قرار داده، و هیبت و صولت آن بر شما عظیم است، حملاتش پی در پی بر شما وارد می شود، و ضربه هایش کمتر به خطا می رود. نزدیک است که سایه های تاریک مرگ شما را بپوشاند، و شدت دردهایش شما را فرا گیرد، و ظلمت شدید آسیبهای سخت آن بر شما مسلّط شود. تاریکی سکرات مرگ بر شما چیره گردد، و دردهای جانکاه خروج روح از بدن بر شما عارض شود و پرده های تاریک آن بر شما فرو افتد، و شربت ناگوارش

بر شـما چشانده شود. ناگهان مرگ بر شـما وارد می شود و با ورود خود، شـما را حتّی از سـخنان آهسته و در گوشی، ساکت می سازد. اهل مجلستان را پراکنده می کند، آثارتان را محو و خانه هایتان را بی صاحب می سازد. وارثان شما را بر می انگیزد تا اموالتان را در میان خود تقسـیم کننـد. در حالتی که حتی دوسـتان صـمیمی و خاص، سودی به حالتان ندارند و خویشاوندان دلسوز و غمگین، قادر بر دفع آن از شما نیستند و دشمنان شماتتگر از مرگتان جزع نمی کنند!

شرح و تفسیر: سرنوشتی که راه فرار از آن نیست

قسمت اول

امـام(علیـه السـلام) در بخش دوم این خطبه به لزوم بهره گیری از فرصـتها پیش از فرا رسـیدن اجـل سـفارش می کنـد و بر آن تأکیـد میورزد و می فرمایـد: «تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال داریـد، و توبه سودمنـد است و دعا به اجابت می رسد و در آرامش به سر می برید و قلمها (ی فرشتگان برای نوشتن اعمال صالح) در جریان است، عمل کنید»; (فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ یُرْفَعُ، وَ التَّوْبَهُ تَنْفَعُ، وَ الدُّعَاءُ یُسْمَعُ،

صفحه ۴۸۹

وَالْحَالُ هَادِئَهٌ(۱)، وَ الْأَقْلَامُ جَارِیَهٌ).(۲)

امام(علیه السلام) در این عبارات کوتاه به این امر مهم اشاره می کند که تا شما در دنیا هستید پنج فرصت مهم در دست دارید: اعمال خوب شـما به پیشـگاه خدا می رود و با آب توبه می توانید گناهان را بشویید. دعاها در پیشگاه خدا به اجابت می رسد. آرامشـی دارید که می توانید با اسـتفاده از آن هر کار نیکی انجام دهید و بالاخره فرشـتگان آماده اند تا اعمال نیک شما را در نامه اعمالتان ثبت کنند.

ولی اگر این فرصت از دست

رود و در آستانه مرگ قرار گیرید تمام این امکانات پنجگانه از شما سلب می شود و جز حسرت و اندوه متاعی نمی خرید.

سپس امام(علیه السلام) در توضیح سخن بالا و تکمیل آن می فرماید: «و به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید پیش از آنکه عمر پشت کند (و مرحله پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مرگ (همه چیز را از شما) برباید»; (وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمُراً نَاكِساً(۳)، أَوْ مَرَضاً حَابِساً، أَوْ مَوْتاً خَالِساً(۴)).

در واقع امام همه مخاطبان خود را تشویق می کند که بر این سه امر پیشی گیرند. دوران کهولت که تمام اعضا نیرو و توان خود را از دست می دهد و قرآن مجید آن را «ارذل العُمُر» (نامطلوبترین دوران زندگی) نامیده و بیماریهایی که گاه

پاورقی

۱. «هادئه» یعنی آرام از ریشه «هدوء» به معنای آرامش و سکوت است.

۲. از شگفتی های روزگار اینکه محقق بزرگوار نویسنده منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه معروف به شرح خویی، مرحوم حاج میرزا حبیب الله هاشمی خویی، هنگامی که در جلد چهاردهم شرح نهج البلاغه به این خطبه و جمله «والعمل یرفع» می رسد، بیمار می شود و دار فانی را وداع می گوید و این تقارن نشان می دهد که عمل او در درگاه خدا پذیرفته شده و به آسمانها صعود کرده، و برای اینکه این شرح ناقص نماند محقق عالیقدر جناب آقای شعرانی آن را تا پایان این خطبه که پایان جلد چهاردهم است، ادامه داده، سپس شاگرد ایشان آقای حسن زاده آملی مجلدات پانزده تا نوزده را مرقوم داشته و دو جلد آخر یعنی جلد بیست و بیست

و یـک به قلم مرحوم حاج شـیخ محمـد باقر کمره ای انجام یافته و به این ترتیب شـرح مزبور نسـبت به تمام شـرح نهـج البلاغه پایان گرفته است.

۳. «ناکس» به معنای واژگون از ریشه «نکس» بر وزن «حدس» به معنای واژگون ساختن چیزی گرفته شده است.

۴. «خـالس» به معنـای رباینـده از ریشه «خلس» بر وزن «فلس» به معنای ربودن چیزی با حیله گرفته شـده است و اختلاس نیز به همین معناست.

صفحه ۴۹۰

طولا-نی می شود و تـاب و توان را از انسـان می گیرد، نه قـادر بر عبادات به صورت کامل است، نه خـدمت به انسانها و قضای حوائج مؤمنان و همچنین مرگ که امام(علیه السلام) آن را تشبیه به سارقی کرده که همه چیز را ناگهان از انسان می رباید.

در ادامه بـا ذکر شـش وصف برای مرگ، حقیقت آن را برای همگان روشن می سازد. همان مرگی که گریزی از آن نیست و هرکس سـرانجام با آن ملاقات می کند، می فرماید: «زیرا مرگ ویران کننده لذات شـماست و خواسـته های دل شـما را تیره و تار می سازد، و منزلگاههای سـفرتان را دور می سازد. (و از رسـیدن به اهـداف باز می دارد) دیـدار کننـده ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و حریفی است شکست ناپذیر، و جنایتکاری است غیر قابل تعقیب»; (فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرُ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدُ طِيَّاتِكُمْ(۱). زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوب، وَ قِرْنٌ(۲) غَيْرُ مَغْلُوب، وَ وَاتِرٌ(۳) غَيْرُ مَطْلُوب).

به این ترتیب امام(علیه السـلام) به همگان هشدار می دهد که این دیدار کننده به سراغ همه شما می آید و کمانداری است که همه را نشانه می رود و هماورد

و حریفی است که نیرومنـدترین انسانها در مقابله با او ناتوانند. او می آید همه چیز را بر هم می ریزد، بساط عیش و نوش را بر می چیند و سفره غذا به جای آن می گستراند و تمام برنامه های لذت بخش را نیمه تمام می گذارد و انسان را با خود می برد، و از همه مهم تر آنکه هیچ زمان و مکانی را به رسمیّت نمی شناسد.

این تعبیرات گویا و پرمعنا به راستی تکان دهنده و بیدارگر است. غافلان را بیدار و مستان را هوشیار می سازد.

باز در ادامه به شش ویژگی دیگر درباره مرگ پرداخته و گفتار پیشین را

پاورقی

۱. «طیّات» جمع «طیّه» به معنـای ناحیه و جهت و نیز به معنای هـدف آمـده است. از ریشه «طیّ» بر وزن «حیّ» به معنای جمع و جور کردن گرفته شده و گاه به معنای عبور کردن و پیمودن راه به کار می رود.

۲. «قرن» به معنای حریف و هماورد در مبارزه است.

۳. «واتر» به معنای تیرانداز و جنایتکار از ریشه «وتر» بر وزن «سفر» به معنای زه کمان گرفته شده است.

صفحه ۴۹۱

کامـل تر می سازد و می فرمایـد: «دامهایش بر دست و پای شـما افتاده (و به صورت بیماریها و حوادث دردناک ظاهر شـده) و مصائب و مشـکلاتش سراسـر وجود شـما را احاطه کرده (و از لابه لای آنها چنگ و دنـدان نشان می دهـد)، تیرهایش شـما را هدف قرار داده (و هر لحظه ممکن است به سوی شما پرتاب شود) و هیبت و صولت آن بر شما عظیم است، و تجاوزش پی در پی بر شما وارد می گردد (و هر لحظه

گرگ اجل يكايك از اين گله مى برد)»; (قَدْ أَعْلَقَتْكَمْ حَبَائِلُهُ، وَ تَكَنَّفَتْكَمْ(۱) غَوَائِلُهُ(۲)، وَ أَقْصَدَتْكَمْ مَعَابِلُهُ(۳). وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ(۴)، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ(۵)).

امام(عليه السلام) در اين تعبيرات پرمعنا گاه مرگ را به صيّادى تشبيه كرده كه براى همه انسانها دام گسترده است، و گاه به تيراندازى كه تيرهايش به خطا نمى رود، يا شمشيرزنى كه شمشيرش كارگر است.

آرى، انسان در هر چيز شك و ترديد كند در مرگ و پايان زندگى ترديد نخواهد كرد. قوى ترين قهرمانان جهان در برابر آن زانو مى زنند و هوشمندترين انسانها در دام آن گرفتار مى شوند و همين بس كه انبيا و اولياى الهى نيز از آن مستثنا نشدند و به فرموده قرآن: (كُلُّ نَفْس ذَائِقَةُ الْمَوْتِ).(۶)

سپس امام(عليه السلام) به هفت نكته ديگر درباره حملات مرگ به انسانها و ناتوانى انسان در برابر آن اشاره كرده، مى فرمايد: «نزديك است سايه هاى تاريك مرگ شما را بپوشاند، و شدّت بيماريش شما را فرا گيرد، و ظلمت شديد آسيبهاى آن بر شما مسلّط شود، و تاريكى سكرات مرگ بر شما چيره گردد، و دردهاى

پاورقى

۱. «تكنّف» از ريشه «تكنّف» به معناى احاطه كردن بر چيزى، گرفته شده است.

۲. «غوائل» جمع «غائله» به معناى فساد و شرّ و حادثه سنگين است.

۳. «معابل» جمع «معبل» بر وزن «مدخل» به معناى پيكان تير است.

۴. «عدوه» به معناى تعدّى و تجاوز است.

۵. «نبوه» به معناى كارگر نشدن و خطا رفتن ضربه شمشير و تير و مانند آن است.

۶. آل عمران، آيه ۱۸۵ .

صفحه ۴۹۲

جانكاه خروج روح از بدن بر شما عارض گردد (و به سرعت به سراغ شما

آیـد) و پرده های تاریک آن بر شـما فرو افتـد، و شـربت ناگوار مرگ بر شـما چشانده شود»; (فَیُوشِکَ أَنْ تَغْشَاکُمْ دَواجِی(۱) ظُلَلِهِ(۲) وَ احْتِدَامُ(۳) عِلَلِهِ، وَ حَنَادِسُ(۴) غَمَرَاتِهِ(۵)، وَ غَوَاشِی سَکَرَاتِهِ، وَ أَلِیمُ إِرْهَاقِهِ(۶)، وَ دُجُوُّ(۷) أَطْبَاقِهِ(۸)، وَ جُشُوبَهُ(۹) مَذَاقِهِ).

قسمت دوم

امام(علیه السـلام) در این هفت جمله با تعبیرات مختلف لحظات وحشتناک آخر عمر را به دقیق ترین وجهی بیان فرموده است; لحظـاتی بسـیار هول انگیز و وحشـتناک; لحظـاتی تاریـک و ظلمـانی که امام از چهار واژه مختلف برای شـرح ظلمت آن بهره گرفته (دواجی، حنادس، غواشـی و دجوّ) که نشان می دهد امام تا چه حدّ بر الفاظ عرب احاطه داشـته و در کلام فصیح و بلیغ خود با استفاده از تنوّع الفاظ بر فصاحت می افزوده است.

آنگـاه مخاطبـان خود را در برابر نزول ناگهانی مرگ هشـدار می دهـد که به هوش باشـند مرگ همیشه با مقـدمات طولانی و بیماریهـای مزمن روی نمی دهـد، بلکه بسیار می شود که در یـک لحظه همه چیز پایـان می یابـد، می فرمایـد: «گویی ناگهان مرگ بر شما وارد می شود و با ورود خود، شما را حتّی از سخنان آهسته و

پاورقی

۱. «دواجی» جمع «داجیه» به معنای تاریک و ظلمانی از ریشه «دجوّ» بر وزن «غلوّ» گرفته شده است.

۲. «ظلل» جمع «ظلّه» بر وزن «قلّه» به معنای سایبان است.

۳. «احتدام» به معنای شدّت از ریشه «حدم» بر وزن «حتم» گرفته شده است.

۴. «حنادس» جمع «حندس» بر وزن «قبرس» به معنای تاریکی و شب بسیار تاریک است.

۵. «غمرات» جمع «غمره» بر وزن «ضـربت» به معنای شدید و سـختی است و «غمرات الموت» شدائد و سختیهای حالت مرگ و جان

دادن است که انسان را فرا می گیرد، زیرا «غمره» در اصل به آب زیادی گفته می شود که چیزی را در خود فرو می برد.

۶. «ارهـاق» از ریشه «رهق» بر وزن «شـفق» در اصل به معنای پوشانـدن چیزی با قهر و غلبه است و به کارهای سـخت و سـنگین اطلاق می شود، در ضـمن توجّه داشـته باشـید که در بسیاری از نسخ به جای «ارهاق»، «ازهاق» آمده است که از ریشه «زهوق» به معنای اضمحلال و هلاکت و نابودی گرفته شده است و «ازهاق روح» به معنای جدا کردن روح از بدن است.

۷. «دجوّ» همان گونه که در بالا آمد به معنای تاریکی است.

۸. «اطبـاق» جمع «طبق» به معنـای چیزی است که روی چیز دیگری قرار داده می شود، گویی برای تـاریکی طبقاتی وجود دارد که گاه روی هم متراکم و شدید می شود.

۹. «جشوبه» به معنای خشونت است; خواه در غذا باشد که لازمه اش ناگواری است و یا در سخن و مانند آن.

صفحه ۴۹۳

در گوشـی، ساکت می سازد. اهل مجلسـتان را پراکنده می کند. آثارتان را محو و خانه هایتان را بی صاحب می سازد. وارثان شما را بر می انگیزد تا اموالتان را در میان خود تقسـیم کننـد»; (فَکَأَنْ قَـدْ أَتَاکُمْ بَغْتَهً فَأَسْـکَتَ نَجِیَّکُمْ(۱)، وَ فَرَّقَ نَدِیَّکُمْ(۲)، وَ عَفَّی(۳) آثَارَکُمْ، وَ عَطَّلَ دِیَارَکُمْ، وَ بَعَثَ وُرَّاثَکُمْ، یَقْتَسِمُونَ تُرَاثَکُمْ).

مرگ ناگهانی که همیشه و در هر زمان بوده و در عصـر و زمان ما به عللی بیشتر شـده است از تمام انواع مرگها عبرت انگیزتر است، زیرا صغیر و کبیر نمی شناسد و انسان در هر حالی که باشد ممکن است به سراغ

او آید.

مرحوم علاّمه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود جمعی از انبیا را مانند موسی و داود و سلیمان ذکر می کند که همگی به مرگ ناگهانی و فجأه از دنیا رفتند(۴)، البتّه در مورد سلیمان ظاهر قرآن گواه بر آن است که در حال ایستاده و تکیه بر عصا کرده، فرشته مرگ به سراغش آمد و جان او را گرفت: (فَلَمَّا قَضَیْنَا عَلَیْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَی مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّهُ الاْرْضِ تَأْکُلُ مِنسَأَتَهُ).(۵)

حتّی گاه دیده شده که شخصی در حال سخن گفتن، مبتدا را ذکر کرده و پیش از ذکر خبر با دنیا وداع گفته است.

امام(علیه السلام) در پنج جمله بالا آثار مرگ را در میان بازماندگان بیان فرموده که در لحظات آخر عمر نه تنها جوهر صدا در فضای دهان ظاهر نمی شود، بلکه سخنان آهسته نیز خاموش می گردد; حاضران در مجلس ناگهان متفرّق می شوند و چندان نمی گذرد که آثار انسان محو و خانه او خالی و خاموش می گردد و اگر

پاورقی

۱. «نجیّ» به معنای نجوا کننده و کسی که آهسته و در گوشی سخن می گوید از ریشه «نجوا» به معنای گفتن سخنان درگوشی گرفته شده است.

۲. «ندیّ» به معنای مرکز اجتماع برای مشورت یا شادی یا گفت و گوهای معمولی است.

۳. «عفّی» از ریشه «عفو» گرفته شده که یکی از معانی آن محو شدن آثار چیزی است و «عفیّ» به حکم باب تفعیل، معنای متعددی دارد; یعنی «محو و نابود کرد».

۴. شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۱۱، ص ۲۷۵ .

۵. سبأ، آیه ۱۴ .

سر و صدا و قال و غوغایی باشد در میان وارثان است که

بر سر تقسیم ارث غالباً با هم به نزاع بر می خیزند. گویی نمی دانند که نوبت آنان نیز به زودی فرا می رسد.

سپس امام(علیه السلام) در پایان این فقره بازماندگان را به سه گروه تقسیم می کند: گروهی که «از دوستان خاصّ انسان هستند; ولی در آن لحظه دوستی آنها اثری ندارد (و مشکلی را حل نمی کند)»; (بَیْنَ حَمِیم خَاصٍّ لَمْ یَنْفَعْ).

گروه دوم «خویشاوندان دلسوز و غمگینی هستند که قدرت بر دفع مرگ ندارند»; (وَ قَرِیب مَحْزُون لَمْ یَمْنَعْ).

گروه سوم «دشمنان شماتت گری هستند که از مرگ شما جزع و فزعی ندارند (و غمی به خاطر راه نمی دهند)»; (وَ آخَرَ شَامِت لَمْ یَجْزَعْ).

امام(علیه السلام) در این بخش اخیر از سخنانش به مسئله مرگهای ناگهانی; سکته ها و ایست قلبی یا مغزی و حوادث مختلف دردناکی که در یک لحظه عمر انسان را پایان می دهد، اشاره کرده است. مرگهایی که نه موقعیت اشخاص را می شناسد و نه سن و سال را و همان گونه که گذشت حتّی به سراغ پیامبران الهی نیز رفته است.

این مرگها که تعداد آن کم نیست، بلکه روز به روز بر تعداد آنها افزوده می شود، بسیار عبرت انگیز است. در یک لحظه کوتاه ورق بر می گردد و همه چیز عوض می شود. جمعیّتها متفرّق می گردند، دوستان غرق ماتم و عزا و دشمنان غرق شادی می شوند.

چقدر غافل و بی خبرند کسانی که این گونه حوادث را نادیده گرفته و به هوسرانی و گناهان مشغول اند و یا برای به دست آوردن مال و مقام به انواع بلاها تن در می دهند.

در کتاب خلفاء ابن

قتیبه آمده است: هنگامی که امام حسن مجتبی(علیه السلام) شربت شهادت نوشید خبر به معاویه رسید اظهار شادی و سرور کرد و او و اطرافیانش

به سجده افتادند. این خبر به ابن عباس رسید که در آن زمان در شام بود نزد معاویه آمد. معاویه گفت: ابن عباس شنیدم حسن بن علی(علیه السلام) از دنیا رفت. ابن عباس گفت: (إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ)(۱) و چند بار این آیه را (به عنوان اظهار غم و اندوه) تکرار کرد. سپس گفت: شنیدم هنگامی که این خبر را به تو دادند اظهار شادی کردی! به خدا سوگند این اظهار شادی راه قبر را بر تو نمی بندد و پایان عمر او به عمر تو نمی افزاید. اگر ما امروز به مصیبت حسن بن علی(علیه السلام)گرفتار شده ایم پیش از این به مصیبت کسی که از او بهتر بود; یعنی رسول الله(صلی الله علیه وآله)گرفتار شدیم. سپس صیحه ای زد و سخت گریه کرد به گونه ای که تمام حاضران حتّی معاویه به گریه افتادند.(۲)

طبری نیز در تاریخ خود نقل می کند هنگامی که خبر شهادت علی(علیه السلام) به معاویه رسید اظهار شادی کرد و شعری خواند که مضمونش این بود:

همان گونه که انسان از آمدن مسافر عزیزش خوشحال می شود من نیز شادمان شدم.

سپس پرسید چه کسی او را به قتل رساند گفتند مردی از طایفه مراد (عبدالرحمن ملجم مرادی) باز شعری خواند که در آن مدح عبدالرحمن ابن ملجم بود.

زینب دختر ابی سلمه در آنجا حاضر بود. صدا زد عایشه درباره علی چه می گویی؟ عایشه گفت: حالت نسیان به من دست داده هرگاه چیزی فراموش

کردم به من یادآور شو.(۳)

آری! این گونه افراد غافل، از یاد می برند که خودشان در چه شرایطی زندگی می کنند.

پاورقی

۱. بقره، آیه ۱۵۶ .

۲. الامامه والسیاسه ابن قتیبه، ص ۱۷۵ .

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۵ .

صفحه ۴۹۶

صفحه ۴۹۷

بخش سوم

فَعَلَیْکُمْ بِالْجِدِّ وَ الاِْجْتِهَادِ

فَعَلَیْکُمْ بِالْجِدِّ وَ الاِْجْتِهَادِ، وَ التَّأَهُّبِ و الاِْسْتِعْدَادِ، وَ التَّزَوُّدِ فِی مَنْزِلِ الزَّادِ. وَ لاَ تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیَاهُ الدُّنْیَا کَمَا غَرَّتْ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ مِنَ الاُْمَمِ الْمَاضِیَهِ، وَ الْقُرُونِ الْخَالِیَهِ، الَّذِینَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا، وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا، وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا. وَ أَصْبَحَتْ مَسَاکِنُهُمْ أَجْدَاثاً، وَ أَمْوَالُهُمْ مِیرَاثاً. لاَ یَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَ لاَ یَحْفِلُونَ مَنْ بَکَاهُمْ، وَ لاَ یُجِیبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ. فَاحْذَرُوا الدُّنْیَا فَإِنَّهَا غَدَّارَهٌ غَرَّارَهٌ خَدُوعٌ، مُعْطِیَهٌ مَنُوعٌ، مُلْبِسَهٌ نَزُوعٌ، لاَ یَدُومُ رَخَاؤُهَا، وَ لاَیَنْقَضِی عَنَاؤُهَا، وَلاَ یَرْکُدُ بَلاَؤُهَا.

ترجمه

حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیا شوید. زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است برگیرید و زندگی دنیا شما را نفریبد آن گونه که پیشینیان و امتهای گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد، همانها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخها و مساکن آنها گورستان شد و ثروتهایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که) کسی که نزد آنان رود وی را نمی شناسند و به آنها که برایشان گریه می کنند اهمیّت نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی گویند، بنابراین از زرق و برق

دنیا برحذر باشید (که با شما همین می کند) زیرا دنیا بیوفا و فریبنده و حیله گر است، بخشنده ای است منع کننده (که از یک دست می دهد و با دست دیگر می گیرد) پوشنده ای است برهنه کننده (که امروز لباس قدرت و

سلامت را بر تن اهلش می پوشاند و فردا از آنها بیرون می آورد) آرامش و راحتی آن بی دوام، سختیهایش بی سرانجام و بلاهایش مدام است.

شرح و تفسیر: دنیای حیله گر!

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه به دنبال بحثی که درباره شدائد مرگ و پایان زندگی در بخش گذشته بیان فرمود همه مردم را مخاطب قرار داده و توصیه می کند که تا فرصت دارند از دنیا زاد و توشه برگیرند و فریب زرق و برق و لذّات دنیا را نخورند و از پیشینیان خود عبرت گیرند، می فرماید: «حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیّا شوید، زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است برگیرید»; (فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَ الْاِجْتِهَادِ، وَ التَّأَهُّبِ(۱) و الْاِسْتِعْدَادِ، وَ التَّزَوُّدِ فِی مَنْزِلِ الزَّادِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه درباره فرق میان جد و اجتهاد گفته اند که «جدّ» مرحله عزم و تصمیم بر انجام کاری را بیان می کند و «اجتهاد» مرحله عملی آن را، و همچنین «تأهّب» اشاره به نیّت برآماده شدن است و «استعداد» به جنبه عملی آن اشاره دارد.(۲)

ولی هیچ دلیلی از لغت یا قراین متصله و منفصله برای آن ذکر نکرده اند. بعید نیست دو واژه جدّ و اجتهاد وقتی در مقابل هم قرار می گیرد «جدّ» اشاره به

حرکتی باشد که از سوی خود انسان شروع می شود و «اجتهاد» اشاره به پذیرش حرکات مثبتی است که از سوی دیگران انجام می گیرد و تفاوت میان تأهّب و

پاورقی

۱. «تأهّب» به معنای آماده شدن برای چیزی است و از ریشه «أهبه» به معنای آمادگی یا وسایل است (گاه معنای مصدری دارد و گاه اسم جامد است).

۲. شرح نهج البلاغه علاّمه خویی، ج ۱۴، ص ۴۱۹ .

استعداد نیز شاید به همین صورت باشد. البتّه احتمال تأکید نیز چندان دور نیست.

سپس می افزاید: «زندگی دنیا شما را نفریبد آن گونه که پیشینیان و امّتهای گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد»؛ (وَ لاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ، وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ).

آری! ما می توانیم آینده زندگی خود را در آینه زندگی دیگران به صورت شفاف مشاهده کنیم و این یک واقعیت است که امام در خطبه های متعددی از نهج البلاغه بر آن تکیه فرموده است، دست ما را می گیرد و به سوی تاریخ گذشتگان می برد؛ تاریخ تکوینی و نه تدوینی که در ویرانه های قصرهای آنها و آثار بازمانده از زندگانی پر زرق و برقشان نمایان است.

امروز خوشبختانه موزه هایی که بخش مهمّی از آثار پیشینیان در آن گردآوری شده، می تواند کمک بیشتری به ما بکند؛ در یکسو تخت و تاج فلان پادشاه، در سوی دیگر شمشیر مرصّع و جواهرنشان فلان فرمانده بزرگ و بالاخره در سوی دیگر اجساد مومیایی شده فراعنه.

هر چند دنیاپرستان این موضوع مهم را نیز تحریف کرده و آن را تبدیل به چهره دیگری از دنیاپرستی نموده اند؛

موزه ها برای صاحبانش وسیله درآمد و برای بازدیدکنندگان وسیله افتخار و مباهات نسبت به تاریخ گذشته خود شده است.

در کتاب البیان و التبیین جاحظ، آمده است که حذیفه و سلمان درباره عجایب دنیا با هم سخن می گفتند در حالی که در کنار ایوان کسری نشسته بودند. مرد عربی از طایفه «بنی غامد» آنجا بود که چند گوسفند را برای چرا همراه داشت; هنگام شب آنها را به داخل ویرانه کاخ کسری می برد که باقی مانده تخت کسری که از سنگ مخصوصی بود در آنجا بود. گاه این مرد اعرابی بر آن می نشست و

صفحه ۵۰۰

گوسفندانش روی باقی مانده تخت کسری می رفتند، سلمان گفت: این واقعاً از عجیب ترین اموری است که ما درباره آن سخن گفته ایم.(۱)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان *** ایوان مدائن را آینه عبرت دان

آنگاه امام(علیه السلام) به شرح حال پیشینیان در چند جمله کوتاه پرداخته، می فرماید: «همانها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخها و مساکن آنها گورستان شد و ثروتهایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که) کسی که نزد آنان برود وی را نمی شناسند و به آنها که برایشان گریه می کنند اهمّیّت نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی گویند»; (الَّذِینَ احْتَلَبُوا(۲) دِرَّتَهَا(۳)، وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا(۴)، وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا، وَ أَخْلَقُوا(۵) جِدَّتَهَا(۶). وَ أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثاً(۷)، وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثاً. لاَ يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَ لاَ يَحْفِلُونَ(۸) مَنْ بَكَاهُمْوَ لاَ

يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ).

جمله های «الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا...» اشاره به کسانی است که از تمام امکانات دنیا بهره مند شدند. گویی شیری که در پستان دنیا بود تا آخر دوشیدند و نوشیدند و از همه زر و زیورها و زرق و برقها و لذّات دنیا بهره گرفتند; ولی چیزی نگذشت که طبق جمله «وَ أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثاً»

پاورقی

۱. البيان والتبيين، ج ۳، ص ۱۴۸ .

۲. «احتلبوا» از ریشه «حلب» بر وزن «طرب» و «طب» بر وزن «حرب» به معنای دوشیدن شیر گرفته شده است.

۳. «درّه» به معنای شیر یا شیر فراوان است.

۴. «غرّه» به معنای سهل انگاری و غفلت است.

۵. «أخلقوا» از ریشه «اخلاق» به معنای کهنه کردن و از ریشه «خلق» بر وزن «ورق» به معنای فرسودگی و کهنه شدن است.

۶. «جدّه» تازه و نو بودن است، این واژه معنای اسمی نیز دارد و به معنای جدید و نو است.

۷. «اجداث» جمع «جدث» بر وزن «هوس» به معنای گور و قبر است.

۸. «لایحفلون» یعنی اعتنا نمی کنند. از ریشه «حفل» بر وزن «حرب» به معنای اعتنا کردن و اهمیّت دادن گرفته شده است.

کاخهایشان گورهایشان شد.

این جمله ناب دو معنا دارد: نخست اینکه از کاخهایشان به گورها منتقل شدند و دیگر اینکه در بعضی از حوادث وحشتناک مانند زلزله ها کاخها بر سرشان ویران شد و همانجا قبرشان گشت.

امام در پنج جمله اخیر که از «أَصْبَحَتْ» شروع می شود این نکته را دقیقاً بیان فرموده که آنها چنان از دنیا بیگانه شده اند که حتّی دوستان و آشنایانی که بر مزارشان می گریند نمی شناسند و فریاد آنها را نمی شنوند.

البتّه این درباره

دنیاپرستانی است که خدا را به دست فراموشی سپردند و جز هواپرستی محصول عمرشان نیست; ولی طبق آنچه در روایات وارد شده، مؤمنان صالح، کسانی را که به زیارت قبرشان می آیند می شناسند و با آنها انس می گیرند و از بازگشتشان نگران می شوند.

یکی از یاران امام کاظم(علیه السلام) به نام اسحاق بن عمّار می گوید از آن حضرت پرسیدم آیا مؤمن کسی را که به زیارت قبرش می آید می شناسد؟ فرمود: «نِعَمْ وَلایَزالُ مُسْتَأْنِساً بِهِ مادامَ عِندَ قَبْرِهِ فَإذا قامَ وَانْصَرَفَ مِنْ قَبْرِهِ دَخَلَهُ مِنْ إنْصِرافِهِ عَنْ قَبْرِهِ وَحْشَةً; آری پیوسته با او انس می گیرد تا زمانی که نزد قبر او حاضر است هنگامی که برخاست و از کنار قبرش منصرف شد میّت به سبب انصراف او ناراحت می شود و در وحشت فرو می رود».(۱)

امام به دنبال این سخن چنین نتیجه گیری می کند: «حال که چنین است از زرق و برق دنیا برحذر باشید (که با شما همین می کند)»; (فَاحْذَرُوا الدُّنْیَا).

آنگاه با بیان هشت صفت برای دنیا (و به تعبیری ده صفت) دلایل روشنی بر لزوم حذر از دنیا بیان می دارد، می فرماید: «زیرا دنیا بیوفا مکّار و فریبنده و حیله گر است، بخشنده ای است منع کننده (که از یک دست می دهد و با دست

پاورقی

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۲۸ باب زیاره القبور، ح ۴ .

صفحه ۵۰۲

دیگر می گیرد) پوشنده ای است برهنه کننده (که امروز لباس قدرت و سلامت را بر تن اهلش می پوشاند و فردا بیرون می آورد) آرامش و راحتی آن بی دوام، سختیهایش بی سرانجام و بلاهایش مدام است»;

(فَإِنَّهَا غَدَّارَةٌ غَرَّارَةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ(۱)، لاَ يَدُومُ رَخَاؤُهَا، وَ لاَيَنْقَضِی عَنَاؤُهَا، وَلاَ يَرْكُدُ(۲)بَلاَؤُهَا).

واژه های «غدّاره» و «غراره» و «خدوع» هر چند از نظر معنا به هم نزدیک است و به معنای فریب و نیرنگ تفسیر می شود; ولی در حقیقت تفاوت دقیقی با هم دارند: «غدّار» از ریشه «غدر» به معنای پیمان شکنی و «غرّار» از ریشه «غرور» به معنای فریبندگی و «خدوع» از ریشه «خدعه» به معنای حیله گری است و می دانیم این سه با هم تفاوتهایی دارند; هر چند غالباً لازم و ملزوم یکدیگراند.

آری! دنیا به کسی وفا نمی کند و زرق و برقش بسیاری از مردم را می فریبد و صحنه های مختلفش نیرنگ و خدعه گری است.

تعبیر به «مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ» به یک صفت بر می گردد; یعنی هنوز چیزی را به انسان نداده باز پس می گیرد; دوران جوانی نگذشته، پیری می رسد و دوران سلامت به جایی نرسیده، علامت انواع بیماریها ظاهر می شود.

بعضی از شارحان این دو صفت را جداگانه دانسته و گفته اند: دنیا عطا کننده اشیای بی ارزش و منع کننده امور با ارزش است. نه عطایش ارزشی دارد و نه منعش قابل تحمّل است.

در مورد تعبیر «مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ» نیز همین دو تفسیر قابل ذکر است: نخست اینکه یک وصف بیشتر است و مفهوم آن این است که دنیا یا یک لباس زیبایی از قدرت و عظمت در تن انسان می کند و با فاصله کمی با دست دیگر آن را بر

پاورقی

۱. «نزوع» یعنی برکننده از ریشه «نزع» بر وزن «نذر» به معنای کندن و جدا ساختن است.

۲. «لایرکد» از ریشه «رکود» به

معنای بی حرکت و آرام بودن گرفته شده است.

صفحه ۵۰۳

می کند و یا اینکه منظور این است که لباسهای بی ارزشی می پوشاند و لباسهای با ارزش را بر می کند و تفسیر اوّل در هر دو جمله مناسب تر به نظر می رسد.

واژه های «رخاء» و «عناء» و «بلاء» تفاوت روشنی با هم دارند; «رخاء» آرامش است که در دنیا کمتر پیدا می شود. «عناء» سختیها و مشکلات است که همواره دامان اهلش را گرفته و «بلاء» حوادث ناگوار است اعم از حوادث طبیعی همچون زمین لرزه ها و سیلابها و طوفانها یا بلاهای خودساخته بشری همچون جنگها، و در یک کلام: دنیا سرایی است که نه خوبیهایش قابل دوام است و نه بدیهایش قابل اجتناب و دل بستن به چنین سرایی کار عاقلان نیست.

صفحه ۵۰۴

صفحه ۵۰۵

بخش چهارم

مِنْها فی صِفَهِ الزُّهّادِ

مِنْها فی صِفَهِ الزُّهّادِ: کانُوا قَوْماً مِنْ أَهْلِ الدُّنْیا وَ لَیْسُوا مِنْ أَهْلِها، فَکَانُوا فِیهَا کَمَنْ لَیْسَ مِنْهَا، عَمِلُوا فِیهَا بِمَا یُبْصِرُونَ، وَ بَادَرُوا فِیهَا مَا یَحْذَرُونَ، تَقَلَّبُ أَبْدَانُهُمْ بَیْنَ ظَهْرَانَیْ أَهْلِ الْآخِرَهِ، وَ یَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْیا یُعَظِّمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَاماً لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْیَائِهِمْ.

ترجمه

بخش دیگری از خطبه درباره صفات زهاد:

«آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند; یعنی در دنیا می زیستند; امّا همچون کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند، به آنچه با چشم بصیرت در دنیا می نگریستند عمل می کردند و از آنچه بر حذر بودند فرار می کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود) آنها جز با کسانی که اهل آخرت بودند نشست و برخاست نداشتند و هنگامی که می دیدند دنیاپرستان مرگ اجسادشان را

مهم می شمرند آنها مرگ دلهای زندگان از آنها را مهم تر می دانستند.

شرح و تفسیر: زاهدان واقعی

امام(علیه السلام) در بخش آخر این خطبه که تعبیر سیّد رضی نشان می دهد بخش جداگانه ای از بخشهای پیشین است (زیرا می گوید: «مِنْها فی صِفَهِ الزُّهّادِ; یعنی بخشی از این خطبه که صفات زاهدان را بیان می کند») می فرماید: «آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند; یعنی در دنیا می زیستند; امّا همچون

صفحه ۵۰۶

کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند»; (کانُوا قَوْماً مِنْ أَهْلِ الدُّنْیَا وَ لَیْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَکَانُوا فِیهَا کَمَنْ لَیْسَ مِنْهَا).

این وصف نخستین اوصاف پنجگانه ای است که امام(علیه السلام) در این عبارت برای زاهدان بیان فرموده است. روشن است که در این عبارت هیچ گونه تناقضی نیست. مقصود این است که جسم آنان در دنیاست; ولی روح و قلبشان وابسته به آخرت است و به گفته سعدی:

هرگز حدیث حاضر و غایب شنیده ای *** من در میان جمع و دلم جای دیگر است

هر کس در زندگی خود این معنا را تجربه کرده که وقتی دل او مشغول مسئله مهمّی است در میان هر جمع که می نشیند فکرش جای دیگر است. این وصف سبب می شود که اعمال زاهدان با دنیاپرستان متفاوت باشد. اینان در جمع زخارف دنیا می کوشند و اینان در جمع زاد و توشه سفر آخرت.

دلیل آن هم روشن است زاهدان دنیا را سرابی بیش نمی بینند و طبق صریح قرآن حیات و زندگی واقعی را حیات آخرت می داند: (وَإِنَّ الدَّارَ الاْخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ).(۱)

سپس به دومین صفت پرداخته می فرماید: «به

آنچه با چشم بصیرت در دنیا می نگریستند عمل می کردند»; (عَمِلُوا فِیهَا بِمَا یُبْصِرُونَ).

دیگر اینکه «و از آنچه بر حذر بودند فرار می کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود)»; (وَ بَادَرُوا(۲) فِیهَا مَا یَحْذَرُونَ).

آری! آنها با چشم بصیرت، اسباب نجات را می دیدند و عوامل سعادت و

پاورقی

۱. عنکبوت، آیه ۶۴ .

۲. «بادروا» از ریشه «مبادرت» است که گاه به معنای بی درنگ به انجام چیزی پرداختن و گاه به معنای پیشی گرفتن از چیزی است (اوّلی بدون «الی» متعدی می شود و دومی با «الی»).

خوشبختی را می شناختند، به همین دلیل پیوسته به سراغ آنها می رفتند و از سوی دیگر عوامل بدبختی و گرفتاری در آخرت را به خوبی می دانستند، لذا سعی می کردند با شتاب از آن بگذرند و به آن آلوده نشوند.

در چهارمین وصف از اوصاف آنها می فرماید: «آنها جز با کسانی که اهل آخرت بودند نشست و برخاست نداشتند»; (تَقَلَّبُ أَبْدَانُهُمْ بَیْنَ ظَهْرَانَیْ(۱) أَهْلِ الْاخِرَهِ).

آری! آنها از نظر ظاهر در میان همه می زیستند; ولی معاشران واقعی آنها اهل آخرت بودند، چرا که می دانستند معاشرت با دنیاپرستان قلب را می میراند، چون در جلسات آنها چیزی جز متاع دنیا و لذّات آن مطرح نیست و در واقع مردگانی هستند در لباس زندگان.

آنگاه در پنجمین و آخرین وصف می فرماید: «و هنگامی که می دیدند دنیاپرستان مرگ اجسادشان را مهم می شمرند آنها مرگ دلهای زندگان را از آنها مهم تر می دانستند»; (وَ یَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْیَا یُعَظِّمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَاماً لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْیَائِهِمْ).

از مجموع اوصاف پنجگانه فوق استفاده می شود که معنای

زهـد و حقیقت آن این نیست که انسـان فقیر و بی نوا باشـد، یـا زنـدگی اجتماعی را رها کنـد و در گوشه ای خزیـده مشغول عبادت شود، بلکه حقیقت زهد آن است که در همه چیز و همه جا اولویت را برای حیات آخرت قائل شود و اسیر زرق و برق دنیا و هوا و هوسهای زودگذر نشود.

پاورقی

۱. «ظهرانی» یعنی وسط و میان دو شـخص یا اشخاص است و در اصل «ظَهْرین» تثنیه «ظَهر» بوده است گویی انسان هنگامی که در وسط جمعیّت است پشتیبانی از پیش رو و پشتیبانی از پشت سر دارد سپس الف و نون، برای تأکید به آن اضافه شده و نون تثنیه نیز به هنگـام اضـافه حـذف می گردد و به صـورت «بین ظهرانی» در می آیـد، بنـابراین «بین ظهرانی» یعنی قرار گرفتن در میان افرادی که از انسان پشتیبانی می کنند. (به لسان العرب ریشه ظهر رجوع شود).

صفحه ۵۰۸

در خطبه دیگری از امـام امیرمؤمنـان(علیه السـلام) می خوانیم که فرمود: «أَیُّهَـا النّـاسُ الزَّهـادَهُ قَصْرُ الاْمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحارِمِ; ای مردم زهد، همان کوتاهی آرزو و شکر در برابر نعمتها و پرهیز از گناهان است».(۱)

در ذیل همان خطبه به اندازه کافی درباره حقیقت زهد بحث شده است.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۱.

صفحه ۵۰۹

خطبه۲۳۱

خَطَبَها بِذی قار وَ هُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْبَصْرَهِ، ذَكَرَهَا الْواقِدی فی كِتابِ «الْجَمَلِ»:

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که در «ذی قار»(۱) هنگام حرکت به سوی بصره ایراد فرمود. «واقدی»(۲) این خطبه را در کتاب الجمل آورده است.(۳)

خطبه در یک نگاه

آغـاز خطبه به خوبی نشـان می دهـد که آنچه در بالاـ آمـد بخشـی از خطبه مشـروح تری بوده است که امـام(علیه السـلام) در سرزمین ذی قار ایراد فرمود و بعید به نظر نمی رسد که این خطبه دنباله خطبه ۱۰۴ باشد که آن هم به نظر می رسد ادامه

پاورقی

۱. «ذی قار» نام محلّی است در نزدیکی بصره که جنگ اعراب و ایران پیش از اسلام در همانجا اتفاق افتاد.

۲. محمّد بن عمر واقدی از مفسّران و مورّخان قرن دوم هجری و متوفای سال ۲۰۷ هجری است.

۳. سند خطبه:

با اینکه مرحوم سیّد رضی این خطبه را از کتاب جمل واقدی نقل کرده است صاحب مصادر نهج البلاغه اضافه می کند که ابن عبد ربّه مالکی در کتاب عقد الفرید و مرحوم مفید در کتاب ارشاد نیز این خطبه را قبل از سیّد رضی نقل کرده اند. ابن ابی الحدید نیز این خطبه را به طور مشروح تری در جای دیگری (ج ۱، ص۳۰۹، ذیل خطبه ۲۲) آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۶)

صفحه ۵۱۰

خطبه ۳۳ باشد که آن هم در ذی قار بیان شده است. به هر حال امام(علیه السلام) در این خطبه به دو نکته مهم اشاره می فرماید: نخست اینکه پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آنچه را مأمور به ابلاغ آن بود به مردم رساند و وظیفه خود را به خوبی انجام داد و دیگر اینکه یکی از کارهای مهم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ایجاد وحدت

صفوف و تشکیل جامعه واحد اسلامی و زدودن کینه ها از سینه ها بود.

صفحه ۵۱۱

فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ، فَلَمَّ اللّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَ رَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَ أَلَّفَ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِی الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَهِ الْوَاغِرَهِ فِی الصُّدُورِ، وَ الضَّغَائِنِ الْقَادِحَهِ فِی الْقُلُوبِ.

ترجمه

پیامبر آنچه را به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالتهای پروردگارش را ابلاغ کرد، خداوند به وسیله او شکافهای اختلاف را به هم پیوست و فاصله ها را از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنکه آتش سوزان دشمنیها در سینه ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دلها زبانه می کشید.

شرح و تفسیر: پیامبر (صلی الله علیه وآله) کینه ها را از سینه ها شست

امام(علیه السلام) بعد از بیان مقدماتی در خطبه ای که در ذی قار ایراد کرد، چنین فرمود: «پیامبر آنچه را به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالتها و پیامهای پروردگارش را ابلاغ کرد»; (فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ).

با توجّه به اینکه «صدع» از ریشه «صدع» بر وزن صبر در لغت به معنای شکافتن یا شکافتن اجسام محکم است و با شکافتن چیزی، درونش ظاهر می شود، این واژه به معنای اظهار و افشا و آشکار کردن به کار می رود و از آنجا که ابراز حقیقت توحید در آن محیط جاهلی مملوّ از شرک به منزله شکافتن پرده های ضخیم کفر و انحراف بود امام(علیه السلام)در اینجا این واژه را استعمال فرموده

صفحه ۵۱۲

و در واقع آن را از آیه ۹۴ سوره حجر (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ) گرفته است.

فرق این جمله با جمله «وَ بَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ» ممکن است از این نظر باشد که در واژه

«بلّغ» مفهوم تأكيد و تكرار وجود دارد، بنابراین مفهوم دو جمله چنین می شود که پیامبر حق را آشکار ساخت و پی در پی بر آن تأکید ورزید.

سپس به یکی از مهم ترین و پرارزش ترین خدمات پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) پرداخته، می فرماید: «خداوند به وسیله او شکافهای اختلاف را به هم پیوست و فاصله ها را از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنکه آتش سوزان دشمنیها در سینه ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دلها زبانه می کشید»; (فَلَمَّ اللّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَ رَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَ أَلَّفَ بِهِ الشَّمْلَ(۱) بَیْنَ ذَوِی الاَْرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَهِ الْوَاغِرَهِ(۲) فِی الصُّدُورِ، وَ الضَّغَائِنِ(۳) الْقَادِحَهِ(۴) فِی الْقُلُوبِ).

امام(علیه السلام) در مورد وحدت کلمه که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در میان مردم با آن همه اختلافات ایجاد کرد سه تعبیر ذکر فرموده است: اوّل تعبیر به «لمّ» (بر وزن غم) که به معنای جمع آوری کردن یا جمع آوری توأم با اصلاح است و مفهومش این می شود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در سایه تعلیمات اسلام شکافها را چنان جمع کرد و به هم پیوست که اثری از گذشته باقی نماند.

دوم تعبیر به «رتق» است که آن نیز به معنای به هم پیوستن پارگیها و جداییهاست و شاید تأکیدی بر جمله سابق باشد یا اشاره به خصوص مواردی که قبلا به هم پیوسته بوده و جدا شده و سپس آن را به هم پیوند می دهند.

پاورقی

۱. «شمل» به معنای جمع کردن و گردآوری نمودن است و گاه که معنای اسم مصدری دارد به معنای مجموعه

و اجتماع می آید.

۲. «واغره» به معنای داغ و سوزان از ریشه «وغر» بر وزن «فقر» به معنای شدّت حرارت گرفته شده است و به معنای کینه و خشم و عداوت شدید نیز استعمال می شود.

۳. «ضغائن» جمع «ضغینه» به معنای کینه و عداوت شدید است و در اصل به معنای پوشانیدن توأم با انحراف است.

۴. «قادحه» به معنای شعلهور از ریشه «قدح» بر وزن «مدح» به معنای برافروختن آتش آمده است.

سوم تعبیر به «تألیف» که به معنای الفت دادن و جمع کردن توأم با انس و انسجام است که در مورد خصوص ذوی الارحام (خویشاوندان) ذکر شده، زیرا در عصر جاهلیّت بسیار می شد که پدر و فرزند با برادر بر سر منافع جزئی با هم می جنگیدند. پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در سایه ایمان به مبانی اسلام آنها را به هم الفت داد.

نتیجه اینکه این الفاظ سه گانه می تواند تأکید بر یکدیگر باشد و ممکن است هر یک ناظر به نوعی اختلاف در جامعه باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به «تألیف شمل» مربوط به اختلافات خانوادگی و خویشاوندی و «رتق» اشاره به برطرف شدن اختلافات قبیلگی و «لم» اشاره به رفع اختلافات از همه جامعه و وحدت صفوف آنها باشد. به هر حال هیچ کس باور نمی کرد که این جامعه کوچک عصر جاهلی با آن همه اختلافات عجیب و وحشتناک روزی مبدّل به جامعه بزرگ واحدی گردد که وحدت آنها پشت دشمنان را بلرزاند و در واقع یک معجزه الهی بود، همان گونه که قرآن می فرماید: «(هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ * وَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ

أَنفَقْتَ مَا فِی الاْرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَکِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ); او همـان کسـی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد و دلهـای آنهـا را به هم الفت داد. اگر تمـام آنچه را روی زمین است صـرف می کردی که میان دلهای آنان الفت دهی، نمی توانستی; ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد».(۱)

پاورقی

۱. انفال، آیه ۶۲-۶۳.

صفحه ۵۱۴

صفحه ۵۱۵

خطبه۲۳۲

كَلَّمَ بِهِ عَبْدَاللهِ بْنِ زِمْعَهِ، وَ هُوَ مِنْ شیعَتِهِ، وَ ذلِکَ أَنَّهُ قَدِمَ عَلَیْهِ فِی خِلافَتِهِ یَطْلُبُ مِنْهُ مالا، فَقالَ(ع)

از سخنان امام(علیه السلام) است

که به عبدالله زمعه(۱) فرمود که از شـیعیان آن حضـرت بود و در هنگام خلافت نزد امام آمـد واز او درخواست مالی کرد.امام سخنان ذیل را در پاسخ او فرمود:(۲)

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در عنوان این کلام آمد، عبدالله بن زمعه مالی را از حضـرت طلبید; ولی حضرت پاسخ منفی به او داد; زیرا آن مال از غنائم جنگی بود و تنها

پاورقی

۱. عبـدالله بن زمعه فرزنـدزاده اسـود بـود که از دشـمنان سرسـخت پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) محسوب می شـد. عبـدالله خواهرزاده ام سـلمه و دامادش بود و از شیعیان علی(علیه السلام) محسوب می شود. پدر و عمو و برادرش که در جنگ بدر در سپاه کفر بود به دست امیرمؤمنان(علیه السـلام) کشـته شدند. (رجوع شود به دائره المعارف شیعی نوشته مرحوم اعلمی، ج ۱۲، ص ۳۰۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۰ و تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی، ج ۵، ص ۱۹۲)

۲. سند خطبه:

نویسنـده کتاب مصادر، تنها موردی که درباره این خطبه پیـدا کرده که از غیر نهج البلاغه گرفته شده، غررالحکم آمدی اسـت که در حرف الف آن را با تفاوتی آورده و این تفاوت نشان می دهد که خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۸)

صفحه ۵۱۶

جنگجویان در آن شرکت داشتند و عبدالله که در آن جنگ شرکت نداشته حقی نداشت.

صفحه ۵۱۷

إِنَّ هـذَا الْمَالَ لَيْسَ لِی وَ لاَ لَکَ، وَ إِنَّمَا هُوَ فیءٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَ جَلْبُ أَسْيَافِهِمْ، فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِی حَرْبِهِمْ، كَانَ لَکَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَ إِلاَّ فَجَنَاهُ أَيْدِيهِمْ لاَ تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ.

ترجمه

بی شک این مال

نه حق من است و نه حق تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که با شمشیرهایشان به دست آمده است، اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند آنان داشتی وگرنه دست چین آنها برای غیر دهان آنان نخواهد بود!

شرح و تفسیر: غنائم جنگجویان

گرچه مخاطب در این کلام فرد خاصّی است؛ یعنی عبدالله بن زمعه است که برخلاف پدر و جدش که هیچ علاقه ای به اسلام نداشتند و جزء مخالفان بودند، اسلام را پذیرفته بود و از شیعیان علی(علیه السلام) بود؛ ولی محتوای این سخن مطلبی است که برای همه مسلمین صدق می کند و آن اینکه هر مالی از اموال بیت المال باید درست در آن مصرفی که خدا برای آن تعیین کرده، صرف شود و روابط نباید بر ضوابط در این باره پیشی گیرد.

قراین کلام نشان می دهد که عبدالله از مالی که پیش روی حضرت بود و از غنایم جنگی محسوب می شد، تقاضای سهمی کرد؛ ولی امام به او فرمود: «بی شک این مال نه حقّ من است و نه حقّ تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که

صفحه ۵۱۸

با شمشیرهایشان به دست آمده است»؛ (إِنَّ هذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَ لاَ لَكَ، وَ إِنَّمَا هُوَ فيءٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَ جَلْبُ أَسْيَافِهِمْ).

بایـد توجّه داشت، گرچه واژه «فیء» هنگامی که در مقابل واژه غنیمت (غنایم جنگی) قرار می گیرد دو معنای متفاوت دارد؛ «فیء» به اموالی گفته می شود که به دست جنگجویان اسلام افتاده بی آنکه جنگی رخ دهد و طبق موازین شرع متعلق به بیت المال است؛ ولی غنیمت، اموالی است که جنگجویان به وسیله نبرد آن را به دست می آورند؛ ولی

هنگامی که «فیء» به تنهایی استعمال می شود گاهی بر غنیمت نیز اطلاق می گردد، بنابراین اگر امام(علیه السلام) می فرماید: «این مال فیء مسلمین است و دستاورد شمشیرهای آنهاست» منافاتی با مفهوم فیء ندارد.

سپس امام(علیه السلام) می افزاید: «اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند سهم آنان داشتی وگرنه دست چین آنها برای غیر دهان آنان نخواهد بود»; (فَإِنْ شَرِکْتَهُمْ فِی حَرْبِهِمْ، کَانَ لَکَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَ إِلاَّ فَجَنَاهُ(۱) أَیْدِیهِمْ لاَ تَکُونُ لِغَیْرِ أَفْوَاهِهِمْ).

اینکه امام(علیه السلام) می فرماید: من هم سهمی در این غنیمت ندارم، احتمالا به این سبب است که آن غنیمت مربوط به جنگهای محدودی بوده که بعضی از فرماندهان امام(علیه السلام)در آن شرکت داشتند نه خود امام(علیه السلام) .

درست است که یک پنجم از غنایم جنگی متعلق به بیت المال است و نیز صحیح است که «عبدالله بن زمعه» از «بنی المطلب» بود (مطلب برادر هاشم است) نه بنی هاشم و به عقیده بعضی بنی المطلب نیز از خمس می توانند بهره مند شوند(۲); ولی احتمالا او فقیر و مسکین نبود که چیزی از خمس به او بدهند.

به هر حال این سخن نشان می دهد که امام(علیه السلام) در مسائل مالی بسیار دقیق و

پاورقی

۱. «جناه» به معنای میوه ای است که از درخت چیده شده، مفرد است و از ماده «جنا» بر وزن «جفا» است.

۲. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۰۶ و معتبر محقق حلّی، ج ۲، ص ۶۳۱، کتاب الخمس.

سخت گیر بود و هرگز راضی نمی شد حقّ مسلم کسی به دیگری داده شود، هر چند از دوستان وفادار او باشند، برخلاف دوران

عثمان که به عقیده همه مورّخان هیچ حساب و کتابی در امر بیت المال نبود و سزاوار است این سخن امام(علیه السلام)سرلوحه برنامه همه زمامداران و مسئولان اسلامی باشد و حقّ و عدالت را در بیت المال حتّی نسبت به نزدیکان و اطرافیان خود رعایت کنند.

از کلام بالا نیز استفاده می شود که عبدالله بن زمعه معرفت کاملی در حقّ امام(علیه السلام)نداشت که چنین تقاضایی کرد و نمی دانست که امام(علیه السلام) حتّی نسبت به برادرش عقیل همین گونه رفتار می کند وگرنه چنین تقاضایی از امام نمی کرد.

صفحه ۵۲۰

صفحه ۵۲۱

خطبه۲۳۳

بَعْدَ أنْ أقْدَمَ أحَدُهُمْ عَلَى الْكَلامِ فَحَصَرَ، وَ هُوَ فی فَضْلِ أهْلِ الْبَيْتِ، وَ وَصْفِ فَسادِ الزَّمانِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که بعضی از یارانش (جعده بن حبیره) نتوانست در منبر سخن بگوید. این سخن درباره فضایل اهل بیت(علیهم السلام) و وضع نابسامان مردم در آن عصر است.(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه از دو بخش تشکیل شده است

پاورقی

۱. سند خطبه:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه هنگامی که به این خطبه می رسد، چنین می گوید: بدانید این کلام را امیرمؤمنان(علیه السلام) در حادثه ای که ایجاب می کرد چنین سخنی را بیان کند، ذکر فرمود و آن اینکه به خواهرزاده اش جعده بن حبیره مخذومی دستور داد برای مردم خطبه ای بخواند. او به منبر رفت; ولی (ابهّت حضرت و جمعیّت او را گرفت و) نتوانست سخن بگوید و از منبر پایین آمد. امیرمؤمنان شخصاً بر منبر قرار گرفت و خطبه طولانی بیان فرمود که سیّد رضی بخش کوچکی از آن را در اینجا آورده است (و از این سخن روشن می شود که خطبه را از جای دیگری گرفته است). مرحوم کلینی نیز در روضه کافی و آمدی در غررالحکم با تفاوتی آن را آورده اند، زمخشری نیز در جلد اوّل کتاب ربیع الابرار بخشی از آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۹)

بخش اوّل درباره اهمّیّت سخن گفتن و محروم بودن بعضی از این موهبت عظیم است. سپس به وجود این موهبت عظیم به طور کامل در اهل بیت(علیهم السلام)اشاره می کند.

در بخش دوم وضع زمان خود را تشریح می فرماید که مردم بر اثر پشت کردن به تعلیمات اسلام رو به فساد گذارده، حق گویان ذلیل، صادقان کلیل، جوانان بداخلاق، پیران گنهکار، عالمان منافق و دوستان

خیانتکار شدند و به این ترتیب هشدار می دهد که به راه حق بازگردند و پیش از آنکه عذاب الهی دامانشان را بگیرد، بیدار شوند.

بخش اوّل

أَلاَ وَ إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَهٌ مِنَ الاِْنْسَانِ

أَلاَ وَ إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَهٌ مِنَ الاِْنْسَانِ، فَلاَ يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَ لاَ يُمْهِلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ. وَ إِنَّا لاَُمَرَاءُ الْكَلاَمِ، وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ.

ترجمه

آگاه باشید زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی کند و به هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی دهد و ما فرمانروایان سخنیم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه هایش بر سر ما سایه افکنده است.

شرح و تفسیر: ما فرمانروایان سخنیم!

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه به دو نکته اشاره می فرماید:

نخست اینکه چرا بعضی به هنگام سخنرانی از سخن باز می ایستند و بعضی با قدرت پیش می روند، می فرماید: «آگاه باشید زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی کند و به هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی دهد»; (أَلاَ وَ إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَهٌ(۱) مِنَ الاِْنْسَانِ، فَلاَ يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَ لاَ يُمْهِلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ).

پاورقی

۱. «بضعه» (به فتح باء) و «بضعه» (به کسر باء) به معنای قطعه هر چیزی است و گاه در جایی که کسی به دیگری بسیار نزدیک است، گفته می شود: «هو بضعه منی».

این پاره گوشتی که زبان نام دارد از عجایب آفرینش خداست. با حرکات بسیار سریع و دقیق و حساب شده، مقاطع ۲۸ گانه یا ۳۲ گانه حروف را با دقّت می سازد و آنها را پشت سر هم ردیف می کند و با مجموع آنها تمام منویّات مادی و معنوی و خواسته های خود را بیان می کند; زیباییها و زشتیها، خوبیها و بدیها را با

آن آشکار می سازد و شگفت اینکه هر قومی به لغتی تکلّم می کنند و بیش از هزار لغت در دنیا وجود دارد و این موهبت تنها به انسان داده شده و سخن گفتن تنها از او بر می آید و به قدری اهمّیّت دارد که خداوند آن را در طلیعه سوره «الرحمن» که شرح مواهب و نعمتهای الهی را می دهد، ذکر فرموده است: (الرَّحْمنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الاِْنسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)(۱) البتّه نباید فراموش کرد که مهم فرماندهی روح نسبت به زبان است. هرگاه این فرمانده آمادگی داشته باشد زبان با فصاحت و بلاغت و به راحتی می چرخد و هرگاه در روح، آمادگی نباشد زبان از کار می ماند و در جمله های بالا اگر «امتناع» و «اتّساع» را به زبان نسبت می دهد در حقیقت منظور، امتناع و اتساع روح انسان است.

در حقیقت امام با این سخن ضمن اشاره به اهمّیّت زبان و نطق، دلیل موفق و ناموفق بودن افراد را در سخنرانی بیان می فرماید.

سپس در ادامه این سخن می افزاید: «ما فرمانروایان سخنیم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه هایش بر سر ما سایه افکنده است»; (وَ إِنَّا لاَُمَرَاءُ الْكَلاَمِ، وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ(۲) عُرُوقُهُ(۳)، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ(۴) غُصُونُهُ).

امام(علیه السلام) در این عبارت زیبا سخن گفتن را به درخت تنومندی تشبیه کرده که

پاورقی

۱. الرحمن، آیه ۱-۴ .

۲. «تنشّبت» از ریشه «نشوب» به معنای پیوستن یا فرورفتن در چیزی است.

۳. «عروق» جمع «عرق» بر وزن «صدق» به معنای اصل و ریشه هر چیزی است.

۴. «تهدّلت» از ریشه «هدل» بر وزن «جدل» به معنای سست و آویزان شدن

است و به شاخه هایی که رو به پایین می آید و آویزان می شود، اطلاق می شود.

صفحه ۵۲۵

دارای ریشه ها و شاخه هاست و اضافه می کند که این درخت پربار در سرزمین وجود ما ریشه دوانده و شاخه های پربارش بر سر ما سایه افکنده و به همین دلیل خاندان وحی را «امیران کلام» نامیده است.

همه می دانیم این یک ادّعا نیست، واقعیّتی است که دوست و دشمن به آن معترف اند. پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از فصیح ترین افراد عرب زبان بود؛ چگونه فصیح نباشد در حالی که کلام خدا که فصاحتش در حدّ اعجاز است بر زبان او جاری شده و فصاحت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) زبانزد خاص و عام است و خطبه های او در نهج البلاغه دست به دست می گردد و در گذشته، استادان سخن به شاگردان خود توصیه می کردند اگر می خواهند سخن گفتن آمیخته با فصاحت و بلاغت را فرا گیرند خطبه های نهج البلاغه را حفظ کنند.

خطبه های بانوی اسلام نیز از فصیح ترین و بلیغ ترین خطبه هاست.

پرورش یافتگان این خانواده حضرت زینب و زین العابدین(علیهما السلام) در خطبه های کوفه و شام چنان داد سخن دادند که دوست و دشمن را منقلب ساختند، بنابراین باید تصدیق کرد که نام «امیران سخن» برای این خانواده، بسیار زیبنده است.

نکته ها

۱. شگفتی های زبان

زبان ظاهری یعنی قطعه گوشتی که در دهان انسان است و کارهای مهم و پیچیده ای بر عهده دارد و همچنین زبان فکری به معنای قدرت بر ادای کلمات و جمله بندی ها و بیان مقاصد خویش از این طریق هر دو

از مواهب عظیم خداوند است، لذا فلاسفه و دانشمندان فصل ممیّز انسان را همان نطق (زبانی و فکر) شمرده و انسان را «حیوان ناطق» معرّفی می کنند. درباره این دو هر چه دقیق تر

شویم عجایب بیشتری بر ما ظاهر می شود.

جالب اینکه زبان تقریباً تمام فضای میان دندانها را پر کرده، هنگام غذا خوردن مواد غذایی را به سرعت به زیر دندانها می فرستد و خودش را با مهارت به عقب می کشد، بی آنکه آسیبی ببیند.

پزشکان می گویند: غذا چهار هضم دارد: هضم اوّل آن در دهان است که کاملا نرم می شود و با بزاق دهان آمیخته می گردد و تغییرات فراوانی از نظر فیزیکی و شیمیایی در آن ظاهر می شود. سپس روانه معده می گردد و ما بی آنکه بدانیم زبان به هنگام غذا خوردن چه نقش مهمی دارد شب و روز از آن بهره می گیریم.

کار مهم تر زبان انسان، خلق کلمات و مقاطع حروف و کنار هم چیدن جمله ها و بیان تمام مقاصد کوچک و بزرگ و ساده و پیچیده و بسیار پیچیده است که راستی از شگفتیهای آفرینش به شمار می آید.

ولی مهم این است که همه در این کار مهارت ندارند. مهارت در سخن گفتن مرهون عوامل متعددی است که یکی از مهم ترین آنها تمرین مداوم است.

اعتماد به نفس و مرعوب نشدن در برابر جمعیّت و حفظ خونسردی و تلقین موفقیّت به خویشتن، از عوامل مهم دیگر است.

حضور در مجالس اساتید سخن و استفاده از تجربیات آنها و نکات ظریفی را که در برابر مخاطبان خود اعمال می کنند عامل مهم دیگری است.

به یقین

مطالعات قبلی و داشتن مایه های علمی به اعتماد به نفس کمک می کند و اینکه می بینیم بعضی در مجالس مهم بهترین سخنرانیها را ارائه می دهند و بعضی در مجالس کوچک تر به زودی وا می مانند ریشه هایش را در وجدان و عدم وجدان یکی از عوامل بالا باید جستجو کرد.

حالات روحی انسان از شادی و غم، سلامت و بیماری، آرامش و اضطراب و گرفتاری نیز در این امر بسیار مؤثّر است.

صفحه ۵۲۷

تعبیر به امتناع (خودداری زبان از سخن گفتن) و اتّساع (گسترش و آمادگی زبان برای این کار) در خطبه بالا اشاره به همین حالات است.

ابن ابی الحدید موارد جالبی را درباره کسانی که بر منبر رفتند و نتوانستند خطابه ای بخوانند و با ذکر الفاظ نامناسبی از منبر پایین آمدند از کتاب «البیان والتبیین» جاحظ نقل می کند، از جمله می گوید:

عثمان (خلیفه سوم) روزی بر منبر رفت و از سخن گفتن واماند. جمله زیر را گفت و از منبر پایین آمد:

«أَنْتُمْ إلى إمام عادِل أحْوَجُ مِنْكُمْ إلى إمام خَطیب; احتیاج شما به پیشوای عادل بیش از احتیاج شما به پیشوای خطیب و سخنران است» (تکیه کردن عثمان بر مسئله عدالت بسیار جالب است!).

سپس نقل می کند «عدّی بن أرطاه» به منبر رفت، چشمش که به مردم افتاد، از سخن بازماند. این جمله را گفت و از منبر پایین آمد: «اَلْحَمْدُللهِ الَّذی یُطْعِمُ هؤلاءِ وَ یَسْقیهِمْ; حمد و سپاس برای خداوندی که این حاضران را غذا می دهد و آب می نوشاند».

و نیز «روح بن حاتم» روزی به منبر رفت و همین که چشمش به مردم افتاد که همگی به

او نگاه می کننـد و گوش به او سپرده اند، صدا زد: «سـرهای خود را پایین بیفکنید و چشـمهای خود را ببندید، زیرا سوار شدن بر مرکب در اوّل کار مشکل است، هنگامی که خداوند قفلی را بگشاید آسان می شود».

نیز نقـل می کنـد: «مصـعب بن حیّان» روزی می خواست خطبه نکاحی بخوانـد ناگهان وامانـد و گفت: «لَقِّنُوا مَوْتاكُمْ لا إلهَ إلّا اللهُ; به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنیـد». مادر عروس گفت: «عَجَّلَ اللهُ مَوْتَکَ أَلِهذا دَعَوْناكَ; خدا به زودی مرگت دهد تو را برای این دعوت کرده بودیم؟!» و موارد دیگری از این قبیل.(۱)

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳-۱۴ .

صفحه ۵۲۸

۲. امیران سخن

آنچه امام(علیه السـلام) در این خطبه بیان فرموده که ما امرای کلام هستیم واقعیّتی انکارناپذیر است که دوست و دشمن به آن معترف اند. بهترین دلیل برای این مطلب، آثاری است که از این خاندان مقدس باقی مانده; مانند سـخنان پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) که به عنوان نهـج الفصاحه منتشر شـده و این کتاب نهـج البلاغه در بخشـهای سه گانه خود و دعاهاییماننـد دعای کمیل و صـباح که سـندش به آن حضرت می رسد و دو خطبه معروف بانوی اسلام فاطمه زهرا(علیها السلام) و همچنین دعای عرفه که سـندش به امام حسـین(علیه السلام) می رسد و خطبه هایی که خاندان آن حضرت بعد از حادثه کربلا در کوفه و شام و سـپس در مدینه ایراد کردند و همچنین دعاهای صـحیفه سـجادیه و دعاهایی مانند دعای ابوحمزه ثمالی که آن نیز سندش به امام سجاد(علیه السلام) می رسد و امثال آنها.

اعتراف دشمنان در

این زمینه قابل ملاحظه است. ابن ابی الحدید در جلد اوّل شرح نهج البلاغه از شخصی به نام محقن ابن ابی محقن نقل می کند هنگامی که او محضر علی(علیه السلام) را رها کرد و به معاویه پیوست، معاویه از او پرسید: از نزد چه کسی آمدی؟ گفت: «جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيَى النّاسِ» او برای چاپلوسی در برابر معاویه چنین گفت: من از نزد ناتوان ترین اشخاص در سخن گفتن، آمده ام. معاویه گفت: «وَيْحَكَ كَيْفَ يَكُونُ أعْيَى النّاسِ فَوَاللهِ ما سَنَّ الْفَصاحَةَ لِقُرَيْش غَيْرُهُ; وای بر توچگونه او را ناتوان ترین افراد می شماری در حالی که به خدا سوگند، اساس فصاحت را در میان قریش جز او کسی بنا ننهاد».(۱)

نیز او از عبدالحمید کاتب که در فن نویسندگی ضرب المثل بود نقل می کند که می گفت: هفتاد خطبه از خطبه های علی(علیه السلام) را حفظ کردم و پس از آن ذهن من فوق العاده جوشید.(۲)

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴ .

۲. همان مدرک، طبق نقل مرحوم علاّمه مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۲۸ .

صفحه ۵۲۹

مرحوم سیّد رضی در مقدمه جالبی که بر نهج البلاغه نوشته سخنی دارد که ترجمه اش این است:

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است، اسرار بلاغت از وی آشکار شد و قواعد و دستوراتش از او سرچشمه گرفت. با استفاده از شیوه او هر خطیب توانایی به قدرت خطابه دست یافت و از گفتار او سخنرانان ماهر یاری جستند، او در این میدان همچنان پیش می رود و دیگران از او عقب مانده اند، زیرا

در کلامش نشانه هایی ازعلم خداست و عطر و بویی از سخنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) .

همان گونه که در آغاز جلد اوّل نوشتیم، ابن ابی الحدید ذیل خطبه **۲۲۱** بعد از شرح بخشی از کلام مولا درباره عالم برزخ چنین می گوید: «اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه را برای آنها بخوانند، سزاوار است همگی به خاطر آن سجده کنند، چنان که شعرای عرب هنگامی که شعر معروف عدی بن رقاع را که با این جمله: «قلم اصحاب...» شروع می شود، شنیدند (برای خدا) سجده کردند، چون از علّت آن سؤال شد، گفتند: ما محلّ سجود در شعر را می شناسیم، آن گونه که شما محل سجود را در قرآن می شناسید».(۱)

برای شرح بیشتر در این زمینه به کتاب سیری در نهج البلاغه شهید مطهری و مقدّمه جلد اوّل شرح پیام امام امیرالمؤمنین(علیه السلام) رجوع شود.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳ .

صفحه ۵۳۰

صفحه ۵۳۱

بخش دوم

وَ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللّهُ أَنَّكُمْ فِى زَمَان الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ

وَ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللّهُ أَنَّكُمْ فِى زَمَـان الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَ اللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَ اللاَّزِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ. أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِدْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَ شَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِنُهُمْ مُمَاذِقٌ. لاَ يُعَظِّمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرَهُمْ، وَ لاَ يَعُولُ غَنِيُّهُمْ فَقِيرَهُمْ.

ترجمه

بدانید، خدایتان رحمت کند، که شما در زمانی قرار گرفته اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند. اهل این زمان همواره با گناه همراه اند و بر مداهنه و سازشکاری و سهل انگاری اتفاق نظر دارند. جوانانشان بداخلاق و

شرور، و بزرگسالانشان گنهکارند. عالم آنها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند. نه کوچکشان بزرگسالان را احترام می کنند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندانشان را تکفّل می نمایند.

شرح و تفسیر: ویژگی های محیط فاسد

امام(علیه السلام) در بخش دوم این خطبه به شرح مفاسدی که در آن عصر و زمان بر اثر سیاستهای حکّام پیشین پیدا شده بود و تقریباً در تمام جوامع آلوده دیده می شود، پرداخته و ضمن یازده جمله کوتاه و بسیار پرمعنا ترسیم دقیقی از آن جامعه می فرماید و در واقع چیزی را فروگذار نکرده است (و این است معنای فصاحت و بلاغت و سخنوری اعجازآمیز) می فرماید: «بدانید خدایتان رحمت

کند که شما در زمانی قرار گرفته اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند»; (وَاعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللّهُ أَنَّكُمْ فِی زَمَان الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَ اللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ(۱)، وَ اللاَّزِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ).

امام(علیه السلام) در ذکر این سه وصف، انگشت روی ریشه های اصلی فساد جامعه گذارده و آن اینکه حق گویان از ترس مخالفان یا فزونی مشکلات حق گویی، خاموش شوند و راستگویان یا بر اثر فشار محیط و هیأت های حاکم و یا ترس از بر باد رفتن منافع شخصی، دم فرو بندند یا به جای راستگویی آلوده کذب و دروغ شوند و نیز آنها که حق جویند و حق طلب از متن جامعه کناره گیری کنند یا کنار زده شوند و کسی گوشش بدهکار گفتار حق آنها نباشد و در یک جمله امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود وارشاد جاهل و تنبیه غافل

متروک گردد.

سپس به دو وصف دیگر که در واقع نتیجه اوصاف سه گانه پیش است، اشاره کرده می فرمایـد: «اهل این زمان همواره با گناه همراه انـد و بر مـداهنه و سازشـکاری و سـهل انگـاری اتفـاق نظر دارنـد»; (أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ(۲) عَلَى الْإِدْهَانِ(۳)).

بی شک در هر جامعه ای گناه وجود دارد و سازشـکاری و مداهنه دیده می شود; ولی بدبختی و سیه روزی آنجاست که یک حرکت عمومی به سوی گناه، آن هم به صورت مستمر و پیوسـته صورت گیرد و نیز بدبختی آنجاست که سازشکاران و سهل انگاران دست به دست هم دهند و در این کار متحد شوند.

پاورقی

۱. «کلیل» از ریشه «کلّ» بر وزن «حلّ» به معنای خسته و ناتوان شدن و از کار ماندن و ضعیف گشتن گرفته شده است، بنابراین «کلیل» به معنای خسته و ناتوان و ضعیف است.

۲. «مصطلحون» به معنای افرادی است که بر چیزی توافق کنند. از ریشه «صلح» به معنای سازش است.

۳. «ادهان» در اصل به معنای روغن مالی کردن است. سـپس به معنای خـدعه کردن و نیرنگ زدن و سازش کاری بر سـر یک امر نامطلوب به کار می رود.

صفحه ۵۳۳

آنگاه امام(علیه السـلام) در ششـمین و هفتمین وصف می فرمایـد: «جوانانشان بداخلاق و شـرور، و بزرگسالانشان گنهکارند»; (فَتَاهُمْ عَارِمٌ(۱)، وَ شَائِبُهُمْ(۲) آثِمٌ).

بدیهی است در محیطی که حق گویان خاموش شوند و امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود محیط خانواده ها آلوده گردد، جوانانی که در این محیط و آن خانواده پرورش می یابنـد بد اخلاق و بی ادبند. همچنین روشن است هنگامی که این جوانان به سن پیری می

رسند عادت به گناه را از دست نمی دهند و از این نکته غافل اند که عمرشان به پایان نزدیک است و اجلشان به زودی فرا می رسد و به سبب این غفلت در دریای گناه غوطهورند.

در هشتمین و نهمین وصف می افزاید: «عالم آنها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند»؛ (وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِئُهُمْ مُمَاذِقٌ(۳)).

آری! عالمان آن زمان که به دنیاپرستی روی آورده اند، راه رسیدن به دنیا را نفاق می دانند و همان گونه که در تعبیر دیگری امام(علیه السلام) در خطبه ۱۹۴ بیان فرموده: «وَصْفُهُمْ دَوَاءٌ وَ قَوْلُهُمْ شِفَاءٌ وَ فِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعَيَاءُ؛ وصفشان درمان، گفتارشان به ظاهر شفابخش؛ امّا کردارشان درد بی درمان است».

در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه «قارئهم» آمده است و بسیاری از شارحان نیز همین را ترجیح داده اند که تناسب با جمله قبل دارد، زیرا در آنجا سخن از عالمان است و در اینجا سخن از قاریان قرآن و عابدان است. واژه «ممازق» که به معنای ریاکار و دو رنگ است نیز با آن متناسب است. در حالی که در بعضی از نسخه ها «قارن» از ماده قرین آمده که به معنای دوست است و مفهوم

جمله این می شود که دوستان آن زمان دو رو و دو چهره اند؛ ولی روشن است که

پاورقی

۱. «عارم» یعنی بداخلاق و شرور از ریشه «عرامه» به معنای خشونت و کج خلقی و سخت گیری گرفته شده و سیلاب طاقت فرسا و موانعی را که در دره ها برای مهار کردن آبها می سازند، به همین مناسبت «عرم» بر وزن «کدر» گرفته می شود.

۲. «شائب» به معنای پیرمرد

بزرگسال از ریشه «شیب» بر وزن «غیب» به معنای پیری گرفته شده است.

۳. «مماذق» به معنای ریاکار از ریشه «مزق» بر وزن «حذف» به معنای ƠـΘـǩشیر با آب گرفته شده است.

نسخه اوّل تناسب بیشتری با مجموع کلام امام دارد.

سرانجـام در دهمیـن و یـازدهمین اوصـاف اهـل آن زمـان می فرمایـد: «نـه کوچکشـان بزرگسالاـن را احـترام می کنـد و نه ثروتمندشان زندگی مستمندشان را تکفّل می نماید»; (لاَ يُعَظِّمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرَهُمْ، وَ لاَ يَعُولُ(۱) غَنِيُّهُمْ فَقِيرَهُمْ).

روشن است هنگامی که جوانان و نوجوانان بی ادب، دور از شرم و حیا پرورش یابند، احترامی برای بزرگترها قائل نیستند و در واقع بزرگترها بذری که به دست خود افشانده اند، میوه تلخش را می چینند.

و نیز روشن است هنگامی که فضائل انسانی از جامعه برچیده شود و دنیاپرستی و فساد اخلاق جای آن را بگیرد، اغنیا به فقیران رحم نمی کنند و این حقیقت را فراموش می کنند که خداوند مستمندان را در اموال آنها شریک ساخته و سهم قابل توجّهی برای آنهـا قائـل شـده است، از این رو تمـام آن اموال را حقّ خود می داننـد و در طریق عیش و نوش صـرف می کننـد. این در صورتی است که آن اموال از طریق حلال به دست آمده باشد و اگر از طریق حرام باشد و صاحبانش معلوم نباشند، همه آن به فقرا و نیازمندان تعلّق دارد.

در اینجـا دو سؤال باقی می مانـد: نخست اینکه چرا در عصـر حکومت امام(علیه السـلام)این همه مفاسـد جامعه اسـلامی را فرا گرفته بود؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، اگر چند قدم به عقب بازگردیم و عصر خلیفه سوم را بررسی کنیم

که حاکم وقت و دستیارانش با بیت المال چه ها کردند و پستهای حساس حکومت اسلامی را به دست چه اشخاصی سپردند، جواب این سؤال روشن می شود. تاریخ به ما می گوید فساد در عصر خلیفه سوم به قدری فراگیر شد که مردم بر خلیفه وقت شوریدند و در برابر چشم مهاجران وانصار او را به قتل رسانیدند و

پاورقی

۱. «لا یعول» از ریشه «عول» بر وزن «قول» به معنای سرپرستی و کفالت زندگی کسی را کردن و عیال نیز از همین ریشه گرفته شده است.

صفحه ۵۳۵

کمتر کسی به یاری او برخاست.

سؤال دیگر اینکه ریشه اصلی این مفاسد یازده گانه کجاست؟ اگر درست بنگریم خواهیم دید که همه اینها یا لااقل اغلب آنها از فساد حکومت سرچشمه می گیرد و مردم که غالباً بر دین حکومتند، همان مسیر را ادامه می دهند و گاه فساد به قدری ریشه دار می شود که کار بر مصلحان بعدی نیز مشکل می گردد، همان گونه که بر امام(علیه السلام) مشکل شد. به یقین اگر گذاشته بودند امام(علیه السلام) بعد از پیغمبر زمام جامعه اسلامی را به دست گیرد و با آن عدالت و زهد و درایت مسلمین را در مسیر هدایت پیش ببرد، سرنوشت اسلام و مسلمانان طور دیگری خواهد بود.

جالب اینکه اگر نگاهی به کشورهای امروز دنیا که حکومتهای فاسدی دارند، بیفکنیم همه مفاسدی را که امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه بیان فرموده در آنجا به روشنی می بینیم.

صفحه ۵۳۶

صفحه ۵۳۷

خطبه۲۳۴

رَوی ذِعْلَبُ الیَمامی الیَمانیصفحه عَنْ أحْمَدَ بنَ قُتَیبَه، عَنْ عَبْداللّهِ بنِ یَزیدِ، عَنْ مالِکِ بْنِ دَحْیَه، قالَ

رَوی ذِعْلَبُ الیَمامی الیَمانیصفحه عَنْ أحْمَدَ بنَ قُتَیبَه، عَنْ عَبْداللّهِ بنِ یَزیدِ، عَنْ مالِكِ بْنِ دَحْیَه، قالَ: كُنّا عِنْدَ أميرالْمُؤْمِنينَ(علیه السلام) ، وَ قَدْ

ذُكِرَ عِنْدَهُ اخْتِلافُ النّاسِ فَقالَ:

از سخنان امام(علیه السلام) است

«ذعلب یمانی» از «احمد بن قتیبه» از «عبدالله بن یزید» از «مالک بن دحیه» نقل می کند که همه ما در خدمت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) بودیم. در آنجا سخن از اختلاف و تفاوتهای مردم با یکدیگر به میان آمد، امام(علیه السلام) فرمود:(۱)

خطبه در یک نگاه

محور بحث در این کلام امام(علیه السلام) ذکر عوامل تفاوت انسانها با یکدیگر است و ظاهر این کلام آن است که نقصان و کمال انسانها در عقول و غرایز به میزان پاکی گِلی بسته است که سرشت آنها از آن آفریده شده و اگر می بینیم گروهی از نظر

پاورقی

۱. سند خطبه:

زمخشری نیز این کلام را در جزء اوّل از کتاب ربیع الابرار نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۱)

ظاهر یا از جهت اخلاق با هم تناسب و تقارب دارند یا تفاوت و اختلاف در آنها دیده می شود، به سبب نزدیک بودن یا دور بودن نوع خمیرمایه های وجود آنها با یکدیگر است. (البتّه این سخن سؤالاتی در پی دارد که به خواست خدا در تفسیر و شرح به ذکر آن و پاسخش می پردازیم).

إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْض وَ عَذْبِهَا، وَ حَزْنِ تُرْبَه وَ سَهْلِهَا، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَقَارَبُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ، فَتَامُّ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَادُّ الْقَامَهِ قَصِيرُ الْهِمَّهِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيبَهِ مُنْكَرُ الْجَلِيبَهِ، وَ تَائِهُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ، وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ.

ترجمه

آنچه بین آنها (مردم) ایجاد تفاوت کرده عناصر نخستین سرشت آنهاست، زیرا

آنها قطعه ای بودنـد از زمین شور و شـیرین، محکم و سـست، و بر حسب نزدیک بودن خاکهایشان با یکدگر به هم نزدیکند و به مقـدار فاصـله اختلاف خاکشان با یکدگر متفاوتند; افراد خوش منظر (غالباً) سـست عقل اند، بلند قدان کوتاه همت، پاکیزه عملان بـد منظر و کوتاه قـدان، عمیق و خوش فکرنـد. آنها که نهادی پاک دارنـد (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق ناپسـند ظاهر می سازند. آنها که قلبی نا آرام دارند، افکارشان پراکنده است و سخنوران (زبردست) قوت قلب دارند.

شرح و تفسیر: سرچشمه تفاوتها

شک نیست که انسانها هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی، فکری و اخلاق با هم متفاوتند. نیز شک نیست که این تفاوتها بر اثر تعلیم و تربیت قابل تغییر و

صفحه ۵۴۰

دگرگونی است، بنابراین تفاوتها هرگز به سلب اختیار آدمی و مسئله جبر نمی انجامد.

ولی سـخن در این است که سرچشـمه این تفاوتها چیست؟ چرا بعضـی از نظر جسمانی بلند قامت، بعضی دیگر کوتاه، عدّه ای زیباروی و گروهی نازیبا، جمعی پر استعداد و بعضی ضعیف و ناتوان، گروهی با سخاوت و جمعی بخیل هستند.

امام(علیه السلام) این اختلافات را به موادّی مستند می سازد که جسم انسان از آن برگرفته شـده و می فرماید: «آنچه بین آنها ایجاد تفاوت کرده آغازهای سرشت آنهاست، زیرا آنها قطعه ای بودنـد از زمین شور و شـیرین، محکم و سـست، و بر حسب نزدیک بودن خاکهایشان با یکـدگر به هم نزدیکنـد و به مقـدار فاصـله اختلاف خاکشان با یکدگر متفاوتند»; (إِنَّمَا فَرَّقَ بَیْنَهُمْ مَبَادِئُ(۱) طِینِهِمْ وَ ذَلِکَ أَنَّهُمْ کَانُوا فِلْقَهً(۲) مِنْ سَبَخِ(۳) أَرْض وَ عَذْبِهَا(۴)، وَ حَزْنِ(۵) تُرْبَه وَ سَهْلِهَا(۶)، فَهُمْ عَلَی حَسَبِ

قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَقَارَبُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ).

بر طبق این بیان، تفاوتها از تفاوت مواد مختلف زمینی گرفته شده است و با توجّه به اینکه زمینها و مواد ترکیبی آنها با هم اختلاف دارند، و ترکیبهای وجود انسانها از آن مواد با هم متفاوت است و تفاوت آن مواد تأثیر در تفاوت روحیات

پاورقی

۱. «مبادی» جمع مبدأ به معنای آغاز هر چیزی است و در اینجا به معنای عناصری است که طینت انسانها را تشکیل داده است.

۲. «فلقه» به معنای قطعه از هر چیزی است. از ریشه «خلق» بر وزن «حلق» گرفته شده که به معنای شکاف دادن است و از آنجایی که شکاف دادن سبب می شود هر چیزی به قطعات متعدد تقسیم شود، واژه «فلقه» به معنای قطعه آمده است.

۳. «سبخ» به معنای زمین شوره زار است.

۴. «عذب» به معنای شیرین و گواراست (مقابل سبخ است).

۵. «حزن» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین خشن و ناهموار است و «حزن» به معنای غم نیز از همین ریشه گرفته شده است.

۶. «سهل» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین هموار و نرم است و «سهل» به معنای آسان نیز از همین ریشه گرفته شده است.

و افکار و اخلاق آنها دارد، به این ترتیب در میان انسانها اختلافاتی ظاهر گشت.

در اینجا دو سؤال پیش می آید: نخست اینکه جدّ اوّلی ما حضرت آدم از خاک آفریده شد و انسانهای بعد از نطفه آدم و فرزندان او به وجود آمدند نه از خاک. دیگر اینکه آیا این سخن مذهب جبر را تقویت نمی کند

که می گویند: هر کسی مجبور است کارهای خاصی را انجام دهد و دگرگونی آن ممکن نیست.

پاسخ سؤال دوم را به آخر خطبه، بحث نکات وا می گذاریم و پاسخ سؤال اوّل از دو راه ممکن است:

نخست اینکه گرچه انسانهای پس از آدم از نطفه او متولّد می شوند; ولی نطفه از مواد ترکیبی مختلفی تشکیل یافته که قسمت عمده آن به زمین برمی گردد و در مسیر پرورش از تغذیه مادر استفاده می کند تا به حد کمال و هنگام تولّد برسد و غذای مادر هرچه باشد از مواد زمینی گرفته شده، گیاهان از زمین می رویند و حیوانات مأکول از گیاهان پرورش پیدا می کنند، بنابراین رشد جنین از یک ذره ظاهراً بی مقدار تا رسیدن به یک جنین کامل همه از مواد زمینی است.

این مطلب را با ذکر یک مثال می توان روشن تر ساخت و آن اینکه درختان میوه ای که در زمینهای مختلف می رویند و همچنین حبوبات و دانه های غذایی کاملا با هم متفاوتند; مثلا انگور که در یک زمین می روید بسیار شیرین تر، لطیف تر و جالب تر از انگوری است که در زمین دیگر می روید و همچنین سایر میوه ها.

انسانها نیز چنین هستند و از آنجایی که رابطه جسم و روح نسبت به یکدیگر بسیار نزدیک است تفاوت این مواد در روحیات و خلقیات انسان اثر می گذارد.

پاسخ دیگر اینکه صرف نظر از آنچه گفته شد، اگر تنها بر گرفتن جسم آدم از خاک تکیه کنیم باز ممکن است از این ماده ترکیبی وجود آدم هنگامی که نطفه را تشکیل می دهد، نطفه های

مختلفی حاصل شود. در بعضی از حالات بخشی از

صفحه ۵۴۲

فلان ماده، بیشتر در نطفه وارد شود و در بعضی از حالات کمتر و به همین دلیل فرزندانی که از یک پدر و مادر و در یک آب و هوا متولّد می شوند و حتی تغذیه پدر و مادر هم شبیه به هم است، با هم متفاوت و مختلف اند; یکی دلیرتر و دیگری با سخاوت تر، یکی ضعیف تر و دیگری باهوش تر است.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که آب و هوا نیز بخشی از وجود انسان را تشکیل می دهد; ولی امام(علیه السلام) در اینجا سرچشمه اختلاف را فقط تفاوت ماده زمینی ذکر فرمود و سخنی از آب و هوا به میان نیاورد یا از آن رو تأثیر آنها نسبت به مواد زمینی بسیار کمتر است و یا اینکه آب و هوا نیز تحت تأثیر موادّ زمینی است، در شوره زارها، آب شور و هوا آلوده و در سرزمینهای شیرین، آب شیرین و هوا پاک و مطبوع است.

البتّه کیفیّت تابش آفتاب نیز تأثیر خاص خود را دارد و به همین دلیل در مناطق استوایی، افراد غالباً سیاه پوست و در مناطق معتدل، سفیدپوست هستند و به یقین تنها رنگ پوست عوض نمی شود، بلکه منطقه جغرافیایی به سبب تفاوت تابش آفتاب یا تفاوت آب و هوا و زمینها، تأثیر ویژه خود را دارد.

به هر حال با توجّه به آنچه گفتیم، کلام امام را مطابق آنچه ظاهرش دلالت دارد می توان پذیرفت و با موازین علمی امروز نیز کاملاً سازگار است و نیازی نیست بگوییم منظور از (مَبَادِئُ طِينِهِمْ) ارواح و نفوس انسانی هستند

و بقیه الفـاظ امام را نیز بر تفاوت ارواح حمل کنیم; نه بر تفاوت اجسام که تأثیر گـذار در تفاوت اخلاق و روحیات است، آن گونه که از سخنان ابن ابی الحدید در شرحش بر نهج البلاغه استفاده می شود.

آنگاه امام(علیه السـلام) در ادامه سـخن نمونه های متعددی از تأثیر جسم بر اخلاق و فکر و صفات نفسانی بیان می فرماید و با ذکر هفت نمونه از رابطه جسم و روح و ترکیب ظاهری با خُلق و خوی باطنی، این بحث را به پایان می برد و می فرماید:

صفحه ۵۴۳

«افراد خوش منظر (غالباً) سـست عقل انـد، بلنـد قـدان کوتاه همت، پاکیزه عملان بد منظر و کوتاه قدان، عمیق و خوش فکرند آنها که نهادی پاک دارنـد (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق ناپسـند ظاهر می سازنـد آنها که قلبی نا آرام دارند، افکارشان پراکنـده است و سـخنوران (زبردست) قوت قلب دارنـد»; (فَتَامُّ الرُّوَاءِ(۱)نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَادُّ الْقَامَهِ قَصِيرُ الْهِمَّهِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ(۲)بَعِيدُ السَّبْرِ(۳)، وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيبَهِ مُنْكَرُ الْجَلِيبَهِ، وَ تَائِهُ(۴) الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ، وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ).

آنچه دربـاره این روابـط هفتگـانه در میان جسم و روح و ماده جسـمانی و اخلاق در کلام امام(علیه السـلام) آمـده، به یقین به صورت قاعده ای کلی و بی اسـتثنا نیست، بلکه نظر به غالب افراد دارد و به همین دلیل اسـتثنائاتی برای آنها با چشم خود دیده ایم.

جمله «قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ» با توجّه به اینکه «قعر» در اینجا اشاره به کوتاهی قامت است، زیرا افراد کوتاه قامت فاصـله زیادی در میان سر و قدمهایشان نیست و به همین دلیل واژه «قریب

القعر» برای آنها مناسب است و با توجّه به اینکه «سبر» به معنای آزمایش و بررسی و عمق یابی است، تعبیر به «بعید السبر» اشاره به عمق فکر و آگاهی فراوان است.

این احتمال نیز وجود که تعبیر به «بعید السبر» اشاره به این باشد که آنها به تعبیر عوام، افرادی تودار هستند که شناختشان به آسانی امکان پذیر نیست. ابن

پاورقی

۱. «رواء» از ریشه «ریّ» بر وزن «حی» در اصل به معنای سیراب شدن است، از این رو به افراد زیبا و خوش چهره «رواء» گفته می شود. گویی آنها همانند گیاهی هستند که کاملا سیراب شده و خوش منظر است.

۲. «قعر» در اینجا به معنای باطن است و قعر هر چیزی به آخرین نقطه عمق آن اطلاق می شود.

۳. «سبر» در اصل به معنای آزمودن و بررسی کردن است و به کسی که نمی توان به آسانی به اسرار درون او پی برد «بعید السبر» اطلاق می شود.

۴. «تائه» به معنای سرگردان از ریشه «تیه» بر وزن «سعی» و «تیه» بر وزن «تیم» گرفته شده که به معنای سرگردان شدن و گمراه گشتن است.

صفحه ۵۴۴

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود و همچنین ابن میثم و بعضی دیگر از شارحان، این معنا را پذیرفتند.

جمله «مَعْرُوفُ الضَّرِيبَةِ...» با توجّه به اینکه «ضریبه» در اینجا به معنای سجیه، نهاد و خوی و خصلت است و «جلیبه» به معنای کاری است که انسان بر خلاف خوی و خصلت انجام می دهد گویی آن را خارج از وجود خود جلب و وارد می کند، مفهومش این است که گروهی از آن انسانهای پاک نهاد بر اثر عوامل برونی; مانند

تربیتهای غلط و محیطهای آلوده و تبلیغهای سوء که منشأ دواعی شیطانی می شود، بر خلاف سجیه خود رفتار می کنند.

جمله «تَائِهُ الْقَلْبِ...» مفهومی دارد که غالباً در زندگی خود و دیگران تجربه کرده ایم و آن اینکه افرادی که بر اثر عوامل مختلف، قلبی ناآرام دارند، قدرت تفکّر منظم را از دست می دهند و طبعاً افکارشان پریشان می شود به طوری که از پریشانی فکر آنها ناراحتی دلهایشان را می توان به دست آورد.

جمله «وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ...» نیز مفهومی دارد که به تجربه رسیده و آن اینکه سخنوران ماهر، افرادی هستند که قلبی قوی و نیرومند دارند و از چیزی نمی ترسند، شجاع اند و به همین دلیل در ایراد سخنرانی مهارت دارند.

نکته ها

۱. رابطه عجیب روح و جسم

بسیاری از دانشمندان و فلاسفه تصریح کرده اند که رابطه روح و جسم انسان چنان است که ویژگی هر یک در دیگری اثر می گذارد، بنابراین جای تعجب نیست که میان قیافه و قامت انسانها و سایر ویژگیهای جسمانی آنان با روحیات و اخلاق آنها رابطه ای برقرار باشد.

از قدیم الایّام تا به امروز جمعی از دانشمندان این روابط را در کتابهای خود

صفحه ۵۴۵

ذکر کرده اند و مجموعه ای به نام علم قیافه شناسی به وجود آمده است.

ولی غالباً اعتراف دارند که این رابطه ها (رابطه اخلاق و روحیات با اشکال مختلف جسمانی) کلیت ندارد، زیرا عوامل دیگری نیز در روحیات و اخلاق انسان اثرگذار است که گاه تأثیر آنها غلبه می کند و رابطه قیافه و اخلاق را برهم می زند; مثلاً خُلق و خوی پدر و مادر، تأثیر آب و هوای اقلیمی، سر

و کـار داشـتن بـا اشـیای مختلف به حسب شـغل و کسب و کـار خود، این امور و ماننـد آن نیز می توانـد در خُلقیات انسان اثر بگذارد و گاه کلیت روابط علم قیافه شناسی را بر هم زند.

بـه هر حـال آنچـه در کلام مولاـ (علیـه السـلام) در بالاـ خوانـدیم اشـاره ای بـه گـوشه ای از این رابطه روح و جسم است که امام(علیه السلام) در پاسخ سؤال بعضی از یارانش درباره اختلاف روحیات مردم بیان فرمود و آنچه را در این خطبه می خوانیم نیز به یقین اصلی کلی و استثنا ناپذیر نیست.

از اینجـا روشن می شود که اگر در بعضـی از روایـات مطـالبی بر خلاـف آنچه در کلاـم بالاـست دیـده می شود از قبیل همین اسـتثنائات است; ماننـد حـدیث معروف نبـوی که می گویـد: «أُطْلُبُ الْخَیْرَ عِنْدَ حِسانِ الْوُجُوهِ; خیر و نیکی را نزد زیبارویـان بیابید».(۱)

در حـالی که در بعضـی از روایـات آمـده است رسول خـدا ضـمن خطبه ای فرمود: «أَیُّهَا النّاسُ إِیّاکُمْ وَ خَضْراءُ الـدِّمَنِ قیلَ یا رَسُولَ اللهِ وَ مـا خَضْـراءُ الـدِّمَنِ؟ قـالَ: الْمَرأَةُ الْحَسْناءُ فی مَنْبَتِ السُّوءِ; ای مردم از گیاهـان زیبـایی کـه بر مزبلـه هـا می روید بپرهیزیـد، عرض کردنـد: ای رسول خـدا منظور از این گیاهـان چیست؟ فرمود: زن زیبا رویی که در خانواده آلوده ای پرورش یافته باشد».(۲)

پاورقی

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۳۷، ح ۴.

۲. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۳۶، ح ۲۲.

صفحه ۵۴۶

۲. آیا این رابطه، با اصل اختیار سازگار است؟

سؤال دیگری کـه در اینجـا مطرح می شـود این است که اگر شـور و شـیرین بـودن خاکهـای سـرشت انسانهـا و رابطه اشـکال جسمانی با خُلق و خوی

بشـر را بپـذیریم، نتیجه اش این است که نه نیکوکـاران توان بـدکاری دارنـد و نه بـدکاران توان نیکوکاری و این موافق مکتب جبر است و می دانیم حرکت کردن بر وفق مکتب جبر نتیجه اش انکـار ثواب و عقاب و بی هـدف بودن بعثت انبیا و در نهایت نفی عدالت پرورگار است.

پاسخ این سؤال چنـدان پیچیـده نیست. هیـچ کس نمی گویـد کیفیّـات جسـمانی یا سـرشت افراد، علت تامّه برای آن خُلقیّات است، بلکه تنها به عنوان یک زمینه می توان از آن یاد کرد.

این مطلب را بـا ذکر مثالی می توان روشن سـاخت; همه می گوینـد: محیـط خانواده یا محیط اجتماع در اعمال انسانها اثر می گذارد; ولی این سـخن بدان معنا نیست که اراده انسان را سـلب کند، بلکه تنها یک زمینه است، لذا بسـیار می بینیم افرادی که در یک خانواده آلوده پرورش یافته انـد; ولی انسانهای صالـح و درسـتکار و با ایمانی بوده انـد، و به عکس افرادی در خانواده هـای صالـح پرورش یافته انـد; ولی انسانهای نادرستی از کار در آمـده انـد. به بیان دیگر جزء اخیر علّت تامّه اراده خود انسان است که اثر نهایی را به دنبال دارد.

این نکته نیز شایان توجّه است که چنانچه کسـی زمینه های نامساعـد اخلاقی یا محیطهای خانوادگی یا اجتماعی داشـته باشـد; ولی در مسیر صحیح گام بردارد اجر و پاداش او از کسانی که در محیطی مساعد پرورش یافته اند به یقین بیشتر است.

خطبه۲۳۵

قَالَهُ وَ هُوَ یَلِی غُسْلَ رَسُولِ اللّهِ(صلی الله علیه وآله) وَ تَجْهِیزَهُ

از سخنان امام(علیه السلام) است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که مشغول غسل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و آماده کردن او برای دفن بود.(۱)

خطبه در یک نگاه

همان گونه که اشاره شد، امام(علیه السلام) این سخن را هنگامی ایراد کرد که مشغول غسل و تجهیز پیغمبر اکرم بود; سخنانی سوزناک و حزن انگیز که از نهایت اندوه

پاورقی

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی که قبل از سیّد رضی می زیستند در کتابهای خود آوردند از جمله:

الف) «محمد بن حبیب» (متوفای سال ۲۴۵) یعنی ۱۱۴ سال قبل از تولّد مرحوم رضی در کتاب «امالی» خود آورده است.

ب) «ابو اسحاق ابراهیم» معروف به زجاج (متوفای سال ۳۱۱) یعنی ۴۸ سال قبل از تولّد سیّد رضی در کتاب امالی خود از محمد بن یزید مبرد نقل کرده است.

ج) شیخ مفید نیز در کتاب امالی خود آن را با سند خویش از ابن عباس روایت کرده است. صاحب کتاب مصادر بعد از ذکر مطالب بالا می گوید: شکی نیست که این کلام، کلام علی(علیه السلام) است و اگر در کتاب «زهر الآداب» آن را به دیگری نسبت دادند توهمی بیش نیست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۲-۱۸۳)

صفحه ۵۴۸

و غم مولا ـ در آن هنگام خبر می دهد. این در حالی بود که دیگران بدن پیغمبر را رها کرده بودند و در سقیفه بنی ساعده مشغول توطئه برای به دست گرفتن خلافت پیغمبر بودند.

صفحه ۵۴۹

بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی یَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّهِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ. خَصَّصْتَ حَتَّی صِرْتَ مُسَلِّیاً عَمَّنْ سِوَاکَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّی صَارَ النَّاسُ فِیکَ سَوَاءً. وَ لَوْ لاَ أَنَّکَ

أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً ـ وَ الْكَمَدُ مُحَالِفاً، وَ قَلَّا لَكَ! وَ لَكِنَّهُ مَا لاَ يُمْلَكُ رَدُّهُ، وَ لاَ يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ! بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی! اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ.

ترجمه

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نگشت و آن نبوّت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود. ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و با توجّه به این، مصائب دیگر در نظرم کوچک و کم اهمیّت است اضافه بر این) مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن عزا دارند. اگر تو ما را به صبر و شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر بر تو گریه می کردیم که اشکهایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و همه اینها در مصیبت تو کم بود; امّا چه می توان کرد، چون مرگ چیزی است که نمی توان آن را باز گرداند و قدرت بر دفع آن نیست. پدر و مادرم فدایت باد ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و ما را همیشه به خاطر داشته باش.

صفحه ۵۵۰

شرح و تفسیر: مصیبت عظیم و جانکاه رحلت پیامبر خدا

امام(علیه السلام) پیکر پاک پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را مخاطب ساخته و چنین می گوید: «پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نگشت و آن نبوّت و پیام آوردن

(از سوی خدا) و اخبار آسمان بود»; (بِأَبِی أَنْتَ وَ أَمِّی یَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّهِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ).

جمله «بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی» که از جمله های رائج در میان عرب به هنگام اظهار علاقه به کسی است، اشاره به این است که عزیزترین عزیزانم پدر و مادر من هستند که آنها را فدای تو می کنم. ممکن است به هنگام گفتن این سخن، پدر و مادر گوینده در حیات نباشند همان گونه که در خطبه مورد بحث چنین است; ولی ضرری به مفهوم سخن نمی رساند، زیرا این جمله جنبه کنایی دارد و اشاره به این است که مخاطب، آن قدر عزیز است که انسان عزیزترین بستگان خود را فدای او می کند.

در بعضی از روایات آمده است: که اگر پدر و مادر انسان زنده باشند و اهل ایمان، گفتن این سخن اهانتی به آنها می گردد و سبب عقوق می شود.(۱)

ولی ظاهراً این حدیث ناظر به مواردی است که مخاطب مانند پیغمبر و امام نباشد، زیرا چنین تعبیری در برابر آن بزرگواران نه تنها اهانت نیست، بلکه مایه افتخار است.

به همین دلیل این تعبیر در بسیاری از زیارت نامه ها، دیده می شود در حالی که بسیاری از زیارت کنندگان، پدران و مادرانشان زنده و اهل ایمانند.

تعبیر به «نبوت» و «انباء» و «اخبار السماء»، سه مفهوم متفاوت دارد: «نبوّت»

پاورقی

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۶۵۳، ح ۱.

اشاره به مقام آن حضرت است و «انباء» برنامه عملی پیغمبر را در ابلاغ وحی آسمانی بیان می کند و «اخبار السماء» ناظر به خبرهایی است

که مربوط به مسائل شریعت نبوده، مانند خبرهای غیبی و پیش بینی های حوادث آینده و ملاحم.

به هر حال جمله های بالا به صراحت خبر از خاتمیّت پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)می دهد و دلیل روشنی بر این است که بعد از آن حضرت، فرشته وحی هرگز نازل نخواهد شد و این موهبت عظیم که در سایه وجود پیغمبر، نصیب جهانیان بود با رحلت او برداشته شد و ناراحتی شدید امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نیز به همین جهت است.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می کند و می فرماید: «ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلّی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و با توجّه به اینکه مصائب دیگر کوچک و کم اهمیّت است اضافه بر این) مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن به طور یکسان عزا دارند»; (خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً(۱)عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً).

چگونه ممکن است مصیبت پیغمبر عمومیّت نداشته باشد در حالی که او «رحمه للعالمین» بود و سبب نجات جامعه بشری از چنگال انواع انحرافات. او به همه انسانها تعلق داشت و همه را تحت توجّه و عنایت قرار می داد، بنابراین همه باید بر مرگ آن حضرت اشک بریزند.

از سویی دیگر هرقدر عزیز از دست رفته بزرگ تر و آثارش گسترده تر باشد، به همان نسبت مصیبت فقدانش عظیم تر است و چون پیغمبر اکرم برترین انسان، با خدمتی گسترده و بی نظیر بود، مصیبت فقدانش از همه مصائب برتر است و به بیان دیگر، مصائب دیگر در برابر مصیبت فقدان او کوچک است.

پاورقی

۱. «مسلیا» به معنای تسلیت دهنده است

از ریشه «سلو» بر وزن «سرو» به معنای آرامش بعد از ناراحتی گرفته شده.

صفحه ۵۵۲

به همین دلیل امام(علیه السلام) هنگامی که گرفتار مصیبت جانکاه همسرش زهرای مرضیه(علیها السلام) شد، به همین مطلب اشاره فرمود و خطاب به پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) عرضه داشت: «گرچه پیمانه صبرم از فراق دختر برگزیده ات لبریز شده; ولی مصیبت مرگ و رحلت تو به قدری بزرگ بود که دیگر مصیبتها را در برابر من کوچک می کند»; (قَلَّ یَا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْرِی وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِی إِلاَّ أَنَّ فِی التَّأَسِّی لِی بِعَظِیمِ فُرْقَتِکَ وَفَادِحِ مُصِیبَتِکَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ).(۱)

در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم که به یکی از یارانش چنین فرمود: «إنْ أصِبْتَ بِمُصیبَه فی نَفْسِکَ أوْ فی مالِکَ أوْ فی وَلَدِکَ فَاذْکُرْ مُصابَکَ بِرَسُولِ اللهِ فَإنَّ الْخَلائِقَ لَمْ یُصابُوا بِمِثْلِهِ قَطُّ; هرگاه مصیبتی در جان یا مال یا فرزندت به تو برسد، مصیبت رسول الله را یاد کن، زیرا مردم هرگز به مصیبتی مانند مصیبت آن حضرت گرفتار نشدند».(۲)

سپس امام(علیه السلام) در ادامه این سخن به نکته دیگری اشاره کرده عرضه می دارد: «اگر تو ما را به شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر بر تو گریه می کردیم که اشکهایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و تازه همه اینها در مصیبت تو کم بود»; (وَ لَوْ لاَ أَنَّکَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لاَنْفَدْنَا(۳) عَلَیْکَ مَاءَ الشُّؤونِ، وَ لَکَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَ الْکَمَدُ مُحَالِفاً، وَ قَلاَّ لَکَ!).

با توجّه به اینکه (شؤون) جمع شأن در

اینجا به معنای غده های اشک زاست، منظور امام این است که اگر ما را از گریه و جزع نهی نکرده بودی چنان اشک می ریختیم که منابع اشکی ما تمام شود; ولی صبر و شکیبایی را ما از تو آموختیم.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۲. کافی، ج ۳، ص ۲۲۰، ح ۲.

۳. «انفدنا» از ریشه «نفاد» به معنای تمام شدن چیزی است و «انفاد» مصدر باب افعال به معنای تمام کردن است.

صفحه ۵۵۳

آن روز که فرزندت ابراهیم از دنیا چشم پوشید، اشک می ریختی ولی بی تابی و جزع نداشتی، در مصیبت عظیم عمویت حمزه نیز همین گونه رفتار کردی، پس ما شکیبایی را از تو آموختیم.

واژه (مماطل) به معنای بدهکاری است که ادای دین خود را به تأخیر می اندازد و «داء المماطل» به بیماری لاعلاج گفته می شود و شباهت به چنان بدهکاری دارد.

(کمد) به معنای اندوه درونی است و (محالف) کسی است که با انسان پیمان بسته و بر سر پیمان خویش است، بنابراین «کمد محالف» اشاره به اندوه درونی پایدار است.

ضمیر تثنیه در (قَلّا لک) اشاره به همان داء و کمد است; یعنی درد مصیبت تو و اندوه پایدار آن باز هم در برابر عظمت این مصیبت ناچیز است.

امام در ادامه می افزاید: «امّا چه می توان کرد، چون مرگ چیزی است که نمی توان آن را باز گرداند و قدرت بر دفع آن نیست» (وَ لَکِنَّهُ مَا لاَ یُمْلَکُ رَدُّهُ، وَ لاَ یُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ!).

بنابراین گریستن و بی تابی مشکلی را حل نمی کند، باید صبر داشت و به رضای خدا راضی بود.

و به گفته سعدی:

خبر داری ای استخوانی قفس ***

که جان تو مرغی است نامش نفس

چو مرغ از قفس رفت وبگسست قید *** دگر ره، نگردد به دام تو صید

در پایان بار دیگر در مقام ابراز عشق و علاقه به پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بر آمده عرضه می دارد: «پدر و مادرم فدایت باد! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و همیشه ما را به خاطر داشته باش»; (بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی! اذْکُرْنَا عِنْدَ رَبِّکَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِکَ).(۱)

پاورقی

۱. «بال» به معنای خاطر و قلب و حال است.

صفحه ۵۵۴

مفهوم این تعبیر آن است که روح پاک تو به ملکوت اعلی می رود و در جوار قرب خدا قرار می گیرد. در آنجا برای ما دعا کن و حل مشکلات ما را از خدایت بخواه بگونه ای که همیشه در خاطر عاطر تو باشیم.

نکته ها

۱. گریه در مصیبت عزیزان

از کلام بالا ـ و روایات دیگر استفاده می شود که گریستن در مصائب عزیزان ممنوع نیست، و ممنوع تنها جزع و بی تابی و ناشکری است. قلب انسان کانون عواطف است و این عواطف مخصوصاً هنگامی که شدید باشد، در همه وجود انسان اثر می گذارد. هنگامی که عزیزی از دست رود، قلب متلاطم می گردد و اشک جاری می شود، بغض گلوی انسان را می گیرد و زبان به اظهار اشتیاق به عزیز از دست رفته می پردازد. اینها هیچ کدام ممنوع نیست، بلکه ممدوح است به شرط اینکه آمیخته با شکیبایی و صبر باشد. ممنوع است که انسان بی تابی کند، سر به دیوار بکوبد، لطمه بر صورت زند، سخنان ناروا بگوید.

در حدیثی می خوانیم: «هنگامی که خبر وفات جعفر بن ابی طالب

و زیـد بن حارثه (در جنگ موته) به پیغمبر رسـید، هنگامی که وارد خانه می شـد شدیداً برای آنها گریه می کرد و می گفت: آنها برای من سخن می گفتند و با آنها انس می گرفتم، هردو با هم رفتند».(۱)

نیز در داسـتان جنگ احد می خوانیم: «هنگامی که پیغمبر به مدینه باز گشت از هر خانه ای صدای گریه و زاری برای شـهیدی به گوش آن حضـرت رسـید که بازمانـدگان بر شـهیدانشان می گریسـتند جز خانه عمویش حمزه، پیغمبر بسـیار ناراحت شد و گفت: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد. اهل مدینه که از این سخن

پاورقی

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۷، ح ۵۲۷.

صفحه ۵۵۵

باخبر شدنـد قسم یاد کردنـد که هرگز بر عزیز از دست رفته ای گریه نکننـد مگر اینکه نخست برای حمزه نوحه گری کننـد و بگریند» و این سنّت همچنان تا امروز (زمانی که امام باقر(علیه السلام) این حدیث را بیان می فرمود ادامه دارد).(۱)

روایـات بسـیاری نیز در بـاره نهی از جزع و بی تابی از معصومان(علیهم السـلام) نقل شـده است از جمله امیر مؤمنان علی(علیه السـلام) می فرمایـد: «إنَّکَ إنْ صَبَرْتَ جَرَتْ عَلَیْکَ الْمَقـادیرُ وَ أنْتَ مَأجُورٌ وَ إنْ جَزِعْتَ جَرَتْ عَلَیْکَ الْمَقادیرُ وَ أنْتَ مَعْـذورٌ; اگر صبر و شـکیبایی (در مصائب) پیشه کنی آنچه مقـدّر است به هر حال واقع می شود و تو (در پیشـگاه خدا) مأجور هستی و اگر جزع و بی تابی کنی مقدّرات به هر حال صورت می گیرد; ولی تو گنهکار خواهی بود».(۲)

نبایـد فراموش کرد جزع و بی تابی افزون بر اینکه نوعی ناسپاسـی در پیشـگاه خداست، آثار بسـیار مخربی روی اعصاب انسان دارد

و گاه او را تا سرحد جنون پیش می برد.

۲. تجهیز پیامبر(صلی الله علیه وآله)

در اینکه پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در چه روزی چشم از جهان بربست، اختلافی نیست. همه اتفاق نظر دارند که روز دوشنبه بود و مشهور میان پیروان اهل بیت(علیهم السلام) این است که دفن آن حضرت سه روز بعد انجام یافت.

گرچه از روایات استفاده می شود که تعجیل در دفن میّت مستحب است; ولی هنگامی که شخص از دست رفته کسی مانند پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) باشد و مردم بخواهند گروه گروه بر او نماز بخوانند و ادای احترام نسبت به او بنمایند، مسئله شکل دیگری به خود می گیرد.

پاورقی

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۵۵۳.

۲. مستدرک، ج ۲، ص ۴۳۱، ح ۴۰.

صفحه ۵۵۶

از روایات نیز استفاده می شود مردم ده نفر ده نفر وارد حجره پیامبر شدند و بر آن حضرت نماز گذاردند و سپس در همانجا بدن پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به خاک سپرده شد، زیرا بعد از آنکه هرکسی در باره محل دفن پیامبر اظهار نظری کرد، بعضی مکه را پیشنهاد کردند و عده ای مدینه را (در بقیع یا در صحن مسجد رسول الله) امیر مؤمنان علی(علیه السلام)فرمود: «إنَّ اللهَ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيّاً إلاّ فی أطْهَرِ الْبِقاعِ فَيَنْبَغی أنْ يُدْفَنَ فِی الْبُقْعَهِ الَّتی قُبِضَ فيها فَاتَّفَقَتِ الْجَماعَهُ عَلی قَوْلِهِ(علیه السلام) وَ دُفِنَ فی حُجْرَتِهِ; خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمی کند مگر در پاک ترین نقاط روی زمین، بنابراین سزاوار است در همان محلی که حضرت قبض روح او شده دفن شود. هنگامی که مردم این سخن را شنیدند متفقا

رأی آن حضرت را پذیرفتند و بدن پاک پیامبر در همانجا به خاک سپرده شد».(۱)

در اینکه قبل از پوشاندن قبر چه کسی وارد قبر شد، همچنین نقل شده است: علی(علیه السلام) و فضل بن عباس و دو نفر دیگر وارد شدند.(۲)

به هر حال شک نیست که تجهیز پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اعم از غسل و تکفین و نماز و تدفین عمدتاً به وسیله علی(علیه السلام) صورت گرفت در حالیکه دیگران در سقیفه بنی ساعده مشغول گفت و گو و چانه زدن در امر خلافت بودند و حتی مطابق بعضی از نقلها تعزیه گردانهای سقیفه موفق به نماز بر پیامبر هم نشدند.

برای آگاهی بیشتر در مسائل بالا به کتاب بحارالانوار جلد ۲۲ صفحه ۵۰۴ به بعد مراجعه کنید.

پاورقی

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲-۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۵.

صفحه ۵۵۷

خطبه۲۳۶

اقْتَصَّ فیهِ ذِکْرَ ما کانَ مِنْهُ بَعْدَ هِجْرَهِ النَّبِی(صلی الله علیه وآله) ثُمَّ لِحاقُهُ بِهِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که پیرامون حوادث بعد از هجرت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و ملحق شدن به آن حضرت بحث می کند.(۱)

خطبه در یک نگاه

با توجّه به اینکه گفتار امام(علیه السلام) در اینجا به صورت بسیار موجز و کوتاه ذکر شده، نیازی به شرح خطبه در یک نگاه نمی بینیم.

پاورقی

۱. سند خطبه:

از کسانی که این سخن را از امام نقل کرده اند، ابن اثیر در کتاب «النهایه» است که آن را در ماده «وطأ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴)

صفحه ۵۵۸

صفحه ۵۵۹

فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَأْخَذَ رَسُولِ اللَّهِ(صلى الله عليه وآله) فَأَطَأُ ذِكْرَهُ، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ.

ترجمه

من خود را در همان راهی قرار دادم که پیامبر(صلی الله علیه وآله) از آن راه رفته بود. همه جا به سراغ او بودم و در گذرگاه یادش قدم می زدم تا اینکه به منزلگاه عرج (منزلگاهی نزدیک مدینه) رسیدم (و در این هنگام احساس آرامش کردم که به زودی پیشوای محبوبم را خواهم دید).

شرح و تفسیر: گذرگاه یاد محبوب!

این سخن همان گونه که مرحوم سیّد رضی گفته است، بخش کوتاهی از خطبه مفصّلی است که امام آن را بیان فرموده و مرحوم سیّد رضی این چند جمله را به موجب لطافتی که در تعبیرات آن از نظر فصاحت و بلاغت یافته جدا ساخته است.

از کتاب تمام نهج البلاغه چنین بر می آید که این کلام بخشی از خطبه ای بوده که ضمن آن امام(علیه السلام) موقعیت خود را نسبت به رسول خدا بیان می کند و در جای جای آن رابطه نزدیک خود را با آن حضرت و عنایت و توجّه آن حضرت را نسبت به خودش شرح می دهد و در ضمن همان خطبه موقعیّت اهل بیت(علیهم السلام) را کاملا روشن می سازد.(۱)

این سخن همان گونه که در بالا اشاره شد

ناظر به زمانی است که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)بعد از داستان «لیله المبیت» با شتاب به سوی مدینه می رفت و امام در

پاورقی

۱. کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۲۴۶، خطبه ۱۹ (این جمله در ادامه خطبه در صفحه ۲۴۹ آمده است).

مکّه مانـده بود تا امانتهای مردم را که نزد پیغمبر وجود داشت به آنها برسانـد، سـپس در موقعی مناسب دور از چشم دشـمن به سوی مدینه حرکت کند.

امام(علیه السـلام) در این فاصـله که گرفتار فراق پیشوا و اسـتاد عزیز خود بود، سخت ناراحت بود و ایام فراق بر او سنگینی می کرد. گفتـار مـورد بحـث بـه خـوبی از ایـن امر حکـایت می کنـد کـه می فرمایـد: «مـن خـود را در همـان راهی قرار دادم که پیامبر(صلی الله علیه وآله)از آن راه رفته بود. همه جا به سراغ او بودم و در گذرگاه یادش قدم می زدم تا اینکه به منزلگاه عرج (منزلگـاهی نزدیـک مـدینه) رسـیدم (و در این هنگـام احسـاس آرامش کردم که به زودی پیشـوای محبـوبم را خـواهم دیـد)؛ (فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَأْخَذَ رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه وآله) فَأَطَأُ ذِكْرَهُ، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ).

این سـخن نشـان می دهـد که امـام(علیه السـلام) در همین چنـد روز فراق پیغمـبر چه نـاراحتی عجیبی داشت، دائماً به یـاد آن حضـرت بود و با یاد او خاطر خود را مشـغول می داشت و همچون کسـی که عزیزترین عزیزانش را از او گرفته باشـند بی تابی می کرد؛ ولی چاره ای نبود، بایـد بمانـد و ودایع مردم را که بر اساس اعتماد به رسول الله به آن حضـرت سپرده بودند، به آنها برساند. سپس دور از چشم دشمن آماده

حرکت به سوی مدینه شود. از تواریخ اسلامی استفاده می شود که بدن امام به سبب سنگهای فراوانی که در شب هجرت پیغمبر به سوی او انداخته بودند، در آن حال که در بستر پیغمبر خوابیده بود، سخت مجروح بود; ولی تمام این جراحتها را به فراموشی سپرده و پیوسته در فکر محبوبش رسول الله(صلی الله علیه وآله)بود.

در پایان این سخن، مرحوم سیّد رضی سخنی دارد به این شرح:

اینکه امام می فرماید: «فَأَطَأُ ذِکْرَهُ; در گذرگاههای یادش قدم می زدم» از سخنانی است که در نهایت اختصار و فصاحت، حقیقت مهمی را بیان کرده است و منظور امام این است که اخبار مربوط به پیامبر از ابتدای حرکت تا پایان مسیر به من می رسید (و پیوسته به یاد او بودم و در فضای وجود او سیر می کردم). امام

صفحه ۵۶۱

این معنا را با آن کنایه عجیب بیان فرموده است: (قوله(علیه السلام): (فَأَطَأُ ذِکْرَهُ) مِنَ الْکَلامِ الَّذی رَمی بِهِ إلی غایَتَی الاْیجازِ وَ الْفَصاحَهِ. أراد أنّی کُنْتُ أعْطی خَبَرَهُ(صلی الله علیه وآله) مِنْ بَدْءِ خُرُوجی إلی أنِ انْتَهَیْتُ إلی هذَا الْمَوْضِعُ، فَکَنی عَن ذلِکَ بِهذِهِ الْکِنایَهِ الْعَجیبَهِ).

نکته ظریف و دقیقی که در جمله (فَأَطَأُ ذِکْرَهُ) است و مرحوم سیّد رضی به دنبال آن است، این است که امام یاد پیغمبر را همچون گذرگاه زیبا و دل انگیزی تصوّر کرده که فضایی عطرآگین داشت و امام روز و شب در آن گذرگاه در حرکت بود. مثل این است که کسی به دیگری بگوید که یاد تو خانه و زندگی من است، یاد تو کوچه های شهر من است.

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ***

ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن دوست بگو *** نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام *** شمّه ای از نفحات نفس یار بیار

نکته

داستان هجرت

داستان هجرت پیغمبر داستان عجیبی است. همان گونه که همه می دانیم، سران قریش از وجود پیغمبر احساس خطر شدیدی کردند که اگر برنامه آن حضرت به همان صورت ادامه یابد به زودی همه قدرت خویش را از دست خواهند داد و شهر مکّه به صورت زندانی در خواهد آمد، بنابراین تصمیم گرفتند یکی از سه برنامه را در برابر آن حضرت اجرا کنند: یا حضرت را به قتل برسانند و یا برای همیشه زندانی کنند و یا از مکّه تبعید نمایند که در آیه شریفه ۳۰ سوره انفال به هر سه اشاره شده است.

اکثریت آنها کشتن حضرت را ترجیح دادند; ولی با مشکلی روبه رو بودند و آن اینکه طایفه بنی عبد المطلب به خونخواهی بر می خیزند و نزاع بزرگی در

صفحه ۵۶۲

مکّه پیدا خواهد شد. صلاح در این دیدند که از همه قبائل اطراف دعوت کنند که مشترکاً این قتل را انجام دهند و بنی عبد المطلب از درگیر شدن با همه آنها خود را ناتوان ببینند و حدّاکثر به دیه راضی شوند و به همین دلیل شمشیر زنانی از قبائل مختلف خانه پیامبر را محاصره کردند و منتظر شدند صبح شود و به خانه بریزند و کار را تمام کنند.

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به فرمان پروردگار تصمیم گرفت از دایره محاصره به طرز اعجازآمیزی خارج شود و شبانه راه مدینه را پیش گیرد (البتّه

از بیراهه رود که نیروی دشمن نتواند به او دسترسی پیدا کند). حضرت، علی(علیه السلام) را در بستر خود خوابانید، زیرا دشمن از بیرون منزل مراقب بستر بود. در این هنگام بود که جمعی از آنان سنگهایی به سوی بستر پرتاب کردند، علی(علیه السلام) به خود می پیچید و آهسته ناله می کرد، مبادا دشمن متوجّه شود.

صبحگاهان همگی به داخل خانه هجوم آوردند و پیش از آنکه شمشیر خود را بر آن کس که در بستر خوابیده وارد کنند، علی(علیه السلام) برخاست و بر آنها بانگ زد: چه می خواهید؟ گفتند: محمد را می خواهیم او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او در خانه نیست. شمشیر داران از شدت غضب برافروخته شده بودند و از اینکه تا صبح صبر کرده بودند پشیمان بودند و تقصیر را به گردن ابولهب می انداختند که مانع حمله شبانه شده بود (گویا به این دلیل که شبیخون زدن آن هم در خانه ای که زن و فرزند در آن است عیب و ننگ بزرگی محسوب می شد).

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به جای اینکه از طرف شمال به سوی مدینه برود به طرف جنوب حرکت کرد و در غار ثور پنهان شد تا کسی بر آن حضرت دست نیابد. مأموران قریش بیابانهای اطراف مکّه را تا مقدار زیادی جستجو کردند; ولی ناکام به مکّه برگشتند و از اینکه مرغ از قفس پریده بود سخت ناراحت بودند.(۱)

پاورقی

۱. برای اطلاع بیشتر به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ذیل همین خطبه) و تفسیر امام حسن عسکری و کتاب فروغ ابدیّت مراجعه کنید.

صفحه

خطبه۲۳۷

فِی الْمُسارَعَهِ إِلَی الْعَمَلِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

درباره لزوم سرعت در اعمال خیر.(۱)

خطبه در یک نگاه

توضیح

از کتاب تمام نهج البلاغه استفاده می شود که این خطبه بخشی از خطبه غراء است که از خطبه های عجیب و پر محتوای امام محسوب می شود و آن را در زمانی بیان فرمود که جنازه ای را تشییع می کرد، هنگامی که میّت را در لحد گذاردند، کسان او فریاد برداشتند و گریه کردند. امام(علیه السلام) این خطبه را برای حاضران ایراد فرمود.(۲)

پاورقی

۱. سند خطبه:

تنها چیزی که در کتاب مصادر نهج البلاغه اضافه بر نهج البلاغه در مورد سند خطبه نقل شده این است که: (آمدی در کتاب غرر الحکم جمله اوّل این خطبه را با تفاوتی نقل کرده که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است و اگر منبع او فقط نهج البلاغه بود، این تفاوت معنا نداشت). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۵)

۲. شرح خطبه غرّاء مطابق نقل سیّد رضی ذیل خطبه شماره ۸۳ گذشت.

صفحه ۵۶۴

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل یافته.

در بخش اوّل سخن از سرعت در عمل و استفاده از فرصتهاست، چرا که ممکن است مرگ انسان نابهنگام فرا رسد و فرصتها از دست برود و باب توبه بسته شود.

در بخش دوم دستوراتی برای مبارزه با هوای نفس و چگونگی استفاده از این فرصت زندگی دنیا می دهد و این خطبه در مجموع نسخه بسیار مفیدی برای رهروان راه سعادت است.

صفحه ۵۶۵

بخش اوّل

فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِی نَفَسِ الْبَقَاءِ

فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِی نَفَسِ الْبَقَاءِ، وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَهٌ، وَ التَّوْبَهُ مَبْسُوطَهٌ، وَ الْمُدْبِرُ یُدْعَی وَ الْمُسِیءُ یُرْجَی، قَبْلَ أَنْ یَخْمُدَ الْعَمَلُ، وَ یَنْقَطِعَ الْمَهَلُ، وَ یَنْقَضِیَ الْأَجَلُ، وَ یُسَدَّ بَابُ التَّوْبَهِ، وَ تَصْعَدَ الْمَلَائِکَهُ.

ترجمه

اکنون که در متن زندگی و حیات هستید،

عمـل کنیـد، (زیرا مهم ترین نتیجه عمر، عمل صالـح است) این در حالی است که نامه های عمل گشوده و بساط توبه گسترده است فراریان از طاعات خـدا به سوی او فراخوانـده می شونـد و به بـدکاران و گنهکاران امید عفو داده می شود. پیش از آنکه چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد و پیش از آنکه درهای توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکوشید و فرصت را غنیمت بشمارید).

شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت شمرید

امام(علیه السلام) در این بخش از خطبه در عباراتی کوتاه و پرمعنا همه مخاطبان خود را به استفاده از فرصتها تشویق می کند و به همگـان هشـدار می دهـد که این فرصت دائمی نیست و دیر یا زود از دست خواهـد رفت. بکوشـید تا جامه حسـرت و یأس نپوشید.

در مورد چگونگی فرصتها به پنج نکته اشاره می کند:

صفحه ۵۶۶

نخست می فرمایـد: «اکنون که در متن زنـدگی و حیات هستید، عمل کنید. (زیرا مهم ترین نتیجه عمر، عمل است)»; (فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِی نَفَسِ الْبَقَاءِ).

تعبیر به «نَفَسِ الْبَقَـاءِ» اشـاره لطیفی به این معناست که گویی بقای در دنیا را به موجود زنـده ای تشبیه کرده که دارد نفس می کشد و پیش از آنکه از نفس بیفتد باید از آن استفاده کرد.

در جمله دوم می فرماید: «نامه های عمل گشوده است»; (وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ(۱)).

اشاره به اینکه با گشوده بودن پرونده ها هرگونه اضافه و اصلاح و کم کردن نقطه های ضعف امکان پذیر است.

در جمله سوم می فرماید: «بساط توبه گسترده است»; (وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ).

روشن است که تا درهای توبه

باز و سفره توبه گسترده است، راه بازگشت باز است و با آب توبه می توان آتشهای برافروخته و سوزان گناه را خاموش کرد. در چنین حالتی انسان به درگاه خدا می رود، اظهار ندامت می کند و قطره اشکی که حاصل توبه ای نصوح و خالص است می ریزد و دریایی از آتش را خاموش می کند.

در کتاب کافی در حدیثی از امام باقر یا امام صادق(علیهما السلام) می خوانیم: «آدم به خداوند عرضه داشت: پروردگارا شیطان را بر من مسلّط کردی و او را همچون خون در رگهای من جاری ساختی، در برابر آن چیزی برای من قرار ده (که آن را جبران کند) فرمود: ای آدم این فضیلت را برای تو قرار دادم که هرکس از فرزندان تو تصمیم بر گناهی بگیرد چیزی بر او نوشته نمی شود و اگر آن را عمل کند تنها یک گناه برای او می نویسند و اگر تصمیم بر حسنه ای بگیرد، حتی اگر عمل نکرده باشد یک حسنه برای او می نویسند و اگر عمل کند ده حسنه نوشته خواهد

پاورقی

۱. «منشوره» به معنای گسترده و گشوده است از ریشه «نشر» به معنای گستردن و گشودن گرفته شده.

شد. آدم عرض کرد پروردگارا لطف بیشتری کن فرمود: این فرصت را برای تو قرار دادم که هرکس گناهی کند سپس استغفار نماید او را می بخشم آدم عرض کرد: پروردگارا لطف بیشتری کن فرمود: درهای توبه را به روی آنها گشوده ام تا زمانی که جان آنها به گلوگاه برسد (و آخرین لحظه جدایی از دنیا فرا رسد) آدم عرضه داشت: کافی است».(۱)

در جمله چهارم و پنجم

می فرمایـد: «در حالی که فراریان از طاعات خـدا به سوی او فراخوانـده می شونـد و به بدکاران و گنهکاران امید عفو داده می شود»; (وَ الْمُدْبِرُ يُدْعَى وَ الْمُسِيءُ يُرْجَى).

در جـای جـای آیـات قرآن آثـار این «دعوت» و «امیـد» دیـده می شود خداونـد می فرمایـد: «(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)؛ بگو ای بنـدگان من که بر خویشـتن ظلم و اسراف کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید خداوند همه گناهان را می بخشد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».(۲)

باز می فرماید: «(وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لاَ تُنْصَرُونَ)؛ به درگاه پروردگارتان باز گردید و در برابر او تسلیم شویم پیش از آنکه عذاب به سراغ شما بیاید سپس از سوی هیچ کس یاری نشوید».(۳)

در ششمین، هفتمین و هشتمین جمله می فرماید: «پیش از آنکه چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد»؛ (قَبْلَ أَنْ يَخْمُدَ(۴) الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطِعَ الْمَهَلُ(۵)، وَ يَنْقَضِيَ الأَجَلُ).

پاورقی

۱. کافی، ج ۲ ،ص ۴۴۰، ح ۱.

۲. زمر، آیه ۵۳.

۳. زمر، آیه ۵۴.

۴. «یخمـد» از ریشه «خمود» بر وزن «عبور» در اصـل به معنـای خاموش شـدن آتش است. سـپس به پایان گرفتن هر چیزی و از جمله پایان زندگی اطلاق شده است.

۵. «مهل» به معنای مهلت است و معمولا در امور خیر به کار می رود.

صفحه ۵۶۸

آری! تـا عمر بـاقی است، تنور عمـل داغ و برافروخته و مهلت بـاقی است و فرصت برقرار و در آن لحظه که انسان چشم از این جهان بر بندد، همه اینها

پایان می گیرد.

در نهمین و دهمین جمله می فرماید: «پیش از آنکه در توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکوشید و فرصت را غنیمت بشمارید)»; (وَ یُسَدَّ بَابُ التَّوْبَهِ، وَ تَصْعَدَ الْمَلاَئِکَهُ).

صفحه ۵۶۹

بخش دوم

فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ

فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَ أَخَذَ مِنْ حَیّ لِمَیِّت، وَ مِنْ فَان لِبَاق، وَ مِنْ ذَاهِب لِدَائِم. امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَی أَجَلِهِ، وَ مَنْظُورٌ إِلَی عَمَلِهِ. امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَکَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِی اللَّهِ، وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَی طَاعَهِ اللَّهِ.

ترجمه:

هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مرگ و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه موقت برای اقامتگاه دائم خود، بهره گیرد و نیز باید در همه طول عمر تا فرا رسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده استفاده کند. انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا باز دارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند.

شرح و تفسیر: چگونه از این فرصت استفاده کنیم؟

امام(علیه السلام) در بخش پیشین این خطبه با ده جمله کوتاه و پر معنا به همه مخاطبان خود هشدار داد، هشداری در جهت استفاده از فرصتها قبل از آنکه از دست بروند.

در این بخش از خطبه، دستور العملهایی در جهت چگونگی استفاده از این فرصت در ده جمله کوتاه دیگر می دهد. در واقع بخش نخست هشدار است و

صفحه ۵۷۰

بخش دوم برنامه عمل.

می فرماید: «هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مرگ و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه رفتنی برای اقامتگاه دائم خود، بهره گیرد»; (فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَ أَخَذَ مِنْ حَیٍّ لِمَیِّت، وَ مِنْ فَان لِبَاق،

وَ مِنْ ذَاهِب لِدَائِم).

در این چهار جمله دوبار جمله «اخذ» که فعل ماضی است تکرار شده; ولی به معنای امر است. در جمله اوّل امام دستور می دهد هر انسانی باید از سرمایه وجود خود برای اندوختن حسنات استفاده کند، زیرا خداوند استعدادها و امکاناتی به انسان بخشیده که اگر در مسیر صحیح به کار گرفته شود اسباب سعادت انسان را فراهم می سازد.

در کلام دیگری از آن حضرت که در غرر الحکم نقل شده است می خوانیم: «إنّ اللّیْلَ وَ النَّهارَ یَعْمَلانِ فیکَ فَاعْمَلْ فیهِما وَ یَأخُذانِ مِنْکَ فَخُذْ مِنْهُما; شب و روز در تو اثر می گذارند تو هم در آنها تأثیر بگذار و پیوسته از تو چیزی می گیرند تو هم از آنها چیزی بگیر».

در جمله دوم همین معنا به صورت دیگری آمده که می فرماید: «زندگان برای حال ممات باید از حیات خویش بهره گیرند».

در جمله سوم و چهارم اشاره به این دارد که از این دار فانی می توان برای دار باقی توشه گرفت و از این زندگی زوال پذیر برای زندگی جاودان توشه برداشت.

آنگاه امام(علیه السلام) در ادامه این سخن می افزاید: «و نیز انسان باید در همه طول عمر تا فرا رسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده است استفاده کند»; (امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَی أَجَلِهِ، وَ مَنْظُورٌ(۱) إِلَی عَمَلِهِ).

پاورقی

۱. «منظور» به معنای مهلت داده شده از ریشه «نظر» گرفته شده که دو معنا دارد: نخست توجّه کردن به چیزی است و دوم مهلت دادن.

صفحه ۵۷۱

امام(علیه السلام) در این دو جمله همان مطلب جمله های پیشین را

در لباس جدید بیان فرموده و به همگان هشدار می دهد که از این مهلتی که خدا به آنها داده است بهره گیرند و از خدا بترسند و کوتاهی نکنند.

سپس می افزاید: «انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا باز دارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند»; (امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِی اللَّهِ، وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَی طَاعَهِ اللَّهِ).

امام(علیه السلام) در چهار جمله اخیر، نفس انسانی را به مرکب سرکشی تشبیه کرده که اگر لجام مناسبی نداشته باشد انسان را به پرتگاه های گناه می کشاند و از مسیر طاعت منحرف می کند.

معمولاً ـ برای مهار کردن مرکبهای سرکش از دو وسیله استفاده می شود: یکی (لجام) که طناب یا فلزی است که در دهان حیوان گذارده می شود و با طنابی بسته شده و در دست کسی که سوار مرکب است قرار می گیرد و (زمام) آن ریسمانی است که از سوراخی که در بینی حیوان است می گذرانند و به وسیله طنابی به دست سوارکار می دهند و از آنجایی که هم دهان حیوان و هم بینی حیوان جای حساسی است، با کشیدن این مهار می توان حیوان را از حرکت باز داشت و با کشیدن به یک سو می توان آن را به همان سو هدایت کرد.

تعبیر به «لجامها» و «زمامها» اشاره به این است که باید لجام و زمام مناسبی در خور نفس سرکش تهیه شود که هم بتوان به وسیله

آن او را از گناهـان بـاز داشت و هم به سوی طـاعت پروردگار هـدایت نمود. بسـیارند کسانی که نفس خود را به لجام و زمام نامناسب و سستی مهار می کنند و به هنگام هیجان شهوات این مهار از دست می رود و آلوده انواع گناهان می شوند.

امّا با چه وسیله ای می توان نفس را مهار زد؟ در سخنان دیگری که از امام(علیه السلام)

صفحه ۵۷۲

در غررالحکم و بحارالانوار نقل شده، پاسخ این سخن را می توان یافت.

در حدیثی، امام «قناعت» را عامل اصلاح نفس می شمرد و می فرماید: «اَعْوَنُ شَیْء عَلی صَلاحِ النَّفْسِ الْقَناعَهُ».(۱)

در جای دیگر سخت گرفتن بر نفس را وسیله مهار او می شمرد و می فرماید: «إذا صَعِبَتْ عَلَیْکَ نَفْسُکَ فَاصْعَبْ لَها تَذِلُّ لَکَ; هنگامی که نفس بر تو سخت گیرد تو هم (در طعام و استراحت و...) بر او سخت بگیر تا رام تو شود».(۲)

پاورقی

۱. غررالحکم، ح ۸۹۸۴.

۲. همان مدرک، ح ۴۸۲۰ .

صفحه ۵۷۳

خطبه۲۳۸

فی شَأْنِ الْحَکَمَیْنِ وَ ذَمِّ أَهْلِ الشّامِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که درباره حکمین و نکوهش شامیان (پیروان معاویه) بیان فرمود.(۱)

خطبه در یک نگاه

اشاره

این خطبه در واقع از دو بخش تشـکیل یـافته است، در بخش اوّل امام شامیان را نکوهش می کنـد و آنها افرادی سـنگدل و بی ریشه معرفی می نماید که باید

پاورقی

۱. سند خطبه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا چنین می گوید: «ما منابع این خطبه را در ذیل خطبه ۲۶ آورده ایم و در واقع این خطبه فصلی است از نامه ای که امام آن را نوشت و دستور داد برای مردم (در مناطق مختلف) بخوانند» و هنگامی که به گفتار مصادر در ذیل خطبه ۲۶ باز می گردیم، می بینیم که در آنجا می گوید: «این خطبه (خطبه ۲۶) از خطبه های طولانی است که مرحوم سیّد رضی تنها بخشی از آن را آورده است و جماعتی از پیشینیان بر سیّد رضی آن را به صورتی که با نقل سیّد رضی تفاوتهایی دارد، ذکر کرده اند از جمله «ابراهیم بن هلال الثقفی» در کتاب الغارات، «ابن قتیبه» در کتاب الامامه و السیاسه، «طبری» در کتاب المسترشد و «کلینی» در کتاب الرسائل و در ذیل همان مبحث می گوید: «خطبه ۲۳۶ که همان خطبه ۲۳۸ ماست نیز بخشی از این خطبه بوده است و انگیزه نوشتن این نامه این بوده که گروهی از آن حضرت درخواست کردند رأی خود را درباره خلفای پیشین بیان کند. امام ضمن اینکه به آنها تأکید کرد در فکر وضع کنونی خود باشید که مشکلات مهمی جهان اسلام را تهدید می کند، این نامه را برای آنها نوشت و در اختیارشان قرار داد». (مصادر نهج

البلاغه، ج ۱، ص ۳۹۰)

صفحه ۵۷۴

تربیت شوند و همچون افراد قاصر تحت ولایت و قیمومت شخص آگاهی قرار گیرند. آنها نه از مهاجرانند و نه از انصار (که به اصول اسلام آشنا باشند و برای بقای آن دل بسوزانند).

در بخش دوم به مسئله حکمین اشاره می کند و می فرماید: شامیان برای این مسئله عمرو عاص را انتخاب کردند که بهترین کسی بود برای حفظ منافع نامشروعشان و شما ابو موسی اشعری را برای حکمیّت انتخاب کردید که دورترین افراد از اهداف شما بود. شما می بایست سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس می شکستید; نه به وسیله فرد ناتوانی همچون ابوموسی.

صفحه ۵۷۵

بخش اوّل

جُفَاهٌ طَغَامٌ، وَ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ

جُفَاهٌ طَغَامٌ، وَ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْب، وَ تُلُقِّطُوا مِنْ كُلِّ شَوْب، مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ، وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ، وَ يُوَلَّى عَلَيْهِ، وَ يُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ. لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَ الْإِيمَانَ.

ترجمه

آنها افرادی سنگدل، اوباش و بردگانی فرومایه اند که از هر سو گردآوری شده و از گروههای مختلف و ناهمگون برگرفته شده اند. آنها کسانی هستند که سزاوار است آنان را دین و ادب بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیّمی برای سرپرستی آنها تعیین گردد دستشان را بگیرند آنها نه از مهاجرانند، نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و نه از جان و دل ایمان را پذیرفته اند.

شرح و تفسیر پیروان معاویه

همان گونه در بالا گفتیم امام(علیه السلام) در بخش اوّل این خطبه به معرفی لشکر شام و نکوهش آنها می پردازد و برای آنها اوصافی ذکر می کند که خبر از نهایت نادانی و بی خبری و فرومایگی آنها می دهد.

در آغاز با ذکر پنج وصف برای آنان می فرماید: «آنها افرادی سنگدل، اوباش و بردگانی فرومایه اند که از هر سو گردآوری شده و از گروههای مختلف و

صفحه ۵۷۶

ناهمگون برگرفته شده اند»; (جُفَاةٌ(۱) طَغَامٌ(۲)، وَ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ(۳)، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْب(۴)، وَ تُلُقِّطُوا(۵) مِنْ كُلِّ شَوْب(۶)).

سپس می افزاید: «آنها از کسانی هستند که سزاوار است آنان را دین و ادب بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیّمی برای سرپرستی آنها تعیین گردد و دستشان را بگیرند (و از تصرف در اموالشان ممنوع کنند)»; (مِمَّنْ يَنْبَغِی

أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ، وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ(۷)، وَ يُوَلَّى عَلَيْهِ، وَ يُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ).

در پایان می افزاید: «آنها نه از مهاجرانند و نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و از جان و دل ایمان را پذیرفتند»؛ (لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لاَ مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا(۸) الدّارَ وَ الْإِيمانَ).

همان گونه که قبلاً هم اشاره شد، این کلام بخشی از نامه ای است که امام(علیه السلام)برای آگاهی مسلمانان از همه حوادثی که در عصر او و قبل از آن گذشته، مکتوب داشته است تا به صورت بخشنامه ای به مناطق مختلف فرستاده شود و درباره معرفی شامیان و طرفداران معاویه که در برابر خلیفه مسلمانان، سر به طغیان برداشته بودند و آتش جنگ صفین را برافروختند، ایراد شده است و نیّات پلید آنها و چگونگی شکل گیری جمع ایشان را واضح می سازد.

پاورقی

۱. «جفاه» جمع «جافی» به معنای انسان نادان و خشن است.

۲. «طغام» جمع «طغامه» به معنای اراذل و اوباش و افراد شرور و بی سر و پاست. واژه «طغام» گاه به معنای مفرد نیز به کار می رود.

۳. «اقزام» جمع «قزم» بر وزن «خشن» به معنای افراد فرومایه و پست است.

۴. «أوب» به معنای بخش و ناحیه است.

۵. «تلقطوا» از ریشه «تلقّط» به معنای گردآوری چیزی از اینجا و آنجاست.

۶. «شوب» به معنای مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر است. این واژه معنای اسمی هم دارد؛ یعنی اشیای مخلوط شده و در کلام بالا معنای اسمی آن مراد است.

۷. «یدرّب» از ریشه «تدریب» به معنای عادت دادن و تمرین نمودن برای فراگرفتن

چیزی است.

۸. «تبوّؤا» از ریشه «تبوّأ» به معنای سکنی گرفتن در جایی به قصد بقا و دوام از ریشه «بَواء» به معنای تساوی اجزای مکان آمده است و از آنجا که هرکس بخواهد در مکانی ساکن شود، آن مکان را صاف و هموار می سازد این واژه به معنای مزبور به کار رفته است.

صفحه ۵۷۷

نکته

نا آگاهی شامیان

آنچه امام(علیه السلام) درباره نا آگاهی و بی خبری لشکر معاویه بیان فرموده (علی رغم اینکه در میان مردم شام افراد باهوش فراوان بودند) از مسائلی است که تاریخ زندگی معاویه نیز آن را تأیید می کند و از جمله دو داستان معروف زیر است که مسعودی در مروج الذهب آورده است:

نخست اینکه مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و در حال بازگشت لشگر معاویه از صفین وارد دمشق شد، مردی از دمشقیان دامان او را گرفت و گفت این شتر ماده از من است که در صفین به غارت رفته (در حالی که شتر نر بود). اختلاف آنها بالا گرفت و به نزد معاویه رفتند. مرد دمشقی پنجاه مرد به عنوان شاهد نزد معاویه آورد که شهادت دادند آن شتر ماده از آن اوست. معاویه بر ضد مرد کوفی رأی داد و دستور داد شتر را به مرد شامی دهند، مرد کوفی گفت: معاویه اینها همه شهادت دادند که شتر ماده از آن اوست و شتر من اساساً ماده نیست، نر است. معاویه گفت: این حکمی است که من صادر کرده ام و گذشته است.

هنگامی که جمعیّت متفرق شدند معاویه به سراغ مرد کوفی فرستاد و او را احضار کرد و پرسید که قیمت شتر تو چقدر

است. او عـددی را بیـان کرد. معـاویه دو برابر آن را به او داد و به او نیکی و محبّت کرد و گفت: پیـام من را به علی برسـان و بگو من با صد هزار نفر لشگر به مقابله تو می آیم از کسانی که فرق میان شتر نر و ماده نمی گذارند.

داسـتان دوم اینکه: مردم شـام به قـدری در برابر معـاویه تسـلیم بودنـد که هنگـامی که می خواست روز جمعه آنهـا را به سوی میدان صفین ببرد، اعلام کرد که نماز جمعه را روز چهارشنبه خواهیم خواند (مردم پذیرفتند و روز چهارشنبه نماز با

صفحه ۵۷۸

شکوهی به عنوان نماز جمعه بجا آوردند).(۱)

این نکته نیز قابل توجّه است که حـدیث معروفی از پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) نقل شده که به عمار فرموده بود: «تَقْتُلُکَ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ; گروه سـتمکار تو را شـهید خواهند کرد». عمّار در لشـگر علی(علیه السـلام) بود و در صـفین به دست جنایتکاران لشـگر معاویه شـربت شـهادت نوشید. هنگامی که گروهی فریاد برآورند که این سند زنده ای است بر ستمکاری لشگر معاویه، عمرو و عاص به توجیه حدیث پرداخت گفت: قاتل عمار در حقیقت علی است، چرا که او را با خود آورد و در برابر شمشیرها و تیرهای لشگر ما قرار داد.(۲) شگفت اینکه گروهی این توجیه را پذیرفتند.

پاورقی

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲ مطابق نقل مرحوم علاّمه امینی در الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۵.

۲. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶.

صفحه ۵۷۹

بخش دوم

أَلَا وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ

أَلَا وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِـهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَ إِنَّکُمُ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِـکُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَکْرَهُونَ. وَ إِنَّمَا عَهْدُکُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَیْس بِالْأَمْسِ یَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَهٌ،

فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ، وَ شِیمُوا سُیُوفَکَمْ». فَإِنْ کَانَ صَادِقاً فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِیرِهِ، غَیْرَ مُسْتَکْرَه، وَ إِنْ کَانَ کَاذِباً فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَهُ. فَادْفَعُوا فِی صَدْرِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَ خُذُوا مَهَلَ الْأَیَّامِ، وَ حُوطُوا قَوَاصِیَ الْإِسْلَامِ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَی بِلَادِکُمْ تُغْزَی، وَ إِلَی صَفَاتِکُمْ تُرْمَی؟

ترجمه

آگاه باشید شامیان (در امر حکمیت) برای خویش نزدیک ترین افراد به مقصود و مطلوبشان را انتخاب کرده اند و شما نزدیک ترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیّت انتخاب نمودید، شما کار عبد الله بن قیس (ابوموسی اشعری) را دیروز (در جنگ جمل) به یاد دارید که می گفت: این واقعه فتنه است بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید (و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید ولی خودش در جنگ صفین شرکت کرده!) اگر او راست می گوید (که این جنگها فتنه است) پس شرکتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی; یعنی حکمیت برگزیده شود. اکنون که بالا ـ بردن قرآن بر نیزه ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیّت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی با لشگر شام نیستید برای حکمیّت) سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده نمایید و

صفحه ۵۸۰

مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته و نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است.

شرح و تفسیر: بهترین و بدترین انتخاب

در بخش گذشته

امام(علیه السلام) به معرفی شامیانی که اطراف معاویه را گرفته بودند، پرداخت و آنها را گروهی جاهل و شرور و اوباش معرفی فرمود و در این بخش از خطبه می فرماید: «با آنکه آنها افرادی نادان و فرومایه هستند در مسائل سیاسی بر شما پیشی گرفته اند. برای مسئله حکمین فردی را انتخاب کرده اند (عمرو عاص) که کاملاً حامی منافع نامشروعشان است و شما فردی را برگزیده اید (ابوموسی اشعری) که به طور کامل بر ضد مقاصد و منافع شما و مسلمانان گام بر می دارد. بیایید و این اشتباه بزرگ خود را اصلاح کنید.

می فرماید: «آگاه باشید شامیان برای خویش نزدیک ترین افراد به مقصود و مطلوبشان را انتخاب کرده اند و شما نزدیک ترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیّت انتخاب کرده اید»; (أَلاَ وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لاَِنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَ إِنَّكُمُ اخْتَرْتُمْ لاَِنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ).

سپس به معرفی ابو موسی اشعری پرداخته و بی آنکه اشاره به سوابق شوم او کند انگشت روی آخرین فتنه انگیزی او می گذارد و می فرماید: «شما کار عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) را دیروز (جنگ جمل) به یاد دارید که می گفت: این واقعه فتنه است بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید (و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید در حالی که خودش در جنگ صفین شرکت کرد)»; (وَ

إِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْس بِالاَْمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَهٌ، فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ(۱)، وَ شِيمُوا(۲) سُيُوفَكُمْ»).

آنگاه در ادامه می افزاید: «اگر او راست می گوید (که این جنگها فتنه است) پس

شركتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی; یعنی حکمیّت برگزیده شود)»; (فَإِنْ کَانَ صَادِقاً فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَه، وَ إِنْ کَانَ کَاذِباً فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَهُ).

جالب اینکه طبق روایتی که مرحوم ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود آورده از (سوید بن غفله) نقل می کند که من با ابو موسی اشعری در کنار فرات در زمان خلافت عثمان بودم، ابوموسی روایتی برای من نقل کرد و گفت: من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: بنی اسرائیل اختلاف کردند و اختلاف همچنان در میان آنها ادامه یافت تا زمانی که دو نفر حکم گمراه (برای حل اختلاف) برگزیدند آنها گمراه شدند و پیروان خود را نیز گمراه کردند و این امر در امت من نیز واقع خواهد شد. در میان آنها اختلافی پیدا می شود و دو نفر حَکَم، گمراه و گمراه کننده برای حل اختلاف خود انتخاب خواهند کرد. سوید می گوید: من به ابو موسی گفتم: بترس از اینکه یکی از آن دو تو باشی، او پیراهنش را از تن بیرون آورد و گفت از این کار برائت می جویم این گونه که پیراهنم را از خود دور کرده ام. (اشاره به اینکه چنین مأموریتی را نخواهم پذیرفت; ولی همان گونه که می دانیم پذیرفت و پیش بینی معجزه آسای پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به وقوع پیوست).(۳)

پاورقی

۱. «اوتار» جمع «وتر» بر وزن «سفر» به معنای زه کمان است که دو سر کمان را با آن می بندند

و حالت قوسی به آن می دهد و هنگامی که زه را می کشند حالت قوسی بیشتر می شود سپس وقتی زه را رها کردند، چوبه تیر را که به آن تکیه دارد به جلو پرتاب می کند. و قطع اوتار در عبارت بالا کنایه از این است که اقدام به تیر اندازی نشود.

۲. «شیموا» از ریشه «شیم» بر وزن «عیب» به معنای شمشیر را کشیدن و در غلاف کردن گرفته شده است.

۳. این روایت را نخست ابن ابی الحدید در جلد ۱۳، صفحه ۲۱۵ در شرح خطبه مورد بحث آورده و سپس مرحوم ابن میثم و علّامه شوشتری در شروح خود نیز همین خطبه را آورده اند.

صفحه ۵۸۲

سرانجام امام بعد از این تجزیه و تحلیل حساب شده، پیشنهاد مفید و سازنده ای به اصحاب خود می کند و می فرماید: «(اکنون که بالا بردن قرآن بر نیزه ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیّت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی با لشگر شام نیستید، برای حکمیّت) سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبد الله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده نمایید و مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید»; (فَادْفَعُوا فِی صَدْرِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَ خُذُوا مَهَلَ الْأَیَّامِ، وَ حُوطُوا قَوَاصِیَ(۱) الْإِسْلَامِ).

در پایان این سخن برای ایجاد انگیزه و تحریک غیرت دینی و انسانی آنها می فرماید: «مگر نمی بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته، نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است»; (أَلاَ تَرَوْنَ إِلَی بِلاَدِکُمْ تُغْزَی وَ إِلَی صَفَاتِکُمْ(۲) تُرْمَی؟).

به یقین ابوموسی اشعری ابله، کسی

نبود که بتواند در برابر عمرو بن عاص مکار بایستد و بهترین شخص برای مقابله با او مرد نیرومند و هوشمندی چون ابن عباس بود; ولی توطئه های مشترک معاویه و بعضی از اطرافیان خائن امام اجازه این کار را نداد.

نویسنده مصری (عبدالکریم خطیب) در کتابش به نام (علی بن ابی طالب) می نویسد: امام(علیه السلام) ابن عباس را برای مقابله با عمرو بن عاص آماده کرده بود; ولی اصحاب امام اختلاف کردند، و اشعث بن قیس (منافق) در رأس گروهی بود که با انتخاب ابن عباس مخالف بود و اشعث همان کسی بود که به اتفاق قومش مسئله تحکیم را بر علی تحمیل کرد و شکی نیست که او رابطه محکمی با معاویه

پاورقی

۱. «قواصی» جمع «قاصیه» به معنای طرف و ناحیه است و «قواصی الاسلام» اشاره به اطراف عراق و حجاز و مناطق دیگری است که زیر پوشش حکومت امیر مؤمنان علی(علیه السلام) قرار داشت.

۲. «صفات» مفرد و در اصل به معنای سنگ صاف است و به صورت کنایه از قوت و قدرت استعمال می شود و گاه آن را به سرزمین حیات و زندگی تفسیر کرده اند که انسان آن را صاف و منظم می کند.

صفحه ۵۸۳

داشت (و این توطئه به اتفاق طرفین صورت می گرفت).

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود بعد از نقل مطلب بالا از کتاب علی بن ابی طالب می نویسند: «آنچه را خطیب در اینجا آورده به طور کامل هماهنگ با چیزی است که طه حسین در کتاب علی و بنوه در شرح خطبه ۱۹ نهج البلاغه آورده و می گوید: اشعث و عمرو بن عاص توطئه بالا

بردن قرآنها بر سر نیزه ها و انتخاب حکمین را از پیش طراحی کرده بودند».(۱)

مرحوم مغنیه در ادامه این سخن از کتاب خطیب چنین نقل می کند: «عمرو بن عاص در تمام منافعی که به معاویه از ناحیه مسئله حکمین می رسید شریک بود، زیرا فرمان حکومت مصر را در دست داشت در حالی که ابن عباس خالصانه در خدمت حکومت اسلامی بود. آیا کسی که برای مطامع مادی کار می کند با کسی که برای خدا عمل می کند یکسان است؟ چرا آن گروه از ابن عباس می ترسیدند؟ آنها از این بیم داشتند که عمرو عاص را از توطئه ای که از پیش آماده شده بود و جز انسان هوشمندی چون ابن عباس متوجّه آن نمی شد باز دارند.(۲)

پایان جنگ صفین از طریق توطئه برافراشتن قرآنها برسر نیزه ها در آستانه شکستِ لشکر معاویه و سپس داستان حکمین، یکی از دردناک ترین فرازهای تاریخ اسلام است و رنج و مصیبتی که امام امیرمؤمنان(علیه السلام) از این ماجرا کشید بی نظیر بود; کاری که توسط گروهی بی ایمان و دنیاپرست و فرومایه انجام گرفت.

ما درباره داستان حکمین و حوادث مربوط به آن ذیل خطبه های ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۷۷ به قدر کافی بحث کرده ایم.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۶۲.

۲. همان مدرک، ص ۳۶۳.

خطبه۲۳۹

یَذْکُرُ فیها آلَ مُحَمَّد(صلی الله علیه وآله)

از خطبه های امام(علیه السلام) است

که در آن درباره (فضائل) خاندان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) سخن به میان آورده است.(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از یک بخش تشکیل می شود و به طور کامل از فضائل اهل بیت و جایگاه پرارزش آنها در میان امت اسلامی و درک صحیح آنها از دین و در نتیجه مخالفت نکردن با آنان سخن می گوید.

پاورقی

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهـج البلاغه آمده است که این خطبه قسـمتی از خطبه ۱۴۵ است (طبق شماره ما ۱۴۷) که با جمله (فبعث الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم) شروع می شود تا آنجا که می فرماید: (فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم و موت الجهل) و سیّد رضـی(رحمه الله)این قسمت را به صورت جداگانه بیان کرده است. مرحوم کلینی نیز در کتاب کافی این خطبه را به صورتی مفصـل تر و بـا کمی اختلاف در بعضـی از کلمات آورده است. در کتاب محاضـرات الادباء راغب اصـفهانی نیز جمله های ذیل این خطبه ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۶-۱۷۷)

صفحه ۵۸۶

صفحه ۵۸۷

هُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْـلِ. یُخْبِرُکُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ ظَـاهِرُهُمْ عَنْ بَـاطِنِهِمْ، وَ صَـمْتُهُمْ عَنْ حِکَم مَنْطِقِهِمْ، لاَـ یُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لاَـ یَخْتَلِفُونَ فِیهِ. وَ هُمْ دَعَـائِمُ الْإِسْـلَامِ، وَ وَلاَئِجُ الْاعْتِصَـام. بِهِمْ عَـادَ الْحَقُّ إِلَی نِصَابِهِ، وَ انْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مُقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ. عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعَایَه وَ رِعَایَه، لاَ عَقْلَ سَمَاع وَ رِوَایَه. فَإِنَّ رُوَاهَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ، وَ رُعَاتَهُ قَلِیلٌ.

ترجمه

آنها (آل محمّد) مایه حیات علم و دانش و مرگ جهل و نادانی هستند. حلم آنها شما را

از علمشـان آگـاه می سـازد و ظاهرشـان از باطنشـان و سـکوتشان از منطق حکیمـانه آنهـا شـما را مطلع می کنـد. هرگز بـا حق مخالفت نمی کننـد و در آن اختلاف ندارند آنها ارکان اسـلامند (و سـتون های دین) و پناهگاههای مردم. به وسـیله آنان (آل محمّـد) حق به اصـل و جایگاه مناسب رسـید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنـده شـد. آنها دین را درک کرده انـد، درکی تـوأم بـا نگهـداری کامـل و عمـل، نـه تنهـا بـا شـنیدن و روایـت کردن، چرا که راویـان علم فراواننـد و عمل کنندگان آن کم!

شرح و تفسیر: آل محمد (علیهم السلام) ارکان دین اند

امام(علیه السـلام) دوازده فضیلت در این خطبه کوتاه، برای اهل بیت برشمرده که عظمت مقام آنها را به خوبی ثابت می کند و مخاطبان خویش را به پیروی از آنان وامی دارد. اوصافی که مجموعه فضائل انسانی را در بردارد و شرایط رهبری را

در خود گنجانیده است.

در اوّلین و دومین وصف می فرمایـد: «آنهـا (آل محمـد) مـایه حیـات علم و دانش و مرگ جهـل و نادانی هسـتند»; (هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ).

امـام(علیه السـلام) در این تعـبیر علم و جهـل را به صورت دو موجود زنـده تشـبیه کرده است که آل محمّـد حیـات به علم می بخشند و جهل را می میرانند و یا به تعبیری دیگر روح علم اند و سبب مرگ جهل.

این همان چیزی است که در حدیث معروف پیغمبر اکرم آمده است که می فرماید: «أَهْلُ بَيْتِی كَالنُّجُومِ بِأَيُّهُم إقْتَدَيْتُمْ إهْتَدَيْتُمْ; اهـل بیت من همچون سـتارگان آسـمانند (در شـبهای تاریک راهنمای مسافران صـحرا و دریا هسـتند) به هر کـدام اقتـدا کنید هدایت می یابید».(۱)

در حدیث

دیگری از ابن عباس آمده است که پیغمبر اکرم فرمود: «النُّجُومُ أمانٌ لِاَهْلِ الاْرْضِ مِنَ الْغَرْقِ وَ أهْلُ بَيْتى أمانٌ لاُِمَّتى مِنَ الْاِخْتِلافِ فَاِذا خالَفَتْها قَبيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصاروا حِزبَ إبْليس; ستارگان امان برای اهل زمین هستند از غرق شدن (در دریا در شبهای تاریک، زیرا به کمک آنها راه خود را پیدا می کنند) و اهل بیت من امان امت من از اختلافاتند، هرگاه قبیله ای از عرب با آنها مخالفت کند اختلاف در میان مردم ظاهر می شود و حزب شیطان خواهند شد».(۲)

سپس در ادامه سخن امام به سه وصف دیگر اشاره کرده می فرماید: «حلم آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق حکیمانه آنها شما را مطلع می کند»; (يُخْبِرُكُم حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكَمِ مَنْطِقِهِمْ).

پاورقی

۱. این حدیث در منابع شیعه و اهل سنّت آمده از جمله ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۸۲ و ابن حجر در لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.

صفحه ۵۸۹

جمله «يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ» نشان می دهد که میان این دو صفت «حلم» و «علم» رابطه نزدیکی برقرار است، زیرا افراد جاهل بردبار نیستند و در برابر حوادث مختلف و سؤالاتی که از آنها می شود به زودی خشمگین و ناراحت می شوند; ولی عالمان عمیق در برابر این گونه موضوعات خونسرد و بردبارند. و همچنین رابطه میان ظاهر و باطن را که در غالب موارد که حسن ظاهر و رفتار و کردار دلیل بر حسن باطن است و نیز رابطه سکوت را با

منطق حکیمانه روشن می سازد و تجربه نشان داده آنها که کمتر سخن می گویند گزیده تر و حساب شده تر حرف می زنند، چنان که که در حدیث آمده است: «قالَ رَسُولُ اللهِ: إذا رَأَیْتُمُ الْمُؤمِنَ صَمُوتاً فَادْنُوا مِنْهُ فَإنّهُ یُلْقِی الْحِکْمَهَ; هنگامی که فرد با ایمان را خاموش و کم حرف ببینید به او نزدیک شوید که سخنان حکمت آمیز می گوید».(۱)

آنگاه در ششمین و هفتمین اوصاف آنها می فرماید: «هرگز با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند»; (لَا یُخالِفُونَ الْحَقَّ وَ لاَ یَخْتَلِفُونَ فِیهِ).

دلیل آن هم روشن است. آنها از یک سو دارای مقام عصمت و از سوی دیگر احاطه کامل به احکام خدا و وحی الهی و سنّت پیامبر دارند و کسی که چنین باشد نه گامی بر خلاف حق بر می دارد و نه اختلافی در آن پیدا می کند.

حدیث معروف نبوی که می فرماید: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ وَ عَلی لِسانِهِ وَ الْحَقُّ یَدُورُ حَیْثُ ما دارَ عَلِیٌّ; علی با حق و حق با اوست و بر زبان او جاری می شود و هرگونه علی بگردد حق با او می گردد».

در تعبیر دیگری از همان حضرت می خوانیم: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْقُرآنِ، وَ الْحَقُّ وَ الْقُرآنُ مَعَ عَلیٍّ وَ لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ; علی همراه حق و همراه قرآن است و حق و قرآن همراه علی است و هرگز این دو از یکدگر جدا نمی شوند».(۲)

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. مرحوم علاّمه امینی این دو حدیث را با عبارات متفاوت; امّا قریب المعنی از منابع مختلف اهل سنّت مانند: مناقب

خوارزمی، فرائد السمطین حموینی، و ربیع الابرار زمخشری، و الامامه و السیاسه ابن قتیبه و جز آنها نقل کرده است. (الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۸ به بعد).

صفحه ۵۹۰

می دانیم امامان معصوم از فرزندان علی(علیه السلام) نیز وارثان علم او بودند و به همین دلیل هرگز با حق مخالفت نمی کردند.

در حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «کِتابَ اللهِ فِیهِ نَبَأُ ما قَبْلِکُمْ وَ خَبَرُ ما بَعْدِکُمْ وَ فَصْلُ ما بَیْنَکُمْ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ; در کتاب خدا اخبار پیشینیان و خبرهای آینده و آنچه سبب می شود که اختلاف را میان شما حل کند، وجود دارد و ما همه آنها را می دانیم».(۱)

با این حال چگونه ممکن است آنها در حق اختلاف کنند، اختلاف نشانه جهل است و کسانی که به همه این امور آگاه اند ممکن نیست اختلافی داشته باشند.

آنگاه به سراغ هشتمین و نهمین اوصاف آنها می رود و می فرماید: «آنها ارکان اسلام اند (و ستون های دین) و پناهگاههای مردم»; (وَ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَ وَلَائِجُ(۲) الْإِعْتِصَامِ).

به این ترتیب دین همانند خانه یا خیمه ای است که ستون آن آل محمّدند و همان گونه که اگر ستون خانه و خیمه برداشته شود، همه چیز فرو می ریزد، اگر آل محمّد را از اسلام کنار بزنیم و اسلام را بدون آنها قرائت کنیم، اصول و فروع آن فرو خواهد ریخت.

در ادامه سخن به بیان سه وصف دیگر (اوصاف دهم تا دوازدهم) پرداخته می فرماید: «به وسیله آنان (آل محمّد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد»; (بِهِمْ عَادَ

الْحَقُّ إِلَى

پاورقی

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۱، ح ۹.

۲. «ولائـج» جمع «ولیجه» از ریشه «ولوج» به معنای دخول است و به کسـی گفته می شود که محرم اسـرار یا گرداننـده کارهای انسان باشد (ولی از خانواده او نباشد) به طور کلی به هر کسـی که از خارج وارد قومی شود و محرم اسـرار او شود به او ولیجه می گویند و با واژه «بطانه» قریب المعنی است.

نِصَابِهِ(۱)، وَ انْزَاحَ(۲) الْبَاطِلُ عَنْ مُقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ).

این تعبیر اشاره به انحرافاتی است که بعد از رسول الله مخصوصا در عصـر خلیفه سوم روی داد; بیت المال اسـلام بازیچه دست گروهی دنیا پرست شد و بنی امیّه که بازماندگان دشـمن شماره یک اسلام; یعنی ابوسفیان بودند، مقامات مهم را در حکومت اسلامی در اختیار گرفتند و هرکاری از دستشان ساخته بود کردند و نتیجه آن شورشی بود که بر ضد خلیفه بر پا شد و منجر به کشته شدن خلیفه و دستیاران او(۳) در برابر چشم مهاجران و انصار شد بی آنکه از وی دفاع کنند.

ولی هنگـامی که امـام امیرمؤمنـان علی(علیه السـلام) زمـام حکـومت را به دست گرفت حق به جایگـاه اصـلی اش بـازگشت و طرفـداران باطل کنار زده شدنـد و دیگر کسـی قـدرت نـداشت که از وضـعیت سابق دفاع کنـد و حقوق توده های مستضـعف مسلمین را در کام دنیا پرستان جاه طلب و زیاده خواه بریزد.

نه تنها امیرمؤمنان، بلکه همه امامان اهل بیت(علیهم السـلام) به حکم داشـتن مقام عصمت که با دلایل مختلف از جمله حدیث ثقلین، قابل اثبات است هرگاه قدرت حکومت را به دست می گرفتند به یقین همین امور رخ

می داد.

در پایان به بیان آخرین وصف می فرماید: «آنها دین را درک کردند; درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه تنها با شنیدن و روایت کردن، چرا که راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم»; (عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعَایَه(۴) وَ رِعَایَه، لاَ عَقْلَ سَمَاع

پاورقی

۱. «نصاب» در اصل به معنای محل بازگشت و جایگاه مناسب و ریشه و ابتدای هر چیزی است. سپس به اندازه و مقدار در باب زکات و مانند آن اطلاق شده است.

۲. «انزاح» از ریشه «زوح» بر وزن «زوج» در اصل به معنای کوچ کردن از مکان است. سپس در مورد هر چیزی که از جایگاهش کنار برود اطلاق شده است.

۳. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۰-۴۴۱.

۴. این واژه در منابع لغت به این صورت دیده نشد و صحیح آن «وعاء» است که به معنای ظرف برای چیزی است و به نظر می رسد که نسخه اصلی وعاء بوده که هماهنگ با سماع در جمله بعد است.

صفحه ۵۹۲

وَ رِوَایَه. فَإِنَّ رُوَاهَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ، وَ رُعَاتَهُ(۱) قَلِیلٌ).

به یقین آگاهی از دین; مانند آگاهی از هر امر دیگر مراتبی دارد: مرحله اوّل شنیدن و نقل الفاظ است مرحله دوم فهم معنا و درک محتواست و مرحله سوم ایمان و یقین عمیقی است که در همه وجود انسان نفوذ کند و او را به عمل وا دارد. اهل بیت پیامبر در اوج مرحله سوم قرار داشتند و به همین دلیل رسول خدا به همه امت تأکید فرمود که بعد از رحلت او در کنار قرآن دست به دامن اهل بیت زنند تا از ضلالت و گمراهی در امان باشند.

پاورقی

۱.

«رعات» جمع «راعی» به معنای مراعات کننده است.

صفحه ۵۹۳

خطبه۲۴۰

قالَهُ لِعَبْدِ اللّهِ بْنِ الْعَبّاسِ

قـالَهُ لِعَبْـدِ اللهِ بْنِ الْعَبّـاسِ; وَ قَـدْ جـاءَهُ بِرِسـالَه مِنْ عُثْمـان، وَ هُوَ مَحصُورٌ يَسْـأَلُهُ فيهَا الْخُرُوجَ إلى مالِهِ بِيَنْبُع، لِيُقَلَّ هَتْفَ(۱) النّاسِ بِاسْمِهِ خِلافَةً، بَعْدَ أنْ كانَ سَأَلَهُ مِثْلَ ذلِكَ مِنْ قَبْلُ، فَقالَ(عليه السلام):

از سخنان امام(علیه السلام) است

که به ابن عباس هنگامی که عثمان در محاصره بود و از ناحیه او نامه ای برای امام آورد که در آن پیشنهاد شده بود که امام از مدینه خارج شود و به ملک خود در ینبع برود تا مردم شعار خلافت به نام او ندهند و این بار دوم بود که عثمان از آن حضرت چنین درخواستی می کرد امام در پاسخ، این سخن را ایراد فرمود:(۲)

پاورقی

۱. «هتـف» به معنـای صـدا زدن و فریـاد کشـیدن است و منظـور در اینجـا این است که مردم شـعار به عنوان خلافـت علی(علیه السلام) می دادند بعضی نیز گفته اند: «هتف» به معنای صدایی است که شنیده می شود و گوینده اش مشخص نیست.

۲. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که ابن عبد ربّه در عقد الفرید قسـمتی از سـخن را آورده و پس از آن نوشته است که علی(علیه السـلام) به دنبـال این پیغـام عثمـان از مـدینه خـارج شـد و به ینبُع رفت (ینبع محلی است در نزدیکی مـدینه در کنـار دریای احمر که در آن زمان بخشـی از آن تعلق به حضـرت داشت و آن را وقف نموده بود) ولی پس از مـدت کوتاهی عثمان نامه دیگری به آن حضرت نوشت و مجدداً تقاضا کرد به مدنیه باز گردد (و از وی دفاع کند) نویسنده کتاب مصادر

نهج البلاغه سپس می افزاید: همین مطلب را مبرّد در کتاب کامل و ابن قتیبه در کتاب الامامه و السیاسه آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹)

صفحه ۵۹۴

خطبه در یک نگاه

محتوای این خطبه روشن است; در سال ۳۵ هجری هنگامی که مردم عثمان را در خانه اش محاصره کرده بودند و تقاضای عزل او را از خلافت داشتند، جمعیّت شعار می دادند که خلافت حق علی بن ابی طالب است. عثمان برای اینکه جلوی این شعار را بگیرد مصلحت در این دانست که علی(علیه السلام) از چشم مردم مدینه دور شود، لذا چنین پیشنهادی به آن حضرت کرد. و این درحالی بود که قبلا همین پیشنهاد را کرده بود و امام به آن عمل کرد. سپس نامه دیگری نوشت که امام به مدینه برگردد و از او دفاع کند. امام برگشت باز عثمان پیشنهاد رفتن به ینبع را به آن حضرت داد که امام در این کلام می فرماید: عثمان می خواهد من همچون شتر آب کش باشم، هر زمان مصلحتش در آمدن من باشد بیایم و هر زمان در رفتن من باشد بروم.

صفحه ۵۹۵

يَا ابْنَ عَبَّاس، مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلاَّ أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلاً نَاضِحاً بِالْغَرْبِ: أَقْبِلْ وَ أَدْبِرْ! بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ! وَ اللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِماً.

ترجمه

ای ابن عباس، عثمان (با این پیام های ضد و نقیض و دور از منطق) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آبکش قرار دهد; گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید باز گرد، یکبار عثمان کسی را نزد من فرستاد

که از مدینه خارج شوم باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم اکنون فرستاده است که بیرون روم به خدا سوگند من آن قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم!

شرح و تفسیر: یکی دیگر از اشتباهات عثمان

داستان شورش توده های مردم بر ضد عثمان، یکی از داستانهای اسف انگیز صدر اسلام است. این شورش بر خلاف آنچه متعصبان می پندارند، امری کاملا طبیعی بود، زیرا عثمان از یک سو بنی امیّه و خویشاوندان خود را که افراد صالحی نبودند بر پستهای حساس کشور اسلام گماشت و از سوی دیگر بیت المال مسلمانان را همانند اموال شخصی خود به اطرافیانش به هر تعداد می خواست می بخشید در حالی که توده های مردم در محرومیت به سر می بردند.

سر و صدای این دو کار ناشایست همه جا پیچید و سبب شورشی شدید بر ضد عثمان شد، گرچه پرچمدار این شورش گروهی از مصریان و مردم کوفه

بودند; ولی مردم مدینه نیز با آنها هم صدا شده و مهاجران و انصار در برابر آن سکوت کردند و هیچ کس جز علی(علیه السلام) به دفاع از عثمان برنخاست، زیرا آن حضرت گرچه از معترضان شدید بر اعمال عثمان بود; ولی کشتن او را به مصلحت جامعه اسلامی نمی دانست.

به هر حال، در ایΌماجرا عثمان چند نامه یا چند پیام ضد و نقیض برای امام فرستاد; نخست از او خواست که از مدینه به سوی سرزمین «ینبع» خارج شود. بار دیگر نامه نوشت که حضرت باز گردد، دفعه سوم نامه نوشت که مجدداً از مدینه خارج شود.

دلیل این دستورهای ضد و نقیض این بود که در آغاز گمان می کرد

ماندن علی(علیه السلام)در مدینه سبب تشویق مردم به عزل او و بیعت با آن حضرت به عنوان خلافت خواهد شد. سپس هنگامی که حضرت از مدینه بیرون رفت، عثمان احساس کرد کسی جز علی(علیه السلام)نمی تواند از او دفاع کند و سبب نجات او از دست شورشیان شود، لذا از آن حضرت تقاضای بازگشت به مدینه را کرد. باز هنگامی که خبرهایی به او رسید که مردم شعار بیعت با امام را سر داده اند، وحشت بر او مستولی شد و بار دیگر تقاضای خروج آن حضرت را از مدینه کرد و از آنجا که آورنده نامه اخیر، ابن عباس بود امام او را مخاطب ساخته و چنین فرمود: «ای ابن عباس عثمان (با این پیام های ضد و نقیض) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آبکش قرار دهد; گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید باز گرد»; (يَا ابْنَ عَبَّاس، مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلاَّ أَنْ يَجْعَلَنِی جَمَلاً نَاضِحاً(۱) بِالْغَرْبِ(۲): أَقْبِلْ وَ أَدْبِرْ!).

سپس افزود: «یکبار عثمان کسی را نزد من فرستاد که از مدینه خارج شوم باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم اکنون فرستاده است که بیرون روم»;

پاورقی

۱. «ناضح» به معنای شتر آب کش است و در اصل از ریشه «نضح» بر وزن «نظم» گرفته شده که به معنای آب پاشی کردن است.

۲. «غرب» به معنای دلو بزرگ است.

صفحه ۵۹۷

(بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الاْنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ!).

این امر نشان می دهد که فشار مردم به قدری شدید بود که عثمان کاملاً دستپاچه شده بود و هر ساعت تصمیم تازه ای می گرفت.

غافل از اینکه کار از کار گذشته و دوران حکومتش پایان یافته و مردم هیچ عذری را از او نمی پذیرند و در این میان با شخصیتی همچون علی(علیه السلام) که مقام والایش در پیشگاه خالق و خلق بر کسی پوشیده نیست معامله یک مأمور حلقه به گوش و بی اختیار می کرد.

جالب اینکه عثمان درباره کس دیگری چنین دستورهای ضد و نقیضی را صادر نکرد، زیرا دیگران چنان نقشی را در جامعه اسلامی نداشتند که حضورو غیابشان تأثیرگذار باشد.

سرانجام امام(علیه السلام) در پایانِ این سخن به نکته مهمی اشاره می کند و آن اینکه نهایت کوشش را برای دفاع از عثمان به خرج داده است. کاری که هیچ کس جز آن حضرت انجام نداد و نمی توانست انجام دهد، می فرماید: «به خدا سوگند من آن قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم»; (وَ اللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّی خَشِیتُ أَنْ أَکُونَ آثِماً).

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که دفاع بیش از حد از کسی که مرتکب آن کارهای خلاف شده نوعی حمایت از ظلم و خطاست و این کار جایز نیست.

این بهترین تفسیری است که برای عبارت فوق می توان گفت، هرچند ابن ابی الحدید و ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود دو احتمال دیگر نیز ذکر کرده اند:

نخست اینکه امام می گوید: به اندازه ای از عثمان دفاع کردم که بر جان خود بیمناکم، زیرا ایستادن در مقابل این همه جمعیّت که بر ضد او قیام کرده اند این گمان را به وجود می آورد که آنان به من حمله کنند و آسیبی به من برسانند و

این خود گناهی است.

صفحه ۵۹۸

دیگر اینکه می ترسم زیاده روی در دفاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و من ناچار از شدت عمل گردم و کسانی از دست من آزرده شوند و این خود نیز گناه است; ولی روشن است که هیچ یک از این دو احتمال متناسب با تعبیر بالا نیست.

در کتاب العقد الفرید آمده است که ابن عباس می گوید: عثمان به سراغ من فرستاد و گفت: مشکل پسر عمویت را با من حل کن (منظورش امام امیرالمؤمنین بود) من به او گفتم: پسر عموی من کسی نیست که بتوانم برای او تعیین تکلیف کنم او خودش در باره خود تصمیم می گیرد حالا بگو چه دوست داری من به او بگویم؟ عثمان گفت: به او بگو از مدینه بیرون رود و در «ینبع» در کنار مِلک خودش باشد: نه او سبب اندوه من شود و نه من سبب اندوه او. ابن عباس می گوید: من خدمت علی(علیه السلام) رسیدم و پیام عثمان را عرض کردم فرمود: عثمان می خواهد من شتر آبکش او باشم (گاه می گوید از مدینه بیرون رو و گاه می گوید باز گرد) سپس این شعر را انشاد کرد:

فَکَیْفَ بِهِ أَنّی أداوی جَراحَهُ *** فَیُدْوی فَلا مَلَّ الدَّواءُ وَ لاَ الدّاءُ

او را چه می شود من می خواهم بر زخمهای او دوا بگذارم تا درمان شود ولی نه دواء فایده ای دارد و نه درد او.

علی(علیه السلام) به دنبال این ماجرا (برای پرهیز از هر گونه اتهام) به روستای ینبع رفت; ولی هنگامی که کار بر عثمان مشکل شد عثمان نامه به حضرت نوشت و

تقاضا کرد که به مدینه باز گردد.(۱)

این سخن تأییدی است بر آنچه سیّد رضی در کلام بالا آورده است که عثمان بر اثر دست پاچگی در برابر شورش عظیم مردم دستورات ضد و نقیضی در باره آن حضرت صادر کرد.

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۹، ص ۲۵۴ (با کمی تلخیص).

صفحه ۵۹۹

خطبه۲۴۱

يَحُثُّ بِهِ أَصْحابَهُ عَلَى الْجِهادِ

از سخنان امام(علیه السلام) است

که در آن یارانش را به جهاد تشویق می کند.(۱)

خطبه در یک نگاه

همان گونه که از عنوان خطبه روشن شد، هدف امام(علیه السلام) در ذکر این سخن تشویق یارانش به جهاد است; ولی نکات دقیقی را در عبارات کوتاهی بیان فرموده که از عمق تدبیر امام در مسائل مربوط به حکومت و جهاد خبر می دهد.

پاورقی

۱. سند خطبه:

آمدی در غرر الحکم بعضی از جمله های کلام فوق را به صورت کلمات قصار آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۰)

صفحه ۶۰۰

صفحه ۶۰۱

وَ اللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ شُكْرَهُ وَ مُوَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمْهِلُكُمْ فِي مِضْمَار مَحْدُود، لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ، فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ، وَ اطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ، وَ لاَ تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيمَةٌ. مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ، وَ أَمْحَى الظُّلَمَ لِتَذَاكِيرِ الْهِمَمِ!

ترجمه

خداوند از شـما ادای شـکر خویش را می خواهد، و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی، در زمانی محدود به شما فرصت داده، تا برای به دست آوردن جایزه او (بهشت و قرب ذات پاکش) از یکدگر پیشی بگیرید. حال که چنین است کمربنـدها را محکم ببندیـد و دامنهـا را به کمر زنیـد (و آمـاده جهاد با دشـمن و حفظ حکومت الهی شویـد) و (بدانید) گرفتن تصـمیمهای محکم (برای رسـیدن به اهداف بزرگ) با خوش گذرانی و سفره های رنگین سازگار نیست و چه بسیار که خواب شبانه تصمیمهای محکم روز را از میان برده و تاریکیها، خاطره همتهای بلند را از خاطرها محو کرده است.

شرح و تفسیر: کمربندها را محکم ببندید و آماده جهاد شوید!

در کتـاب تمـام نهـج البلاغه که به منظور گردآوری تتمه و تکمیل خطبه هایی که مرحوم سـید رضـی در نهـج البلاغه آورده، تألیف یافته است تصریح می کند که امام خطبه مورد بحث را در ایّام

صفین بیان فرمود.(۱) محتوای خطبه نیز تناسب با این معنا دارد.

پاورقی

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۶۵.

به هر حال امام(علیه السلام) نخست با سه جمله کوتاه مخاطبان خود را برای شنیدن پیام جهاد آماده می سازد و می فرماید: «خداوند از شما ادای شکر خویش را می خواهد و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی در زمانی محدود به شما فرصت داده تا برای به دست آوردن جایزه او (بهشت و قرب ذات پاک او) از یکدگر پیشی بگیرید»; (وَ اللهُ مُسْتَأْدِيكُمْ(۱) شُكْرَهُ وَ مُوَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمْهِلُكُمْ(۲) فِي مِضْمَار(۳) مَحْدُود، لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ(۴)).

گرچه شکر در این عبارت به صورت مطلق ذکر شده، و هماهنگ با اطلاقات شکر در قرآن مجید است; مانند: (وَاشْكُرُوا لِي وَلاَ تَكْفُرُونِ)(۵) ولی به نظر می رسد هدف مولا ـ امیرمؤمنان(علیه السلام) بیشتر بیان شکر نعمت حکومتی است که خدا در عصر آن حضرت به صالحان سپرده بود و جمله دوم (وَ مُوَرِّثُكُمْ اَمْرَهُ) نیز تأکید بر همین معناست، چرا که امر در اینجا نیز به معنای فرمان حکومت است.

از اینجا روشن می شود که مسئله شکر چگونه تناسب با تشویق به جهاد دارد، زیرا جهادِ خالصانه و شجاعانه است که حکومت صالحان را حفظ می کند و حفظ نعمت و استفاده از آن مساوی با شکر آن است.

جمله «وَ مُمْهِلُكُمْ فِي مِضْمَار مَحْدُود...» اشاره به همان چیزی است که در سایر خطبه های نهج البلاغه آمده است که می فرماید: «أَلاَ وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ غَداً السِّبَاقَ وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَ الْغَايَةُ النَّارُ; بدانید امروز روز آزمایش و آمادگی است و فردای قیامت میدان

مسابقه است و جایزه برندگان این مسابقه بهشت

پاورقی

۱. «مستأدی» به معنای طلب کننده است و از ماده «استأداء» و از ریشه «ادا» به معنای طلب ادای چیزی کردن آمده.

۲. «ممهل» به معنای مهلت دهنده است.

۳. «مضمار» میدان و محلی است که اسبها را برای مسابقه، با تمرینهای مختلف آماده و لاغر می کنند. این واژه به معنای اسم زمان نیز آمده است.

۴. «سبق» به معنای مالی است که برای برندگان مسابقه تعیین می شود.

۵. بقره، آیه ۱۵۲.

است و سرانجام بازندگان دوزخ».(۱)

سپس امام به سراغ ذی المقدمه و نتیجه می رود و می فرماید: «حال که چنین است کمربندها را محکم ببندید و دامنها را به کمر زنید (و آماده جهاد با دشمن و حفظ حکومت الهی شوید)»;(فَشُدُّوا عُقَدَ(۲) الْمَآزِرِ(۳)،وَاطْوُوا(۴) فُضُولَ الْخَوَاصِرِ(۵)).

این دو تعبیر (کمربند را محکم بستن و دامن به کمر زدن) کنایه از آمادگی کامل برای انجام کار است، زیرا شخصی که کمربند خود را محکم ببندد ستون فقراتش برای انجام کارهای سنگین قوی تر می شود و هنگامی که دامنهای بلند معمول آن زمان را برچیند و زیر کمربند قرار دهد، راه رفتن و حرکت برای او آسان تر می شود. حتی امروز که دامان بلندی برای مردان وجود ندارد، این کنایه همچنان رایج و معمول است می گویند: فلان کس دامن همّت به کمر بسته تا این کار را انجام دهد.

جمعی از شارحان این احتمال را نیز بعید ندانسته اند که منظور از جمله (وَ اَطْوُوا فُضُولَ الْخَواصِرِ) ترک پرخوری و تن پروری است; ولی تفسیر اوّل بسیار مناسب تر است.

آنگاه امام با سه جمله بسیار پرمعنا و فصیح و بلیغ

به مخاطبان خود هشدار می دهد و راه پیروزی را برای آنها روشن می سازد.

نخست می فرماید: «و (بدانید) گرفتن تصمیمهای محکم (برای رسیدن به اهداف بزرگ) با خوش گذرانی و سفره های رنگین سازگار نیست»; (و لاَ تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيمَةٌ(۶)).

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۸.

۲. «عقد» جمع «عقده» به معنای گره یا وسائلی که چیزی را با آن محکم می بندند.

۳. «مآزر» جمع «مأزر» بر وزن «منبر» به معنای لنگ و روپوش است.

۴. «اطووا» یعنی بپیچید از ریشه «طی» به معنای پیچیدن گرفته شده است.

۵. «خواصر» جمع «خاصره» به معنی پهلو و تهیگاه است.

۶. «ولیمه» طعامی است که برای عروسی تهیه می شود. سپس به هرگونه طعام که برای دعوت از میهمانان تهیه می گردد اطلاق شده است و در جمله بالا کنایه از بساط خوشگذرانی است.

صفحه ۶۰۴

«و چه بسیار که خواب شبانه تصمیمهای محکم روز را از میان برده»; (مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ).

«و تاریکیها خاطره همتهای بلند را از خاطرها محو کرده است»; (وَ أَمْحَى الظُّلَمَ(۱) لِتَذَاكِيرِ(۲) الْهِمَمِ!).

امام(علیه السلام) در این بیان کوتاه و فشرده و پر محتوا به چند نکته مهم برای پیروزی و موفقیت در زندگی و در مدیریتها اشاره فرموده است.

۱. حفظ آمادگیها در هر حال و در هر شرایط یا به تعبیری که امام فرموده: کمربندها را محکم بستن و دامن به کمر زدن.

۲. ترک تن پروری و خوش گذرانی که نتیجه ای جز سستی و تنبلی ندارد.

۳. مبارزه با عوامل فراموشکاری که سبب می شود انسان گرفتار بی برنامگی و ضعف و زبونی شود.

۴. بالا بردن افق همّتها و مبارزه با هر چیزی که همّت را سست

و ضعیف می کند و پایین می آورد.

هرگاه این اصول چهار گانه مورد توجّه مدیران جوامع اسلامی قرار گیرد، به یقین می توانند بر همه مشکلات پیروز شوند.

نکته

زیانهای خوشگذرانی و پرخوری

آنچه در خطبه بالا در این زمینه آمد، به صورت گسترده در روایات اسلامی از آن یاد شده است.

در حدیثی از رسول خدا می خوانیم که فرمود: «لا تُمیتُوا الْقُلُوبَ بِکَثْرَهِ الطَّعامِ

پاورقی

۱. «ظلم» جمع «ظلمت» به معنای تاریکی است.

۲. «تذاکیر» جمع «تذکار» بر وزن «منقار» به معنای یادآوری است.

صفحه ۶۰۵

وَ الشَّرابِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ کَالزُّرُوعِ إذا کَثُرَ عَلَیْهَا الْماءُ; دلهای خود را با فزونی طعام و آب نمیرانید (و پرخوری نکنید) زیرا دل می میرد همچون زراعتها که آب زیاد بر آن بفرستند».(۱)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «اَلْقَلْبُ یَمُجُّ الْحِکْمَهَ عِنْدَ امْتِلاءِ الْبَطْنِ; دل علم و دانش را از خود بیرون می کند هنگامی که شکم پر از غذا شود».(۲)

نیز در حدیثی از همان حضرت می خوانیم: «مَنْ قَلَّ أَکْلُهُ صَفا فِکْرُهُ; کسی که کمتر غذا بخورد فکرش صاف و نورانی می شود».(۳)

سرانجام در حدیث چهارم از آن حضرت می خوانیم: «إیّاکُمْ وَ فُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ یَسِمُ الْقَلْبَ بِالْقَسْوَهِ وَ یُبْطِیءُ بِالْجَوارِحِ لِلطّاعَهِ وَ یَصِمُ الْهِمَمَ عَنْ سَماعِ الْمَوْعِظَهِ; از پرخوری بپرهیزید که بر قلب علامت قساوت می نهد و اعضا را از اطاعت حق باز می دارد و عقول را از شنیدن موعظه کر می کند».(۴)

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نیز در نامه معروف «عثمان بن حنیف» در پاسخ کسانی که می گفتند: علی با این غذای کم و ساده چگونه می تواند در مقابل قهرمانان در میدان جنگ بایستد می فرماید:

«أَلاَ وَ إِنَّ الشَّجَرَهَ الْبَرِّيَّهَ أَصْلَبُ عُوداً وَ الرَّوَاتِعُ الْخَضِرَهَ أَرَقُّ جُلُوداً وَ النَّبَاتَاتِ الْعِذْيَهَ أَقْوَى وَقُوداً؛ بدانید درختان بیابانی چوبشان محکم تر و درختان سرسبز (که در کنار نهرها می رویند) پوستشان نازک تر و گیاهان صحرایی آتششان قوی تر و خاموشی آنها دیرتر است».(۵)

تعبیر به ولیمه در کلام امام کنایه از هرگونه لذت و خوشگذرانی است و تنها به خوردن و خوراک محدود نمی شود.

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۳۳۱، ح ۷.

۲. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۱۹.

۳. غرر الحکم، ح ۷۴۰۲.

۴. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۷، ح ۴۰.

۵. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

صفحه ۶۰۶

شاعر معروف عرب «متنبی» نیز در این زمینه می گوید:

بِقَدْرِ الْکَدِّ تُکْتَسَبُ الْمَعالی *** وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلی سَهَرَ اللّیالی

تَرُومُ الْعِزَّ ثُمَّ تَنامُ لَیْلًا *** یَغُوثُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّئالی

به اندازه کوشش و زحمت افتخارات به دست می آید و کسی که طالب افتخار و برتری است، باید شب بیدار بماند.

تو عزت می خواهی سپس تمام شب را تا به صبح می خوابی در حالی که آنها که طالب لؤلؤ و گوهرند باید در دریا فرو روند.

تاریخ زندگی اقوام مختلف نیز آنچه را در این روایات و خطبه بالا آمده است، تصدیق و تأیید می کند. اقوامی در دنیا به اوج قدرت رسیدند که سخت کوش و پرتوان بودند؛ ولی اقوام و افراد خوش گذران و تن پرور همواره عقب افتاده و سر افکنده بودند.

مرحوم سیّد رضی در پایان این خطبه که در واقع پایان مجموع خطب نهج البلاغه است، درود بر پیغمبر اکرم و آلش می فرستد و بخش خطبه ها را پایان می دهد و چنین می گوید:

وَ

صَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدنا مُحَمَّدِ النَّبِیِّ الْاٌمِیِّ وَ عَلی آلِهِ مَصابیحِ الدُّجی وَ الْعُروهِ الْوُثْقی وَ سَلَّمَ تَسلیماً کَثیراً.

درود خدا بر سیّد وسرور ما محمّد پیامبر امی و بر خاندانش چراغهای روشنی بخش تاریکیها و رشته های محکم الهی و سلام فراوان خداوند بر آنها باد.

خدا را شکر می گوییم که توفیق داد پس از چهارده سال کار مداوم، شرح خطبه های نهج البلاغه را که مهم ترین بخش آن و در حدود دو سوم مجموع کتاب شریف نهج البلاغه را تشکیل می دهد، به پایان آوریم.

پایان خطبه های نهج البلاغه

صفحه ۶۰۷

۱. شرح و تفسیر همه فصول و جمله های هر خطبه بر خلاف آنچه در بسیاری از شروح نهج البلاغه آمده که تنها بخشهای مورد نظر را تفسیر می کنند.

۲. پیوند جمله ها و بخشهای یک خطبه و ارتباط دقیق منطقی آنها با یکدیگر که در بسیاری از شروح از آن چشم پوشی شده و هر بخشی از خطبه را به طور مستقل و بدون توجّه با پیوندهایی که به قبل و بعد دارد، تفسیر کرده اند.

۳. توجه به روح حاکم بر مجموع خطبه و همه بحثها را در محدوده آن قرار دادن و صرف نظر کردن از مطالب حاشیه ای که چندان ارتباط با خطبه ندارد، هرچند چشم گیر و وسوسه انگیز باشد.

۴. اصل را در تفسیر جمله ها، بر تأسیسی گذاشتن; یعنی از هر جمله مفهوم مستقلی استفاده نمودن بر خلاف آنچه در بعضی از شروح دیده می شود که جمله های مشابه را فوراً به عنوان تأکید قلمداد می کنند و تفاوت آنها را از نظر دور می دارند.

۵. اضافه کردن

مطالب تکمیلی مربوط به خطبه به صورت جـداگانه، تحت عنوان «نکته ها» اعم از مسائل تاریخی، اخلاقی، اجتماعی، عقیـدتی و جز آن.

۶. ذکر اسناد خطبه با استفاده از کتابهایی که درباره اسناد نهج البلاغه بحث کرده اند.

صفحه ۶۰۸

۷. ذکر دورنما و خلاصه ای از هر خطبه در آغاز بحث به عنوان «خطبه در یک نگاه».

۸. ترجمه لغات مشکل و پیچیده در پاورقی با ذکر ریشه ها و معنای اصلی و فرعی آن.

۹. روان بودن عبارات در ترجمه و به طور کلی تمام آنچه در شـرح و نکات آمـده و در عین حال رسا بودن و پرهیز از کلمات نامأنوس و پیچیده که تنها در محافل علمی مورد توجّه قرار می گیرد، بی آنکه سطح مطالب پایین بیاید.

۱۰. توجّه به مطالبی که در شـروح مهم آمـده است که گاه پذیرش آنها و گاه نقد آنها و گاه تکمیل آنها مورد نظر قرار گرفته است.

۱۱. هدف اصلی از نگارش این شرح این بوده که برای خاص و عام، دانشمندان و افراد عادی، قابل استفاده باشد و هر کس به فراخور استعداد خود بتواند از آن بهره مند گردد.

۱۲. توجّه به مسائل و مخاطبان روز.

این نکته نیز قابل توجّه است که این کتاب به سـبب مزایای مختلفی که دارد به عنوان کتاب برگزیـده سال ۸۲ شناخته شد و از آن تقدیر به عمل آمد. * * *

در پایـان، ذکر این نکته را لازم می دانیم که به مفهـوم «أللّهُمَّ مـا بِنـا مِنْ نِعْمَه فَمِنْـکَ» هر کـاری که مجموعه مـا در این زمینه انجام دادند از ما نبود و به لطف خدا بود و امیدواریم مورد رضایت پروردگار و

اولیایش وامیرمؤمنان(علیه السلام) و فرزندش حضرت مهدی صاحب الزمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار گرفته باشد و به شکرانه این نعمت که تا اینجا نصیب ما شد همگی پس از فراق از شرح خطبه ها به سجده افتادیم و خدا را بر این نعمت شکر گفتیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹